کلیات آثار

غیرت

کرمانشاهی

با مقدمه و حواشی و تاریخ کرمانشاه

بقلم: حمید محمد سعید غیرت

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

خوانندگان گرامی

خواهشمند است قبل از مطالعهٔ کتاب اغلاط

آنرا طبق فهرست صفحه ۵۹۷ اصلاح فرمائید

وسپس این برگ را جدا سازید

کلیات آثار

سید عبدالکریم

غیرت

کرمانشاهی

بامقدمه وحواشی وتاریخ کرمانشاه بقلم سیدمحمد سعید غیرت

شرکت چاپخانه فردوسی

فهرست فصول و مندرجات متن کتاب

فهرست مندرجات حواشی در آخر کتاب است

اهداء کتاب

بنام شخصیت جاودانی وروان آسمانی پدرم

به

جملهٔ بزرگ مردانی که حیات خود را در راه نشر فضیلت و آزادگی، بسط عدالت وفرهنگ بپایان رسانیدند . و درطریق خدمت بجهان آدمیت ازهیچ مانعی نهراسیدند ، دشوازی‌های زمان و مکان را بانیروی ایمان واستقامت و بردباری از پیش برداشتند و پرچم موفقیت برافراشتند تقدیم میکنم .

تهران خرداد ۱۳۳۸- سید محمد سعید غیرت



مگو که رفت چو غیرت ازاین جهان ، برود
که هست شعر من آثار جاودانی من

بقلم استاد معظم
جناب آقای مرتضی فرهنگ

دیباچه



استاد معظم جناب آقای مرتضی فرهنگ
(ترجمان‌الممالك) رئیس انجمن کهنسال
علمی وادبی فرهنك تهران

سید جلیل و فاضل نبیل ادیب گرانمایه و شاعر بلندپایه میر عبدالکریم غیرت جامع صفات کمال ومحور دایرهٔ فضل وافضال بود. بانسب‌فاطمی وحلم‌حسنی وشجاعت‌حسینی سرآمد اقران و در جوانی باحسن یوسفی‌وصوت داودی مشار بالبنان گردید درسال ۱۲۹۵ قمری در همدان متولد و در کرمانشاه میزیست ومدارمعیشت او برپیروی اسلاف بتجارت میگذشت.

جد اعلای وی سید اسمعیل بن سید یس ازعراق عرب هجرت و در کرمانشاه وطن گزید خود مبادی علوم‌را درهمدان واکمال تحصیل‌را نزد فضلای کرمانشاه بپایان رسانید در میهن دوستی پروانه شمع آزادی و در آغاز انقلاب ایران در سلك مشروطه خواهان ومروجین آزادی بشمارمیرفت.

استاد غیرت سمائی گندم گون، پیکری متناسب، قامتی رسا، گردنی کشیده، دماغی برجسته بینئی درشت جبهه‌ای عریض و باز نظری جذاب و نگاهی نافذ داشت.

ادیبی طویل الحجه واسع المحفوظ جهوری الصوت. لطیف الحدیث حادالذهن بود گوئی زبان شاعر بوصف او چنین گویا بود:

بگو بآنکه بدل آرزوی انسان داشت بیا که یافتم آنرا که عین انسان بود.

من و او در روزگار پیری بهم رسیدیم و آن درسی و سومین سال تأسیس انجمن ادبی فرهنگ در تهران بود.

در آن شب که ناشناسی بانجمن ما سری کشید. مانند خورشیدی بر عرش ادب تجلی نمود او از صف مستمع بکرسی خطابه صعود کرد و باکمال ادب اجازهٔ نشر آثار خود خواست که درهر بیت غریو تحسین بر خاست پس از استماع یك غزل صاحبدلان نمونه‌ای از انواع شعر که در آن تسلطی داشت خواستارشدند تو گفتی **در غزل حافظ وسلمان درحکمت و پند سعدی و درمثنوی نظامی ودرقصیده سرائی عنصری** را بیادمیآورد. درپایان جلسه این ضعیف با پوزش ازقصور عدم بصیرت وشناسائی ازموطن و منشأ آنحضرت جویا شدم درجواب فرمود **سیدی حسنی از غرب ایران میآیم** منش به طنز گفتم انتظار ظهور سید حسنی را از شرق ایران داشتیم معلوم میشود با ظهور شما قیامت ادب آغازمیگردد وراستی چنین بود چه طبق اخبار و آثار ظهور نوابـغ بزرگوار در پس هرما ای پدیدار وبالغ بریکقرن ستاره‌ای در افق ادب مشابه قرائح گذشتگان نمودار شده بود.

الحاصل نزدیك ده سال بود که از فیض سخن آن فقید مستسعد وکامیاب بودیم وزبانحال من از قول (محیط قمی) با او چنین بود؛

تو شمع انجمنی دیگران چو پروانه اگر کنند تکاپو بآن شهر انجمنی

استاد غیرت درعداد عرفا وسالکین طریقت وظاهراً درایام جوانی ازقلندر معروف کرمانشاهی **آقاسید صالح حیرانعلیشاه** الهام سلوك گرفته وتمام دوران عمر را در

صحبت عرفا و صاحبدلان و سالکین طریقت را درک نموده و از خوشه چینی‌ها خرمن عظیمی انباشته و مجموعه‌ای از کمالات ظاهر و باطن شده و بالحق در مدارج عرفانی مقاماتی بس عالی طی کرده بود.

یاد دارم شبی از شبها حضرت آقای حاج میرزا عبدالحسین مونسعلیشاه (ذوالریاستین شیرازی) رحمة الله علیه سرافرازم کردند بنده چون از سعادت چنین انتظاری نداشتم ورود معظم‌له را غیر مترقب و موهبتی شمردم و در طی تعارفات متبادله سخنی گله‌آمیز از آنمرحوم خطاب بمرحوم استاد غیرت اداء شد چون مرحوم غیرت با تواضع معذرت خواست در خاتمهٔ جلسه از آنمرحوم ماجری پرسیدم با اشاره فرمود نمی‌توانستم بار سنگین خلافت عرفانی را که بمن اعطاء میفرمودند بپذیرم دانستم مقصود چه بوده است.

مرحوم استاد غیرت علاوه بر علوم متعارف ادبی بموازین موسیقی آشنائی کامل داشته و در جوانی با آهنگ دلنواز مترنم میشده و عجب اینست که جزء ورزشکاران بنام بشمار میرفته است. انواع خط را خوب منوشت و در ماده تاریخ و همچنین در بیان و تفسیر افکار و گفتار اهل طریقت و اصطلاحات عرفانی ید طولی و نیز اشعار بسیار و مضامین گوناگون در خاطر داشت.

آثار فقید سرشار از مضامین بکر و اکثر منظومات آنمرحوم شاهد گویای ادراکات ضمیر روشن او و در قطعات مثنوی بنام **(دلنامه)** و **(مجنون نامه)** وغیره و بسیاری از غزلیات او دقایق عرفان و توحید بحد کمال و بوجه بی‌سابقه‌ای بیان شده است. از این جهة آثار استاد غیرت از جملهٔ گرانبها ترین رشحات ادبی معاصر و از حیث واجد بودن معانی دقیقه بی نظیر است.

مرحوم استاد غیرت در طول ده پانزده سال اخیر دوران عمر با اینکه متناوباً در تهران ساکن بود بخوبی جلب دقت و توجه خواص اساتید را نمود و همگی باستماع آثارش مشتاق و مفتون بودند.

فقید دانشمند در اواخر عمر متوطن تهران و در باغ با صفای فرزند یگانه خود

آقای سید محمد سعید غیرت واقع در رستم آبادشمیران منزل داشت وازهمان باغ مینو نشان به‌بهشت جاودان نقل‌مکان کرد ومن ازطرف جامعه ادباء واهل دل در روزهای‌افول این آفتاب‌ادب برای تودیع ادبی دستش را بوسیدم.

مرده‌اش هرکز مپندار آنکه‌را کز نورعشق
خانهٔ دل لیس فیها غیره دیار شد
لیك چون پر شد سبوی تن ز صهبای وجود
ان سبو بشکست و می در خانهٔ خمار شد

شرح حال مفصل آن بزرگوار از زبان خود فقید بقلم شیوای جناب آقای **سیدمحمدسعید**مرقوم ومزیتی که برسراسر احوال‌دیگران دارد نسب نامه وشجرهٔ طیبه آن دودمان است تا بخاندان عترت و طهارت منتهی و (باجناس خطی غیرت عترت) و عترت منتهی به غیرت میگردد .

چنانکه آقای سید محمد سعید نگارش داده‌اند دیوان حاضر مشتی از خروار ونمونه‌ای‌ازهزارها بت وقطعه ازآثار شیوای‌آنمرحوم‌است که اغلب واکثر آنها بمرور زمان ازبین رفته ویا درمجلات وجراید محلی‌طبع ونشریافته ونسخه آن در دست نیست

هزار افسوس که آسمان ادب باغروب این ستارهٔ ازلی فروغ باستانی خود را از دست داد وبازار ادب ازلعالی شاهوار سخنان نغز اومحروم ماند .

والموت نقاد علی کفه   جواهر یختار منها الغوال

هزاران دور ازسپهرمگر بگذرد تاسخن سرائی چون وی بظهورآید

هیهات ان یاتی الزمان بمثله   ان الزمان بمثله لبخیل

امید است در سایه پرورش نخل برومند و فرزند فاضل و دلبندش آقای سید محمد سعید که خود یکی از اهل ادب و قلم است (و سالها در طریق مطبوعات منشأ خدمات ملی بوده) نهال جوانی بروید و مانند نیاکان با رور وسایه افکن گردد و دریا چنانکه فرو رفت گوهر براید.

تهران ۷ر۱۰ر۱۳۳۷   **م.فرهنك**

بقلم دانشمندجوان آقای محمدحسین جلیلی (بیدار)(۱)

غیرتی که من شناختم



فاضل جوان کرمانشاه .
آقای محمد حسین جلیلی
متخلص به (بیدار)
فرزند آیة الله فقید مرحوم
حاج شیخ محمد هادی
جلیلی

اگر لطافت شکوفهٔ بهاری ورقت نسیم صبحدم وسوز دل شمع وشوق پروانه را باهم ترکیب کنند شاید شبیه بفقید عالم ادب و عرفان شادروان **میر سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی** باشد . قریب هفتاد سال خود سوختن و بدیگران روشنی

(۱) آقای محمد حسین جلیلی (متخلص به بیدار) فرزند خلف عالم وفقیه جلیل مرحوم مغفور آیة الله حاج شیخ محمد هادی جلیلی اعلی الله مقامه رئیس جامعهٔ ←

بخشیدن و در کار تحصیل ومطالعه و تفحص و تجسس روزگار گذاشتن و بقدم طلب چند صباح عمررا طی کردن فهرست ایام عمروعصارهٔ شرح حال **غیرت کرمانشاهی** میباشد که اینك چندسال میگذرد تا نقاب خاك بررخسار کشیده و چشم ازجهان وهرچه در آن است فروبسته‌است .

بیست و چند سال پیش من نگارنده این سطور سالهای تحصیل در دبیرستان را میگذراند ودر آن روزگار بود که مانند سپیده دم بهاری پراز صفا و مالامال ازشوق و ذوق است . باقتضای تربیت‌خانوادگی که (همه قبیله من عالمان دین بودند) با علوم قدیمه و ادب عرب نیز سر و سری داشت و برای‌خرید کتابی بدالان مسجد عمادالدوله کرمانشاه که‌مرکز کتابفروشان این شهر بوده ـ مراجعه نموده ودر کتابفروشی‌با پیرمرد صاحبدلی که قامتی بلند و کلامی گیرا داشت مواجه شدم . این مرد سالخورده که مرور روزگار چینها بر پیشانی بلند و متفکر او افکنده بود شاعر و عارف بلند پایهٔ معاصر **غیرت کرمانشاهی** بود. بمحض اینکه مرا شناخت در ابراز محبت وعلاقه مبالغه فرموده‌وازاحوال‌پدرم‌استفسار‌نموددرهمان‌ملاقات‌طرفین‌رایکدیگرراشناختیم‌من‌دانستم که او کسی است که ازمدتها پیش اشتیاق زیارتش را داشته‌ام او نیز از دیدار من بغایت خوشحال و مسرور شد معلوم شد بپدرم اخلاص خاص دارد بهر حال سر از پا نشناخته با شوق و ذوقی بسیار عرض اخلاص کردم . و از آن روز رشته محبت ومعاشرت‌فیمابین

←

روحانی غرب دراسفند ۱۲۹۹ در کرمانشاه تولد یافته مادرش دختر مرحوم شاهزاده حسینقلی میرزا عمدة السلطنه نواده‌عمادالدوله‌است . تحصیلات‌علوم جدید رادر کرمانشاه و تهران بپایان وبموازات ان تحصیل‌علوم قدیمه را هم بمراتب عالیه رسانیده‌اند از دانشکده‌حقوق تهران باخذلیسانس موفق شده وعلوم معقول و منقول را درمحضر پدر والاگهر وجناب آقای حاج شیخ حسن علامی اصفهانی در کرمانشاه تکمیل کرده و ده سال در بانك ملی شاغل اموحساس بوده وازسال ۱۳۳۲ تاکنون درفرهنگ کرمانشاه بتدریس فلسفه وادبیات عربی وفارسی مشغول هستند آثار قلمی‌بسیار دارند و ازجمله یك دورهٔ صرف ونحو و (تاریخ ادبیات ایران ازعصر صفویه تامشروطه) است آثار نظم زیاد نیزدارند که تاکنون بصورت مدون چاپ نشده یکی ازجمله‌مفاخر کرمانشاه جوان هستند .

ما متأکد شد وپس از چندروز انجمنی ازمرحوم (عزلی) و(استاد غیرت) و (شادروان آزاد همدانی) که آن ایام درفرهنگ کرمانشاه انجام وظیفه مینمود فراهم کردیم کههفتهای یکبار در منزل نگارنده یا محضر مرحوم آزاد تشکیل میشد و برسم آن روزگار با تفأل غزلی از شیخ یا خواجه شیراز را مطرح مینمودیم و با ساختن چند بیتی طبع آزمائی میکردیم پس از دو سهماه دانشمند مجهول‌القدر جناب آقای کیوان سمیعی نیز بجمع ما اضافه شد من آن روزگار درسالهای اول زندگی سیر مینمودم و آن‌مردان صاحبدل و آگاه روزگار آخر عمر را میگذراندند. دریغ ودرد که نگارنده در سوك این سه استاد شرکت کرد و برای آنان رثاء گفت! بحقیقت سوگند حاضرم آنچه از زندگی باقیمانده با یکی از آن محافل پر وجد وحال تعویض کنم. افسوس که این خیالی خام بیش نیست! گذشته گذشت. !

نمیدانم‌عشق وعلاقه من بمرده این سه تن بزرگان رفته برروی‌اصل‌معروفی‌است که هر کس بگذشته‌خود بحسرت می‌نگرد واعاده آن‌وضع را آرزو میکند، یاتغییر وتبدیل دنیا وابناء روزگار آن‌مصاحبان ارجمندرا تا این‌حد گرانبها جلوه داده‌است. آشنائی‌من باغیرت برروی‌ارتباط ادبی‌شروع‌شد واین‌ارتباط بین ما تادر گذشت آنمرحوم ادامه داشت همواره‌بدیده یك‌پدر بدومینگرستم وآن بزرگوار هم بچشم‌فرزند مرامیدید فکرمی کنم تا حدی بخصوصیات اخلاقی‌او وارد باشم:

غیرت مردی باحقیقت‌و در دوستی‌ثابت بود، در تمام‌مدتی که‌او را میشناختم بیاد ندارم‌با کسی‌خصومت یا کینه‌داشته‌باشدو اصولا دل‌او گاهی باندازه‌ای بزرك میشد که یکدنیا محبت درآن جای‌میگرفت و زمانی بحدی تنك‌میشد که ذرهٔ دشمنی و کینه را نمیتوانست در خود جای دهد. غیرت مردی بشر دوست بود که همواره‌ازدیدارمناظر زشت اجتماع ونا بسامانی زندگی‌مردم‌محروم مخصوصاً آنان که خود یا پدرانشان بااو آشنائی داشتند رنجه میشد و با آنکه خود زندگی بسیار مرفهی نداشت وتمام عایدی اومنحصر بدرآمد مختصر ملك‌موروثی پدری‌او بود کمکهائی هم بآنان میکرد.

غیرت مردی منیع‌الطبع وبلند نظربود بیاد ندارم که ازاوشکایتی از وضع‌کار و

زندگی اوشنیده باشم. غیرت درحفظ سنن ملی ومذهبی بسیارمتعصب بود اما عقاید مذهبی را همیشه درقالب عرفان وتصوف میریخت واصولاً بهمه‌چیزدنیا ازنظریك صوفی وعارف کامل عیارمینگریست. تربیت عرفانی غیرت مرهون تعلیمات عارف معروف مرحوم سید صالح حبرانعلیشاه کرمانشاهی بود که‌اشعار کردی پرجذبه‌وشورآنمرد مانند عارف‌سوخته همدانی (باباطاهر) تادل‌هست ودنیاهست سرچشمه حال‌وسوزاست.

ظاهراً غیرت در روزگارجوانی بآنمرد حقیقت دست ارادت داده بود وتا آخر عمرهم برسرپیمان بود. ضمناً بسبب وسعت نظر وحقیقت یابی باکثر ازسرسلسله‌گان فقرای نعمت‌اللهی که حالی‌و کمالی داشتند راه اخلاص می‌پیمود ونیزاستفاده و استفاضه ازحضورعلماء شریعت‌را همواره مشتاق بود ومغتنم میشمرد وبطبقه علماء دین (آنها که فی‌الحقیقة واجد کمالات‌بودند) ارادت زیاد میورزید.

درطلوع مشروطیت **غیرت** همگام با جوانمردان کرمانشاه در راه تحقق این آرزوی ملی کوشش‌ها کرده‌بود وباتمام سران انقلاب ازقبیل مرحوم سرداریارمحمد خان کرمانشاهی سردارمعروف مشروطه خواهان همکاری‌ها وروابط بسیارنزدیك داشت.

بقراریکه شنیده‌ام ازطرف عمال استبداد حجره تجارت غیرت هم مانند خانه وحجره بسیاری‌ازمشروطه‌خواهان مورد تجاوزویغما واقع‌شدولی‌درزمان استقرارمشروطه نه تنها غیرت مانند کسانی که یك‌زنده‌باد گفته بودند و عمری برشانه ملت سوارشدند و ازخزانه ملت ارتزاق کردند هیچ‌ادعانکرد وتمنای وکالت و وزارت ننمود بلکه اصولا کاردولتی‌قبول نکرد ودرخواستهای مکرر اولیاء ادارات را رد کرد.

غیرت درنظم ونثرفارسی مطالعات عمیق کرده‌بود وحافظه نیرومند اوبهترین غزلیات زبان‌فارسی‌را بیاد داشت که بمناسبت میخواند وحضاررا باعجاب وادارمیکرد.

خطوط مختلفرا خوب می‌نوشت ودراقسام شعرتوانا بود **ولی بنظر من قطعات عرفانی‌او لطفی‌دیگردارد مخصوصاًمنظومه مجنون‌نامهٔ اودرحسن مضمون وابتکارمعانی وروانی‌وضبط نکات اخلاقی‌وادبی وعرفانی بجرئت می‌توان گفت که درمیان آثارمعاصران بی‌نظیراست.**

غیرت بمثنوی مولانا جلال الدین و منظومه گلشن راز بیش از هر کتابی علاقمند بود گلشن راز را تقریباً حافظ بود و تأثیر افکار شیخ شبستری در قطعات عرفانی و (مجنون نامه غیرت) بخوبی مشهود میباشد.

از کیفیت تدوین دیوان غیرت این بنده بهیچوجه اطلاعی ندارد ولی با حسن سلیقهٔ که در آقای سید محمد سعید غیرت که وارث سیاسی از فضایل پدر هستند سراغ دارم معتقدم آثار پدر بزرگوار را بهترین وجهی بنظر نقادان بازار هنر و ادب عرضه خواهند فرمود

چون اینجانب از نزدیکترین ارادتمندان مرحوم غیرت و فی الواقع نسبت بآنمرحوم طریق فرزندی می‌پیمودم برای اینکه در راه حصول باین مقصود بسهم خود مشارکت و همکاری ابراز داشته باشم این سطور را نگاشتم امیدوارم که درمقابل روح عزیز و بزرگوار غیرت شرمسار نباشم والسلام علی من اتبع الهدی

کرمانشاه ۳۰ر۷ر۲۷ـ محمد حسین جلیلی

شجرۃً طیبۃً اصلھا ثابتٌ وفرعھا فی السماء تؤتی اکلھا کل حین باذن ربھا

متن شجرہ :

السید عبدالکریم (غیرت) بن سید عباس بن سید رضا بن سید اسمٰعیل بن سید حسن بن السید الامیر

محمد بن السید حسن بن السید علی بن السید علی بن السید سیف الدین بن السید رضاء الدین بن السید

سیف الدین بن رمیثہ بن رضاء الدین محمد علی بن عطیہ ابن رضاء الدین بن علاء الدین

المرتضیٰ بن محمد بن عزالدین حمیضہ بن نجم الدین ابی نمی محمد بن سعد الدین حسن بن علی

بن ابی عزیز قتادہ المعروف بالنابغہ بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسیٰ بن الحسین

بن یحییٰ

بن ابی عبداللہ سلیمان بن ابی محمد عبداللہ بن ابی جعفر محمد الاکبر المعروف بثعلب بن عبداللہ الاکبر

بن محمد الاکبر الثائر بمکہ بن موسیٰ الثانی بن عبداللہ الشیخ صالح بن موسیٰ الجون بن عبداللہ المحض بن الحسن المثنیٰ

بن

الحسن الزکیؑ بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہما السلام

بقلم : سید محمد سعید غیرت

خاندان و تبار

طایفه سادات حسنی عرب (مقیم کرمانشاه) یکی از معروفترین و پرنفوس ترین خانواده‌های سادات حسنی میباشند و نسب این خانواده (۱) طبق شجره معتبره منتهی به **عبدالله محض بن حسن المثنی بن امام المسموم حسن المجتبی علیه السلام** میشود

سلسله سادات حسنی اغلب از امراء و قائمین بالسیف ومعاریف علویین بوده‌اند که در طول دوران خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس و پس از آن نیز منشاء چه بسیار حوادث مهمه تاریخی گشته و نیز امراء وشرفاء مکه بوده و تا هم اکنون هم امارت و سلطنت در این دودمان باقی است چنانکه تخت و تاج سلطنتی عراق(۲) و اردن هاشمی بسلسله‌های معظم ین خاندان مفتخر ومزین است و نیز تا این زمان امامت یمن وسلطنت‌های شمال افریقا در دست بنی الحسن و درایران وهندوستان و سایر کشورهای اسلامی از این سلسله دواهی وابطال بیشمار بوجود آمده است .

اولین کسی از متاخرین (سادات حسنی عرب) که از بغداد بایران مهاجرت کرد (سید اسمعیل بن سید یس) است که در اوایل حکومت و ایالت (شاهزاده محمد علی میرزا

---

(۱) خانواده‌های (غیرت) و (حسنی نسب) و (جابری) و (اخوت علوی) و (عرب زاده) و غیره .

(۲) در ۲۳ تیرماه ۱۳۳۷ بعلت ایجاد کودتا سلطنت هاشمی عراق انقراض یافت.



محمدعلی میرزا دولتشاه فرزند فتحعلی‌شاه قاجار بانی کرمانشاه که در بدنه‌غربی
طاق بزرك طاق بستان حجاری شده است

دولتشاه) فرزند فتحعلیشاه قاجار بایران آمده درشهر نو بنیاد کرمانشاه رحل اقامت و
تجارت افکنده است.

محمد علی‌میرزا دولتشاه درحدود سنه ۱۲۲۰ قمری ببعد بایالت و فرمانروائی
ایالات غربی ایران منصوب و کرمانشاه را که تا آن زمان قصبه ای بیش نبود با ایجاد
ابنیه عالیه دیوانی وسربازخانه ومیدان و مسجد وبازار و آب انبار و غیره بصورت شهر
معتبری درآورد . این شاهزاده گذشته از رشادت وجنگجوئی (که چند بار تا کنار شهر
بغداد تاخت و تاز کرد) مردی دانشمند وعادل و خوش سلوك واهل ذوق و ادب بوده و
در عمران این شهرستان سعی بلیغ نموده و در دوران حکومت او صفحه غرب ایران امن
و آباد شد

درآن ایام عراق عرب در حوزه امپراطوری عثمانی و در زیر یوغ استبداد پاشایان
متعصب وسفاك ترك بود بنابراین وجود امنیت وعدالت درصفحهٔ غرب ایران موجب بسط
تجارت وآبادانی و مشوق تجار وسرمایه‌داران بود وطبعاً مردمی‌مانند (حاجی‌سیداسمعیل



سربازخانه قدیمی از ابنیه اولیه کرمانشاه که دولتشاه آنرا ساخته است

تاجر عرب بغدادی) در عین داشتن سرمایه و تجارت خود را ساحت آرام و محیط عدل و داد شاهزادهٔ دولتشاه میکشانیده اند.

علاوه بر این وجود آب و هوای معتدل و حاصلخیزی و خرمی و نعمت فراوان و مردم ساده دل و مهمان پذیر و غریب نواز کرمانشاه با گشاده روئی ورود این قبیل شخصیت ها را استقبال میکرد. چنانکه تا این زمان این وضع همچنان ادامه دارد و کمتر از شهر های ایران (غیر از تهران در سی سال اخیر) باندازه کرمانشاه مهاجر و غریب پذیرفته است.

مرحوم سید اسمعیل بن سید یس با چهار پسر خود (سید علاوی و سید رضا (۱) و

---

(۱) سید رضا بن سید اسمعیل در اوان جوانی درمراجعت از زیارت حضرت ثامن الائمه (ع) گرفتار ترکمن شده چهار سال اورا بشترچرانی واعمال شاقه در بیابان وا میداشتند وشبها در گوشهٔ پای اورا در زنجیر محکم میگذاشتند او چون در راه وصل سلطان اولیا (ع) بوده با رضا ورغبت قبول و صبر کرد بعد ازچهار سال یکشب حال انکساری برایش دست
←

سید محمد (وسید حسن که جوانمرگ شده) بکرمانشاه آمده و بساط تجارت عمده بگسترد و بعداً دایرهٔ تجارت این خانواده از بغداد (ازمراکز مهم تجارت اروپا وشرق) تاهمدان



تصویری از مرحوم حاجی سید جابر پسر حاجی سید علاوی

حاجی سید جابر با مرحوم آقا حسن وکیل الدوله اول رفاقت و مصاحبت کامل داشته آقا سیدمحمد پسر بزرگ اوابتدا آغا خانم خواهر مرحوم وکیل ـ الدوله وبعداز اوسکینه خانم خواهر زادهٔ آن مرحوم را بعقد ازدواج خود درآورده است .

مرحوم شیخ احمد احسائی اخباری پیشوای معروف شیخیه متوفی ١٢٤٢ قمری در عزیمت بوطن خود کربلا درحکومت دولتشاه در کرمانشاه شش ماه در منزل مرحوم حاجی سید جابرمهمان بوده است.

داده بامام ضامن عرض میکند دیگر مرا مرخص کن بچه‌هایم درانتظارم هستند آنا زنجیر ها ازپایش گسیخته و برای فرار نیروی عجیبی درخود مشاهده ودردل شب بیابان را در پیش ومتوکلا دویدن آغازمیکند تا نزدیک سپیده دم ترکمانان بدنبالش روان واودر زیر بوته خود را پنهان میکند . ترکمانان بهر بوته خاری نیزه میزده‌اند وپایش در اثر اصابت نیزه مجروح میشود ولی سکوت میکند تا آنها دورمیشوند ومراجعت میکنند . با پای مجروح خود را بسمنان میرساند وازآنجا با همت حاکم آن شهر بطرف کرمانشاه عزیمت مینماید .

(انبار مهم کالاهای روسیه) آستردن شده تمام افراد این خانواده بشغل تجارت اشتغال داشته و رفته رفته ضیاع و عقار فراوان وشهرت بسزا بدست آورده اند :

از افراد سرشناس این خانواده حاجی سید جابر بن حاجی سید علاوی و پسرش حاجی سید علی (۱) وحاج سید مهدی بن (حاجی سید محمد معروف بسید جنجال) (۲)



۱ــ مرحوم حاجی سید علی جابری
طرفین مرحوم حاجی سید علی جابری بن حاجی سید جابر ومرحوم آقا سید مرتضی پسرش و در وسط مرحوم آقا علی آقا فخرالتجار صمدی ایستاده راست مرحوم عباس آقا صمدی چپ آقا سید مصطفی جابری.

(۲) درحکومت عمادالدوله فراشهای حکومت نهالهای باغات اورا در اراضی فیض آباد بریده وآنمرحوم نزد شاهزاده عمادالدوله رفته با جنجال وغوغا شکایت میکند ازاین جهت معروف (بسید جنجال) شد حاجی سید مهدی پسراین حاجی سید محمد دو پسر بنام آقا سید هادی وآقا سید محمد علی داشت این دو برادردرسرای گمرك تجارت عمده کالای بمبئی وبغداد داشتند و هردوسالك طریقت ومرید مرحوم آقا سید صالح حیران علیشاه وبا مرحوم میرزامحمد علی مظلوم وآقا شیخ علی علماء وامثالهم بسیارمحشورو مصاحب بودند . عمارت عالی و وسیع مشتمل بر چند حیاط در کوچه امامجمعه (سه راه

←

وحاجی سید حسن جلبی و آقاسید عباس پسران سید رضا بوده‌اند که هر یك در رشتهٔ تجارت سرشناس و دارای تجارتخانه‌های عمده داخل و خارج ارتباط و دارای اعتبارات و بعلاوه در شهر



ازچپ براست : ۱ــ مرحوم آقا سید محمد علی ۲ــ مرحوم آقا سید هادی پسران حاجی سیدمهدی ۳ــ سید شاه‌خراسانی ٤ــ میرزاجواد منشی تجارتخانه آقا سید محمد هادی

←

معصور لسلطنه) و حسینیه بسیار مجلل و زیبا در آن عمارت بنیاد نهادند که یکی از جملهٔ حسینیه‌های زیبای کرمانشاه است و طاق لوحه‌ی مجالس تاریخی بهم استاد سیمم نقاش معروف کرمانشاهی دیوارهای این حسینیه را زینت داده است .

این دو برادر تا آخر عمر در ایام متبرکه روضه‌خوانی و اطعام و انفاق مفصل می کردند آقا سیدمحمد علی برادر کوچکتر دراوائل سال ۱۳۳۷ قمری درسن ۳۵ سالگی و آقاسید هادی تقریبا بعد از شش وهفت ماه درمراجعت ازعتبات لدی‌الورود به کرمانشاه در سن شصت سالگی برحمت ایزدی پیوست وهردو درقم مدفونند .

کرمانشاه در اوج احترام و از مصادر حل و عقد امور اقتصادی و تجارتی و مورد توجه و وثوق مقامات دولتی ایران و عثمانی بشمار رفته‌اند.

مرحوم آقا سید عباس در ابتدای جوانی با برادرش حاجی سید حسن حلبی در کسب و تجارت شرکت داشته و پیوسته به بغداد و شهرهای دیگر رفت و آمد داشته و سرانجام در سال ۱۲۷۹ قمری با عیال خود به همدان رفته و در آنجا رحل اقامت و تجارت افکنده و تا سال ۱۳۰۵ قمری بیست و پنج سال در آن شهر زیست نمودند. تجارتخانه ایشان در سرای حاج صفرخان و عمارت وسیع و عالی در محله حسینخانی و باغ معروف به (باغ علی) و اراضی و مستغلات بسیار دیگر تهیه و زندگی و تجارت را توسعه و رونق داده و بالجمله در این شهر در کمال سلامت و اوج عزت و احترام میزیستند و از تجار درجه اول آنجا بشمار میرفته‌اند و از لحاظ سرمایه و فعالیت تجارتی بهترین وضع را داشته و با شرکت برادر بزرگترش (مرحوم حاجی سید حسن حلبی) فیمابین بغداد و کرمانشاه و همدان بتبادل کالا اشتغال داشته‌اند. تا در اوایل سال ۱۳۰۵ قمری که در اوج اعتبار و رفاه بوده صرفاً بخاطر



نمای خارجی حسینیه مرحوم آقا سید محمد هادی در کرمانشاه



مجالس و نقاشی های طالار حسینیه بنای مرحوم آقا سید محمد هادی کار استاد سلیم نقاش معروف کرمانشاهی

(سکینه سلطان خانم اعیانی (۱) که در حالی بعزم داشتند هوای مراجعت کرمانشاه ←



مرحوم حاجی سیدعلی ابن حاجی
سید حسن چلبی



آقای حاجی سیدحسن اخوت ابن‌حاجی
سید قاسم ابن حاجی سید حسن چلبی



نقاشی‌های طالار حسینیه

(۱) سکینه‌سلطانخانم دختر حاج‌محمد حسن‌علاقبندولد خسروخان ولد منوچهر ←



خلد آشیان آیةالله حاج شیخ محمد هادی جلیلی رئیس جامعه روحانی و فقیه عالیمقام غرب ایران که درجهان تشیع ومحورعلمی نجف اشرف و قم مقام ارجمند و شهرت بسزا داشتند درسال ۱۳۳۷ برحمت ایزدی پیوست رحمت‌الله علیه

بیگ گرجی مادرش حاجیه‌زهراخانم ومادر اوظریفه خانم دخترملا حیدر زنگنه کرکوکی ولد ملا عبدالاحد ولد ملا عبدالجلیل مجتهد معروف جد خانـدان جلیل (جلیلی) است آیةالله حاج شیخ محمد هدی جلیلی مجتهد معاصر اعلی‌الله مقامه سرآمد این‌خاندان‌اند.

پدر حاجیه زهرا خانم حاجی ملا غلامعلی ولد ملا لطفعلی ولد حاج عبدالمحمد کنگاوری است آقایان فرشید کنگاوری نواده‌های این حاجی عبدالمحمدند.



فقیه‌وملای مورع و مجتهد دانشمند، واعظ زبردست پیشوای‌شجاع ودلیر مرحوم مغفور حجة الاسلام آقای حاجی‌آقا محمد مهدی‌که با ایستادگی بی نظیر و بیانات مهیج و مجاهدات دلاورانه خود عمود اصلی قیام مشروطیت در غرب ایران بشمار رفت

کرده باخانواده و چند نفرخدمه بکرمانشاه منتقل و در این تاریخ ازبطن سکینه سلطانخانم این‌فرزندان‌را داشته : ۱ـ آقاسیدرضا۲۰ساله ۲ـ سید عبدالکریم نه‌ساله ۳ـ سیدمحمد علی هفت ساله ٤ـ سیدنقی دوساله .

مرحوم‌آقا سید عباس بعد ازفوت مرحوم حاجی‌سید جابر وحاجی‌سید حسن چلبی‌ریاست وشیخوخت سادات عرب‌و کلیه اعراب مقیم کرمانشاه راعهده دار وجملگی درتحت سرپرستی آنمرحوم بوده‌اند .

مرحوم‌آقاسیدعباس‌از زهادعصرخود بوده‌از **آخوند ملامحمد کاظم خراسانی** (پیشوا ومفتی مشروطیت) اعلی‌الله مقامه تقلید و به‌مجتهد ومتکلم‌روشن فکر و کم نظیر **مرحوم حاجی آقامحمدمهدی** اقتداء مینموده‌وخودمیگفت که‌درعمر هفتاد وپنجساله‌ام بخاطر ندارم نمازصبحم‌قضاشده ویا مرتکب مناهی‌شده‌باشم با اینحال درربیع‌الاول ۱۳۲۷ قمری که بعلت اغتشاش‌های محلی اوباش شهر بمحله یهودیان ریخته و چپاول و کشتار بیرحمانه نمودند پسرهایش‌را مسلحاً بآنجا روانه وعده زیادی ازخانواده‌های یهودی را با اموالشان بخانه‌آورده وقریب یکماه ازاعراض وجان ومالشان محافظت‌نمود .

آقا سید عباس ازشخصیتهای مورد احترام عامه ودرامور تجارت مجرب و در دوران زندگی‌اعتبار ومعنویت‌بسیارتحصیل کرده ودرچند سال اخیرعمر(دلال وواسطه‌کار) منحصر بفرد ومشاورامور تجارتی کرمانشاه وبغداد و بسیار محل وثوق تجار وشرکتهای داخلی وخارجی بوده است.

آقاسیدعباس مردی‌تیزهوش وخوش‌تشخیص‌وسریع‌الانتقال بوده عربی که‌زبان پدری ومادریش بوده بفصاحت‌تمام وترکی اسلامبولی‌را بمهارت تکلم میکرد و درتکلم فارسی نیزبسیارمجلس‌آراء وحاضرالذهن وخوش محاوره بوده است .

افسانه گشت قصهٔ شیرین و کوهکن
در این زمانه قصهٔ ما هم شنیدنی است

اجمال احوال

سید عبدالکریم دومین فرزند مرحوم آقا سید عباس متولد شب یکشنبه غره ذیحجه ۱۲۹۵ قمری (عدد همصحبت گرفتن) مطابق یازدهم آذر ۱۲۵۷ شمسی و ۲۶ نوامبر ۱۸۷۸ میلادی هنگام طلوع صبح درهمدان بود چنانکه خود گوید

☆(رباعی)☆

تاریخ تولد من از روی سند — بنوشته بقرآن یکی از اهل خرد
در غرهٔ ذیحجه شب یکشنبه — درسال هزارو دوصد وپنج ونود

تحصیلاتی ابتدائی را درآنشهر انجام ودرسال ۱۳۰۴ که پدرش بکرمانشاه بازگشت دراین شهردرمکتب (ملاعلی کزازی) وبعداً درمدارس قدیمه ازقبیل (شیخ‌محمد مدرس) وغیره علوم ادبی‌را فراگرفته وبعداً از شاگردان دوره اول مکتب (حاجی میرزا بابا خطاط معروف) بوده ودرتحصیل انواع خط وعلوم ادبی جدی بلیغ ابرازداشته‌است .

سید عبدالکریم دراین اوان جوانی بسیارهوشمند وبااستعداد و متجسس وتشنهٔ کمالات ودرتحصیل رشته‌های مختلف فنون روز ذوقی وافر داشته . انواع خط را نیکو می‌نوشته ، شعرخوب میسروده ، باطبع موزون وذوق سرشار درسن هفده سالگی درانجمن

ادبی آنزمان که مرکب ازجمعی ازشعرای عالیقدر ازقبیل مرحوم شاهزاده محمد باقرمیرزا خسروی (استاد ومربی مرحوم رشید یاسمی) ومرحوم استاد الهامی وامثال ذالك بوده بعضویت پذیرفته شده وبطبع آزمائی پرداخته است.

خود میگفت: درسن پانزده سالگی روزی درحوالی سربازخانه زنی را ازدست سه نفر سربازتراك همدانی نجات داده وبا کتك خوردن وپایمردی فرصت فرار بآن زن داده وباهرسه نفر شدیداً مقابله کردم وچون پدرم مرا شکایت نزد حسام الملك همدانی حاکم برد حکمران مرا به (غیرت) ستوده ومرتکبین را شدیداً مجازات مینماید بهمین مناسبت (غیرت) تخلص اختیار کردم.

میل وافر بورزش داشته وازورزشکاران بنام بشمارمیرفته ورفته رفته دراین میدان گوی سبقت ازهمگنان ربوده است. بانواع شنا مسلط وفنون سواری و تیراندازی را باهتمام وتوجه دائی خود (مرحوم حاجی محمد طالاندشتی (۱) هروقت بسر املاك او میرفته بخوبی فرا گرفته. دراوان بیست سالگی درطریق سلوك عرفان شوروطلبی عجیب وعشقی پرشرر درسر وسوزو گدازی دردل داشته بمصاحبت صاحبدلان اهتمام تام مینموده ابتدا بدلالت مرحوم آقا سید محمد رضا برادر ارشدش (۲) که آن ایام از پیش کسوتهای

---

(۱) مرحوم حاجی محمد طالاندشتی ازملاکین عمده ومالك مزارع طالاندشت کلهر وقراء کمره گره وقیسوند بیلوار بوده بفنون سواری وتیراندازی حتی چوگان بازی مسلط بوده. حاجی محمد طالاندشتی درمیان روساء عشایر اعتبارواحترام کامل داشته از مشروطه خواهان محورمرحوم حاجی آقا محمد مهدی وهمچنین ازمصاحبین ومستفیضین دائمی خدمت علامه معروف حیدرقلیخان سردار کابلی بوده است.

(۲) ـ مرحوم آقا سید محمد رضا بن آقا سید عباس عارفی مجذوب و قلندری دل آگاه بوده درطریقهٔ نعمت اللهی سالك ومرید مرحوم آقا سید محمد صالح حیرانعلی شاه ومدارجی راطی کرده ودرسیروسلوك سر آمد اقران شده وبمرحله صفای ضمیر رسیده وبسیاری بادعیه ونفس ولقمه وطعامش استشفاء مینموده‌اند. آثارعجیب بسیارازاومشاهده میشد وپس ازرحلت مرحوم حیرانعلیشاه موردتوجه عده‌ای بود درسال ۱۳۱۲ شمسی خرقه تهی کرد ودرقبرستان نوقم مدفون گردید.

سالکین طریقت ومرید مرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه (۱) بوده ودر اواخر عمر
مجذوب آن سید قلندر گشته وازبیانات عارفانه متألم وعارف شهیر کرمانشاهی (مرحوم



مرحوم آقا سید محمد رضا
ابن مرحوم آقا سید عباس
عرب برادر ارشد غیرت

---

(۱) ـ آقا سید محمد صالح حیرانعلیشاه نعمت‌اللهی کرمانشاهی مرید مرحوم شیخ محمد حسن عبد علیشاه کاشانی است قلندری جذاب و پرشور وسالها در کرمانشاه چراغ راه بوده وبسیاری ازاعیان ومعاریف دست ارادت بـدامنش رسانیده‌اند . دیوانـی از جذبات بزبان کردی دارد حالات روحی بس عجیبی داشته و کرامات عدیده از او دیـده شده درسال ۱۳۲۳ قمری خرقه تهی کرده ودرمقبره مرحوم مظفرعلیشاه کرمانی معروف

آقامیرزا محمدعلی مظلوم) (۱) استفادهٔ کامل مینموده است !

با هم نفسان وجوانان اهل ذوق ازبادهٔ محبت واس سرگرم درهمین ایام نوای



مرحوم قطب العارفین آقا
سید محمد صالح
(حیرانعلیشاه) نعمت اللهی
(قلندر معروف کرمانشاهی)

→

ه (مولوی ثانی) دروازه شرقی شهر کرمانشاه مدفون و مرقدش زیارتگاه رندان است.
این رباعی ازغیرت درآخردیوانش چاپ شده .

ایجمله اسیران که پریشان تواند　　لب تشنهٔ سر چشمه حیوان تواند
ای دیدهٔ عاشقان بکویت شب و روز　　حیران که ای که جمله حیران تواند

۱ـ مرحوم میرزا محمد علی مظلوم از متکلمین و عرفاء عالیمقام (متولد سال ۱۲۴۰

←

دل را بآواز خوش میخوانده چنانکه تاسن چهل پنجاه سالگی با وقوف واحاطه کامل بدستگاههای موسیقی با بهترین خوانندهها مقابله میکرد .

درلیالی ماه رمضان وهمچنین درسفرهای زیارت درعمارههای بقاع متبرکه ودر منازل عرض راه دردل شب مناجات جذاب و هوش ربائی میکرده و با اغلب ازهنرمندان فن موسیقی مانند (درویش عبدالله معروف) مانوس بوده ویك وقت دراوایل اختراع دستگاه



مرحوم میرزا محمد علی مظلوم
واعظ و عارف کرمانشاهی

→

شمسی در کرمانشاه متوفی ۱۳۰۷ شمسی درمشهد) ابتدا خدمت حاجی آقا بزرگ کرمانشاهی و بعداً دست ارادت بمرحوم آقا سید اسمعیل اجاق (صادق علیشاه) داده و ماذون بدستگیری شده تسلط عجیبی بحکمت‌اللهی وعرفان وبیان نکات دقیقه مثنوی مولانا و سایر آثار بزرگان طریقت داشته درموعظه ومنبرمقام منیعی را حائز بوده در۱۳۲۶ قمری بعلت ناسازگاری محیط بمشهد مقدس مهاجرت و درآن شهرمنظور اهل دل‌قرار گرفت غزلیات جذاب بسیارسروده که اخیراً ازطرف آقای دکتر نوربخش(رهبرفقرای نعمت‌اللهی) درجزوه سوم گلستان جاوید بطبع رسیده وبعضی ازغزلهایش بخط غیرت در این دیوان دیده میشود .

(فنوگراف) درمحفل خصوصی دستگاه مزبور را پیش میاورند که بخواند جداً از آن اعراض کرده و از آنجا بحال قهر خارج میشود. بامرحوم استاد غلامعلی مقدس فرش‌فروش که ازنوابغ خوانندگان بوده درعمارت معروف (عمادیه) و (طاق بستان) و (باغ ظهیرالملك) وسایر نزهتگاههای اطراف کرمانشاه شبها وروزهائی گذرانیده اغلب باهم بنوبت میخوانده ودرسرزمین عشق انگیز خسرووپرویز غوغائی برپا میداشته‌اند مرحوم غیرت ازاین استاد غلامعلی تاپایان عمر بخیروتاسف یاد میکرد .

سید عبدالکریم درایام تحصیل کمالات، بکسب نیز اشغال داشته رفته‌رفته پیشرفت شایانی نموده پس ازچند سال دردالان قیصریهٔ عمادالدوله با اعتبار وسرمایه کافی بشغل عمده فروشی قماش وگاهی کتیرا اشتغال وتدریجاً کاررا توسعه‌داده وبپایه‌تجارت رسانید .

غیرت درسنین بین بیست تا چهل سالگی (۱۳۱۵ تا ۱۳۳۵) جوانی پرشور و هنرمند وخوش مشرب ودرمیان معاشرین سرگرم انس ومخالطت وبا هم نفسان جمعیت خاطری داشته ؛ سرمایه معتنابهی درمشت ، منطقی شیرین وقوت فصاحتی در بیان و بنان بازوئی زورمند که بقول سعدی : باپیل‌دمان وشیرژیان پنجه درمی‌افکند ، آوازی خوش داشت که به‌حنجرهٔ داودی آب ازجریان ومرغ ازطیران بازمیداشت ، دل مشتاقان صید میکرد وارباب معنی بمصاحبت او رغبتی تمام داشتند .

چند سفر باروحی سبك وخاطری آسوده ومجرد پروبالی بمسافرت گشوده بزیارت اعتاب مقدسه رفته ودراین سفرهای سیروسلوکی بوجد وسماع پای کوبان ودست افشان تربت عشاق حقیقت‌را عارفانه‌زیارت میکرده ، درراه بهمسفران وپیادگان سبیل خدمات



مرحوم آقاشیخ علی علماء عارف وواعظ صاحب کمال که‌منبر ومواعظ عرفانی او بی‌نظیر ومشحون ازدقایق ادبی وعرفانی بود وخواص قدر والای اورا دانسته وازاواستفاده کامل میکردند پرورش یافته و فی‌الواقع وارث کمالات مرحوم میرزا محمدعلی مظلوم بوددرسال ۱۳۲۳ خرقه تهی کرد

بی‌دریغ وبانواع‌مختلف مساعدت مینموده . بار اهل‌قافله رابار وهمه را با دوش‌خود سوار میکرده مرکوب خودرا بزوار پیاده میداده وخود را بجابکی بمنزل میرسانیده و برای همه اهل‌کاروان اطاق‌ومنزل وآب وهیزم‌ونان‌تهیه میکرده‌وهمینکه‌کاروان‌بمنزل میرسید همه چیزرا آماده وهمراهان ازبسیاری مشقات سفر راحت بودند .

ازدواج- تاسن‌بیست‌وپنجسالگی پای بندعقال عائله و گرفتارمشقات آن نبود و با آزادگی‌کامل پادشاه ملك قلندری میبود درسال ۱۳۱۹مادر و پدربقصدآنکه فرزندشان بخانه‌وخانواده بگراید وسامانی‌پذیرد وجمعیت خاطری‌یابد درصدد برمیایند که اورا برقت درآورند ولذا خواهی‌نخواهی حجره وحجله‌ئ‌گل‌آراستند و(ربابه‌بیگم خانم) دخترآقاسید محمدبن حاجی سید جابر پسرعمو که مادرش نیز دخترحاجی سید مهدی پسرعموی دیگراست و بنظر آنان چون دختر عمواست ازهرجهه (کفو کریم) تواند بود نامزد وعقدو اشکوه هرچه تمامتر که آنروز درخور خانواده‌های معتبر شهر بودعروسی کردند ولی‌همینکه چندی‌ازعروسی گذشت همه فهمیدند که طایر بلندپروازی



بقعه‌ومدفن‌مرحوم مظفر علیشاه کرمانی (مولوی ثانی) که خانقاه ومزار مرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه وبسیاری‌از فقرای نعمت اللهی است (دروازه‌شرقی کرمانشاه جاده قدیم همدان)

چون (غبرت) را ازاوج آسمان آزادگی گرفتن وپر بسته بکنج قفس افکندن کارهر صیاد نیست وقدرمسلم اینست که این مرغ آزادصید سر پنجه ناتوان و بی‌قدرت ومایه‌ای‌چون عروس انتخابی آنان نخواهد بود با این‌حال تدریجاً بخاطر رضای والدین وحرمت ذوی ـ القربی باین زناشوئی تمکین کرد وتن درداد ومحصول این‌ازدواج دوفرزند(سید محمد سعید . وتاج‌السادات) میباشند که درتربیت آنان اهتمام‌کافی مبذول داشت .

انقلاب احوالـ ناگهان‌در اوایل سال۱۳۲۲قمری‌دراغلب‌نقاط‌ایران مرض‌وبا بروز کرد و کرمانشاه بعلت سرراه بودن واتصال‌ببغداد زودتر وبیشتر درمعرض این‌بلیه قرار گرفت ومیدانیم که‌آنروزها وسائل قرنطین ومبارزه مانند امروزفراهم نبود ولذا بیماری مزبور دست‌بکشتارشومی زد ومردم بی‌دفاع وبی‌پناه را دچاروحشت فراوان نمود واغلب خانواده‌ها که‌آب وملکی‌داشتند بخارج‌شهر کوچ کردند ولذا همه اهل‌خانه



صندوق قبر مرحوم
مظفرعلیشاه ومرحوم
آقاسید صالح
حیرانعلیشاه

(یعنی بیش‌ازسی‌نفر) بزرك و کوچك به (طالاندشت کلهر) ملکی حاجی‌محمد دائی کوچ واوبتنهائی درشهرمتکفل انجام اموربازار وحوایج خانه‌بود .

کشتارمرض ووحشت ودهشت عمومی‌موجب‌شد که دماغ حساس‌غیرت باهمهٔ بی‌باکی وقهرمانی‌دچارترس وپریشی عجیبی گردد ، بطوریکه این‌ترس ودهشت اورا ازادامهٔ کار وامورمعاش بازداشته یکنوع حالت آشفته خیالی وناراحتی دراو ایجاد، از خوردن و آشامیدن وخلطه وآمیزش ترسان شده وباصطلاح‌دست ودلش بهیچ‌کاری قرارنمیگرفت وازمردم گریزان بود واین‌حالت منتهی بافکاری درپیرامون بی‌اعتباری عمر و اعراض از دنیا وگرائیدن بافکار واصطلاحات اهل‌طریق و سیروسلوکهای روحی گردید و بتأکید حکیم بی‌نظیر مرحوم‌نصیرالاطباء حافظ‌الصحه(۱) شروع بتحریرو کتابت نمود ودیوان خواجه حافظ ورساله فضولی درباب عشق‌وروح وقطعات مختلف ترجیعات هاتف‌اصفهانی وحلاج ومغربی وغزلیات‌سعدی وجامی ورباعیات شفابخش ابوسعید ابوالخیرورباعیات خیام وقطعات وآثارمتفرقه دیگررا بخط نسخ وشکسته ونستعلیق بتحریر درآورد. و در



(۱)مرحوم میرزا نصرالله کلیمی الاصل که درجوانی بمجاهدت و عـرفان شخصی مشرف باسلام و ملقب به نصیرالاطباء وحافظ الصحه گردید درطب‌قدیم افلاطون وبوعلی‌سینای‌زمان و در حکمت الهی و عرفان نیز مقام ارجمندی داشت. رفیق ومصاحب‌غیرت بود ، (فرزند ارشد او مرحوم میرزا اسمعیل خان معاضد الملك (کارگذار مهام خارجه) از بناگذاران فرهنك نوین وازمفاخر کرمانشاه است. فرزند دیگرش آقای دکتر داودمعاضد است دکترمحمد معاضد فرزند مرحوم معاضد الملك است .) مرحوم حافظ الصحه‌بیش از۱۲۰ سال درکمال سلامتی ونشاط دراین جهان‌زیست .

همین اوان دیوان غزلیات وهزلیات بسیاری که محصول افکارجوانیش بودبآب استغفار شسته وبالجمله خودرا ازهرجهة مجرد وبهمت‌انفاس (مرحوم حیرانعلیشاه) بعوالم‌باطنی پرداخت ، چنانکه قطعاتی برمحورهمین افکار ساخته درهمان جنك بخط خود بیاد گار گذاشته است .

متأسفانه درهمان ایام این حالت انقطاع را اهل خانه و کسانی که هیچگـاه استعداد خواندن خطوط روحی اورا نداشتند‌حمل براختلال مشاعر کردند ولی رفته‌رفته دراثرازبین رفتن آثار وبائی وحشت ودهشت منتفی‌شد . اهل خانه بشهر مراجعت و بار دیگرخلطه وانس برقرارو بکاروفعالیت اشتغال و کسب‌را توسعه وبتحصیلات وا کتسابات کمالیه ادامه‌داد. وبا اهل‌فضل و هم ذوقهای خود کما فی‌السابق‌طریق مؤانست پیمود .

مبارزات‌فرهنگی در اواخر رژیم استبداد (سلطنت مظفرالدینشاه) معدودی روشنفکران کرمانشاه که از مدتها پیش بوسیله آشنائی بمطبوعـات و کتب و نیز بعلت همسایگی با بغداد از مدارس و تعلیمات جدید آ گاهی داشته و همـواره آرزوی داشتن مدارس تازه را مینمودند ولی متاسفانه عدهٔ آنان قلیل وفاقـد عوامل و وسایل کار بودند تا در سال ۱۳۱۷ قمری مرحوم‌میرزا حسینعلیخان‌مهندس(ازشا گردان دارالفنون و صاحب منصب گمرك) در منزل شخصی مجلس درسی تشکیل داد و بعـداز مدتی با مساعدت شاهزاده جلال‌الدین میرزا محتشم‌الدوله(پسرعمادالدوله) همین کلاس بصورت مدرسه‌ای بنام(محتشمیه)درآمد وتوسعه یافته‌و پس از چندی‌علاءالدوله‌بحکومت کرمانشاه منصوب و او نیز در توسعه و تکمیل مدرسهٔ مزبور جد وافی و تشویقـات شایسته مبذول‌داشته‌وبدستور او‌محصلین‌را باونیفرم ملـبس ومشق نظام هم می‌داده‌اند .

غیرت در همین اوان در راه ترویج مدرسهٔ‌جدید زحمات‌زیاد کشیده، سیدمحمد تقی برادر کهتر خودرا با وجود مشکلات روز و بعضی قیود بمدرسه محتشمیه گذاشت و نیز در همان ایام شیخ محمد سعید عرب (مسیحی جدید الاسلام) که در خارجه تحصیل



مرحوم جلال‌الدین میرزا محتشم‌الدوله پسر عمادالدوله که در تاسیس اولین مدرسه (محتشمیه) مساعی جمیله بکار برد

کرده بکرمانشاه آمده باکمك و معاضدت مـرحوم میرزا اسمعیل خان معاضد الملك (۱) مدرسهٔ تاسیس کرد غیرت پس از انحلال مدرسه محتشمیه برادر را بمـدرسه شیخ محمد سعید و بعداً بمدرسه (علمیه اسلامیه) که بمدیریت شیخ محمد تقـی شیرازی افتتاح یافته بود گذاشت و کمافی السابق از مروجین و هواداران متعصب این مدارس بود و در دورهٔ ایجاد این تأسیسات معارفی در میان حامیان معارف که آن روز ها معدودی بیش نبودند خود را نشان داده و ایـن حمایت از معارف و مدارس جدید در تمام‌دوران انقلابات و ایامی که معارف نوین پایه و اساس اداری درستی نداشته و از طـرفی با مخـالفت متعصبین ومرتجعین‌روبرو وصرفاًنیازمند بمساعدت اشخاصی مانند او بود ادامه‌داشت .

بعـد از انقلاب مشروطـه و تغییر رژیم حمایت از معـارف نوین و همچنین ضدیت بـا آن بصورت آشکارتری همرنك مبارزات سیاسی شد ، زیرا از طرفی مشروطه خواهان و

---

(۱) مرحوم میرزا اسمعیل خان معاضدالملك (فرزند ارشدمرحوم نصیرالاطباء) دیپلمهٔ مدرسهٔ عالی‌دارالفنون درعلم‌طب‌وهمچنین علوم سیاسی‌زحمت زیاد کشیده ومردی صاحب‌کمال و از مفاخر کرمانشاه بشمار میرفته در ایام اغتشاش سالارالدوله و غوغای جنك بین‌المللی اول سمت‌کارگذار مهام خارجه و کفالت حکومت و معارف را عهده‌دار و گزارشهای جامع و مفید بمرکز میداده وشئونات دولت‌را درطی این وظایف با حسن ←



مدرسه محتشمیه بمدیریت مرحوم میرزا حسینعلیخان مهندس (نفر وسط پشت میز کوچك)
۱۳۱۷ قمری

آزادی پروران برای توسعه وترویج مفهوم مشروطیت و آزادی و کوتاه کردن دست مستبدین باسواد شدن عامه را شرط اساسی می دانستند و از طرف دیگر عناصرارتجاعی نیز برمز شکست خود متوجه شده و با تمام قوا بمخالفت با معارف و مدارس جدید کمر بسته و قیام میکردند.

خوشبختانه سیر زمان غالباً بمدد طبقهٔ آزادیخواه و معارف دوست بود و برای رهبری کشتی نجات در آن ایام پر تلاطم باد موافق میوزید.

→

وجه و با صمیمیت وعلاقه محفوظ میداشته، درعین حال یکی ازعوامل وشخصیت‌های بسیار مؤثر درتاسیس مدارس جدید بشمار بوده ودرتاسیس مدارس و تامین مخارج وبودجه آن درآن ایام بحرانی جدبلیغ ازخود ابراز میداشته است، متاسفانه بدست فردمتعصبی ترور شد. اکنون یکی ازدبستانهای نوبنیاد کرمانشاه (که باهتمام وپایمردی آقای میرفخرالدین فرزانه ساخته‌شده) بنام آنمرحوم (دبستان معاضد) خوانده میشود.

چنانکه مثلا مرحوم میرزا احمد خان معتضد الدوله (از رجال و مستوفیان با کمال) بسائقه مشروطه خواهی و معارف پروری مطبعه سربی بزرگی وارد کرد (مطبعه‌شرافت احمدی) و امتیاز روزنامهٔ (کرمانشاه) را گرفت که بمدیریت سیدهدایت‌الله فصیح المتکلمین انتشار می‌یافت و بعداً روزنامهٔ (غرب ایران) بمدیریت (مرحوم میرزا کاظم ملك زاده پسر حاج ملك محمد وکیل دورهٔ اول کرمانشاه) و (رستخیز) بمدیریت پور داود و حاج محمد تقی یزدی عرب و (بیستون) بمدیریت لاهوتی‌خان منتشر گردید و افکار نوین نشر و توسعه می‌یافت و غیرت در تمام این روزنامه ها و مطبوعاتی که بعداً بوجودآمد در طریق هدایت افکار ومبارزه با مستبدین و مخالفین معارف با تراوش افکار



مرحوم میرزا احمد خان معتضدالدوله
(صدرخاندان‌وزیری)
ازمشروطه خواهان بنام و موسسین فرهنك درجریان مشروطه فداکاریهای بسیار کردوچاپخانه بزرك سربی از هندوستان وارد کرد و روزنامه (کرمانشاه) را تاسیس نمود مستبدین برادرش مرحوم‌میرزا علیجان‌رامقتول وخانه‌واموال اوراچندبارغارت کردند



مرحوم‌میرزا اسمعیل‌خان‌معاضدالملك
کارگذار مهام‌خارجه

آزادیخواهانه و نشر مقالات و آثار مفید سهم بسزائی داشته و مبارزات بیانی و بنانی او با مرتجعین در این‌دوره از طریق مطبوعات واجد ارزش شایسته بوده است .



جناب آقای آقا سید احمد آقامیر عبدالباقی

آقای میر فخرالدین فرزانه فرزند مرحوم حاجی سید علی میر عبدالباقی است ، مرحومان حاجی سید حسن و حاجی سید علی میر عبدالباقی در کرمانشاه صاحب و مؤسس (شرکت تجارتی میرعبدالباقی و اولاده) بودند ، این شرکت در تاریخ خود یکی‌ازمهمترین‌مؤسسات تجارتی ایران بشمار میرفت . وبا تجارتخانه‌های‌مهم اروپاوهندوستان و بغداد ارتباط داشت بهمین جهت جوانان این خانواده اغلب دارای تحصیلات‌عالیه و برخی‌تحصیلات‌خود رادر خارج کشور بپایان‌رسانیده‌اند. ازآنجمله ازفرزندان‌مرحوم حاجی سید علی :

اول جناب آقای آقا سید احمد آقامیر عبدالباقی (وکیل درجه یك دادگستری) هستند ، نامبرده از اولین روزهای پیدایش زمزمهٔ مشروطه جزو احرار و آزادی طلبان بوده‌ودر اجتماعات صدرمشروطه بانطقهاو بیانات‌رسای خود جامعه رابابن هدف ملی آشنامیکرد. بعداً نیز همه جا با دموکرات‌ها همقدم و از ارکان دسته آزادی خواهان بشمارمیرفت ودراین راه مجاهدات بسیار نمودو همچنین در ایجاد مدارس‌جدید ازجمله پیشقدمان وفی‌الواقع جزءکسانی بوده که روزانه در تکاپوی خدمت بفرهنك‌قیام مینموده‌است. ودر بیست‌سال‌اخیرازجمله بوجودآورندگان موسسات خیریه بوده ومخصوصا درجمعیت خیریهٔ شیروخورشید سرخ خدمات اساسی و مهمی نموده و همچنین در جریان لوله کشی آب کرمانشاه منشأ فعالیتهای مهم‌وقسمت اعظم زحمات آنرا عهده‌دار بوده‌اند .

دوم آقای میرفخرالدین فرزانه تحصیلات خودرا در خارج کشور بپایان‌رسانیده ودرسال ۱۲۹۹ بکرمانشاه مراجعت وبسمت دبیرریاضی بخدمت فرهنگ وارد و تا سال

واگر پس از چند سال حملات وحشیانه سالارالدوله و طرفدارانش موجب بهمخوردگی اوضاع و رکود این پیشرفت شد همان تأسیسات ضعیف ، همکاری

→



جناب آقای میرفخرالدین فرزانه

۱۳۰٦ باین‌خدمت ادامه داده و فی‌الواقع در عمر فرهنگ کرمانشاه ایشان اولین کسی است که طرز تدریس صحیح ومؤثر را بدیگران آموخت.

آقای فرزانه بموازات کار تدریس ازجملهٔ مشاورین و همفکران رؤسای اصلاح طلب فرهنگ مانند مرحوم کزازی وغیره بوده‌اند و بعد از کناره گیری‌از کارفرهنگ که وارد کار وکالت دادگستری شدند نیز بسمت وکالت امور اوقاف‌منشأ خدمات‌ذیقیمت در احیاء واسترداد موقوفات این شهرستان بودند و با اینکه مسئولیتی در امور اداری فرهنگ واوقاف نداشتند در راهنمائی روساء فرهنگ و مصلحت بینی‌های لازم دریغ نکرده‌اند.

ازجمله خدمات برجسته و برنهای آقای فرزانه **ابتکار ایجاد ساختمانهای فرهنگی(دبستان ودبیرستان)** درکاروانسراهای‌متروکهٔ‌موقوفه واراضی وقف بوده که ازمحل عوارض‌متفرقه‌وعوایدمختلف فرهنگ واوقاف(که حیف‌ومیل‌میشد وبا راه مصرف آنرا نمیدانستند) و بدون تحمیل سنگین ببودجه کشور موفق بایجاد این ابنیه شده‌اند.

۱ ــ دبستان معاضد در محل سرای مصطفی قلیخان کوچه بیگلر بیگی ۲ ــ دبستان فردوسی میدان فردوسی ۳ــ دبیرستان بزرك رازی در ابنیه حکومتی قدیم

٤ــدبستان‌محمدیه علافخانه ٥ــ دبیرستان کزازی نوبنیادخیابان‌دولشاه درمحل قورخانه ٦ــ دبستان دراراضی موقوفه بازار چقاسرخ ۷ــ چند دبستان در اراضی موقوفه

←

های همان عده قلیل منشاء اثرات نیکوتری می گردید.

متاسفانه اغتشاش سالارالدوله و حملات پی در پی عشائر بشهر وغارت و کشتارها و اوضاع آشفته و بروز جنگ بین‌المللی اول وفقدان امنیت نیز بمقاصد مستبدین و مرتجعین کمك می کرد، با اینحال استقامت و پایداری حامیان آزادی و فرهنك نیز در برابر این‌موانع و مشکلات فزونی می‌یافت و روز بروزفشرده‌تر ومؤثرترمیگشت.

باید دانست که مستبدین برای محو آثار مشروطیت به‌تمام عوامل مانند طغیان سالارالدوله و حملات و غارتگری عشایر وسایر پیش‌آمدها متشبث می‌شدندحتی‌درجنك بین‌المللی از تشبث و توسل با جانبی که خاك وطن را عرصه حملات خود قرارداده یعنی هموطنان (لیاخوف) و (پالکونیاك) نیز خود داری نکردند! (١)

بعداز اغتشاش سالارالدوله نهال معارف در این شهرستان دوباره‌به نمومنظم‌خود شروع ولی سرعتی نداشت تا اینکه در سال ١٢٩٧ مرحوم حاجی ایوبخان مزین‌الممالك زنگنه (٢) فرزند مرحوم مرتضی قلی‌خان (که‌از یك خاندان قدیمی و مورد احترام

کرکوکی فیص‌آباد ٨-دبیرستان (دانشسرای محمد رضاشاه) خیابان رفعتیه وچندبستان درمراکز بخشهای خارج شهر و همچنین شالوده کتابخانه شهرداری و بسیاری ازاین‌قبیل خدمات مثبت‌وذیقیمت ازآثار ایشان است. که هریك راباطی مشکلات عجیب باتصمیم و پایمردی قابل ستایش بانجام رسانیده‌اند (خوشبختانه بروژه ابتکاری ایشان بعداً درتمام کشور مورد اقدام قرارگرفته است). آقای فرزانه در انجام امور وکالت دادگستری بطوربی‌سابقه وبی‌نظیری اعتماد عامه را بخود جلب کرد وبهمین جهات دردوره ١٧ از طرف قاطبه اهالی با رغبت تام‌بوکالت مجلس شورایملی انتخاب ودردوره وکالت نیز بدون تظاهر وسروصدا رویه مرضیه‌خودرا دراقدامات موثر برای‌بهبود وضع کرمانشاه ادامه دادند.

(١) شرح جزئیات این حوادث وذکریك یك آن فقرات موجب اطاله کلام و بتاریخ جداگانه ومشروحی‌محول‌میشود.

(٢) مرحوم حاجی‌ایوبخان (مزین‌الممالك) متخلص به سپهری فرزند مرحوم حاجی‌مرتضی قلیخان زنگنه از خان زادگان بسیار متشخص کرمانشاه وتحصیلات خود را

و از ارکان مشروطیت [illegible] شمرده [illegible] ریاست فرهنگ کرمانشاه منصوب وچون
با مرحوم غیرت [illegible] داشت برای فعالیت های معارف



شاگردان مدرسه نمره یك در حال ژیمناستیك دوره اصلاحات مرحوم حاجی ایوبخان
مزین‌الممالك نفر ایستاده سمت راست مرحوم مزین‌الممالك است ایستاده دیگر مرحوم
میرزا تقی‌خان رهبر ناظم مدرسه و دبیر ورزش است .

درتهران بپایان رسانیده ویکی ازشاگردان ممتازمرحوم کمال‌الملك بود ودرتهران‌مدیر
مدرسه سپهرودرآنجا‌بتدریس اشتغال داشته درسال ۱۲۹۷ بسمت‌ریاست‌فرهنگ واوقاف
کرمانشاه منصوب‌واوضاع مدارس راکه دراثرانقلابات دچارانحطاط وخرابی شده بود
بزودی ترمیم‌ومعارف را رونق زیاد داد ودربلوکات‌هم مدارس بوجود آورد آنمرحوم
نیزازبرجستگان ومفاخر کرمانشاه‌است وخانواده زنگنه ازصدر انقلابات مشروطه رکن
مهم مشروطه خواهی وآزادی طلبی بوده ومبارزات ذیقیمت کرده‌اند .
مرحوم میرزا تقیخان رهبردرسال۱۲۹۷درمعیت وبمعاونت مرحوم حاجی ایوب

خواهانهٔ غیرت محیط مساعدتری بوجود آمد و این فعالیت‌ها درخنثی کردن تحریکاتی



شاگردان غیر رفورم مدرسه نمره یك

یکی از مدارس دوره مرحوم مزین‌الممالك بمدیریت مرحوم آ.میرزا حاجی آقا مهدوی اول میزان ۱۲۹۸

که همه روزه نسبت بمعارف می‌شد تأثیر کافی داشت وهمچنین در دورهٔ ریاست مرحوم آقاسید حسین کزازی (۱۳۰۰ ـ ۱۳۰۲) که نیز از دوستان وهم‌مسلکان غیرت (وازجهت خانوادگی ازقدیم باهمدیگر ارتباط تام داشته‌اند بطوری که یکی ازاخوان غیرت با آن مرحوم برادر رضاعی بودند) برای ادامه این خدمات فرصت وسیع تری بدست آمد

←



مرحوم آقا میرزا حاجی آقا مهدوی ازخدمت گذاران صمیمی فرهنگ کرمانشاه



مرحوم تقی رهبر

خان زنگنه (مزین‌الممالک) رئیس معارف بکرمانشاه آمد ابتدا نظامت دبیرستان نمرهٔ ۱ ومعلمی ورزش را بعهده داشت وتا سال ۱۳۰٤ بهمین سمت باقی وبعدها در کلاسهای متوسطه تاریخ و جغرافی تدریس میکرد درسالهای ۱۳۰۳ و۱۳۰٤ ابتدا روزنامه بنام (مخزن دانش) وبعداً روزنامه رهبررا می‌نوشت مرحوم رهبر درهمین ایام درنمایش‌هائی که بنفع امورفرهنگی داده میشد رلهای شیرین وجاذب بازی میکرد ودراین رشته چند نفرمستعد ازجمله (مرحوم غلامرضا پارسا شاعرشیرین گفتارونویسنده شوخ وخوش قریحه را که دررشته تاتردارای استعداد ونبوغ شگرفی بوده وبعداً ازهنرمندان ممتاز بشمار شد آماده کار کرد رهبردر نطق ومیتینگ‌های سیاسی یدطولا وبیان شیوائی داشت دروقایع

←

در دورهٔ ریاست مرحوم کزازی(۱)مستبدین ودشمنان‌معارف بشدت تحریکات خود افزودند واین‌سید محترم‌را که ازدوران نمایندگی کرمانشاه (دوره دوم و سوم) در مجلس شورایملی‌درحمایت ازآزادی ودموکراسی‌شخصیت وارزش فوق‌العاده خودرا ابراز داشته ودرزمان جنگ بین‌المللی نیز درصف دموکراتها بخارج کشور مهاجرت کرده بود آماج‌عداوت قرارداده وبخصوص در این دوره در راه ابراز دشمنی دست بهرکاری میزدند دراین ایام کودتای ۱۲۹۹ فی‌الجمله تأثیری در آرامش و امنیت کشور بخشیده بود و معارفخواهان آزادی وقدرت بیشتری برای ابراز عقاید وتحقق بخشیدن بآمال خودیافته بودند مخالفین بناچارابتدا باسلحه‌تهمت وافتراهای ناروا وفحش وتهدید وتکفیر وایجاد دستجات وجمعیت هائی ازمتعصبین دست‌زدند ومردم‌را ازاستقبال مدارس جدید وهمراهی باخیالات‌بلندی که مرحوم‌آقاسید حسین کزازی درزمینهٔ توسعهٔ فرهنگ کرمانشاه داشت بازمیداشتند !

عجبا ! دین مقدس اسلام یگانه مروج وبانی‌علم‌ودانش‌است وهیچیک ازادیان جهان باندازهٔ این شریعت مقدس در ترویج دانش و فرهنگ تعالیم صریح ومؤثر نداشته چنانکه بعد از یکی دوقرن که از تخم افشانی‌های‌آن گذشت آن خضارت وخرمی خیره کننده‌را درتمدن عالم‌بشریت وجودآورد وبخوبی معلوم‌داشت که شریعت محمدی ﷺ

وتحولات اجتماعی وسیاسی بعدازکودتای ۱۲۹۹درکرمانشاه منشاء خدمات بودآنمرحوم ازجمله دموکراتها وازیاران ورفقای مرحوم شاهزاده علیخان حشمت پورردولتشاهی و بهمین مناسبت با خواهرزاده آنمرحوم ازدواج کرد مرحوم رهبردرسال ۱۳۰۵ بریاست فرهنگ گرگان و بعداً آذربایجان و سایر نقاط کشور ارتقاء یافت وبس ازچند سال بوزارت کشورمنتقل و بعد ازشهریور ۲۰مجدداً بخدمت فرهنگ عود وبکرمانشاه آمددر امورمطبوعاتی فوق‌العاده زیرك ودرحزب دموکرات ایران هم خدماتی کرد این‌اواخر نیزمجدداً روزنامه رهبررا می‌نوشت ولی فتورپیری دیگرنمی‌گذاشت فعالیت‌های سابق را ادامه بدهد دراواسط مرداد ۱۳۳۷درکرمانشاه زندگی‌را بدرود گفت رحمت‌الله‌علیه.

(۱) مرحوم آقا سید حسین کزازی فرزندمرحوم‌حجةالاسلام حاجی سید حسن کزازی‌مجتهد کرمانشاهی است مرحوم حاجی‌سیدحسن علاوه برمقام‌فقاهت واحاطه بعلوم

فی الحقیقة موجد یک انقلاب عظیم معارفی وفکری برای جهان آدمیت ومبتنی بر توسعه و تنزیه افکار وترویج علم ودانش ورهائی بخشیدن توده بشر ازخرافات و اوهام وتخیلات بی اساس بوده است .

متأسفانه پاره‌ای ازمقدس ما بها و متعصبین بروبه‌ای که باید گفت مقتبس از روش



مرحوم آقا سید حسین کزازی فرزند مرحوم حاجی سید حسن رئیس شهید معارف کرمانشاه



مرحوم حجة الاسلام حاجی سید حسن کزازی مجتهد کرمانشاهی صاحب کمالات بسیارازجمله زهادو اهل تقوا بود

متعارف دینی سیدی جلیل القدرودرعلوم متفرقه نیز تسلط داشته مردی با تقوا وصاحب نفس بوده وازشخصیت‌های مورد وثوق واحترام عامه بشمارمیرفته است . مرحوم آقا سید حسین کزازی فرزند برومندآنمرحوم تحصیلات خودرا در کرمانشاه بپایان رسانیده ازبدو جوانی جزء احرار وآزادیخواهان وازپیشقدمان پرحرارت ومؤثرحزب دموکرات بوده دردوره دوم وسوم تقنینیه ازطرف اهالی کرمانشاه بنمایندگی مجلس شورایملی

←

وسیرهٔ کشیشان نصرانی قرون وسطی اروپاست مخالفت باعلم و هنررا وجههٔ همت ساخته ازهیچگونه اقدامی بزیان معارف جدید خودداری ننمودند وحتی با القاء شبهات ونشر اکاذیب فتاوئی‌هم درتحریم مدارس ازمقامات عالیه گرفتند. این عده ازبدو ورود مرحوم آقا سید حسین کزازی بریاست معارف کرمانشاه تدریجاً محیط مخالفت حادی بوجود آورده‌وتنورضدیت با تنویرافکاررا سخت گرم کردند. بدیهی است مرحوم کزازی درچنین احوالی بافراد همفکر ومتعصب وبا استقامت (درعین حال باکمال و معارفی) نیازمند بود وبنابراین درهمان روزهای اول ورود (درمنزل غیرت) ازآنمرحوم پیمانی گرفت ومرحوم غیرت باودست داد که در راه اجراء مقاصدش تاپای‌جان مجاهدت نماید. لذابا استقامت بیشتری در داخلهٔ اجتماع (همان‌اجتماعی که‌انجمن‌های مخالف‌مانند انجمن بنام‌آل یس وغیره در آن‌تأثیر عمیق بخشیده بود!) درطریق ترویج معارف وتوجه دادن افکارمردم‌بنیات معارفخواهان وبیان فواید علوم جدید **(و تعلیمات نسوان)** گذشته‌ازسرودن اشعاردلپذیر ومقالات موثروسودمند (درمحیط بازار که‌کانون اصلی این‌تعصبات بود) با بیانات مستدل تجار واهل بازار و همچنین مهجورین ازعلم ودانش را بحقایق آشنا مینمود ومخالفین را مجاب میکرد وبالجمله نسبت بتأسیس مدارس وپیشرفت معارف جدید جدی بلیغ ابراز

→

استخاب‌شد چنانکه میدانم دوره سوم مجلس‌شورایملی بعلت جنگ بین المللی و تهاجم خارجیان‌منتهی بمسئله مهاجرت شد وآنمرحوم درصف آزادیخواهان بکرمانشاه وبغداد و اسلامبول وبرلن‌مهاجرت وجند سال دراسلامبول و برلن‌ساکن بود بعد ازرفع مشکلات جنگ واغتشاش‌های سیاسی که کشورایرانهم بحرانها وپریشانیهسا را بشت سرمیگذاشت بطرف وطن عزیمت و در تهران با اینکه دولت وقت اورا بکارهای بزرگ‌تر دعوت کرد خود داوطلب ریاست‌فرهنگ کرمانشاه شد تاباتجربیاتی که ازدنیای‌متمدن اندوخته ازراه مثبت ومستقیم بهترین خدمت رابابناء وطن بنماید وآمال ملی خود را بمنصه‌اجراء درآورد (بهمن ۱۳۰۰) لدی‌الورد بکارهای اساسی برای پیشرفت فرهنگ کرمانشاه دست زد وشالوده بنای معارف صحیحی را ریخت دبیرستان بزرگی را بنا نهاد ومدرسه دوشیزگان را با وجود مشکلات روزتأسیس وخدمات بسیاری در بهبود وضع فرهنگی

←

میداشت ودرهمراهی بامعارفخواهان بخصوص کمك بامقصد عالیهٔ مرحوم کزازی آمادگی خودرا برای هرپیش آمدی علناً اظهارمینمود ودراولین روز تأسیس دبستان (دوشیزگان عضدیه) (۱) اول خرداد ۱۳۰۱ دختران خود و کسان وخانواده خودرا بمدرسه فرستاد .

در مقابل تحریکات مستبدین و دشمنان معارف که منتهی بقتل مرحوم کرازی شد (خرداد ۱۳۰۲) آزادیخواهان و دانش دوستان که اغلب از مشروطه خواهان کهن و اصیل بودند نیز از هرگونه فداکاری و پایداری در حفظ بنیان معارف کوتاهی نکردند. و در فرصت‌های مناسب در لغو اشتباه کارهائی که بمقامات عالیهٔ روحانی شده بود ودفاع از فرهنك و همچنین جمع آوری اعانه و ادامه فعالیت در راه توسعهٔ مدارس باز ننشستند و با پایمردی قابل تحسین از اساس معارف پشتیبانی کردند .

کرمانشاه کرد متاسفانه دست سوابق سیاسی از آستین متعصبات عامیانه اورا درشب (۱٤ خرداد ۱۳۰۲) مضروب و مقتول و قلب معارفخواهان و آزادی پروران ایران را داغدار کرد .



مرحوم آقا عبدالحسین قوام العلماء (آل آقا) ازدموکراتهای بنام کرمانشاه بعد از مرحوم کزازی مدتی کفالت فرهنك‌را عهده‌دار بود.

(۱) بنام شاهزاده عضدالسلطان پسر مظفرالدین‌شاه که حاکم‌وقت بود

خصوصاً در فاجعهٔ قتل مرحوم کزازی همین عده در تهییج عامه وایجاداجتماع بی‌نظیر، تشییع‌جنازه و(شب جمعه‌اول) آنمرحوم را بصورت یك نهضت‌عام وغوغای‌پرشور درآوردند بطوریکه قاطبهٔ مردم کرمانشاه (شصت هفتاد هزار نفر) و تمام افواج نظام درآن شرکت کردندو بدین وسیله مشت آهنین بدهان مخالفین معارف و مرتجعین که در طول زمان از فرصت‌های عدیده برای تضعیف آزادی و معارف استفاده کرده بودند کوبدندو برای‌همیشه مخالفین منکوب شدند. بطوریکه فی‌الواقع قتل مرحوم کزازی منشاء انقلاب فرهنگی شده وعلی رغم خیالات مخرب مخالفین از آن پس افکار عمومی را یك جهة وسیل‌آسا بسوی مدارس جدید بحرکت درآورد و سوق داد.

بعداز بروز این حوادث رفته رفته بموازات‌آرامش‌و امنیت کشور مخالفین‌سرجای



نمونهٔ اصلاحاتی که دردوره مرحوم کزازی آغازشد ۱۳۰۲ شمسی

محصلین دبیرستان شماره ۱ (احمدیه) بالباس نظام

نفر ایستاده عقب سمت راست آقای‌میر فخرالدین فرزانه دبیردانشمند وخدمتگذارصمیمی معارف ایستاده سمت‌چپ مرحوم‌رهبر ناظم‌دبیرستان

خود نشستند و مدارس و تاسیسات فرهنگی یکی پس از دیگری با توجه دولت وقت توسعه می‌یافت ، فرزندان مخالفین بمدارس روی آوردند ، و کار معارف بجریان مستقیم و شاهراه خود وارد شد بدیهی است باقتضای فتحیت و حصول عوامل و امکانات کار و فقدان موانع غیرت درصف معارفخواهان در محیط بازتری بفعالیت های معارف خواهانه خود افزود ، چنانکه روی هم رفته روزی نبود که در بسط فرهنگ و تاسیس مدارس و کتابخانه وقرائتخانه‌ازابراز کوشش وهمکاری بامعارفخواهان ومؤسسین بزایستد وبعداً خواهیم‌دید که درتأسیس **(شرکت سعادت)** برای وارد کردن یك چاپخانه بزرگ و آبرومند و گشایش کتابخانه و قرائتخانه یکی از پایه‌های اصلی ومؤثر بشمار رفته است .

ورزش و پهلوانی : مرحوم غیرت درابتدای جوانی عشق وافری بورزش داشته ودرسنین بیست تا چهل سالگی در ردیف ورزشکاران بنام کرمانشاه بشمار

→



یادگار اصلاحاتی که دردوره مرحوم کرازی آغازشد ۱۳۰۲ شمسی
محصلین‌دبیرستان احمدیه با لباس‌نظام ←

میرفت ودراین راه گوی سبقت وشهرت ازهمگنان ربوده ؛ پیداست که : جوانی ، سیادت آراستگی بمعلومات ادبی، وخط خوش وبیان خوب وبستگی بیك خانواده بزرك درچنین ایامی که دریچه افکارسیاسی بازمیشود وانقلاب مشروطه درکاربروزاست درجریان انقلاب مزبور تاچه‌اندازه درجامعه پهلوانی وورزش دوست کرمانشاه در حمایت ازآزادی ضعیف ونوین درمقابل اشرار ومخالفین میتواند منشأ اثر باشد .

دراین دوران با اینکه ازورزش‌کاران بنام ومعروف بود طبق شواهد بسیار جز درمقابل سینهٔ اشرار و متعدیان و کسانی که زورمندی و اسلحه بندی را وسیله تجاوز بمظلومین قرارداده بودند زور بازوئی نشان نمیداد وهیچگاه دیده نشد جز با این گروه با کسی درافتد و کوس مبارزه زند و همواره درحمایت مظلومین وستمزدگان ساعی بود ودردورهٔ استبداد بامأمورین حکام که بامردم وحشیانه رفتارمیکردند روبرو میشد ودست



نمونه مدارس دوره مرحوم کرازی

آنهارا ازسر بی‌نوایان کوتاه میکرد و درجات مظلومین مقاومت ابراز میداشت و درطی انقلابات مشروطه وحوادث پس از آن نیزدرسینه‌بسینه شدن با اشرارومستبد همت گماشته بسیاری ازسرشناسان آنها را تهدید یاتنبیه کرده وازمجامع ورزشی بیرون رانده و دماغ آنهارا بخاك کشیده وفی‌الواقع شکرانهٔ بازوی توانارا بدین وسائل بجای‌آورده است .

یکی‌ازخدمات ذیقیمت‌اودرمحیط ورزش‌خانه‌اینکه : با دوجوان بسیارهوشمند ومستعد (یارمحمد خان وحسین خان مجاهدین معروف) که تازه قدم بعرصه ورزشگاه گذاشته بودند آشنا شد وچون درناصیه هردوجوان آثار استعداد وهوشمندی وشجاعت می‌بیند شخصاً هردو را تحت تعلیم گرفته کم کم روح مستعدآنان را نیز زمینهٔ مناسبی برای تلقین افکارآزادی خواهانه یافته و درخارج ازمحیط ورزشگاه نیزآن دوجوان و چندنفر دیگر را با بیانات پرشور ومهیج خود بافکارانقلابی آشنا وملکات وطن‌پرستانه را



نمونه‌مدارس دوره‌مرحوم آقاسید حسین کزازی



مرحوم سید
عبدالکریم غیرت
درایام جوانی
این عکس نمودار دوران
[illegible]

درقلوب مستعدهٔ این دو جوان جای میدهد و آنانرا بافکار ضد استبداد برای نهضتی کـه آنروز در پیش بود مجهز و آماده میکند بطوریکه بعدها در هنگامیکه میدان انقلابات مشروطه وحوادث بعدی جای یکه تازی این دوجوان مجاهد قرارمیگیرد وسرداری و پیش تازی مجاهدین را احراز میکنند به پیشرفت و بسط آزادی خدمات شایسته کرده **وخون خودرا با ارزش و برازندگی کامل درراه آزادی ایثار نمودند .**

مبارزات سیاسی ـ میدانیم که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۱۰)درافق افکارعمومی‌ملت ایران ستاره‌ای‌بعنوان مخالفت با امتیاز تنبا کو درخشید



از راست بچپ ۱ـ مرحوم
سردار یار محمدخان
۲ ـ مرحوم حسین خان
امیر برق «معروف
بکلاهمال» نفر ایستاده
نیز حسین خان نصرت الملة
مجاهد است
(مجاهدین دلیر کرمانشاهی)
این عکس در تبریز هنگام
همکاری با قوای ملی است

و(مسئله مداخله در اعمال دولت) ورد زبان خاص و عام شد و مردم اندکی متوجه شدند که مملکت مال آنها است و تقریباً بعد از قتل ناصرالدین شاه تدریج زمزمه‌ئی برخاست و حرفهای تازه‌ای نسبت باوضاع سیاسی گفته میشد، با ترجمه و نشر بعضی مطالب در کتب و مطبوعات خارجی (یا جراید فارسی زبان که در خارج ایران انتشار مییافت (۱) اوضاع دنیای خارج بآگاهی مردم میرسید.

(۱) مرحوم آقا محمد طاهر تاجر کرمانشاهی (مشهور به عطار پدر آقای حاجی عبدالرحیم طاهری تاجر روشن فکر فعلی) مردی صاحب ذوق و اهل مطالعه بود روزنامه حبل المتین کلکته و بعضی جراید و کتب خارجی دیگر را در لای عدل متقال و مال التجاره وارد و انتشار میداد.

این حرفها کم کم افکار و آرزوهائی بوجود میآورد و درسلطنت مظفرالدین شاه افق آزادی رفته رفته روشن‌تر و نهضت علماءِ تهران علیه عین الدوله (ج۱/۱۳۲۴) مجال زمزمه را بمحیط مساعد کرمانشاه (که انقلابات عثمانی نیزازسوی دیگردراذهان خواص اهالی آن زودتر نفوذ یافته بود) میداد.

غیرت درهمین اوان بحکم هوش واستعداد این مطالب را زود دریافت میکرد وبهمین جهة درسپیده دم این انقلابات (فکری) جزء بیداران و بیدار کنندگان و با آزادیخواهان وروشن‌فکران آنروزها (امثال مرحوم محمدباقر میرزا خسروی ومرحوم میرزا احمدخان معتضدالدوله) مصاحب و همراز بود و هرگاه درمیان طبقات مختلف همدم ومستمع مستعدی مییافت معایب و فجایع حکومت استبدادی و مزایای رژیم‌های ملی وقانونی راگوشزد میکرد؛ کتبی که دراین زمینه‌ها و همچنین نسبت بمعارف جدید (از قبیل ابراهیم بیگ و کتب مرحوم عبدالرحیم طالبوف و مقالات‌ملکم وامثال ذلك وجرایدی که جدیداً طالع شده وغیره غیره راکه آنروزها بدست‌میرسید میخواند وعطش وعلاقه خودرا نسبت باین مطالب ابراز ودرمیان خواص دوستان در پیرامون این مباحث مذاکراتی‌میداشت‌درهمین‌ایام با آقای‌مهدی‌عبدالرسول(**آقای‌صباح‌کازرونی**)نشریه‌ای بعنوان(**شهاب ثاقب**) با ژلاتین‌بخط خود مینوشته وبحمایت از نهضت جدید که ازطرف روحانیون تهران برعلیه عین الدوله و رژیم استبداد فراهم آمده بود ودرپیرامون لزوم حفظ احترام علماءِ دین که منشاءِ اولیه این نهضت بوده‌اند منتشرمینمود ولی این‌نشریه محرمانه دیری نپائید وصدورفرمان مشروطیت (۱۴جمادی‌الاخر ۱۳۲۴) افکاررا تسکین بخشید.

متأسفانه چنانکه میدانیم‌باصدوراین فرمان حکومت ملی‌وقانونی‌بسامان‌ترسید ومدتها بعد هم ملت ایران برای بدست آوردن واستقرارآن مجاهدت نمود وعجب‌آنکه بعد ازاستقرار کلی مشروطیت درسراسر کشور، منطقه غرب (ولایت کرمانشاه) همچنان دچارامواج وحرکات مذبوحانهٔ بقایای استبداد بود وعوامل مخربی از قبیل سالارالدوله ووجود مستبدین‌ریشه‌دار وعشایرموجب عقب ماندگی ازکاروان‌آمال ملی وتضعیف‌آزادی

مشهد. بنابراین دراین ولایت بدنبال انقلابات اصلی مشروطه تا اوایل جنگ بین‌المللی اول اغتشاش وزد وخورد و کشمکش مستبدین ومشروطه خواهان ادامه داشت .!!. وحتی تموج این انقلابات دردوران جنگ بین‌المللی نیز بصورت وابستگی بطرفین جنگ کشیده‌شد !!

غیرت ازابتدای پیدایش نهضت مشروطه خواهی درمیان دسته مشروطه‌خواهان وباسران نهضت دوستی وارتباط ودرتمام فعالیت‌ها قدم‌بقدم همراهی داشته ازطرفی باسران مستبدین و مخالفین بمبارزهٔ آشکارا پرداخته وبموازات حوادث روزازمبارزات بیانی و بنانی بامرتجعین ودشمنان مشروطه که آنروزها براوضاع مسلط بودند وحتی تسلط آنها تا مدتها بعد ازاستقرار رسمی‌مشروطیت‌دوام داشت بازننشسته واین‌مبارزات باشرایط زمان (درشهری مانند کرمانشاه) که غلبه با مستبدین و عشایر بوده ومخالفین مشروطه دارای جمعیت و(پاتوق!)وسنگرهای محکم‌ومسلح ومجهز بوده ودامنهٔ قدرت آنها ازمحیط بازار ومراکز شهر تا اقصا نقاط خارج شهر ودهستانها ودرمیان ایلات مسلح کشیده شده بود اشکالات وخطرات زیادی دربرداشته است.

چنانکه همین مستبدین چندبار با او گلاویز ودرصدد ازبین بردن او برمیایند وبنابراین همیشه مسلح‌بوده وبارها با آنها سینه‌بسینه شده وزد وخوردهانموده وبه‌نیروی پهلوانی ورشادت گاهی‌خودرا ازمهلکه نجات داده وچندبارهم بعضی‌ازآنهارا سرجای‌خود نشانده است.

ولی ادامه همین بی‌پروائی‌ها موجب‌انگیزش دشمنان‌شده بهمین جهة‌مستبدین ومعاندین مزبور یکبار دربیستم ربیع‌الاول۱۳۲۵(حکومت مرحوم سیف‌الدوله) ویکبار هشتم ربیع‌الاول ۱۳۳۰ درطغیان سالارالدوله) حجره اورا در دالان قیصریه عمادالدوله غارت کردند وسرمایه واندوخته چندین‌ساله اورا بچپاول بردند.

ازآنجا که این‌مبارزات و زد وخوردها و کشمکش‌ها که شواهد وموارد بسیار داشته اولا مبتنی برایمان ثابت وبی‌شائبه نسبت به‌برقراری اساس مشروطیت بوده و با هیچکس غرض شخصی ومادی نداشته.

وثانیاً ـ باتحولات زمان بسیاری ازآن عناصربتوفیق (**اللهم اجعل عواقب**

امور نا خیراً) بحقایق آشناشده‌اند .

وثالثاً غرض اصلی از ذکر این جملات صرفاً بیان حقیقت تاریخ و نشان دادن سوانح زندگی مردی است که از دیرزمان در استغراق بمعنویت از مرحله این قبیل کشمکشها گذشته و بمدارجی رسیده که اصولا ذکر این خصوصیات وجزئیات چیزی بمنزلت حقیقی ومعنوی او نخواهد افزود؛ بنابراین ازذکرجزئیات منازعات و اسامی اشخاصی که با او زد وخوردها داشته‌اند و اینک جملگی در جوار غفران حق تعالی آرمیده‌اند خودداری میکنیم وبقیه این قسمت را به (فهرست وقایع کرمانشاه درتاریخ مشروطه) محول میداریم.

درایام جنك بین المللی اول - (١٩١٤-١٩١٨) (١) در سال ١٣٣٣ قمری مرحوم آقا سید عباس پدرغیرت بدرود حیات گفت بناچار یك چند دچار گرفتاریهای خانوادگی شد . درشرایط مشکلی در روزهائی که هنوز صدای گلوله‌های انقلابات مشروطه وحوادث متعاقب آن خاموش نشده جنك بین المللی اول آغاز وشعلهٔ آن بسراسرشرق میانه رسیدکار تجارت بکلی راکد وتصادفاً یکی دوسالی پی‌درپی بی‌بارانی موجب کمبود محصول گردید نا امنی درداخل وخارج شهر بمنتها درجه شدت رسید . بنا براین بهره‌برداری ازمزرعه(قیسوند) نیز که موروثی پدری ومشترك با اخوان ودرنه فرسخی شهر ومیان ایلات مسلح قرارداشت بنهایت صعوبت واشکال رسید .

با اینکه بعلت شهرت وقدمت درآزادیخواهی وتماس وهمکاری نزدیك باملیون وبهمین مناسبات تقرب دردستگاههای سیاسی ونظامی عثمانی (ونیز بسبب امتیازخط وانشاء) درتمام دوران جنك منشی وناشر ابلاغیه‌های سیاسی ونظامی عثمانی ومورد تشویق وعنایات کتبی وشفاهی مقامات عالیه آنها قرارداشت . عجب اینست که با چنان تنگی معیشتی که

---

(١) جریان جنك بین المللی اول در غرب ایران برسبیل اجمال

چنانکه میدانیم درجریان جنگ بین المللی اول (١٩١٤-١٩١٨) درحالی که دولت ایران بی‌طرفی خود را بطرفین جنگ اعلام کرده بود متأسفانه به بی‌طرفی و صلح طلبی دولت وملت ایران وقعی گذاشته نشد روس وانگلیس بوضع تهاجم وتهدید وارد سرزمین ایران شدند تیرماه ١٢٩٤ انگلیس‌ها بوشهررا اشغال ونیزازبلوچستان قوا وارد کردند وروسها بطرف آذربایجان وگیلان سرازیرشدند ازمرزغرب نیز متقابلا

←

ذکرشد این خدمات را بصرف احساسات وطن‌پرستانه و ابراز صمیمیت و همکاری با قاطبه ملیون و آزادی طلبان مجانی و افتخاری انجام میداد و در زمانی که صندوقهای لیره از طرف دستگاه متحدین در همه‌جا ریخت و پاش میشد او انجام این خدمات را قرض ذمهٔ ملی و تکلیف واجب و دین دینی خود میدانست و آنچه خود همیشه متذکر بود :

→ پس سربازان قوای عثمانی فرماندهی (حسن‌رؤف بیگ) قدم بخاک ایران گذاشتند و در مرز قصرشیرین با عشایر سنجابی (بریاست مرحوم شیرمحمدخان صمصام‌الممالک و پسرهایش قاسمخان سردار ناصر و علی اکبرخان سردار مقتدر و حسین خان سالارظفر) و در کرند با مرحوم احتشام‌الممالک و مردم رو برو و مقاومت دلاورانه دیدند ولی از آنجا که بعداً وضع جنگ مفهوم بیطرفی را بکلی لغو کرده و عجز دیپلماسی ضعیف تهران که در حملهٔ قدرت مهاجمین روسی قرارداشت کسی آن نحوه نمیکرد آزادیخواهان و ملیون ایران که سال ها از تسلط و مداخلات نامشروع روس و انگلیس بتنگ آمده و مخصوصاً از کارشکنی های این دو دولت (بهیه و وخیمه) که حتی در نهضت مشروطه نگذاشتند کار آزادی و اصلاحات مدنی سامان برسد دل خوشی نداشتند ؛ از طرفی حفظ اصولی واساسی را (از جهة ملی ومذهبی) از ناحیه این دودولت میدانستند در پی فرصتی بودند تا در اینموقع که آنها بیطرفی ایران را نقض و داخل ایران لشگر کشیده بودند نهضت و جنبش دفاع از مرز و بوم در سراسر کشور برپا و وطن پرستان از هر سو باعتراض برخاسته و پرچم قیام مقدس ملی را برافراشتند چنانکه در فارس و سایر نقاط با این تجاوزات مقاومتهای دلاورانه کردند .

در کرمانشاه نیز در اواخر سال ۱۳۳۳ (شهریور ۱۲۹٤) روساء ایلات وعشایر غیور بسائقه وطن پرستی و تعصب ملی چون موجودیت کشور را در معرض خطر دیدند یك چند اختلافات سابق را کنار گذاشته و برعلیه نفوذ وهجوم روس وانگلیس قیام وهمگی در (ماهیدشت) مجتمع وسوگند وفاداری واتحاد یاد کرده این تلگراف را بحضور مرحوم سلطان احمد شاه قاجار مخابره کردند :

(کرمانشاه توسط حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکته ، بخاك پای فلك فرسای اعلیحضرت قوی شوکت همایونی ارواحنا فداه . کپیه مجلس وروزنامهٔ بامداد ، روشن ، ستاره ایران ، نوبهار ، تاریکی آفاق سیاست ایران ووخامت مقدرات آتیهٔ آن امروز هرایرانی را ازیك آینده ننگ‌آمیز تهدید میکند وهروطن پرست را از وقوع یك پیش آمد اسف‌انگیز خبر میدهد . تمام‌ایرانیان از تصور آن‌متزلزل ومنقلب‌اند اگر بتمامی ممالك محروسه انعطاف‌نظر شود نقطه‌ای‌خالی ازاغتشاش ودهکده عاری از انقلاب دیده نمیشود و اگر بنظر تحقیق ملاحظه گردد دامن زن این آتش بیداد تنها ایادی اجانب است که دائما سلسله جنبان فتنه وفساد بوده بلاد و امصار ایران پایمال عملیات احتراس کارانه بیگانگان، اهالی بدبخت دستخوش قتل وغارت تجاوز کارانه آنها گردیده، ←

بهرهٔ او دراین جریانات تماس وهمکاری نزدیك باعناصر ملی و آشنائی باپیشقدمان نهضت بود چنانکه درهمین ایام با مرحوم (ادیب‌السلطنه سمیعی) وچند تن از زعمای ملیون که مقام ادبی نیزداشتند آشنا شد . ازطرفی درجریان جنك بین‌المللی هروقت که سپاهیان تزاری بکرمانشاه وارد میشدند مانند بسیاری از وطن پرستان و آزادیخواهان متواری ومختفی میشد وباصطلاح خودرا آفتابی نمیکرد وباین جهة ازهرحیث درناراحتی عجیب قرارداشت ومضایق بسیاری را متحمل بود .

--- بیطرفی دولت‌را اسم بی‌مسمائی فرض کرده محترم نمی‌شمارند وحقوق‌مقدسه ایرانیان را قابل توجه ندانسته در اضمحلال آن میکوشند ، بخلاف قوانین عموم ملل مداخلات مستقیمانه را درخاك ایران تجویز میکنند، ازآنجائیکه ما جان نثاران دولت قوی‌شوکت خود را درمقابل یك همچومناظرهولناك دیده‌ایم ومضرات آنرا مشاهده کرده‌ایم محض ملاحظه استقلال وحفظ آب وخاك ایران تمامی اختلافات عشایری وملاحظات شخصی را فدای این مقصود علوی ونیت مقدس نموده با یك قلب منزه ازهرگونه آلایش شخصی درماهیدشت اجتماع نموده بحکمیت خدا ورسول معاهد ومتحد میشویم که تا آخرین نفس خود دراجرای مقاصد خود که عبارت ازحفظ وطن وقطع ایادی متجاوزه اجانب وتقویت دولت جاوید آیت است ازهیچگونه اقدامات مادی ومعنوی دریغ ننموده و در فرمان برداری شهریار محبوب خود ازجان ودل حاضر باشیم وباستظهارمراحم بی‌پایان ملوکانه ازخاکپای همایونی استرحام می‌نمائیم که خاطرخطیرشاهانه زیاده براین تجویز نفرمائید که ایرانیان سلسلهٔ رقیت اجانب را با پای توانا وچشم بینا بگردن بگیرند مادام‌الحیات درشکنجه ظالمانهٔ آنان مقید شوند .

شهریارا همتی ! اعلیحضرتا رافتی ! پیمانه صبرو تحمل ایرانیان لبریز شد . روس‌و انگلیس تاکی وطن مارا مضروب خیام‌خود قراردهند مقدسات آئین‌را تاچند تحقیر خواهند کرد ؟ اجانب چرادر مملکت ما اقدامات مستقیمانه میکنندومارابجان یکدیگر انداخته بمقصود خودنایل میشوند . اعلیحضرتا ! ماهنوز زنده‌ایم ودرحمایت وطن‌در بذل جان‌ومال افتخار داریم . امیدکه عرایض حقه چاکران قابل توجه همایونی خواهد شد . احتشام‌الممالك حاکم کرند ، سردار نصرت حاکم کلهر . سردار ناصر رئیس سنجابی . سردار مقتدر سنجابی ، سردار اقبال کلهر ، غلامعلی حاکم گوران ، سالار ظفر سنجابی سالار مقتدر سنجابی ، سالار افخم رئیس کرند ، نصرت لشکر احمدوند . شهاب‌الایاله رئیس‌احمدوند . فتح‌السلطنه رئیس احمدوند ، صفرخان گوران ، قنبر سلطان گوران و مرحوم شیرمحمدخان (صمصام‌الممالك) رئیس طایفه‌سنجابی تلگراف دیگری قریب‌بهمین مضامین بهیئت وزراء نیز در محرم ١٣٣٤ تلگرافی بکمیته دفاع‌ملی (که تازه بوجود آمده بود) مخابره ورویهمرفته حالت هیجان وقیام درتمام ایلات این صفحه پدیدار گشت

درخلال این قضایا منشعب شده رفته رفته تشتت و تفرقه در میان دوستان و آزادیخواهان بوجود آمد و معتقدات زمان استبداد را بوجود آورد که در امور سیاسی حقیقت و مجاز و صحیح و سقیم در جبهه های مختلف (و برای مقاصد خاص) بیاد بکار و همکاری مصلحتی!!

بنا بجهات مذکور آزادیخواهان وملیون نیز برای حفظ استقلال کشور ورفع خطر از (بیضه اسلام) مصلحت رادرهمکاری ومعاضدت باآلمانها(دشمن‌دشمن) واردوی اسلامی عثمانی تشخیص داده چنانکه میدانیم عده بسیاری از رجال آزادیخواه مرکز و جمعی از نمایندگان مجلس شورایملی از تهران بآهنگ جهاد و قیام مهاجرت وبسمت قم و شهر های غرب برای پیوستن بمراکز نهضت عزیمت‌نمودند .در این هنگام درتمام شهرهای ایران این هیجان (ضد روسی‌وانگلیسی) بشدت بوجود آمد .



مرحوم شیرمحمدخان (صمصام الممالک) سنجابی باعده‌ای از تفنگچیان

کرمانشاه در این تاریخ از حیث موقعیت از نقاط بسیار مستعد وحساس بوده تدریجا مرکز این نهضت عظیم گردیده دراین شهر آزادیخواهان وعدهٔ زیادی از عشایر بااین قیام ملی هم‌آهنگ وبزودی (کمیته محلی دفاع‌ملی) بریاست مرحوم شاهزاده محمد باقر میرزاخسروی ، عضویت مهدیخان عمادالرعایا (امینی) آقاعبدالحسین قوام‌العلما (آل‌آقا

برداختند. احزاب ودستجاتی تشکیل دادند ودست باموری زدند. اکثرخانواده‌ها که
ازسابقین آزادیخواهان و یا ازجمله معاندین مشروطه میبودند (بنا بمصلحت یا احتیاط



هیئت دولت حکومت موقتی (مهاجرین) در کرمانشاه

شاهزاده ایرج میرزا امیر محترم (دولتشاهی) ابوالحسن خان زنگنه (روانبخش) آقا
شیخ علی آخوندزاده (روشن) ازدموکراتها، وآقا سیدحسن اجاق ومحمد خان ←

زندگی) افرادی ازآنان درجبههٔ (دموکرات) ونفراتی ازآنها درحزب (اعتدالی) وارد شدند وپیدابود که کار وبار سیاست رفته رفته ازجاده صمیمیت و ایمان صدر مشروطه انحراف حاصل کرده وامر آزادیخواهی برمحورهای دیگرمیچرخد ... درشهر واطراف ...

وکیل ایلات وعلی آقا قوام الرعایا وامیرمجلل ویحیی خان سالار شرف (اعظم زنگنه) از اعتدالی ها تشکیل وتصمیم به تکاردفاع ونهضت برداختند وایالت کرمانشاه برای ورود مهاجرین که بسوی عظیم نهضت خوانده شده و حکومت مستقل ملی را در زیر لوای (ایران آزاد) بعنوین (کمیته دفاع ملی و هیئت مدافعین وطن) تشکیل داده اند آغوش گشوده است .

دراین نهضت اکثریت (قریب باتفاق) عشایر وایلات شرکت نمودند ودرشهر هم بسیاری ازآزادیخواهان که از صدر مشروطه درطریق وطن پرستی قدم میزدند بهمکاری برخاستند برای ابراز فداکاری ومجاهدت خودرا آماده نمودند .

دراوایل ربیع الثانی ۱۳۳٤ مرحوم رضا قلیخان نظام السلطنه مافی که قبلا والی لرستان و (حاکم اسبق کرمانشاهان) وایالت پیشوائی عالی این نهضت راعهده‌دار شده ودر میان زعمای احزاب مختلف قبولیت قطعی یافته بود بمعیت عدهٔ ازاعضاء کمیته اصلی و رجال کشور و نمایندگان مجلس شورای ملی (دورهٔ سوم) بکرماشاه وارد شدند .

مهاجرین بعد از بیست روز بعلت ازشکسته شدن فرونت (بید سرخ) وسرازیر شدن قوای تزاری بسمت کرمانشاه ناچار بطرف قصرشیرین عزیمت ودر آنجا شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری (لیدر معروف دموکرات) وعده دیگری ازمهاجرین که ازراه خرم آباد آمده بودند بمهاجرین (کمیته) پیوستند و پس از چندی میان عموم مهاجرین ازهر حزب و دسته (دموکرات ، اعتدالی ، وبی‌طرف وغیره) وهمچنین عشایر محلی و سایرین اتحادیه بعنوان (هیئت مدافعین وطن) برقرار گردید ولی قوای روس در حال پیشرفت بطرف کرمانشاه بود تادر ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۳٤ طلایه اردوی عظیم روسیه بسواد شهر کرمانشاه رسید ، وهمان روز اعلامیه تهدیدآمیز فرمانده افواج روس‌خطاب باهالی کرمانشاه بدین مضمون که :

باید فردا صبح علماء ومحترمین وحکمران باستقبال بیایند والا شهر راباتوپ منهدم میکنیم..)

بمسئولین شهر ابلاغ شد . بنابراین بحکم مصلحت وحفظ نفوس از تهدیدات قوای مهاجم، آقایان علماء واعیان ومرحوم سردار اجلال (علی اعظم زنگنه امیر کل☆«صفحه ۷۲ .)

کفیل حکومت ومرحوم میرزا اسمعیل خان معاضدالملك (کارگذار مهام خارجه) ورئیس تلگراف خانه روز بیستم تاسر پل قراسو (پل قدیم شیخعلیخانی یکفرسخی شهر) باستقبال رفتند ، وهمان روز درحدود چهارهزار نفر سالدات وقزاق روسی ازدروازه شرقی شهر

←— وارد وتاحند روزدیگرازاین جاده وجاده‌های مختلف عده زیاد دیگری باین قوا پیوستند ، کفیل حکومت باتدابیر مقتضی جلو احساسات افراد را که درآن روزنه‌ضرورت ونه تاثیر داشت گرفته و نیز برای استقرارمهمانان ناخوانده دستور داد کلیه کاروانسراها واماکن بزرگ‌و سربازخانه قدیمی شهر وعمارت دلگشا و بیمارستان فرمانفرما و گاری خانه‌ها وغیره راتخلیه و برای اسکات قوای مهاجم و بی‌پروای روس‌مساعی جمیله بکاربرد وحتی دوسه روز بعد بنام (حکومت جلیله) ازژنرال ها وافسران روسی دعوتی به نهار نمود .

دراین ایام حکومت رسمی بامرحوم اقبال‌الدوله غفاری کاشانی است که ازطرف کمیته باو تکلیف همکاری شده وچون حاضر نبوده‌درصحنه تحت مراقبت قرارداشت بعداز ورود قشون روس آنمرحوم شرحی بفرماندهی قوای روس نوشته خود را (مأمور دولت بی‌طرف) معرفی وخاطرنشان ساخت (...... اگروجود مرا برای‌کاری لازم میدانید بنویسید ومساعدت نمائید تا بشهر بیایم والا حاضرم درهر نقطه ملاقات کرده وبطرف تهران حرکت نمایم .....)

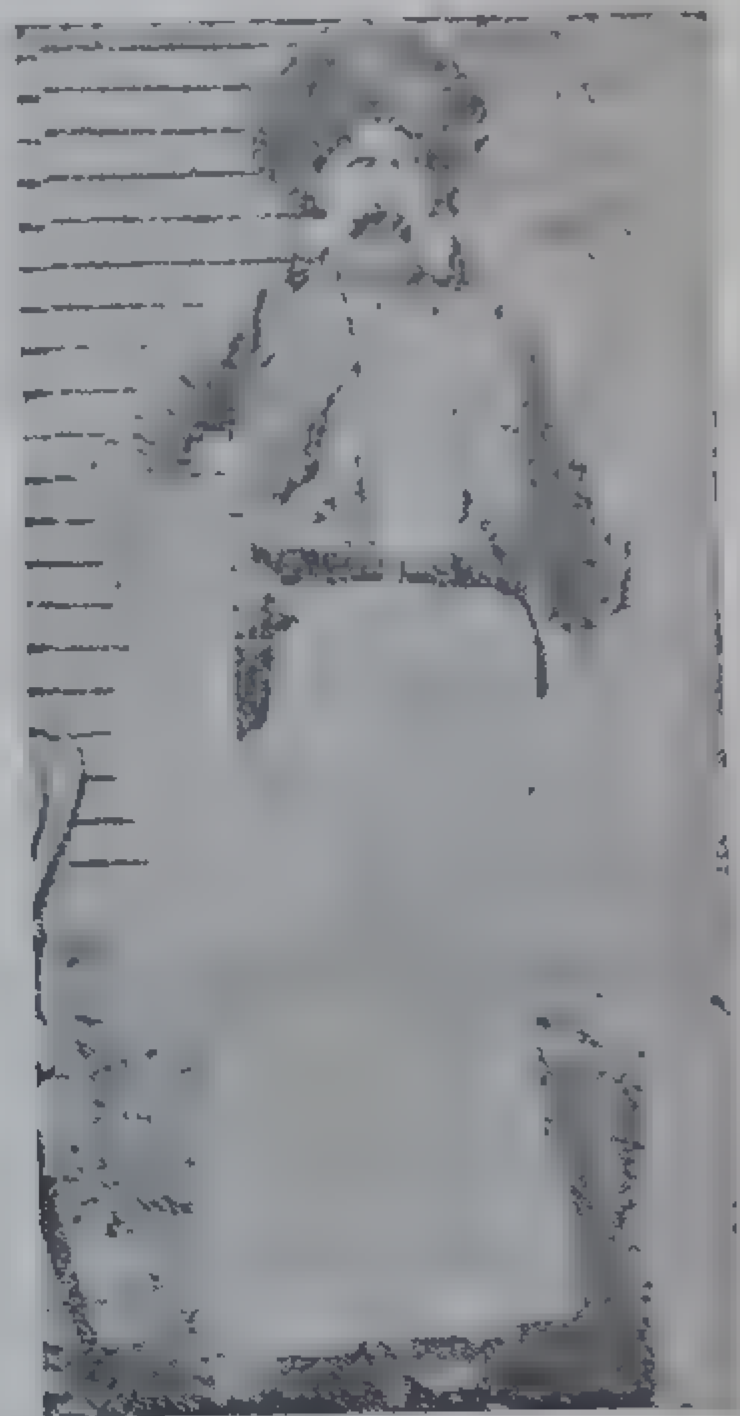
بعداً درمعیت مرحوم آقا سید حسن اجاق وارد کرمانشاه شد وآقای سردار اجلال را بسمت معاونت حکومت منصوب ودرهمین روزها ازطرف (ژنرال بلوسلکی بی‌لی زرس) فرمانده روس اعلامیه تهدیدآمیز و برعربده‌ای که درآن قیام کنندگان‌را (مفسدین ویاغی‌ها و مخلین امنیت) خوانده منتشرودراعلامیه باحملات دیپلماسی ! نیز مواعیدی برای اطمینان‌وآسودگی‌و رفاه مردم گنجیده‌شده‌است معهذا و با وجود تقابل مؤدبانه حکومت وقت درشهر واطراف نظامیان روس مرتکب فجایعی بسیار شده و از کشتار وبی‌عفتی وتصاحب آذوقه و اموال وچارپایان و وسائط نقلیه (گاری وامثال) و خرابی وسوزانیدن دهات و ازبین بردن مزارع وغیره وغیره ! بار نایستادند وباارتکاب مظالم وتجاوزات یکباره مردم‌رابیاد تهاجم‌قوم چنگیزوهولاکو انداختند! عموم آزادی خواهان وملیون وهرکس که سرشناس‌ویا اهل‌قلم‌وگفتار وبا بنحوی روزی‌دم‌از استقلال ایران زده متواری و مختفی وبنقاط دور دست فراری شدند .

قوای روس بسمت قصر شیرین پیشروی و دراین‌حملات‌درجلگه وسیع‌ماهیدشت (چهار پنج فرسخی غرب کرمانشاه) با وجود آنکه جنگ صحرائی با سپاهیان منظم برای ایلات وقوای پارتیزانی مقدورنیست) با رشادت و پایدارعجیب سنجابی‌ها و سایرایلات دلیر غرب روبروشده وتلفات سنگینی بآنها وارد آمد . با اینحال این‌پیشروی تا خانقین ادامه یافته و قوای ملیون ومهاجرین و ژاندارم ببغداد رفتند و چند ماهی در آنجا بودند . ←—

و روی کار آمدن آزادیخواهان مجازی و بازگشت عوامل اصلی استبداد بصور مختلف

→ هنگامیکه در اردیبهشت ۱۲۹۵ قوای مهم انگلیسی که از سمت بصره بجانب عراق عرب پیاده و بسمت شمال پیشروی کرده بودند در (کوت‌العماره) بکلی محصور و بر طبق اعلامیه فرماندهی عالی عثمانی پنج ژنرال و چهارصد صاحبمنصب و سیزده هزار سرباز تسلیم قوای عثمانی شده و ژنرال علی احسان پاشا فرمانده عثمانی بعد از این موفقیت و آسودگی از سمت خلیج فارس، در تاریخ خرداد ۱۲۹۵ روسها را از خانقین بیرون رانده و در این عقب نشینی نیز از طرف عموم عشایر و متدینین و همچنین ملت شدید گرمی قشون روس دچار تلفات کمرشکن شده و در پانزدهم تیر ماه عساکر عثمانی بفرماندهی ژنرال علی احسان پاشا وارد کرمانشاه و برق آسا به تعقیب روسها پرداخته وآنها را تا حوالی قزوین عقب راندند.

دراین حملات همه جا عشایر دلیر غرب از حوالی سنندج تا اوایل خاک‌لرستان فداکاریهای بی نظیر نموده و رشادت نژادی خود را ابراز داشتند و در مجموع این حوادث ایل سنجابی بزعامت سردار بی نظیر **مرحوم علی اکبرخان سردار مقتدر و همچنین قاسمخان سردار ناصر و حسین خان سالار ظفر** وسایرین رشادت



مرحوم قاسمخان (سردار ناصر)
(پدرجناب آقای دکتر کریم سنجابی)



مرحوم علی اکبرخان (سردار مقتدر) سنجابی
←

مشروطه خواهی ! اوضاع واحوال عجیبی را روی کارآورده بود که امثال غیرت درتحت



از راست بچپ ۱- مرحوم شیرمحمد خان صمصام الممالک ۲- مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما والی غرب ۳- مرحوم قاسم‌خان سردار ناصر سنجابی ۴- مرحوم علی اکبر خان سردار مقتدر سنجابی ۵ - حسن‌خان سالار ظفر سنجابی ۶ - مرحوم رشید سلطان گوران (ادیب فقید رشید یاسمی) بقیه ازخوانین وسران سنجابی هستند (این عکس احتمالا مربوط بسال ۱۳۳۰ موقع همکاری ایل سنجابی با فرمانفرما برداشته شده است .

تأثیر خسته کنندهٔ آن احوالات مجبور شدند رخت خود را از دایرهٔ (سیاست) بر کشند و بنا براین آن مرحوم بتدریج خود را کنار کشید و تا اواخر حیات یکباره رشته عناوین سیاسی را ←

های نمودار بری از خود را زدایند) و بعد از عقب رانده شدن روسها علی احسان پاشا در اواسط خرداد ۱۲۹۵ (۲۳ شوال ۱۳۳٤) در همدان اعلامیه و بحث منتشر نمود در این شکست قوای تزاری در سراسر مناطق از خانقین تا گردنهٔ آوج عده کثیری از افراد و اسب و اسلحه و تجهیزات خود را از دست داد ..

و سپاهیان مزبور مدتی بهمین حال در حوالی آوج متوقف و جرئت پیشروی بطرف غرب را نداشتند تا در اوایل سال ۱۹۱۷ آنزمان انقلاب در روسیه پدیدار و انقلابیون روسیه با اتخاذ و اعلام روش صلح جویانه فی الجمله تسکینی بآلام ملل ضعیفی که در زیر سم ستور سپاهیان تزاری از بین رفته بودند بخشیده و نوید دادند که هیولای استقلال کش رژیم تزاری که قریب یکقرن و نیم سایه شوم بر سر کشور عزیز ما افکنده بود از پای درآمده و بحکم جبر تاریخ و اثر وضعی تجاوزات و مظالم خود محکوم بفنا و زوال ابدی شده است.

حدوث این انقلاب نقشهٔ شوم قرار داد ۱۹۰۷ دولتین روس و انگلیس و



ازچپ براست حسین خان سالار ظفر ـ علی اکبرخان سردار مقتدر ـ سالار مقتدر باجمعی از افسران آلمانی هنگام مهاجرت درخاک عثمانی ←

ازخود سترد وفقط برهمان روش کلی و مستقیم سابق طرفدار صمیمی محور اصلی آزادیخواهی ودموکراسی وعدالت اجتماعی ومروج جدّی روح وطن‌پرستی بماند وبس.

دراواخرایام جنك بین‌المللی مرحوم رشید السلطان (**رشید یاسمی** ادیب شهیر کرمانشاهی) درکرمانشاه بود واین‌دو که بایکدیگر کمال وداد وهمفکری را داشتند تألمات روحی وتأثرات دلخراش اوضاع روزرا اغلب نظماً ونشراً دررووناپه بیستون وسایر

→ معاهدات وقراردادهای ظالمانه‌دیگررا درهم ریخت وهمچنین بدنبال‌آن برای قرار داد ۱۹۱۹وبساط تجاوزات ومداخلات علنی دیگران نیز زمینه نا مساعد فراهم کرد

مأسفانه سپاهیان روسیه مقیم ایران تا یك چند بعد از حدوث انقلاب هم چون بعلت (سقوط بغداد) و عقب نشینی کامل قوای عثمانی و متلاشی شدن تشکیلات نهضت که عموماً بسمت کردستان و ازآنجا بترکیه رهسپارشدند حملات دیگری هم بکرمانشاه وشهرهای غرب کرده و درآن نواحی مجدداً بسط ید یافتند و عجب اینست که برخلاف آن انتظارات تجاوزات ومظالم سابق را تجدید کردند تا در اوایل محرم ۱۳۳۶ با اقدامات ملیون و دولت و مذاکرات طولانی با پیشوایان انقلاب روسیه بنای بازگشت را گذاشتند و تشکیلات نهضت هم بکلی‌متلاشی شد .

ولی سپاهیان انگلیسی بعد ازتصرف عراق از بغداد تا قزوین وتهران و رشت نا مدتها همه جا اردوگاه وخیمه وخرگاه داشتند وهنوز بکار تنسیق امور جنگی‌مشغول و جاده همدان تا مرز خسروی را با عجله تمام شوسه میکردند .

ازآثار شوم جنگ بین المللی بروزقحطی در اکثرنقاط ایران‌بود منجمله در صفحهٔ غرب علاوه برلگدمال شدن کشت‌زارها و اشتغال اکثریت مردمان ایلات و عشایر و دهقانان بجنگ وگریز ؛ بدبختانه یکی دو سال کم بارانی نیز موجب تقلیل فاحش محصول وگرانی غلات شد و این قحط و غلا در محال غرب همه جا موجب کشتارنفوس گردید .

مردم‌بوضع دلخراشی درکوی و برزن و در بیابانها و سر راه‌ها جان‌میدادند بسیاری از دهات بکلی‌خالی‌السکنه و مخروبه و در شهرها نیزعده بسیاری ازبی‌نوایان و حتی متوسطین از بین رفتندوبروز بیماری (مشمشه) نیز مقارن آن‌احوال بسیاری‌را از پای درآورد . درهمین ایام نا امنی و دزدی و راهزنی نیز بشدت خود رسید .

امنیت مطلقاً از راه‌ها برخاست و در شهر عدهٔ از اشرار شبها بخانه مردم میریختند و با تهدید مسلحانه و ایجاد دهشت باموال و اعراض دست اندازی میکردند بنا براین هیچکس بجان و مال خود ایمنی نداشت و رویهمرفته تمام طبقات و دستجات مختلف آرزومند استقلال و امنیت و رفاهی بودند که چندین سال بود از آن محروم شده بودند .

←

جراید منعکس وفساد وبعما گری ادارات جدید دولتی وتجاوزات حکام وسر آمد اینها تسلطونفوذ بیگانگان را مورد نکوهش وانتقادشدید قرارمیدادند و تأثرات خودرا ابراز میداشتند .

قرارداد ۱۹۱۹- اوضاع کشور ایران بعد ازخاتمه جنگ بین المللی بمثابهٔ زنی است که شکمش ازباد این‌حوادث شوم آماس کرده گوئی آبستن موجودی ! ! است که قرارداد ۱۹۱۹نام دارد نوزاد دهشت زائی که‌کابینه وقت عنوان مامائی آنرادارد وبا زایمان این‌نوزاد عجیب‌الخلقه روح‌سیاسی‌واقتصادی ونظامی کشور کهن‌سالی بدبیگانه استعمارگر تفویض وعظمت تاریخی وتمدن چندین‌هزارسالهٔ‌ایران همچون برفی‌دربرابر آفتاب تموزاین‌فاجعه قرارخواهد گرفت .



حاجی‌خان نعلبند معروف به (صولت) ←

→ این شخص‌نعلبند اردوی مجاهدین‌محور مرحوم یارمحمد خان و بهمین مناسبت بعدها خود را (مجاهد و دموکرات !) نامید در اواخر سال ۱۳۳۴ حکومت مرحوم امیر کل در (اراك سلطان‌آباد) جزء نوکرهای آنمرحوم بود بعداً بکرمانشاه آمده جمعی اشرارمتجانس‌دور او جمع شده بنای خورسری و آزار مردم را گذاشته ، شبها مسلحاً بخانه ها ریخته عنفاً باعراض واموال مردم دست اندازی‌میکردند و درایام ضعف‌حکومت وصدمات گوناگونی که‌مردم دچار بودند رعب ودهشت دراهالی‌ایجادنموده بودنـد مردم بناچار بمرحوم مشهدی‌حسن خان معاون الملك ملتجی و دفع اورا خواستند ، بدستور مجد الملك حکومت وقت و ریاست‌نظمیه‌مرحوم‌سلیمانخان‌مقتدرالدوله(سلیمان‌اعظم زنگنه امیرمقتدر بعدی) با معاضدت معاون‌الملك اطراف خانه اورا درمحله (دربطویله)محاصره و اورا کشتند و جنازه‌اش‌را بمیدان توپخانه آوردند وعموم اهـالی ازکشته شدن او شادمان شدند ۱۰/ع۱/۱۳۳۵ قمری

بیگانه که اوضاع حاضررا با تهاجم و تجاوز خود فراهم آورده بانواع وسائل آنرا تشدید کرده اینک آغوش حمایت گشوده و رفع این اوضاع شوم ودلخراش را نوید میدهد وهیئت دولت ابلاغیه‌هادرمحسنات ونتایج (حیات‌بخش!) این‌قرارداد منتشرمیسازد.



مرحوم علی اعظم‌زنگنه (امیر کل)

☆ مرحوم علیخان‌سردار اجلال (علی‌اعظم زنگنه ـ امیر کل) فرزند ارشدمرحوم حسین خان اعظم‌الدوله‌وازخاندان‌معروف و کهن سال‌زنگنه است‌این‌سلسه‌ازدودمان‌مرحوم (شیخعلیخان وزیر شهیردوران‌صفویه‌متوفی ۱۱۰۱ که‌درتقوی‌وخدمات دینی‌واجتماعی‌درتاریخ‌ایران‌عنوانی‌دارد)میباشند.

ازمرحوم شیخعلیخان‌رباط وپل‌ومسجد و مدرسه علوم قدیمه در صفحات غرب باقیمانده و ازشخصیت های بزرك این‌خاندان در دوران قاجاریه سردارمعروف‌مرحوم‌سرتیپ محمدخان امیرنظام استاندار آذربایجان (متوفی ۱۲٦٤) است . خانواده زنگنه‌همواره مصدرخدمات‌بزرك بوده‌اند مرحوم‌ظهیرالملك سالها والی کرمانشاه وبعداً بمشروطه طلبان پیوسته بعد ازآن مرحوم اعظم الدوله پسرش و فرزندجوانش حیدر خان فخیم‌السلطنه که درصف مشروطه طلبان بودند در فاجعه حمله سالار الدوله و مستبدین مورخه (اوائل‌ربیع‌الاول۱۳۳۰) ازطرف مستبدین بجرم‌مشروطه‌خواهی بوضع‌فجیعی بدارآویخته وشهید شدند . مرحوم امیر کل سالها با مناصب عالی وحکومت درشهرهای مختلف منشاء خدمات بسیار بوده ودرهجوم روسها بکرمانشاه وموارددمشابه خدمات زیادی بنفع عامه و آرامش کشور کرده است و درووقایع شهریور ۱۳۲۰ درسمت استانداری استان پنجم درخنثی کردن فشارهای اجانبو تأمین رفاه عامه خدمات ذیقیمت نمود .

مرحوم امیر کل ازشخصیت‌های متعین و باکفایت غرب وازحیث جلال وتوسعه‌زندگی ووسائل مهمانداری وکالسکه خانه‌و سرطویله وخدم وغیره وغیره درتمام ایران معروف عمارت (اجلالیه) اومحل نزول شخصیت‌های بزرك و مهمانان تاریخی ایران بوده آن مرحوم درتمام دوران بیست سال‌قبل ازشهریور وچندوروه بیشتر بنمایندگی کرمانشاه‌در مجلس شورایملی منتخب ودرسال ۱۳۲۹ شمسی درتهراق برحمت ایزدی پیوست .

خوشبختانه ملت هوشمند ایران درچنین شرایط واحوالی بجنبش آمد واحزاب ودستجات وجراید درهرلباس و عنوان که بودند برای بر کندن ریشه واساس قرارداد شومی که موجد تسلط استعمار بیگانه بود نهضت برپا ساخته وهمت گماشتند

ریشه واساس این نهضت در تهران و ازمیان نمایندگان مجلس وجراید و نویسندگان وطبقات تحصیل کرده آغازشد ورفته‌رفته بولایات سرایت کرد ولی صفحات غرب ایران ودرسراسرشاهراه بغداد همه جا خیمه وخرگاه پادگانهای اردوی انگلیس مستقر ودولت فخیمه که طرف قرارداد است اینك وارث امپراطوری عثمانی نیز میباشد و نفوذ آن درتمام شرق گسترده شده است وازطرفی در صفحات غرب ایران بدبختانه تمام عواملی که ازاین بیش درخدمت استبداد بامشروطیت درجدال بودند اکنون سرسپرده آستان عمال انگلیسی هستند ودرتقرب یافتن به پیشگاه مامورین نظامی وسیاسی (وجناب قنسول) بریکدیگر سبقت میگیرند وسرودست میشکنند ؛ بنابراین ابراز عقیده وقیام و مخالفت درچنین شرایط خاص و شدیدی مشکلات بزرك دربردارد که تهور و ازخود ـ گذشتگی شایان میخواهد .

غیرت درهنگام پیدایش زمزمه قرارداد و در بحبوحه ونقطه مرکزی چنین

→



مرحوم دکترعبدالحمید زنگنه استاد و رئیس دانشکده حقوق و وزیرفرهنگ فرزند دیگر مرحوم اعظم الدوله است از لحاظ دانش واخلاق سرآمد اقران بود دراواخراسفند۱۳۲۹ درتهران بدست نصرت الله قمی مضروب و در اویل فروردین ۱۳۳۰ برحمت ایزدی پیوست.

مرحوم دکترعبد الحمید زنگنه

شرایطی درتهییج افکار عامه خصوصاً درمحیط تجارتخانه وبازار برعلیه‌آن همت گماشت ومجاهدت شایسته نمود . و چون طفل بی سرپرست وطن‌را درآغوش دیو استعمار می‌دید بهترین قطعه منظوم :

یکی طفلی درآغوش سیاهی　　　همی نالیدو میجست او پناهی

رابزبان‌حال‌روزساخته‌ودرجرایدمحلی‌منتشر نمود این‌قطعه‌درمجامع‌واحزاب‌خوانده میشد وتولید هیجان و غریواحساسات مینمود و الحق در زمینهٔ قرارداد منحوس چنین قطعهٔ موجز ومهیجی‌راکسی نساخته است (رجوع شود بمتن دیوان)

حوادث‌متفرقه - دراواخر محرم۱۳۳۷ (فصل‌پائیز) آقا سید محمد نقی برادرجوان ونوخانمانش (۱) بدرود حیات گفت .

مرگ‌برادر خاطر غیرت‌را تحت تأثیر شدید غم و اندوه قرار داد بطوری که پس از یکی دوماه با اهل و عیال و مادروآقا سید محمد تقی برادر کهتر دیگر بزیارت اعتبات مقدسه شتافت . دراین سفر نیز با وجود دلشکستگی مانند سفرهای پیش بخدمت زوار و همسفران کمر بسته و بازو گشاد . در همین‌سفر سحر گاهانی در حرم مقدس حضرت مولای متقیان علیه‌السلام سیر و وصال و فتوحی برایش دست داد که قضه آن در متن کتاب آمده است .

---

(۱) سید محمد نقی جوانی بسیار متدین وبی آلایش وخیلی مهربان بود در دالان قیصریهٔ عمادالدوله کسب ضعیفی داشت در ایام مجاعه ۱۳۳٦ که قحط و غلا با بی رحمی شدید کشتارمیکرد و در هر کوی و برزن مردم و اطفال معصوم از گرسنگی جان میدادند آنمرحوم با قلت بضاعت مالی هر روز صبح دستمالی از نان و خوراکی زیر عبا گرفته و در رهگذرها باطفال و زنان گرسنه میداد واغلب اطفال نیمه جان را بآغوش گرفته بخانه میاورد آنها را سیر میکرد شخصاً دست و پای آنها را می‌شست و گرم می‌کرد و ملبوس کهنه و نوی می‌پوشانید و یکی دو روز نگهداری می کرد و بسراغ نیمه جان دیگر میرفت و آن ایام کارش گریستن بحال بی‌نوایان بود .

در مراجعت از سفر کربلا (شعبان ۱۳۳۷) بعلت مشکلات مالی ازطرفی وازطرف دیگر رونق یافتن بازار تجارت خارجی که سیل واردات بعد از چندسال جنگ و انسداد طرق از طریق بغداد و کرمانشاه بداخله ایران میریخت ودلالی تجارت کاری پرسود و شایسته‌ای بود باین شغل وارد بازار گردید وشرکت حق العمل کاری منظمی (در سرای مستوفی) تشکیل داد ولی بعد از سالها که بعلل عدیده رونق تجارت در کرمانشاه ازدست رفت با وجود کمال وثوق و احترامی که در بازار نسبت باو مرعی میشد از امور بازار کناره گیری و چنانکه مذکور خواهد شد در ده موروثی خود (قسوند بیلوار) بکار زراعت اشتغال ورزید .

کودتای ۱۲۹۹ - در کودتای ۱۲۹۹ کشور ایران ایام تاریک و پر آشوب و ناهنجار را پشت‌سر گذاشت دوران ملوک‌الطوایفی و خانخانی و هرج و مرج که سالها مردم ایران از آن رنج میبردند وهیچکس آسایش و آرامش نداشت وبدترین اشکال آن در حوزهٔ کرمانشاه نمایان‌بود پایان پذیرفت . عواملی که سالها خار راه پیشرفت تمدن و فرهنگ بود از بین رفت . در داخله شهرها اسلحه از دست ارازل واوباش که منشاء فسادهای گوناگون چندین ساله بودند گرفته شد ، ایلات و عشایر که از صدر مشروطه منشاء نا امنی‌ها و آشوب‌ها شده و روساء آن‌ها هریک در قلمرو وسیعی مالک‌الرقاب و مختار جان و مال مردم بودند وهر روز بر علیه‌یکدیگرمبادرت‌بلشکر کشی‌ها و کشتارهای فجیع می‌نمودند خلع‌سلاح شدند وقوای ملی و رشادتهای ذاتی و نژادی با سازمان نظام جدید بمجرای صحیح وارد گردید ، رفته رفته همه جا امنیت گسترش یافت و قوای منظم دولت نوبنیاد مستقرشد .

مدارس بی پناه جزء سازمان های رسمی دولتی و ازحالت بی صاحبی و تزلزل خارج شد ، سپاهی یکرنگ ومنظم بوجود آمد .

غیرت ، ازجمله کسانی بود که از حوادث پرآشوب گذشته و اغتشاشهای پی‌درپی



حضرت اشرف رضاخان سردارسپه رئیس الوزراء وفرمانده کل قوادرسفر (زمستان ۱۳۰۳)
دردارالحکومه کرمانشاه ـ درمیان حلقه‌ای ازمعارفی‌ها ورجال محل
(اعلیحضرت رضاشاه پهلوی)

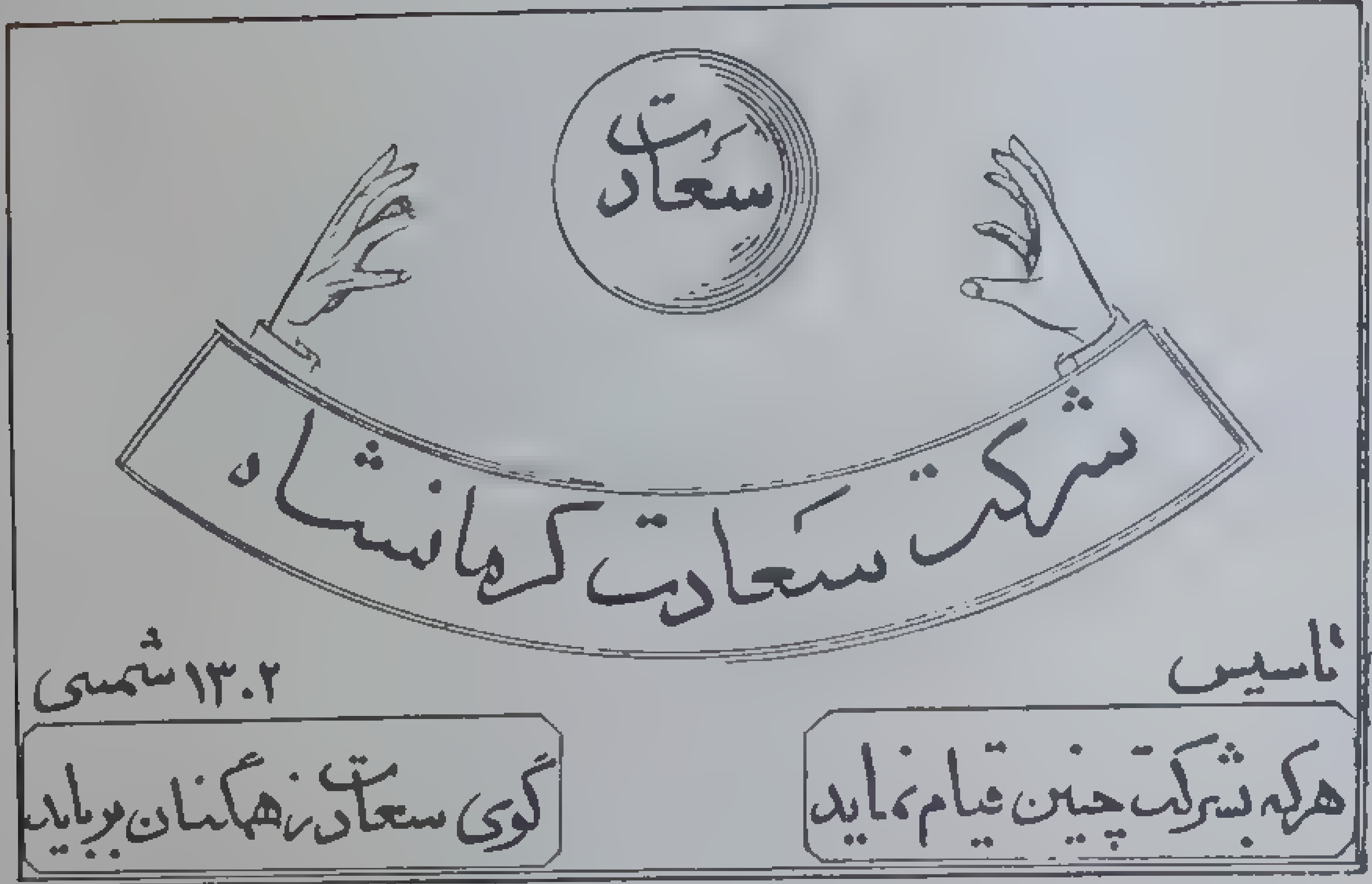
بعد از مشروطه رنج فراوان برده و صدمات بیشمار دیده و از آن اوضاع ناهنجار کمال نارضامندی را داشت . طبعاً با اشعار و مقالات دلپذیر خود باستقبال این نهضت رفت و بعدهاهمه‌جا **اقدامات پر ارزش شاهنشاه** فقیدرا که درپیرامون استقرار امنیت وتأسیسات مفیده و بسط معارف وبهبود وضع تجارت و کشاورزی بود درقصائد واشعارخود ستود و در مجموعه آثار او فصلی از این قبیل مشاهده میشوذ .

با اینحال این قصاید وآثار بکلی از تکلفات منسوخه و سبك مدیحه سرائیهای متملقانه عاری و در هیچ مورد این اشعار بقصد تظاهر و شاعر نمائی گفته نشده وشاید

موردی نتوان یافت که نمونهٔ از این قطعات رسماً بنظر اولیاء امور یا بعرض مقامات عالیه رسیده باشد ، وفقط منظور از این تراوش همه‌جا ستایش نسبت بنفس اعمال نیت و آمال ملی و روشن کردن اذهان عامه و توجه باصول وطن پرستی و اصلاح طلبی و وحدت ملی بوده است و بس ، ولذا فقط گاه‌گاهی جراید و مجلات محلی این دوره از قبیل (مجله اخوت) و روزنامه‌های (صباح) و (بیستون) و (رهبر) و (کرمانشاه) و (کوکب غرب) و غیره و غیره ناشر این آثار بوده‌اند .

تاسیس شرکت سعادت

۱۸ ذیحجه ۱۳۴۱



در سال ۱۳۰۱ شمسی دو برادر از خدمتگداران مطبوعات (میرزا حسن خان و میرزا حسین خان سعادت) که کارگران فنی و گردانندهٔ چاپخانه (شرافت احمدی ـ موسسه مرحوم میرزا احمد خان معتضدالدوله) و سالها عمر خود را در کار چاپخانه و خدمات مطبوعاتی گذرانیده بودند در اثر بعضی مضیقه‌های سیاسی ! که متأسفانه در چاپخانه منحصر بفرد مزبور رخنه کرده بود باسرمایه قلیل خود درصدد وارد کردن چاپخانهٔ کامل و نوینی برآمدند ، وباهمت وپشتکار قابل ستایشی خانه واثاث خود را فروختند وسفارشی بتجارتخانه پرسیولیس (میرزا رضاخان تربیت) در آلمان دادند ولی متاسفانه سرمایهٔ آنان کفایت این



آقای میرزا حسین خان سعادت عضو
موسسه شرکت سعادت



مرحوم میرزا حسنخان سعادت عضو
موسسه شرکت سعادت در سال ۱۳۱۶
درسن تقریباً ۵۰ سالگی درگذشت

مهیا نمینمود لذا ابتدا از آقای عزت استمداد کردند و آنمرحوم ازخود سرمایه‌ای داد و ازچندنفر رفقای روشنفکر وتجار ازقبیل آقای آقاشیخ علی روشن (آخوند زاده) ومرحوم محمدعلیخان زنگنه (مجلل نظام) و مرحوم حاجی علی اکبر صفاری کاشانی ومرحوم حاجی عبدالحسین صاحب و آقای حاجی میرزا فتح‌الله قندی و آقای حاج عباس حاج دائی وآقای حاج عباسعلی فرهودی (رضا اف) وآقای حاجی سید حسین علوی نیز استمداد واین آقایان در ۱۸ ذیحجه ۱۳۰۱ شرکت سهامی بنام (شرکت سعادت) تشکیل و یک دستگاه چاپخانه بزرگ وکامل ومجهز بتمام وسایل و حروف ولوازم جامع ازآلمان وارد نمودند ودرمحل نوساز واقع درخیابان دولتشاه روبروی دبیرستان شاهپور بکار انداختند (میزان ۱۳۰۲).



آقای آقاشیخ علی روشن (اخوندزاده)
در سن ۳۵ سالگی
عضو موسسه شرکت سعادت ☆



مرحوم حاجی عبدالحسین صاحب از تجار
روشن‌فکر و صاحب نظر کرمانشاه از
موسسین شرکت سعادت

با وارد شدن و بکار افتادن این چاپخانه کرمانشاه و صفحات غرب از مضیقهٔ مطبوعاتی و مشکلات چاپ کتاب و روزنامه (که بعلت فرسودگی چاپخانه متعضدالدوله فراهم

☆ آقای آقا شیخ علی روشن (آخوندزاده) فرزند مرحوم حاجی ملا حسین اصفهانی (حاجی آخوند) پدرش در فقاهت و تقوا بی‌نظیر و مورد وثوق مردم غرب و همچنین مرحوم آقا شیخ حسن حاجی آخوندی اخوی ایشان امام جماعت و مورد احترام عامه بوده‌اند. خود از معروفترین آزادیخواهان دموکرات و یکی از شخصیت‌های مورد احترام هستند در مبارزات سیاسی مجاهدات ذیقیمت نموده و در این راه با وجود تحولات چرخ بوقلمون تغییر مشی نداده یکرنگی و ثبات قدم خود را حفظ کرده‌اند آقای روشن در مجاهدات فرهنگی و بوجود آوردن مدارس جدید کرمانشاه نیز سهم بسزائی دارند و یکی از موسسین شرکت سعادت بودند از جملهٔ رفقای صمیمی و در امور سیاسی از هم‌قدمان قدیمی مرحوم غیرت بشمار می‌روند اینک سالها است در تهران ساکن هستند.



آقای حاج میرزا فتح الله قندی عضو
موسسهٔ شرکت سعادت از تجار روشنفکر
و مجدد که بدیانت و صحت عمل معروف
و درامور خیریه و اصلاحات اجتماعی
کرمانشاه همیشه پیشقدم بوده‌اند.
(ازرفقای صمیمی غیرت)



آقای حاجی عباسعلی فرهودی تبریزی الاصل
(رضاف سابق) از تجار در کرمانشاه
شاه که درامور اجتماعی پیشقدم هستند
(عضو موسس شرکت سعادت)

آمده بود) بیرون آمد و شالوده فرهنگ و مطبوعات استحکام پذیرفت و یکی دو سال بعد همین شرکت به پیشنهاد غیرت یك کتابخانه و قرائتخانه نیز تأسیس کرد متأسفانه بافوت و بر کناری اخوان سعادت و کناره گیری غیرت و یکی دونفر دیگر شرکت درسال ۱۳۲۵ منحل ومتلاشی ودارندگان سهام حتی چاپخانه وماشین آلات وابزار وغیره راکه ثمرهٔ مجاهدات ونمودار ترقیات معنوی یك استان مهم بود بخارج کرمانشاه فروختند و کتابخانه هم ازبین رفت !



اعضاء موسسه شرکت‌سعادت

ازراست ۱ـ آقای حاج‌عباس حاج دائی رئیس اطاق تجارت ۲ ـ مرحوم حاج محمد تقی ناظم‌النجار ۳ـ مرحوم غیرت ٤ـ مرحوم‌حاجی علی‌اکبر صفاری کاشانی مدیر شرکت ٥ـ مرحوم حاج‌محمدحسین کاشانی

اول‌وسوم‌وچهارم‌اعضاء رئیسه‌شرکت‌بودند

انجمن ادبی ـ **انجمن‌ادبی‌سابق کرمانشاه‌ابتداقائم‌بوجود مرحوم‌استادحسینقلی‌خان سلطانی(کلهر) ومرحوم‌شاهزاده‌محمدباقرمیرزا خسروی(۱) ومرحوم‌میرزا احمد الهامی** و امثال ذلك بود بعد از فوت مرحوم سلطانی (۱۳۰۳ قمری) بازادامه داشته‌است .

---

(۱)مرحوم محمد باقرمیرزا متخلص به(خسروی) متولد ربیع‌الاول ۱۲٦٦ قمری درکرمانشاه ، فرزند مرحوم محمد رحیم میرزا بن محمد علـی میرزا دولتشاه از اساتید عالیمقام دانش و ادب و از مشاهیر عرفان و طریقت دارای تألیفات بسیار دیوان اشعار آنمرحوم در سال ۱۳۰٤ شمسی در تهران چاپ شد و همچنین از آثار مشهور او رمان ←



مرحوم میرزا احمدالهامی شاعرعالی
قدر که کتاب باغ‌فردوس رادرمراثی
حضرت‌ابی‌عبدالله‌الحسین‌ع بوزن‌وسبك
شاهنامه فردوسی‌سروده ، شیوائی و
جذابیت‌وتاثیرعجیب این‌منظومه‌طوری
است که‌خالی‌ازالهامات غیبی‌نمی‌تواند
بودآنمرحوم پدرلاهوتی خان معروف
وآقای دکتر الهامی (اقبال‌الحکماء)
است



مرحوم شاهزاده
محمدباقرمیرزاخسروی

(مرحوم غیرت درسن۱۷سالگی دراین انجمن‌عضویت یافتند) پس ازفوت‌مرحوم الهامی تقریباً تعطیل شد و مرحوم خسرویهم که تاسال ۱۳۳۸ میزیست بعلت انقلابات

→

تاریخی وعشقی (شمس و طغری) است که مکرربطبع رسیده ، مرحوم خسروی در ملازمت (علاءالدوله والی فارس) بشیراز رفته در آنجا در خدمت حاجی میرزا علی آقا (وفاعلیشاه ذوالریاستین) رحمت‌الله علیه مشرف بفقر شد آنمرحوم در انقلابات مشروطه ازجمله مروجین جدی مشروطیت وآزادی و در راه این هدف ملی برای بیدار کردن مردم مساعی جمیله بکار برده و با مستبدین مقاومتهای ذیقیمت کرده در جنگ بین‌المللی اول ریاست کمیته محلی دفاع ملی را برعهده داشت ودراین راه نیزمجاهدات

←



مرحوم میرزا محمدجواد جلیلی متخلص به (شباب) شاعر بلندپایه که آثار زیادی دارد بعضی از آن بچاپ رسیده این اواخر روزنامه ادبی بنام فصاحت منتشر مینمود درسال ۱۳۱۲ درسنین قریب نود سال رحلت یافت

مشروطه و اغتشاشهای بی‌درپی مجال وفراغت چنین اموری نمی‌یافت؛ خصوصاً آنمرحوم از سرجنبانان مشروطه و آزادی بوده ودرآن ایام خطیر وظایف مهمتری را درپیش داشته بعلاوه بهمین جهات دراواخر عمر (ایام جنگ بین المللی اول) ازطرف مهاجمین روسی دچار حبس

کرد بالاخره مدتی ازدست روسها متواری وسرانجام روسها اورا محبوس و بقصد تبعید از کرمانشاه تحت الحفظ حرکت دادند درهمدان با مساعی امیر افخم رهائی یافته و درتهران زندگی را در ربیع الاول ۱۳۳۸ بدرود گفت و در سکوب غربی بقعه ابن بابویه درجوار قبر مرحوم آقا محمد حسن نقاش زرگر مرشد خود مدفون گردید رحمت‌الله علیه.

از آنمرحوم غیر از آثار فکری و قلمی سه یادگار ذیقیمت بر جا ماند: اول میوهٔ تسربیتی همچون ادیب اریب مرحوم رشید یاسمی که از مفاخر ادبی ایران بشمار است دوم کتابخانهٔ که مجموعه‌ای از نفائس علمی بود متاسفانه در سوم حمل ۱۳۰۳ بدست اوباش شهر دچار حریق شد سوم تأثیر و نفوذ آن مرحوم در ایلات سنجابی بسبب این که دو سردار این ایل سمت مصاهرت آن فقید را یافتند. بصف آزادیخواهان پیوستند و ایل مزبور و ایلات دیگری که بدنبال آنان بجبههٔ ملیون و دموکراتها داخل شدند همه جا درراه میهن و آزادی مبارزات ذیقیمت کردند. و فی الواقع این مبارزات مرهون نفوذ آنمرحوم بود که رشادتهای نژادی آنسان را بمجرای صحیح هدایت نمود.

وفرار واختفا بود و بنابراین تا سال ۱۳۰۰ شمسی مقتضیاتی برای این قبیل اجتماعات کماینبغی فراهم نمی‌آمد (که یاران فراموش کردند عشق) . هرچند فیمابین ساتید ادب و ارباب ذوق بدون شك مفاوضات ادبی ومشاعره‌هائی صورت میگرفته و تبادل افکار و آثاری میشده ولی اطلاع صحیحی در دست نیست که وجود انجمن ادبی رسمی و پایداری را (در آن فواصل) در کرمانشاه تأیید نماید. ازسال ۱۳۰۰ ببعد بعلت آرامش اوضاع روبرفته وضع مطبوعات وشعروادب وانتشار آثار بوسیله روزنامه ومجله بعدازمدتها فترت وفراموشی صورتی دیگر گرفت ... تا درسال ۱۳۰۴ یاور علیرضاخان شمشیری (وزیری رئیس امنیه) که جوانی باذوق وادب دوست بود برای تشکیل انجمن ادبی اهتمامی بکاربرد . مدعوین اولیه این انجمن عبارتند ازمرحوم (غیرت) ومرحوم میرزا حسن خان مدنی(دبیراعظم) ومرحوم میرزا جواد (شباب) و مرحوم آقامیرزا صادق بروجردی (پدر جناب آقای دکتر مهران وزیر فرهنك فعلی) (۱)



مرحوم صادق بروجردی پدرجناب آقای محمد مهران نایب‌التولیه آستانقدس وجناب آقای محمود مهران وزیر فرهنگ و جناب آقای احمد مهران نماینده بروجرد

(۱) مرحوم میرزا صادق بروجردی بسال ۱۲۳۷ قمری در بروجرد متولد و درسن ۲۷ سالگی بشهران رفته تحصیلات قدیمه را در اینشهر ادامه داده و درعلوم ادبی و فقه و اصول وفلسفه وحکمت ذخایر بیشماری اندوخته و قریب الاجتهاد گشت . ازسن پانزده سالگی شعررا بخوبی و روانی می‌سروده وتاآخرعمر بیش از شصت هفتاد هزار بیت (در ۲۲ مجلد قصاید و غزلیات وقطعات وغیره) درپیرامون مسائل اخلاقی واجتماعی و وطن‌پرستی و غرور ملی و ترویج فرهنگ ساخته و کتابی در علم عروض و نیز سفرنامه اروپا را نوشته است .

آنمرحوم تقریباً تمام کشورهای شرق میانه مانند ایران و ترکیه وعراق و غیره و همچنین روسیه و قسمتی از اروپارا را سیاحت کرده و دو سال در اسلامبول بشغل تجارت پرداخته است . ملاقات و صحبت مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی قائد ـ ←

آقای محمدمهدی صباح کازرونی مدیر روزنامه صباح و آقای میرزا مهدی‌خان فرهپور مدیر روزنامه بیستون و بعدها در آبان ۱۳۰۹ که آقای سرهنگ احمد خان اخگر

بزرگ عالم اسلام را درك و از او استفاضه‌ها کرده مرحوم بروجردی مردی متدین و نسبت بمبانی اسلام فوق‌العاده راسخ ودر عین‌حال روشن‌فکر وتجدد طلب بودنسبت بضعفا و فقرا همواره مساعدتهای بی دریغ میکرد. آنمرحوم مدتی در پست‌های حساس قضائی شاغل خدمت بود در اواخر عمر در حدود بیست و پنجسال ساکن کرمانشاه و او از آزادی خواهان و معارف پروران بنام و مصاحب و رفیق (خانه و گرمابه و گلستان) مرحوم غیرت و در امورفرهنگی وخدمات اجتماعی با آنمرحوم اشتراك مساعی و کمال هم فکری را داشت. در سال ۱۳۲۲در کرمانشاه برحمت ایزدی پیوست.

این قطعه ازمرحوم بروجردی درشماره ۷ روزنامه کوکب غرب مورخه۱۲/٤/ ۱۳۰۷(بمدیریت سید محمدسعید غیرت)چاپ‌شده بعد ازمقاله‌ای که تحت عنوان (اهمیت روزنامه) نوشته بودند:

اندرز ادبی

همیشه در پی اصلاح مملکت بودم
برای هم وطنان فکر مصلحت بودم
به وقت کار ز اشخاص عاقل و دانا
سئوال کرده و در کار مشورت بودم
هر آنکه راکه فلك کرد بی‌نوا وضعیف
پی موافقت از بهر تقویت بودم
همی مخرب ظلم و ستم شدم در ملك
بسی مروج انصاف و معدلت بودم
چو عیب و نقص فراوان بدیدم اندرکار
بعمر خویش پی رفع منقصت بودم
نرفته راه کج اندر قفای هر جاهل
ز راه راست پی اهل معرفت بودم
بهر فقیر رسیدم به نیت خالص
عطا کنندهٔ احسان و مکرمت بودم
اگر نداشتم احسان کنم ز روی ادب
زبان گشوده پی عذر و معذرت بودم
چو قدر و منزلت اهل فضل دانستم
به نزد جامعه با قدر و منزلت بودم

رئیس نظام وظیفه کرمانشاه شدند باهتمام و کوشش ایشان همین انجمن توسعه بیشتری یافته مرحوم حاجی میرزا یحیی (غزالی) یزدی و مرحوم میرزا صدق خان وحدت (سروان ادیب حضور) و مرحوم میرزا حسن خان ناظمی (اقبال) و مرحوم میرزا علی آقای صمدی (فخر التجار) و مرحوم غلامرضا پارسا و جناب آقای علامه وحیدی آل آقا (۱) و آقای دکتر

←

ز کردگار بپاداش خدمت مخلـوق
ز لطف در خور اکرام و موهبت بودم
بحق همیشه سخن گفته‌ام از این باشد
ز حق مصادف الطاف و مرحمت بودم
تو نیز باش چنین زانکه‌من بیك عمری
پی معـارف و تعلیم و تربیت بـودم
برای روح اسیران خاك از یـزدان
بعمر در طلب عفـو و مغفرت بـودم
فرو گذار نکردم در این جهان (صادق)
همیشه در پی اصلاع مملکت بـودم

(۱) دانشمند سخن‌سنج جناب آقای محمدعلی علامه وحیدی (آل آقا) فرزند مرحوم حجة‌الاسلام آقـا ابوالقـاسم رئیس العلما کرمانشاهی نوادهٔ آیة‌الله العظمی الاستاد الکل فی الکل علامه مجدد (**آقامحمدباقر بهبهانی اعلی‌الله‌مقامه**) در شهر کرمانشاه متولد تحصیلات علوم قدیمه‌وادبیات را در اعتاب مقدسه بپایـان رسانیده و از جله شاگردان مرحوم آیة‌الله سید محمد علی شهرستانی بشمار و حایز مقام اجتهاد شدند . درسال ۱۳۰۷ پس از اتمام تحصیلات بکرمانشاه مراجعت سالها به‌تراوش افکار وخدمات اجتماعی شاغل وزیاست انجمن شهر را عهده دار و نیز در مجامع ادبـی آنشهر مهر تابان بوده‌انـد ؛ در نظم طبعی بس عالی‌وآثار ممتاز دارند. بعد ازشهریور ۱۳۲۰ که کشتی امور سیاسی کشور در گرداب مهلکی افتاد وایادی بیگانه در لباس‌احزاب بازار آشفته بوجود ←



جناب آقای محمدعلی علامه‌وحیدی‌ال آقا

الهامی ،آقای غلامعلی گویا ، آقای مصطفی خان ادیب شیبانی (بنی سلیمان) ، آقای عبدالرحمن پارسا تویسرکانی ، آقای عبدالحمید گلشن ، آقای حیدر مظهر ، آقای فرج‌الله جلالی آقای باقر شاکری ، و عده دیگر دعوت شدند و پیوستند و انجمن با رسمیت و قوت بیشتری مشغول کارشد و جلسات مرتب داشت خصوصاً از روساء ادارات دولتی که واجد ذوق ادبی و طبعی بودند در این انجمن شرکت کردند ازقبیل آقای‌سید مهدیخان شهیدی رئیس فرهنگ و مرحوم آقا شیخ موسی نثری همدانی رئیس‌فرهنگ بعدی وآقا سید رضاخان صفی‌نیا مدعی‌العموم‌ومیرزا عبدالوهاب‌زاهدی رئیس‌دادگستری ومحل عمومی بدواً در منازل اعضاء و بعدها برای همیشه اداره فرهنگ و در تمام این ادوار مرحوم غیرت دبیر انجمن بوده وطبق صورتمجلسهای موجود همواره نظرات‌صائب او مورد اتفاق آراء قرار میگرفته و در اغلب موارد اشعار وارده بعضی از اعضاء را نقد و اصلاح مینموده و اعضاء مهم انجمن همیشه احترام و قبولیت را نسبت بنظرات و فتاوی ادبی اومرعی و ملحوظ میداشته‌اند .

در سال ۱۳۱۱ که جشن هزارمین سال و گشایش آرامگاه شاعر بلند پایه ملی حکیم ابوالقاسم فردوسی در ایران انعقاد یافت چنانکه میدانیم عدهٔ بسیاری‌ازدانشمندان و مستشرقین جهان در این جشن شرکت داشتند از جمله شاعر و فیلسوف هندی (دکتر رابیند رانات‌تاگور) بود که ایشان پس از خاتمه جشن برای مشاهده آثار تاریخی و مطالعات دیگر ازطریق کرمانشاه با شادروان (دینشاه‌جی‌جی بابائی ایرانی سیلیستر)مستشارحقوقی‌ودانشمندزردشتی رئیس‌انجمن‌پارسیان‌هندوستان ویک‌نفردیگراز

→

آورده بودندآقای علامه درشهرستان کرمانشاه باپشتکارعجیبی بااینگونه‌عناصرمبارزات ذیقیمت کرده خدمات ملی انجام داده‌اند وفی‌الواقع محوروطن پرستی را حفظ کرده‌اند در فروردین ۱۳۲۸ ازطرف اهالی کرمانشاه بنمایندگی مجلس مؤسسان ودر دوره ۱۸ بنمایندگی مجلس شورایملی انتخاب شدند معظم‌له در سنین اخیر بسمت مشاور عالی‌در اداره کل اوقاف و نیز تدریس در دانشگاه معقول و منقول شاغل بوده‌اند ؛ از جمله افتخارات خاندان بهبهانی و مورد احترام تمام اهالی غرب هستند .



دکتر رابیند رانات تاگور
شاعر و فیلسوف هندی
Rabind Ranat Tagore

اعاظم پارسیان هند بطرف عراق عرب عزیمت نمودند. در کرمانشاه این میهمانان عالیقدر از طرف استاندار وقت (جناب آقای شمس ملک آراء شهاب الدوله سناتور فعلی که از رجال دانشمند و ادب پرور کشورند) و فرهنگ محل و انجمن ادبی تجلیل و پذیرائی شایسته شدند. با اعضاء برجستهٔ انجمن مصاحبه و مفاوضه مفصل بعمل آورد و مرحوم غبرت در این مصاحبات قسمتی از آثار عرفانی خود (منجمله مجنون نامه را) بدکتر تاگور داد و فوق العاده مورد ستایش و تمجید ایشان قرار گرفت آثار انجمن ادبی مرتباً در مجله ارمغان و مجله کانون شعرا و همچنین جراید محلی بچاپ میرسید و این انجمن تا چندسال بعدهم ادامه داشت ولی رفته رفته در اثر تغییر و انتقال رؤساء فرهنگ و بعضی از اداریها که نفوذ و موقعیت اداریشان در استقرار انجمن تاثیر داشت انجمن تعطیل و دیگر انجمنی بآن ترتیب تشکیل نیافت.

مصاحبین و یاران ـ غیرت باقتضای ذوق سرشار از اوان جوانی در تکاپو و طلب بوده و باجملهٔ اهل کمال و فضلای دوران خود و نیز کسانی که در

آزادیخواهی ومشروطه طلبی شوری داشته‌اندیار و رفیق بوده بیشتر در طریق اکتسابات کمالیه‌ازمحضر وصحبت مرحوم **حاج آقامحمدمهدی** مجتهدومتکلم‌معروف(پدر آقایان فیض‌مهدوی) که **پیشوا و پیشقدم** مشروطه‌طلبان کرمانشاه بودندمستفید گشته با زبدهٔ علماء روحانی کرمانشاه مانندمرحوم **آیةاله آقای حاج شیخ محمدهادی جلیلی** راه کمال اخلاص و تقرب را می‌پیمود، بدیدار بعضی از اقطاب ومشایخ طریقت موفق شده ، ازانفاس‌قلندر معروف مرحوم **آقاسیدمحمد صالح حیرانعلیشاه** بهره‌ها برده و مجذوب آن مرحوم بوده و از اوالهامات گرفته ، از کمالات عرفانی‌واعظ و عارف کرمانشاهی **مرحوم میرزا محمدعلی مظلوم** ومربای‌اومرحوم **آقاشیخ علی علماء** بهره‌های کامل برده‌با شاهزاده محمدباقرمیرزا خسروی (مربی‌مرحوم رشیدیاسمی)مصاحبات‌ادبی‌بسیار داشته ، با مرحوم **حاجی‌میرزاعبدالحسین ذوالریاستین‌شیرازی(مونسعلیشاه)** (که آن‌مرحوم‌واجد مراتب‌عالیهٔ عرفان‌وادب‌بود) موانست‌ومصاحبت‌بسیار داشته وراه اخلاص‌می‌پیمودوفیمابین معاوضات بسیار گذشته است ، غیرت همواره برای آن مرحوم مقام شامخ قائل و او را صاحبدل و روشن ضمیر کامل میدانست با مرحوم حاج عبدالله مستشارعلی‌نعمتی‌معروف‌به **(حاجی‌داداش)** سالها رفیق شفیق بود وعلاوه باسیاری از عرفای زمان یامصاحبه یا مکاتبه داشته است . با مرحوم میرزا حسن‌خان مدنی (دبیراعظم) که منشی زبردست و شاعر ومرد صاحب کمالی بود از مکتب حاجی میرزا بابا خطاط رفیق و مونس بود ، بالجمله با قاطبهٔ طبقهٔ منوره و معاریف‌اهل فضل و کسانی که در دستگاه معارف قدیم و جدید مقام یا خدمتی رسمی یا غیر رسمی داشته و بنحوی مروج علم و دانش‌بوده‌اند یا ذوق و حال و هنری داشته‌اند دوست و شفیق بوده ، خاصه با شعرای معاصر خود از قبیل مرحوم استاد الهامی و خسروی و رشید یاسمی و محمد جواد شباب ومیرزاصادق بروجردی ، کامل ، سالك ، فانی ، ذره ، قانع ، لاهوتی ، غزالی ، محرم ، شاکر ، علامهٔ وحیدی ، گویا ، پارسا ، جلالی ، محمد باقرخان کرد ، عبدالله خان کلهر ، کیوان سمیعی ، محمدحسین جلیلی (بیدار) وبسیاری دیگر دوستی وهمچنین با شعرا وعرفای خارج از کرمانشاه که غالبا از معاریف ملك سخن بوده‌اند مراتب و داد کامل و مکاتبه

و مفاوضات ادبی داشته است ، در جوانی صحبت ادیب الممالک فراهانی را درك و در تهران بامرحومان ادیب السلطنه سمیعی، وملك الشعرا بهار و وحیددستگردی وعبرت نائینی وآقای هادی حایری و آقای رضاقلی خان صمصامی از سالها پیش معاوضه و مکاتبه داشته و در بیست سال اخیر در (انجمن فرهنك) و (انجمن فرهنگستان ایران) و (دانشوران) با زبده اهل ادب و شعرای معروف کشور ازقبل : آقایان میرزا مرتضی خان فرهنك (ترجمان الممالك خراسانی و رئیس انجمن علمی و ادبی فرهنك) و آقای دکتر نصرت کاسمی استاد دانشگاه و آقای الهی قمشه ای استاد دانشگاه، و آقایان میرزا احمدخان اشتری (یکتا) ومیرزاهادیخان اشتری، آقای سیدمهدی ملك حجازی (قازم) آقاسیدابراهیم صهبا آقای مشکوة استاد دانشگاه آقای صادق سرمد. آقایان صلاح السلطنه و صلاح الملك. آقای عباس شهری آقای اخوت آقای سیار آقای فرهی آقای پژمان بختیاری آقای احمد گلچین معانی آقایان نجاتی ، سهیلی ، عربشاهی سبزواری ، صابر ، صافی خلعتبری ، و بسیاری از اهل ادب و عرفان از نزدیك آشنا و مأنوس و در مجامع مزبور فوق العاده مورد توجه و عنایت قرار گرفت .

درظرف همین چندسال (با اینکه متناوباً ساکن تهران بود) چنان جالب دقت و امعان نظر اهل کمال شد که همه خواهان و تشنۀ استماع آثار او بودند در انجمن های ادبی مرقوم با رغبت وعطش بسیار انتظار ورود او را داشتند واگر احیاناً غیبتی دست میداد همه از یکدیگر جویای حالش میشدند و بالجمله اهل ادب در تهران قدر والای او را بزودی درك و او را بشایستگی مورد احترام و تجلیل قراردادند ، در مواقعی که بالضروره بکرمانشاه مسافرتی مینمود یاران ادبی با نامه های مهر آمیز ابراز اشتیاق بملاقات وديدارش میفرمودند (۱)

(۱) برسبیل نمونه چندفقره از نامه ها ی که ازطرف بعضی از این ذوات معظم بایشان رسیده و در دسترس بود نوشته میشود ؛ این نامه ها شاهدمقام ومراتب ادبی آنمرحوم درمجامع ادبی کشور و منزلت وی در نزد اهل فضل و ادب است :

۱ـ نامه ای است بتاریخ ۱۳۳۰/٤/۲۰ ازجناب آقای مرتضی فرهنگ ترجمان الممالك رئیس انجمن علمی و ادبی فرهنگ :

←

در همدان با مرحوم آقا سیدمحمد یوسف‌زاده (غمام) و مرحوم آقا شیخ موسی نثری و مرحوم میرزا علیمحمد آزاد و بسیاری دیگر از فضلای آن شهر (که از

→

ادیب ارجمند بزرگوار حضرت آقای غیرت دامت فیوضاته

یا سیدالکریم رقیمهٔ کریمه چون آیت رحمت عزوصول ارزانی داشت؛ بوسیدم و بر مردمك دیده نهادم بپیچیدم و تعویذ دل سوخته ساختم. علم‌الله دوری جنابعالی چندان برمن و یاران انجمن تاثیر کرده که در این یکی دو جلسه که بظاهر از فیض حضور محروم و مهجور شده‌ایم همه بالاتفاق از این هجر و حرمان ملول و دلتنگ و فقط بامید دیدار نزدیك خود را تسلی میدهیم.

شیئان لو بکت الدموع علیهما　　عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم تبلغ المعشار من حقیهما　　فقد الشباب و فرقه الاحباب

.... اتفاقاً پسر عم گرام جنابعالی آقای سیار هم تشریف آوردند جز آقای بقاء که در مسافرت هستند. همه آقایان که اتفاقاً جمعیت هم زیاد بوده بوسیله اینجانب سلام و احترام تقدیم و تجدید دیدار را آرزومند میباشند؛ امیدوارم دوستان چشم براه را از آثار خود مستفیض فرمائید فعلا ماموریم که عرض ارادت آقایان سیار و ملك حجازی، ناهید، اشتری، سبزواری، آشنا، کافی، هشیار و غیرهم را بعرض برسانم.

نامه مورخه ۲/ مهر ۱۳۳۰ ازجناب آقای فرهنگ بعدالعنوان:

قربان صمایت گردم نه درمقابل چشمی نه غایب از نظری نه یاد میکنی از کسی نه میروی از یاد.

علم‌الله و کفی به شهیداً جای آنجناب در انجمن خالی و همواره بذکر جمیل آنحضرت رطب‌اللسانیم زیرا.

تو شمع انجمنی دیگران چو پروانه
اگر کنند نکویان شهر انجمنی

استدعا آنکه هر گاه هنوز روز وصال و پایان فراق نزدیك نیست از آثار خود رونق افزای انجمن بشوید همه انجمن بسلام مصدعند.

ارادتمند فرهنگ

(نامه مورخه ۱۸ خرداد ۱۳۳۱ ازجناب آقای فرهنگ ازتهران بکرمانشاه).

فدیتك یا من انت روحی ومهجتی

رقیمه کریمه بمورخه هفتم شهرالله‌المبارك عزوصول ارزانی فرمود آثار آبدار طبع غراء بهترین ارمغانی بود که یك محفل ادب انتظار آنرا داشت.

بندهٔ اخرس ابکم را بیمن مضامین عالیه و عبارات حکمت آیات چنان نیرویی

←

مراکز کمال و فضل است) دوستی و رفاقت تام و مخصوصاً با دونفر اخر الذکر که سالها در کرمانشاه ماموریت فرهنگی داشته‌اند مؤانست مستدام داشته است .

→

بخشید که جرات عرض اندام یافتم ودرانجمن باحترام قرائتش قیام کردم .

حی قدیم گواه و علیم است که صدای زهازه و تحسین و تصفیق و تبجیل در سراسر خیابان شاهرضا و پهلوی که در [illegible] فصل رشک بهشت است چنان طنین انداز شد که گوئی ازغرفات علیین سرود حورالعین بگوش اهل دل میرسد ؛

انجمن فرهنگ غیبت موقت آنجناب را با بردباری و شکیبائی تحمل میکند تا بازچشم ما بنور جمالت روشن گردد .

در شیوائی و قدرت و حسن تعبیر آثار گوهر بار آنجناب همین بس که طبع‌فاتر [illegible] راهم [illegible] داد و جرأت [illegible] که موشح معروف را [illegible] مبارك سروده و برافتخارات خود بیفزایم ؛ بامید دیدارارادتمندمستفید . م فرهنگ

موشح بعنوان استاد بزرگوار (غیرت کرمانشاهی)

غ - غیرت ماهی و رشك پری و طعنهٔ حور
قل هوالله احد چشم بداز روی تو دور
ی - یوسف مصرادب شاهد شیرین سخنان
شمع هر انجمنی مایهٔ هر وجد و سرور
ر - رفتی‌ازدیده وازدل‌نروی‌چونکه‌توراست
سخنی تازه و جانبخش تراز نفخه صور
ت - توسفر کردی و یك انجمن از سوزفراق
همنشین با شب یلدا شده بی تابش نور
ك - کردی آنعشوه که هرگز نکند معشوقی
تـا نباشد بدلارائـی و حسنش مغـرور
ر - راستی رفتی و با خویش نگفتی که چرا
بی خبر رفتم و شد عـاشق زارم مهجور
م - ماتم ازآنهمه‌سنگین دلی‌ایمه که‌توراست
قلب چنگیز مگـر داری و خشم تیمور
ا - اگرم داد گذر بخت به (طاق بستان)
(بیستون) را کنم از بیخ و بیندازم دور
ن - نبرم نام ز (شیرین و ز فرهاد) دگر
چون (نظامی) نکنم قصهٔ آنرا مشهور

←

درسفرهای کردستان (سالهای ۱۳۱٤و۱۳۱۵) که بدیدارفرزندش سید محمد سعید (که آنروزها معاون ثبت کردستان بود)میرفت باسیاری ازعلماء وعرفاء شهیر آنجا

ش ـ شعر خود را نکنم دفتر افسانهٔ عشق
یاد خوبان نکنم هیچ دگر تا لب گور
ا ـ آخر الامر مگر یك شبی آئی ببرم
بزم ما (غیرت) سینا کنی و جلوهٔ طور
هـ ـ هست امید که کوته شود ایام فراق
از وصال تو شود انجمنی بزم سرور
یافت (فرهنگ) ز طبع تومدد ورنه نبود
لایق بزم سلیمان ز من این تحفهٔ مور

تهران ۱۸خرداد۱۳۳۱م فرهنگ

نامهٔ است از جناب آقای رضا قلی خان صمصامی مهاجر دانشمند و عارف محترم (استاد علوم روحی)

بتاریخ ۱۳۱۷/۱۰/۲۷ ازتهران به کرمانشاه

دوست عزیزم قربانت شوم مرقومه سراپا مهر جنابعالی که مزین بآن غزل‌شیوا بود زیارت نمودم ؛ امیدوارم انشاءالله همیشه شادکام و مقضی المرام بوده موفق باشید که با چکامه‌های نغز عارفانه خودکام رفقا و دوستان بل جامعه فقر و ادب را شیرین به فرمائید ؛ واقعاً بنده بسهم خود خیلی لذت بردم زیرا مضمون و فحوای هر بیت آن‌همان است که درمغز و دماغ من نقش بسته که‌حقیقت‌آن جملات‌را نمی‌توان بکسی فهماند ؛البته خواندن‌و شنیدن ولو اینکه بلذت بردن و هورا کشیدن و کف زدن هم برسدفقط ازیك دریچه بدن خواه گوش باشد خواه چشم وارد میشود بعد بتفاوت اشخاص با مکث قلیلی از دریچه دیگر خارج میگردد اما فهمیدن بعکس آن است وقتی از دریچهٔ بدن واردشد دماغ آنرا پذیرائی کرده و سپس بقالب روحی یعنی (پریسپری) که مخزن خاطرات و معلومات وتجربیات است روانه وبلافاصله روح بضبط‌آن امرمیدهد . وقتی (پریسپری) از عمل خط و نقش آن فارغ گردید پروگرام عملی آنرا بدماغ و دماغ مدلول آنـرا بوسیله‌عاملین خود که سلسلهٔ اعصاب‌اند بموقع‌اجراء میگذارد بنابراین گفتار نغزدانشمند در شنوندگان تأثیر عمقی دارد افسوس که وقت‌کم و مجال آنرا ندارم‌که این نکته را بعرض برسانم‌که تفاوت بین اشخاص و افراد تا‌چه پایه و در چه شمارآمـده و میآید ؟! اگرحیاتی بودشایدنعمت‌ملاقاتی‌دست‌داد این نکته را با هم‌حل‌کنیم متاسفانه‌آن مسافرت موقتی بنده که‌باشتیاق زیارت شما و رفقاحرکت‌کردم با آن‌کسالت عجیب وغریب توام شدکه نتوانستم بدلخواه از محضر عالی استفاده‌کنم ..... ارادتمند .

رضا قلی صمصامی مهاجر

مصاحبه ومعارفه داشتند، مخصوصاً با مرحوم حاجی سید عبدالعزیز شیخ‌الاسلام کردستان وآقا شیخ محمد مردوخ (آیت الله) و آیت‌الله العظمی مجتهد و آقا سید محمد بن فرسجادی (رکن الاسلام متخلص به حیرت) و غیره دیگر که همگی علاوه بر مقام فقاهت مذهب شافعی پیرو یکی ازسلسله‌های طریقت ازقبیل نقشبندی ، قادری وغیره هستند و مشرب

→

☆☆☆

بمناسبت که تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۳۱ دستار جناب آقای سید مهدی ملک حجازی (قلزم) رئیس هیئت نظارت هزینه شهرداری تهران ، ازتهران مرقوم داشته‌اند:

حضور محترم استاد معظم و مربی عالیمقام حضرت آقای آقا سید عبدالکریم عزت دامت افاضاته العالی - کمال ادب واحترام عرض عالی میرساند. دستخط جمیل مورخه ۳۱/۳/۱۴ که درچشم بنده وهرخواننده بقدر شاهکار بقیمتی ارزش دارد شرف وصول بخشید و مسرت بی پایان مبذول داشت. مدام در برابر اینهمه لطف ومحبت با چه زبان و بیان اظهار تشکر وامتنان کنم

پیش از وصول اینمرقومه در شب تشکیل انجمن ادبی فرهنگ (که راستی جای جنابعالی خیلی خالی بود) جناب آقای فرهنگ رئیس انجمن بمناسبت نامهٔ مرحمتی عنوان‌خودشان (متضمن آن اشعار دربار) محشری بر پاساختند بطوریکه جلسه‌آن شب بیشتر دراطراف اصالت ونجابت و استادی و هنرمندی‌آنوجود محترم چه درزیبائی خط و چه دررشته‌های مختلف نظم و نثروچه‌درمزایای اخلاقی ومقام اجتماعی شما دور میزد . درعین حال جناب آقای فرهنگ اشعاریهم در این زمینه ساخته بودند که بضمیمه جواب مرقومه جنابعالی بفرستند وفرستادند . ولی مرقومه عنوان بنده را دیدند و چشمشان بآدرس جنابعالی افتاد فرمودند اگر چه آقای غیرت آدرس خود را جهةمن ننوشته‌انداماهمانطور که نامه‌های ارسالی (به بعید گاه‌و یکمورهو گوشاعرو نویسنده‌نامی فرانسه) زیر عنوان (اقیانوس) نوشته وفرستاده میشد منهم جواب نامه‌آقای غیرت را به (کرمانشاه) میفرستم والبته با شهرت تامی که دارند بدستشان خواهد رسید .

بلی دستخط مرحمتی را بمناسبت تعطیل ایام صیام در جلسهٔ چهار شنبه ۲۸ خرداد۱۳۳۱ ابتدا بنظر جناب آقای فرهنگ رسانیدم وسپس دست بدست از نظرتمام آقایان گذشت بالاخره بدست دوست عزیز ما جناب آقای(هادی‌اشتری) افتاد ایشان با صدای رسا و جذاب خود سراپای نامه را قرائت و مجدداً شرحی در اطراف صفات حسنه وکمالات معنوی جنابعالی اظهار از طرف حضار بنده را مأمور فرمودند که سلام هر یك را بحضورتان ابلاغ نمایم و همه تأکید داشتند که هر چه زودتر بگرفتاریها و

←

آنها تلفیق شریعت وطریقت وغالباً دارای احاطه کامل بعلوم ادبی وعرفان وذوق وطبع شعر نیزمیباشند معارفه ومشاعره داشت و بسیاری از اهل ذوق آنشهر مکرر بملاقات ایشان می آمدندوازایشان تجلیل وپذیرائی های گرم ومفصل مینمودند. دراین محافل آثار(غبرت) باتوجه و رغبت تام خوانده میشد . واین مجالست ها نیزازنظرادبی وعرفانی تأثیر عمیقی در

مشاغلی که در کرمانشاه دارید خاتمه داده بتهران مراجعت وارادتمندان را ازفیض محضر خود محظوظ فرمائید. دستخط آن استاد بزرگوار را ازلحاظ سایررفقای ادبی درهرجا ملاقاتشان کردم گذراندم عموماً مراتب امتنان و صمیمیت خود را بحضورتان تقدیم داشتند در پایان یك غزل بسبك (طرزی افشار) ساخته و پیوست تقدیم انتظار دارد بانظر استادانه ونقادانه آنرا ملاحظه و از نواقص آن مستحضرم فرمائید. پیوسته چشم براه زیارت مرقومات و بشارت سلامت حالات وارجاع خدمات هستم . ملك حجازی قلزم.

استقبال ازغزل معروف)طرزی افشار)

با من دلخسته ای دلدار جنگیدن چرا
نو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا
با خودی ای نوکر بیگانه جنگیدن چرا
جای شهدیدن بکام دل . شرنگیدن چرا
ما ز اهل آسیا هستیم و نسل آریا
گاه (امریکیدن) و گاهی فرنگیدن چرا
گاه در پیش دولار از خوشدلی گشتن دولا
گه بدنبال شلینگ از جان شلنگیدن چرا
در مقام حفظ میهن (ثنبلیدن) تا بکی
در ره پیروزی دشمن (زریگیدن) چرا
جای حرف خوب وکارخوب ورسم و راه خوب
یاوه گفتن یاوه بشنیدن جفنگیدن جرا
زآدمیت دورگشتن با ددان هم خوشدن
جنگ و خونریزی بپا کران (بلنگیدن) چرا
بر سر هم میهنان چوبی چماقیدن همی
بر رخ خردوکلان توپ و تفنگیدن چرا
نام ایرانی به نیکی یاد گردد در جهان
هان توای بیچاره از این نام ننگیدن چرا

روحیه غیرت داشته . چنانکه همواره میگفت . کردستان باهمهٔ کوچکی و دورافتادگی شهرپر کیفیت وپرذوقی است ، افسوس که جزئی اختلاف مذهبی موجب شده که ارتباط ذوقی‌وادبی مانیز گسسته شده‌وازیکدیگردورافتاده‌ایم .

من آنچه دراین‌شهر واطراف که‌همه‌شافعی‌هستند دیدم مردم بادلی‌پاك متمسك بمحبت خاندان رسالت وشاه ولایت علیهم الصلواة والسلام هستند (۱) دراین‌شهر فرهنك

→

کار امروزت بفردا وا مهل ایجان دل
چون شتابیدن بود لازم درنگیدن چرا
چار اسبه تاخت باید جانب علم و هنر
تا قیامت با خروامانده لنگیدن چرا
صاحب ایمان محکم باش و عهد استوار
هر زمان بردامن يك دسته چنگیدن چرا
(قلزما) خوشبختی ملت زیگر نگیدن است
بازگو با تیره بختان این(دورنگیدن)چرا

---

(۱) این غزل که از شیخ رضای کرد کرکوکی است مؤید ازتولا واعتقاد اکراد سنی‌مذهب نسبت‌بخاندان‌رسالت است ؛ درتعبیر غزل خواجه حافظ
(بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت)
در پاسخ ناصرالدین‌شاه‌شاهنشاه‌ایران گفته:

شاه من در حالتی کاین بنده غم بسیار داشت
یادم آمد آن حدیثی کانجناب اظهار داشت
مطلب حافظ بود اندر نوای اینسخن
(بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت)
سر فرو بردم چو غواصان بیحر ابجدی
تا به بینم این صدف آیا چه در دربار داشت
(بلبلی برگ‌گلی) شد سیصد و پنجاه و شش
با علی و با حسن هم با حسین معیار داشت
برگ گل سبز است وآن دارد نشانی از حسن
زانکه در وقت شهادت سبزهٔ رخسار داشت

←

قدیم بطورعمیقی تدریس وتوسعه‌یافته ونسبت بشهرستانهای مجاور سواد مقدماتی وخط خوش وسعت ودامنه بیشتری داشته ؛ اهل‌ذوق وعرفان ومردم ادب دوست در اینجا زیاد یافت‌میشوند .

بالجمله بسبب ذوقهای گوناگون **(و وسعت‌مشرب)** درمیان طبقات مختلف دوستان ومصاحبین بیشمار داشت و هر کجا هنری و فضیلتی یا کرامت وحالی یافته . اگرچه‌طمار یاعطارسر کوی یاقلندر ژنده‌ای‌بوده بدون‌تکلف‌دست‌تمنا بدامنش‌درانداخته وبه‌آغوش مهرش فشرده است و انس و صحبت و استفاده ازهنرش رامغتنم شمرده واغلب میگفت :

اصحاب رسول‌الله (ص)وصدیقین و اخیارو اولیاءالله جملگی از میان این‌طبقات برخاسته‌اند و صدق وحال را باید در میان این گروه یافت ، در دوران جوانی بابسیاری ازپیشه‌وران جزءِ که احیاناً دارای کمالات نفسانی‌بوده ، یاذوق وعشقی داشته یاخوش‌آواز ، یا نوازنده ، یاورزشکار، یا شجاع ورشید ، بوده‌اند رفاقت بسیار گرم وپایدار داشته است .

آثار ادبی وسبك شعر

چنانکه قبلا اشاره شد غیرت ازسنین ۱۶ـ۱۷ـ سالگی‌بساختن نظم‌پرداخته همه‌گونه اشعاری ازقبیل قصاید و قطعات گوناگون برشته نظم درآورده . تغزلات و

→

واندگر سرخ است و آن دارد نشانه از حسین
آنکه در روز شهادت عارض گلنار داشت
بلبلش باشد علی کز فرقت آن برگ گل
اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
این حدیثی واضح است و این حساب ابجدی
مدعی زارد بر او باید اگر انکار داشت

ونیزقصیدهٔ غرای (این بارگاه کیست که از عرش برتراست) اثرطبع (مولاناخالدکرد) از مرشدین نقشبندیه استاد و شیخ‌المشایخ اورامان که شافعی مذهب بوده و در مزار باهرالانوار حضرت سلطان اولیاء علی بن موسی‌الرضا علیه التحیه والثناء است نقش دیگری‌ازاین‌معنی‌است

هزلیات ثمره وساختهٔ اندیشه‌های ایام جوانی را درسال ۱۳۲۲قمری بآب فراموشی شست وقطعات سیاسی بسیاربزبان مقتضیات روز وحوادث انقلابات سروده که اغلب از بین رفته وجمع آوری نشده وچون ازعنوان (شاعری وشاعرمنشی) کناره جوئی میکرد درحفظ و جمع آوری اشعار وآثارمبالاتی بکارنبرد . اکنون اوراق پریشان وکاغذ پاره‌های زیادی موجود است که روی هریك بدون رعایت نظم وترتیب بامداد غزلی یاقطعه یارباعی وغیره نوشته شده و گاهی پشت جلد کتابی غزلی بامداد نگاشته واغلب در کتابچه وسالنامه‌های بغلی غزلی یاقطعاتی ناتمام یادداشت شده است واین خود معلوم میدارد که الهامات ادبی وذوقی گاه وبیگاه لبریزمیشده وچشمهٔ سرشار طبع بجوش میامده و امواج ونقوش خاطر بیرون میریخته ولی علاقه به تدوین و جمع آوری وتنظیم آن وجود نداشته وبعلت فرط وارستگی و بی‌اعتنائی اغلب این اوراق را تندباد حوادث پراکنده کرده و از بین برده است !

آنچه باقی‌مانده قطعات و غزلیاتی است که گاهی در جراید و مجلات چاپ شده و نیز مقدار زیادی اوراق پریشان ناخواناست و آنچه بازحمات بسیار استنساخ و جمع آورش شده دراین کتاب آمده است .

ازاین آثارعلاوه برآنچه درمجلات وجراید مرکز ومحلی چاپ شده در سال ۱۳۰۸منظومه‌خشخاشیه بامقدمه‌ای‌بقلم یك‌نفرازاطباء درمضرات تریاك و الکل‌وهمچنین درسالهای بعد (مجنون نامه) از طرف شادروان (دینشاه ایرانی زردشتی رئیس انجمن پارسیان هند) دربمبئی بچاپ رسیده (۱) ولی متأسفانه بعلت مشکلات روز ازآن نشریه جزمعدودی بایران نیامده است .

(۱)شادروان‌دینشاه‌جی جی باباتی(سیلیستر) دانشمندزردشتی رئیس انجمن پارسیان هند درسفری که‌درمعیت(دکتررابیندراناتاگور) بکرمانشاه آمد بشخصیت‌ادبی وعرفانی غبرت آشنا شد و در همان سفر (مجنون نامه) را در بمبئی بچاپ رسانید و نیز در کتاب (سخنسرایان عصر پهلوی) تألیف خود بتاریخ‌اول شهریور ۱۳۱۳ از صفحه ۴۹۴تا۵۰۳ را بشرح حال و ثبت آثار غیرت اختصاص داد ومضامین را بانگلیسی ترجمه کرده. این کتاب بشماره ۱۴۱۸۶ در کتابخانهٔ ملی‌تهران‌موجود است.

غیرت بعد از سالها که بیشتر قطعات سیاسی و اجتماعی و غزلیات معمولی میسرود ، بعلت تکامل مدارج نفسانی وتحولات معنوی ؛ آثار فکـری و روش شعری او بمرور زمان بسوی تراوشات عرفانی‌وغزلیات معنوی و جذبات توحیدی گرائید ، والحق دراین رشته داد سخن‌داده و گوی سبقت از اقران ربوده است .

قطعات هیجان‌انگیز او بعنوان (**دلنامه**) و(**مجنون نامه**) که هردو بسبك‌ووزن (گلشن راز شیخ محمود شبستری عارف قرن نهم هجری) سروده شده لبریـز از دقایـق عرفانی است ، شاهد اندیشهٔ تابناك و طبع سرشار و روح بلند پرواز او فی‌الواقع از بهترین آثار عرفانی معاصر محسوب است .

درمثنوی‌مجنون نامه، که ازعجایب آثار ادبی است قصه لیلی و مجنون را نه آن‌گونه که بیش ازهزارسال زبان زد شعرای‌عرب وعجم‌قرارداداشته بلکه بابیان واصطلاحات وتشبیهات وتعابیر دیگری که تاکنون سابقه نداشته و مطلقاً بفکرشعرای باریك‌بین وشیرین سخن‌گذشته (که‌قصه قیس بنی‌عامررا پرداخته‌اند)نرسیده برشته نظم درآورده‌است . وروح وجوهر(افسانه‌عشق) با موشکافی ودقت نظری که زائیده ابتکار یك شاعرعارف تواند بود تفسیر شده ، وذهن‌را بسوی یك حقیقت مجرد و کلی سوق میدهد .

علاوه بر این مثنویهای عارفانه دیگر بهمین وزن ساخته که واجد عالی‌ترین مضامین ودقایق عرفانی واخلاقی واجتماعی و موثرترین مواعظ حسنه است.

درقطعات (خشخاشیه) و(چرسیه) و(میخواره) وغیره صدهانکات ادبی‌واجتماعی بکار رفته ودراین‌مثنویها وقطعات دیگر با لطایف و گوشه‌های شیرین به‌نتایج اجتماعی واخلاقی قصه اشاره شده و درتمام این‌آثار رذایل اخلاقی و عادات ناپسند و کردارهای ناهنجار وهواهای نفسانی با بهترین بیان مورد نکوهش و فضایل و کمالات نفس ومکارم اخلاق باسبك اثربخش ونیکوئی بشایستگی نمودار وبرجسته نشان داده شده است .

غزلیات غیرت : نیزدرنوع خود بحداعلاممتاز وجذاب است ، زیرا علاوه بر واجد بودن قواعد واصول ادبی شهد لطایف و امثال شیرین ، ومصطلحات ، ازابیات آن میچکد. وازاثرعمیق‌ودلنشین اوبخوبی پیداست که تراوشات ساختگی و تصنعی وبرای

پر کردن قافیه والفاظ نیست وسخنی واری است که ازدل برآمده ودلکش است وسرانجام بهترین تأثیر ونتیجه عرفانی واخلاقی را حائزمیباشد .

درمجموع این قطعات اوج پروازدهنده عجیبی وجود دارد که خواننده ومستمع را باوج معنی وحقیقت میرساند .

قطعات و آثار متفرقه غیرت . نیز همه جا بزبان فصیح وصریح مروج فرهنگ و آزادی ومبین اخلاق حسنه بوده ودراین اشعار که اغلب مربوط بسنوات گذشته وزمانهائی است که جهال باآزادی وفرهنگ بمخالفت ایستاده‌اند همه جا آنجماعت را آماج ملامت وسرزنش قرارداده وبا قصه وامثال دلپسند ودلپذیر افکار واعمال ناپسند آنان را نکوهش نموده وهمچنین ازقطعات ومنظومات سیاسی او کمال صراحت وثبات عقیده وآزادی‌طلبی ووطن دوستی هویدا است . با جرأت و شهامت کامل درایامی که ابراز هر گونه نظریه و عقیده وطن‌پرستانه وآزادیخواهی خالی ازخطر ومضرت نبوده گفتنی را گفته ومجامله و پرده‌پوشی ومصلحت‌آمیزی را روا نداشته است .

هیچکس را هجو وذم نکرده ومقام شامخ ادب را بمضحکات والفاظ و گفتارهای خارج ازنزاکت نیالوده وهیچ شخصیت ومقامی را مدح وستایش ننموده ومدیحه سرائی که معمول بعضی از شاعرپیشه گان بوده مخالف ومنافی شأن ادب میدانسته . جز اینکه از این پیش‌هم اشارتی شد نظر بتأثیر بسزائی که کودتای ۱۲۹۹ وشخصیت شاهنشاه فقید در بهبود وضع اجتماعی کشور داشته وعبرت که شاهد دوران استبداد وملوك الطوایفی و اغتشاش‌های فجیع بعد ازمشروطه بوده وازآن اوضاع رنجها کشیده و دل خونینی داشته اقدامات آن شاهنشاه را درراه آبادانی کشور واستقرار امنیت ونظم اجتماعی ستوده‌است.

ودرهیچیك ازاین آثار، الفاظ میان خالی ومجازی جای بیان‌حقایق‌را نگرفته وبهرحال علاوه براینکه مملو ازلطایف ادبی است خالی ازفواید اجتماعی نبوده وهمه‌جا منظور ترویج آئین وطن‌پرستی و اصلاح طلبی بوده است و بس .

* * *

چیزی که درآثارمنظوم غیرت بخوبی آشکاراست :

اولا ـ استقلال فکر و ابتکاراست ، آنچه سروده از لحاظ الفاظ ، تشبیهات ، قصه سازیها ، مضامین ، همه وهمه زائیدهٔ افکارخود اوست . بعبارت اخری هیچگاه تقلید از گفتار گذشتگان ننموده وبقول خود :

جبهٔ سعدی و حافظ را کوتاه و بلند نکرده و ملبوس دیگری باندام خود نساخته است !

ثانیاً ـ غیرت درشعرطرفدار پر گوئی وشعر بافی نبوده چنانکه درقطعه (بودند دواوستاد جولاه) ساخته معتقدبوده باید شعرپخته ونغز ومفید وخوب باشد وخواننده از آن بهرهٔ اخلاقی واجتماعی بگیرد ، زیاد گفتن وآنگاه‌اشعاری که صرفاً برای پر کردن قافیه باشد هنر نمیدانسته وهمانطور که درقطعه مزبور آمده شاعرهرچند که کم می‌بافد . باید(حریرباف) باشد نه (حصیرباف) .

ثالثاً ـ اغلب این‌قطعات ومثنویها و غزلیات که آثار ممتاز وذیقیمت غیرت را تشکیل داده ثمره ومولود احساسات حقیقی و کیفیات روحی وحالاتی است که در تأثیر مشاهده واقعه یامنظره‌ای برایش دست داده وفی‌الواقع ترسیم‌و زبان حال آن چگونگی روحی وبعبارت دیگرسرچشمه ومنشأ آن مشاهدات عینی وادراکات بوده ولذا اغلب این آثار دارای تأثیرخاص وعمیقی است چنانکه قطعات (دلنامه) و (میخواره) و غیره ازاین قبیل است ، و صرفاً ساخته یك (تخیل) نبوده ونقش حقیقتی است که وجود خارجی داشته است .

زیرا فی‌الحقیقة اشعاریکه برای‌قافیه والفاظ (وقواعد خشك عروضی) ویاتقلید ازمضامین دیگران یا بخاطر اشخاص‌ویامنظورهای‌مادی گفته میشود وزبان (حالی)نیست دربیان‌آن هیچگونه الهامی ازجهان حقیقت وجود ندارد وفاقد این کیفیت واثرمیباشد .

دیگراینکه نظربه تسلط وحضورذهن بعلم اعداد (تطبیق مکتوبی حروف یا کلمات با اعداد حساب جمل) درساختن (ماده تاریخ) سرعت طبعی عجیب داشته وماده تاریخ‌های بسیاربمناسبت وقایع‌تاریخی معاصرورحلت شخصیت‌های بزرك ودوستان‌ساخته

که متأسفانه اغلب از میان رفته و از آن جمله جز چند فقره که درمتن دیوان درج شده چیزی باقی نمانده است (۱)

قطعات کوچک و رباعیات هم بسیار ساخته که اغلب دارای مضامین بکر و عالی و در حد خود قابل تحسین میباشد. قطعاتی از آثار ادبی نثر و نامه‌ها و مقالات که درمیان اوراق پریشان یافت شد و نیز یادداشت هائی از خاطرات دوران زندگی که در گوشه و کنار تحریر یافته بود چون خالی از فایده نمی‌بود برای نمونه در این مجموعه درج گردید وهمچنین مقداری از نمونه‌های خطوط که از ازمنهٔ مختلفه (از بدو جوانی تا سنین آخر عمر) نوشته شده بود عیناً کلیشه شد تا در حد امکان از انواع آثار فکری و قلمی جمع آوری کامل صورت گرفته و چیزی از قلم نیفتد.

مدارج عرفانی و مراتب اخلاقی

از این پیش اشاره شد که غیرت از ابتدای جوانی و ورود بمجامع ادبی با کتب و اصطلاحات اهل طریقت (که زبان و چاشنی ادبیات فارسی است) آشنا وعلاوه برمطالعه کتب و آثار متقدمین ازقبیل عطار، مولوی (مثنوی، دیوان شمس وغیره) مقامات شیخ ابوسعید، آثار شاه نعمت‌الله ولی، شرح‌های مختلف گلشن راز و آثار حکیم سنائی

---

(۱) درجنت خطی آنمرحوم نیز کلمات وجملات بسیاری بحساب جمل درآمده که خالی ازغرابت نیست وهنر وقدرت اورادراین فن میرساند، با اینهمه هیچگاه تاکیدی در وضعت وارزش علمی این هنر نداشت واین انطباقات لفظی رادلیل هیچ امری نمیدانست وعقیده داشت که: باخشت و گل حروف واعداد هرچیز میتوان ساخت زیرا که (ابجد) فی الحقیقه الفبای درهم ریختهٔ بیش نیست وطبق تحقیقی که بعمل آمده مفردات آن ردیف الفبای (فینقی) یا (آشوری) است ومرکبات آن فاقدمعنی میباشد. باحساب ابجد برای هر کلمه انواع معانی (حسن وقبح) می توان ساخت وازقدیم هم این عمل یکنوع سرگرمی تلقی شده، واینکه اخیراً فرقه‌ای پیداشده‌اند که پایه واساس استدلالات و کلامشان رابحساب ابجد قرارداده‌اند واسناد آنها باینکه فلان کلمه بافلان موضوع چون متضمن عددی یا (ابجدی) دارد انطباق موضوعی نیز دارد خیلی مسخره وخنده‌آوراست ودلیل قاطع است که آنها با براهین منطقی و عقلی آشنا نیستند ومدعیاتشان با دلایل درست درست نیست که باین گونه تشبثات می‌پردازند.

ودواوین شعراو عرفای بزرك سابق. درافکار وآثار متاخرین مانند مظفرعلیشاه (مولوی کرمانی) ومرحوم حاجی میرزاحسن صفی علیشاه و آثار بقیه‌بزرگان و مشایخ معاصر مطالعات و غوص بسیار کرده. مصاحبت با بسیاری ازمشایخ اهل عرفان واساتیدو درك انفاس امثال مرحوم آقاسید صالح حیرانعلیشاه وآقا سید اسمعیل اجاق (صادق علیشاه) ومجالست بامرحوم محمدباقر میرزاخسروی ومرحوم میرزا محمدعلی مظلوم وامثالهم در اوتاثیر زیاد داشته واز صاحبدلان استفاضه‌ها کرده، هر کجا روشن‌ضمیری یافته‌و اهل رازی دیده‌درك فیضی‌نموده وبدون آنکه درتمام‌آنمدت گرفتار مبتدعات و پاره‌ای اوهام عامیانه‌وتعصبات نابجای بعضی ازدرویش نمایان‌جاهل شده‌باشد برموز سخن واصطلاحات وبجوهر وحقیقت افکاراین‌طایفه (حتی بمراتب بیش‌ازبعضی ازمدعیان) پی‌برده وآشنا شده بطوریکه اغلب‌معضلات طالبین راباحسن وجه‌حل میکرد وطبعاً دراثر تعمق واستغراق در عرفان و کلمات بزرگان که تقریباً از سال ۱۳۲۰ قمری آغاز شده بود بتدریج تحول عظیمی درحالات روحی اوپدیدآمد . وآنچه‌بحقیقت مقرون‌است اینکه :

اصولا ازتکلفات زندگی وزیاده‌طلبی وافکارمادی بکلی‌مبرا وبتمام‌معنی‌وارسته و بسیارساده وبی‌آلایش زندگی‌میکرد . .

ازاغلب اشعار مخصوصاً غزلیاتش که همه زائیدهٔ احساسات درونی وزبان حال خاطر و ضمیر اوست پیداست که بمقام‌استغناء وکیمیائی نفس‌رسیده و مطلقاً بمال‌دنیا و شرایط دنیاداری ورموزمردم فریبی توجهی‌نداشته واین جمله را آفت روح و کفر محض میدانست .

همواره آمادهٔ خدمت بخلق‌ورفع حاجات دیگران بود ، درسفروحضر درانجام خدمت‌نسبت بهمه کس‌بردیگران پیشی‌میجست،دوستان‌وهمسفران‌خاطرات بسیاری از او نقل‌میکنند .

درطریق خدمت تاپایان‌عمر فکر وقریحه وقلمرا وقف‌کار گشائی ورفع‌حاجات مردم نمود، ارباب‌حاجات باومراجعه میکردند مطالب ومستدعیاتشان رابمراجع عالیه با انشاء ومضامین بکروشیوا وخط عالی‌وجذاب‌بدون‌توقع می‌نوشت صدهاقطعات منظوم با

مضامین جاذب از قول خادم بمخدوم وعارض بحاکم نوشته وموجب حل مشکلات ورفع حاجات مردم میشد وازاینکه کسی درابر آن نوشته یاتوصیه واقدام بمراد ومطلب رسیده احساس انبساط خاطروموفقیت میکرد .

یکی ازسجایای خاص او، رفاقت ومؤانست بی تعلم با افراد طبقات پائین ودرعکس ابراز استغنای طبع وبی اعتنائی نسبت بکامروایان وارباب شوکت بود :

گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن

ور تـواضع میکنی با مـردم درویش کن

با اینکه درطی سوانح سیاسی با مقتدرترین مصادرامور نزدیکی واجات مسئولش بامنتهای احترام امکان داشت هیچگاه ازاین رهگذر بنفع خود اقدامی ننمود وباوجود مایه علمی کافی درفرصتهای ذیقیمتی که برای احراز مقامات اداری برایش پیش آمد خودرا باین مسائل نزدیك نکرد

ازصراحت گفتار وانتقادات تندوبی پرده او بخوبی پیداست که با اشخاص سفله و تازه بدوران رسیده هرچندصاحب مقام وسرمایه ومصدرامور بودند اصول مجامله وچاپلوسی را (که امروزدرطریق زندگی روزمره کلید ورمز موفقیت است) روانمیداشت ؛ بهمین جهت روح بلند پروازو آزاده وحساس اودربیست سال اخیر ازمحیط بازاربکلی بر کنار وبیشتر اوقات رادرمزرعه موروثی بکارزراعت ومطالعه وتحریریامجالست با دانشمندان واهل عرفان و وارباب ذوق گذرانید وبا تجربه های تلخ وشیرین بسیاری که داشت محیط انزوا رابرای راحتی روح خود مناسب تر تشخیص داده بود

غیرت ، در اثر تعمق و مطالعه و دست یافتن بدقایق بسیاری از حقایق همواره خودرا از کسوت تظاهر و تمسك بعناوین و الفاظ مستغنی میدانست ، گرد کلمهٔ مرید و مراد و مباحث لفظی و مناقشات متداوله نگشت ، بکسی و مقامی (بصورتی که مجرا می دارند) ابراز سرسپردگی و غلو نکرد و تکلیفی را هم بر عهده نگرفت و از قبـول عناوین احتراز نمود .

با جملهٔ اهل طریقت همنفسی داشت واختلافات لفظی و جزئی فیمابین را وقعی

نمیگذاشت و همیشه تقبیح میکرد و میگفت: **حیف است جماعتی که جنك هفتاد و دوملت را عذرمی پندارندخوددر پندار اختلافات باشند** و میگفت در طریق هدایت و ارشاد شمع‌های مختلف و متعدد میتوانند از شمعی اخذشعله و ضیاء کرده‌وخود پرتو بخش و راهنما باشند، قاآنی:

گر ز یکی شمع صد چراغ فروزند   نور نخستین بود که گشته مکرر

و در مورد آنان که در باره پیشوایان خود غلو کرده و آنها را مستانه بالفاظ و عناوین بزرك میخوانند عقیده داشت که:

«عالم‌وجودفقط درانحصار پرتو نیراعظم ولی‌خاص‌است(عجل‌الله‌تعالی فرجه)وهیچکس‌راجز ذات‌اقدشش‌نمیرسد که دعوی ولایت مطلقه‌داشته باشد»

ومیگفت «همینکه کسی‌پیرواصول‌عقاید وعامل‌شریعت وبحقیقت سالك طریقت مولی(ع) واهل کردار وخلوص باشد قابل اعتماد و دلبستگی است (**واو درویش‌است**) و **فی‌الواقع درویشی بجز تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ باطن ازرذایل اخلاقی واهتمام دراکرام وخدمت بخلق‌الله چیز دیگری نیست، دکانداری و ادعا مخصوص اهل‌ظاهراست ونباید درمیان اهل باطن رخنه کند.**

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست   کمر بخدمت سلطان ببند وصوفی باش

سایر حالات وخاتمه سوانح حیات

بعد از کناره گیری ازکاربازار ازسال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ درقریه‌قیسوند واقع در دهستان بلوارهشت نه‌فرسخی شمال کرمانشاه (راه کردستان) که موروثی‌پدری و مشترك با اخوان بود بکارزراعت اشتغال ودرقریه مزبور که ازجهة خضارت و کثرت‌آب ودرخت وپاکی‌هوا سرآمد قراء آنمحال‌است محیط سکوت وآرامش و(فراغتی‌و کتابی‌و گوشهٔ چمنی) که مطلوب خاطریك شاعرمتفکر تواند بود فراهم‌بود، اوقات فراغت او باکتاب وکتابت میگذشت و زمستانها بشهر میآمد وبعد از شهریور ۱۳۲۰ چند سال (درشرکت کنیرا) بکارمشغول ودراین سنوات تا سال ۱۳۲۷ که فرزندش سید محمد سعید روزنامه

(کوکب غرب) را که ازپرتیراژترین روزنامه‌های ملی غرب بود مینگاشت قسمت ادبی روزنامه مزبوررا تحت‌نظر داشت وحال بهمین‌منوال میگذشت تاسال ۱۳۲۸ که سیدمحمد سعید بتهران وازادارهٔ ثبت‌بوزارت دارائی منتقل شد درمعیت فرزند بتهران آمد درتهران آشنائی‌های پیشین بامجامع ادبی‌مرکز وشخصیت‌های ممتاز شعر وادب تجدید وتقویت یافت . این‌ایام تاپایان عمرازجهة جمعیت خاطرورفع دغدغه‌های زندگی بخصوص حظ بردن ازصحبت اهل دل وارباب کمال درمحیط استعداد پذیر و ذوق پرور تهران برایش فوق‌العاده لذت‌بخش بود .

دراین سنوات در انجمن‌های ادبی و محافل عرفانی دوستان تازه بدست آورد و نیز عدهٔ بسیاری که از قدیم او را (بنام) مشناختند حضوراً نیزبا اوآشنا شدند والفت گرفتند واستماع آثاراورا برغبت تمام خواهان بودند .

پس‌ازیکی دوسال اقامت‌درشهرتهران به(رستم‌آباد شمیران) که محیط آرام و ازنقاط خوش‌هوای شمیران محسوب‌است انتقال ودرآنجا درباغ وعمارت احداثی شخصی سکونت اختیارنمود . سکوت وآرامش وخرمی وصفای چمن وباغ مطلوب ومطبوع طبع شاعرانه اوبود: باگل‌وبلبل وسرو سنبل سرگرم ودرمیان فرزندان خود حظی وآسایشی داشت: تا در زمستان ۱۳۳٤ عارضهٔ کسالتی پیش‌آمدوهرچند معالجه وبهبودی دست‌میداد بعلت کهولت و کمبود مایه وبنه بحکم(فمن نعمر ننکث) توانائی‌جسمی روی‌بتحلیل‌میرفت وچون‌عوارض تکرارمی‌یافت مقاومت نقصان‌می‌پذیرفت واوراناتوان‌تر میکرد .

تادرساعات بعدازنیمه‌شب یکشنبه ۲۳شوال۱۳۷۵ قمری‌مطابق‌سیزدهم خرداد ۱۳۳۵خورشیدی روح‌طیراراو ازقفس‌خاکی‌رهید وخرقه‌ناسوتی رانهی کرد وبکنگره‌قصور جنان که‌ازآنجا صفیرش میزدند پروازنمود .

صبح‌روزیکشنبه جنازه‌آن فقید بامشایعت قریب یکصدوپنجاه نفراز افاضل و دوستان و کسان‌ازباغ رستم‌آبادتابیرون دروازهٔ شهرتهران وازآنجا درحدود پنجاه نفراز همان‌نفوس‌محترمه تابلدهٔ طیبه‌قم حمل و درقبرستان نو(جهت غربی‌ردیف ۱۳۸ قبرپنجم مقابل‌مقبره خانواده نادر) مدفون گردید

حضرت اية‌الله‌العظمی علامه‌نحریر (نسابه‌ومورخ شهیر) بندگان آقای آقا سید شهاب‌الدین(**المشهور به آقا نجفی**)الحسینی‌الحسنی‌المرعشی‌دامت‌افاضاته که ازسابق با مرحوم غیرت مهروعطوفتی‌داشتند بمجرد وقوف تاسرمزار تشریف‌فرما وبازماندگان و مشایعین‌رابا بیانات روحانی وتسلیت بخش تفقد ونوازش واز این ضایعه‌ادبی ابراز تاسف فرمودند .

تایکهفته‌درمنزل مجلس‌ترحیم مردانه وزنانه وبادرج‌در روزنامه‌های یومیه‌عصر واعلام دربخشهای‌مختلف (فارسی و کردی) رادیوتهران درروز ۱۷ خرداد بدعوت‌آقایان نمایندگان محترم کرمانشاه‌وعده‌ای‌ازتجار کرمانشاهی‌وبازماندگان درمسجدارك‌تهران‌و چند روز بعد در کرمانشاه در مساجد و منازل منسوبین مجالس ترحیم منعقد وشب‌هفتم نیز مجلس‌سیارمجللی درمنزل‌شخصی مرکب ازاعلام وافاضل وادب پروران واهل‌عرفان وکمال‌دایردراین‌مجالس بعدازتلاوت کلام‌الله مجیدازغزلیات‌وآثارآنمرحوم بصوت‌خوش خوانده میشد وشوروحالی دست‌میداد . نامه‌ها وتلگرافات بیشماری ازشهرستانها رسید و انجمن ادبی‌وعلمی(فرهنگ)نیز اعلامیه‌ئی‌را منتشرودرتهران وشهرستانها توزیع نمودند



کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته‌گیرو میاندیش

از شمار دو چشم یك تن کم واز شمار خرد هزاران بیش

مرحوم سیدعبدالکریم غیرت کرمانشاهی

تولد: غره ذیحجه ۱۲۹۵ قمری هجری

وفات: بیست‌وسوم شوال ۱۳۷۵قمری هجری .

درساعات بعدازنیمه شب‌یکشنبهٔ ۲۳شوال‌المکرم ۱۳۷۵ قمری مطابق سیزدهم

خرداد ۱۳۳۵ خورشیدی مرحوم مغفور جنت‌مکان خلد آشیان سید عبدالکریم عبرت، دانشمند فرزانه و عارف و ادیب یگانه شاعر سخن‌سنج و گوینده نامداری که بتحقیق درقرن اخیر در زمرهٔ بزرگترین نوابغ ادبی این کشور بشمار است درسن هشتاد سالگی درعمارت ییلاقی واقع دررستم آباد شمیران دیده ازاین جهان فانی فروبست ،

مرحوم غیرت علاوه براصل عالی ونسب شریف که به ۳۹ واسطه به حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیه والثناء میرسد ونیاکان بزرگوارش ازشرفای خانه کعبه وبزرگان عالم اسلام بوده‌اند. دردوران حیات پر افتخارخود اختری تابان وچراغی فروزان بود که با افاضهٔ فیوضات ربانی وافادهٔ فوائدحکمت ومعانی گم گشتگان وادی غفلت ونادانی را راهنمای مشفق ودستگیر ومشوق بکمالات عالیه میبود آنمرحوم علاوه بر تحصیلات کامله درمعارف الهیه وعلوم اسلامی وفنون ادبی درشعر وتغزل ومخصوصاً انشاء قصائد ومدائح آل عصمت و مثنویات سراسرمعرفت وحکمت سرآمدروزگارخود بشمارمیرفت ازجمله مثنویهای مجنون نامه ودلنامه وسایراشعارآبدار وسخنان گهربارآنمرحوم مشهورومعروف نزد دانشمندان واهل ادب ایران وهندوستان وسایر بلاد وامصار اسلامی است درانواع خطوط نستعلیق و نسخ وشکسته استاد مسلم بود وچه درایامی که به تجارت در کرمانشاه مشغول بود ویا درملك مزروعی خوددراستان پنجم بمطالعه وعبادت میپرداخت ویا درچندسال اخیر که به تهران مهاجرت فرموده ومتوطن این دیارشده بود همواره موردا حترام قاطبهٔ اهالی وتمام اطرافیان وآشنایان وارادتمندان ازپیروجوان وخرد وکلان بود ووجود عزیزش منبع فیض وکمالات عالیه و خصال پسندیده وآموزنده فضیلت وحکمت بشمار میرفت.

ازخداوند متعال برای روح پاك وبلندپایه آنمرحوم طلب مغفرت میکنیم وبرای بازماندگان محترمش که بحقیقت شایسته نام بزرك آن بزرگوار میباشند علی الخصوص گرامی فرزند ارجمند و دانشمندش جناب آقای سید محمد سعید غیرت کارمند عالیرتبهٔ وزارت دارائی صبرجمیل واجرجزیل مسئلت داریم ومحض تذکارواستفاده معنوی ازاین مجلس محترم یکی ازغزلهای آنمرحوم را که مناسب باوضع وموقع فعلی است دراینجا نقل میکنیم

باشد که موجب انتباه وموجد حالی‌شود وتوابی از آن‌بروان تابناك گوینده بزرك برسدو علیه رحمةالله الواسعه

غزل

مرا ز روز قیامت نه بیمی و نه غمی است
گدایم و سر و کارم بصاحب کرمی است
بهیچکس نبرم رشك ز آنکه میدانم
که مال و جاه جهان پیش عارفان صنمی‌است
غم ونشاط جهان نیز اختیاری نیست
که او نهاده بدلها نشاط یا که غمی است
بسعی بیهده کس ره نجست سوی مراد
که بر صحیفهٔ تقدیر هر کسی رقمی است
جهان چو دار مکافات و جای پاداش است
زخویش دان نه زغیرارتورا بجان المی است
نه بیش خواه و نه از کم ملال در دل دار
که‌آشنای حقیقت چه قید بیش و کمی است
غنیمتی شمر این دم که میزنی اکنون
که پیش باخردان عمر نوح نیز دمی است
براین‌حیات‌مکن تکیه زین سپس (غیرت)
که زندگی بمیان وجودی و عدمی است

رثاء و ماده تاریخ

ازطبع‌ادیب فرزانه‌جناب **آقای یعقوب ناهیدهمدانی** رئیس‌سابق انجمن‌ادبی همدان عضو برجسته انجمن ادبی فرهنك تهران

رفتی و من گشتم ازهجر تو رنجور ایرفیق
در دلم بگذاشتی یك زخم ناسور ایرفیق

رفتی و آمـد غمـت دردل بجـا خـالـی من
يك نفس خود را ندیدم بی‌تو مسرور ایرفیق
تا تو رفتی از برم ای خسرو شیرین زبان
لشگر غم بر هلاکم گشت مأمور ایرفیق
بی تو نزدیك است کاید جـان شیرینم بلب
تا شدی چون جان شیرین ازبرم دور ایرفیق
روزگار من بموتت شد ز شب تاریـك تر
مهر رخسارت چو شد از دیده مستور ایرفیق
مهر رخسار تـورا پوشید چـون ابـر اجل
پیش چشمم روز شد چون شام دیجور ایرفیق
تازدی توپشت پا بر اینجهان کردی خراب
خانه عمرم که میگشت از تو معمور ایرفیق
در وفاداری من آن‌یارم که تا جان برلب‌است
باشد اندر خـاطرم مهر تـو منظور ایرفیق
از تـو ام الحکـم لله دل نمی یـابد شکیب
خـود اگـر بنوازدم آهنك مـاهور ایرفیق
تو بخواب مرگ‌و دارد آرزو این دل هنوز
زان لب شیرین از آن اشعار پرشور ایرفیق
حیف بود آن گوهر بحر ادب گردد نهان
همچنان گنجی مکنج خـانهٔ گور ایرفیق
حیف بدکان (غیرت) صاحبدل روشن ضمیر
گردد اندر تیره خاك گـور مستور ایرفیق
آخر ای غیرت کجائی شرط غیرت این نبود
کـه گذاری محفل احباب بـی نور ایرفیق

خیز وقامت راعلم کن تا بمیدان سخن
کس نه بینی غیرخود گردد سلحشورایرفیق
با وجود اینهمه علم و هنر هرگز نشد
بینمت ازخویشتن یك لحظه‌مغرور ایرفیق
بر گزیدی خامشی‌ای طوطی‌شیرین سخن
تا بجد خود شوی در خلد محشور ایرفیق
زآتش غم‌آه (ناهید) امشب از گردون گذشت
تا بکی داری بسر آتش دستی از دور ایرفیق
گفت درتاریخ فوتت مرغ‌دل اوخ که‌رفت
ازسر (این‌طوطی‌شیرین‌سخن) شورایرفیق

تهران . ناهید همدانی تیرماه ۱۳۷۵

رثاء غیرت

اثر طبع ادیب جوان جناب آقای محمد حسین جلیلی (بیدار)
فرزندارجمندحضرت آیت‌الله‌فقیدآقای‌حاج‌شیخ‌محمدهادی‌جلیلی رئیس‌جامعه‌روحانی کرمانشاه
مندرجه درشماره ۱۳۷۵روزنامه‌کرمانشاه مورخه پنجشنبه۳۱خرداد ۱۳۳۵

به بستان وزان تاکه باد خزان شد — رخ ارغوان زرد چون‌زعفران شد
بریده زبان زاغ در باغ دانش — بمرثیه خوانی سپیده دمان شد
بگلها صفا بلبلان را وفا نه — مگر(غیرت) ازاین‌جهان برجنان شد
بگوگل ببستان از این پس نروید — که از باغ شعر و ادب باغبان شد
دل من بدین غم گواهی ندادی — که‌غیرت سوی‌آنجهان‌زین‌جهان شد
مگر این خبر کذب بیرون بیاید — دل من عبث درهزاران گمان شد
ولی راست بود این و زین راست شاید — اگر دیده پرآب و دل پرفغان شد
بمردی فشاند آستین بر دو عالم — ره دوست بسپرد و در لامکان شد

رها کرد دنیا بدنیا پرستان　　سبك از جهان سوی دنیای جان شد
جهان چیست جزدرد وجنك وفسونی　　خنك آنکه زینجا بدار الامان شد
چه‌جای‌است‌اینجا که داناست دلخون　　ولی مرد نادان از آن کامران شد
بلی محنتی هست دیدار مردم　　خنك‌آنکه آسوده زین ناکسان شد
جهان عمری آزرد آن روح قدسی　　یکی دشمن مرد دانا جهان شد
از این کج نهادان خرچنك فطرت　　نظر بست و در حضرت آستان شد
ادیبی سخن سنج و روشن ضمیری　　که در مردمی شهره و داستان شد
جهانی پر از لطف و خوبی و احسان　　جهان کیست همسایه آسمان شد
بفکر نو و نظم نو ملك عرفان　　مسلم ورا از کران تا کران شد
دریغا از آن پرهنر دست و خامه　　خطش طعنه زن برخط دلستان شد
ندانم چگویم که از مرك‌او را　　کجا دست افتاده چونش بنان شد
سبك تاخت توسن پی رفتگانش　　کنون نیز ملحق بآن کاروان شد
چو مرگش ربوده است سودی ندارد　　بگویم که (غیرت) چنین یاچنان شد

تو ای جان از تن برون رفته چونی؟　　که دل از غمت زار و تن ناتوان شد
تو تن در حجاب کفن کردی اما　　قد همچو تیر من از غم کمان شد
جهانی بهم بر زدم تا تو جستم　　تو رفتی و جان منت هم عنان شد
تو ای دوست بر جان من رحمت‌آور　　که دوراز‌توجان‌جفت رنج‌وهوان شد
جهانی پر از مکر و ریو است اینجا　　مگر با کسی دوست هر کز توان شد
بگفتم بمیرم رثایم تو گوئی　　دریغا که طبع منت نوحه خوان شد
تو خوش زی که درعالم جان ز داغت　　دل ما پر از آه و درد و فغان شد

کرمانشاه ـ آقای غیرت ازاساتید معروف معاصر وازمفاخر کرمانشاه‌محسوب بودند درهفته گذشته درتهران دارفانی‌را وداع نمودند چند روزقبل مرثیه آقای محمدحسین جلیلی بدفترروزنامه رسید واین‌نامه بادرج مرثیه موقع را مغتنم شمرده مصیبت وارده را بجامعه ادب وعرفان وبازماندگان فقید سعید تسلیت عرض مینماید.

درنامه‌ای ضمن ارسال منظومه خطاب بنگارنده مرقوم داشته‌اند :

..... قبل از هر چیز بشما که خود وارث کمالات مرحوم غیرت قدس الله نفس الز کیه هستید این پشتکار وعلاقه‌را تبریك میگویم که بابذل ماده و مدت نگذاشتید نام مقدس (غیرت) که تا آخر عمر در نزد من درمیان هاله‌ای از افتخار جای دارد در محاق نسیان افتد وارباب شعروعرفان از آثار آن قریحه تابناك محروم گردند .... بنده با آنمرحوم عوالمی داشتم آنروزگاران که ازمحضر آن پیرروشن ضمیر کسب فیض مینمودم درسالهای آخر کودکی واوایل جوانی بودم من در اوایل راه زندگی گام میزدم و او بقلهٔ کوهسار عمررسیده و مشغول سرازیر شدن ازطرف دیگر بود . مجالسی که باحضوراو ورفیق صاحبدل وشاعرش مرحوم حاجی میرزا یحیی غزالی داشتیم ازخاطراتی است که تا ابد فراموش شدنی نیست، خداوند روح آن بزرگواران‌را باخاصان درگاهش محشور نماید بمنته و کرمه آمین

احساساتی است که آقای علی سالك کرمانشاهی فقیر اهل ذوق نظما ابراز داشته‌اند

گذاشتند و گذشتند

رفتند دوستان و مرا جا گذاشتند — جایم برای محنت دنیا گذاشتند
من بیوفا نبودم و یاران مهربان — تنها مرا میانهٔ تنها گذاشتند
گردیده لاله‌سرزده هریك زخاکشان — داغی که رفته گان بدل ما گذاشتند
آنانکه سر سپرده پیر ولایتند — رفتند و پا بتارك دنیا گذاشتند
یعنی بهستی دو جهان پشت پا زدند — سر را بآستانه مولا گذاشتند
چون نیمه سوز آتش جا مانده کاروان — خوارم کنار راه بصحرا گذاشتند
مفتون(۱) برفت و(غیرت)نیکو نهاد رفت — رفتند و داغ خود بدل ما گذاشتند

سالك زنام نیك چه بهتر که عارفان
رفتند از جهان و ز خود جا گذاشتند

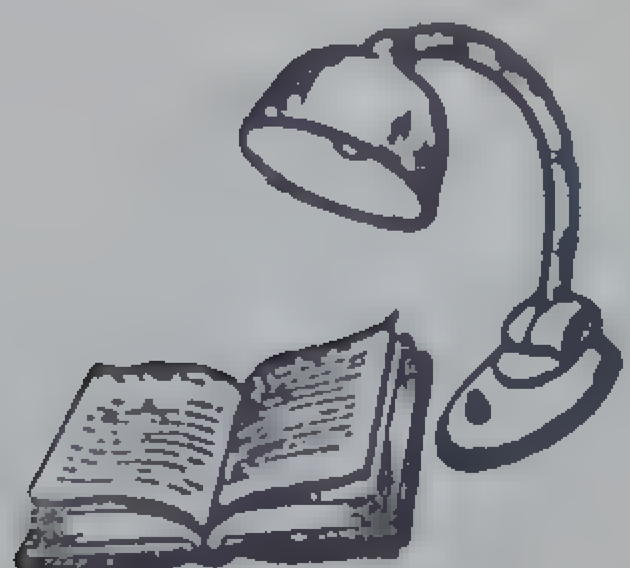
---

(۱) آقا سید میرآقا کبریائی مفتون همدانی :.

ابراز احساسات و تاثر از طرف آقای صحبت ایزدی کارمند اداره دارائی استان پنجم درشماره ۱۲ روزنامه سعادت ایران .

ای چرخ ستمگر هوسباز دغا — تا کی روشت همی بود جور وجفا
بردی زمیان سخنسرائی عارف — غیرت که بدی چراغ دانش برما
خاموشی این چراغ امری است محال — او رفت و لیك پرتوش هست بجا
اندرسنه هزار وسیصد سی و پنج — در لیله سیزده ز خرداد بما
کاین طایر باغ عشق بشکست قفس — بر جست که تا کند بجنت ماوا
شادان بادا روان غیرت بجنان — زیرا بیقین بود ز مردان خدا

خود ایزدی بر روان جاویدانش
از رحمت ایزدی کند استدعا



مزار غیرت



روی سنگ سیاه بزرگ بیتی از غزل آن‌مرحوم و اینجملات نقش شده است :

خدا وندا بمحشر نوبت غیرت چو پیش آید
ز لطف عام خود رحمتی بر این‌آلوده دامان کن

عارف وشاعر شهیر مرحوم سید عبدالکریم غیرت ولد مرحوم آقا سید عباس از سادات حسنی عرب وفات بست و سوم شوال ۱۳۷۵ سیزدهم خرداد ۱۳۳۵شمسی .

طرز سخنسرائی غیرت بگوش هوش
افسانه گشت و شهرت ضرب المثل گرفت

۱

قصائد

سید عبدالکریم غیرت
کرمانشاه



گر اندک و دیر و دیر بافم
این بس که همه حریر بافم

بودند دو اوستاد جولاه — بافندهٔ بند خام و دیباه
آن یک همه بافت پنبهٔ خام — بی مغز و سبک چو مردم خام
میبافتی این حریر و دیبا — خوش رنگ و لطیف و طرح زیبا
این بافته‌اش چو نکته‌های نغز — وآن خام چو گفته‌های بی مغز
می بافتی این حریر جا — وآن بافته بند زیر جامه
این زادهٔ فکر نونهالان — آن رشتهٔ فکر پیرزالان
این اقمشه از پرند می بافت — کالای خردپسند می بافت
آن پیشه‌اش از کمال نقصان — از پنبهٔ خام بند تنبان
پیوسته به رغم پرنیان باف — از پیشهٔ خویش میزدی لاف
روزی بحریرباف آشفت — بالاف و گزاف این چنین گفت:

کای مردک خودپسند نادان / قانع شده در جهان بعنوان

کالای تو کم رود ببازار / وانگاه کساد و کم خریدار

بافی تو بسختی و من آسان / اندک ز تو و ز من فراوان

بازار متاع من رواج است / از بسکه محل احتیاج است

منظور ز پیشه نیست جز نان / سودی نبرد کسی ز عنوان

آن به طلبیم هر دو انصاف / این مسئله را ز بوریاباف

بگذر که حریرباف چون گفت / الحق بجواب او گهر سفت

گفتا که ز بافتن بزن دم / هر نیک و بدی بود مسلم

از پیشهٔ خود چه لاف گوئی / بیهوده ره گزاف پوئی

پر گفتن و گفتنی چو هذیان / پر بافته لیک بند تنبان

هر روز که نیست روز نوروز / نوروز بود بسال یکروز

هر چیز که کم در این جهان است / البته که قیمتش گران است

هر چیز ز دسترس برون است / بی شبهه که قدر او فزون است

هست ار چه که عنکبوت نساج / اما نتوان که بافت دیباج

من می طلبم ز چون خود انصاف / نه از چو تو یا که بوریاباف

گر اندک و دیر دیر بافم
این بس که همه حریر بافم

السید عبدالکریم
(عزت)

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز کتاب

بنام نامی شاهنشاه کل ممالك امکان ولی حضرت سبحان امام العصر والزمان مهدی الموعود محمد بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه و سهل الله مخرجه (نیمه شعبان ۱۳۴۰ قمری).

شکر کاندر نیمهٔ شعبان ز مولود امام
شد برای اهل امکان نعمت یزدان تمام
حجت ثانی عشر فرخنده ختم اوصیاء
آنکه شد از نام و کنیة وارث خیرالانام
آن که از فیض وجود فایض الجودش بود
عرش و کرسی را ثبات وشرع وملت را دوام
دفتر آباء علوی راست فرد انتخاب
بوستان مام سفلی راست سرو خوش خرام
السلام ای قائم آل محمد السلام
خواهم از مدحت سرایم انه خیرالکلام
بارك الله ذات تو زینت فزای ماء وطین
لوحش الله شخص تو محفل فروز باب و مام
ای عدو بندی که تیغت را اجل نائب مناب
وی شهنشاهی که حکمت را قدر قائم مقام
گرنه مقصود از تو بود ایجاد خلق کائنات
خلقت حوا و آدم بود اکنون نا تمام

مدحتت خیر المناسك حضرتت فخر الامم
خدمتت خیر المسالك درگهت کهف الانام
ای مه برج امامت تا بکی طول افول
وی در درج خلافت چند تا خیر مرام
مسند شرع نبی را چند داری بی جلیس
ذوالفقار حیدری تا کی گذاری در نیام
ماه گردون یقینی تا بکی باشی نهان
آفتاب اوج دینی چند مانی در غمام
خیل خوکان را پسندی چندر هامون دین
فوج فیلان را گذاری چند در بیت الحرام
چند باشد چشم خیل دوستان در انتظار
چند باشد ملك شرع مصطفی بی انتظام
نخل دین را بر زمین بنشان برمحمعدلت
بیخ کین را از جهان بر کن به تیغ انتقام
رنگ دین بیرنگ و در کام پلنك کفر شد
ای وصی شیر حق بخرام بیرون از کنام
گیتی دجال فعل آغاز ظلم و کین نمود
تیغ عدل ای مهدی هادی بکش بیرون خرام
بی‌سرور طلعتت در چشم عالم نیست نور
بی ظهور حضرتت از شرع احمد نیست نام
بندگان را جز بقای خواجگان مقصود نیست
خواجهٔ دینی بکام دوستان بگذار گام
ساز کن تار شریعت را بچنگ معدلت
تا فزاید نای دین قانون ایمان را قوام

ماحی کفر و نفاقی حامی دین رسول
هادی راه یقینی والی شرع کرام
زان شدی اندر شجاعت تالی شیر خدای
زان شدی درنام و کنیت ثانی خیز الانام
گرچه دادم درثنا داد فصاحت را چنان
کز نظام نظم من نظم نظامی بی نظام
کی توانم من همای مدح تو آرم بدام
منکه بوم شوم هم نشیندم هر کز ببام
غیرت بیدل کجا و مدح دریا دل کجا
چند بینی گفت با عجز و نیاز و فکر خام

***

رباعی موشح بنام (مهدی) عجل الله فرجه

م ـ مشتاق لقای تو بتن جانش نیست
هـ ـ هجران تودردی‌است که‌درمانش نیست
د ـ دل بی‌تو چوخانهٔ‌است‌بی‌خانه‌خدای
ی ـ یا مملکتی بود که سلطانش نیست

قصیدهٔ توحیدیهٔ (شمس وقمر)

(در انجمن ادبی ۱۳۰۶)

فلما جن علیه‌ٔ الیل رای کوکباً قال هذا ربی ، فلما افل قال لااحب الافلین . فلما رای القمر بازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدی ربی لاکونن‌من القوم الضالین . فلما رای الشمس بازغهٔ قال‌هذا ربی‌هذا اکبر

فلما افلت قال یا قوم انی بری مما تشرکون . انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما ان من المشرکین (انعام ۷۶ تا ۷۹) (۱)

نور مهر آسمان چون شد بحد اعتدال
منعکس شد در دل وبز دود از او زنگ ملال

در فضای عالمی شمسی بسعی و جهد و فکر
شاهباز طبع خود را بر گشودم پر و بال

مبدأ انوار را میجستم از خورشید و ماه
بی تقاضای جواب و بی تمنای سئوال

مختلف دیدم بکیتی اعتقاد خاص و عام
مختلط آمد بهر چشمی نشان ، زین اکتحال

منشأ چندین اثر باشد بر اهل نجوم
هم بساعات و دقایق هم بروز و ماه و سال

ماه را گاهی هلال و گاه تربیع و سپس
بدر گویندش چو ازنقصان همی یابد کمال

نیر اعظم همی خوانند و مهر خاورش
آفتاب عالم آرا پادشاه بی زوال

(۱) پس چون درآمدش براابراهیم . دیدستارهٔ زهره را که مردم بران سجده میکردند برای ثبوت بطلان قوم درابتدا گفت اینست پروردگار من پس چون غروب کرد گفت دوست ندارم من غروب کنندگان راپس چون دیدماه را که برآمد وطالع شد گفت اینست پروردگارمن پس چون غروب کرد گفت اینراهم که نماند نخواهم هرآینه اگرراه راست را ننماید بمن خدای من هرآینه من البته از قوم گمراه باشم. پس چون روزشد خورشید را که برآمد گفت اینست پروردگارمن این خورشید بزرگتراست ازسایر کواکب نورانی، پس چون غروب کرد خورشیداز اوهم برگشت وخدابودن اوراهم نپسندید. گفت ابراهیم ای قوم من بیزارم از آنچه شریك وانبار میگیرد برای خدا بدرستیکه من متوجه ساختم روی خود راوخلاص کردم دین خودرا واز برای کسی که آفرید آسمانها وزمینها را توجهم بخدا از کمال ثبات واستقامت است و نیستم من از شرك آورندگان.

آن فسانه گوید این مهر از چهی آید برون
این همان است آنکه با اسکندر آمد در جدال

کیمیا گر جوید از شمس و قمر مقصود خویش
مینهد انـدر سر این هر دو بس مال و منال

هر فلزی را بنامی از کواکب خوانده است
با تناسب در طبیعت یا میسر یا محال

شرقیان خـورشید را در پرچـم فتح و ظفـر
زان فرازندش کز او گویند میمون است فال

رب ارباب فروغش گفته در (مزدیسنی) (۱)
آنکه اوآورد مجمر را ز آتش مال مال (۲)

از عناصر خواندش آن فیلسوف آخشیج
وان دگر در ماه دیده بس تلال و بس جبال

از مها باد نکوآئین و بهدین پیشداد
درستایش مهر و مه را بوده نیکوتر خصال

صائبین را روشنان آسمان باشد خـدای
در جهان بینشان بود زین کحل باطل اختلال

مکه را گویند بوده پیش از اینها مهکده
ازمثال ماه مانده بر وی این جـاه و جلال

طبع اعضاءِ رئیسه نزد آن دانا پزشك
نسبت قلب و کبد با مهر و مه شد اتصال

آن طبیعی گفت خورجان است درجسم جهان
مرده گردد این جهان گر یابد از وی انفصال

---

(۱) کتابی است در آئین زردشت (۲) زردشت

آن یکی گوید که اقمار و شموس چند را
دیده‌ام کان جملگی در سیر دارند اشتغال
شاعران اندر مدایح در تغزل گاه گاه
ماه وخور را کرده دستاویز در بعض مقال
شاه انجم گفته و که خسرو سیارگان
داده برآن در شباهت نسبت حسن وجمال
برسر سرو آن نهد مه کاین بود معشوق من
گاه خود را گفته دخت بکر چرخ بیزوال
مهر را گویند کاین باشد عروس آسمان
ماه را گویند کان شبگرد پرغنج و دلال
که کند خورشید را یك ذره از مهر رخی
گاه سم اسب ممدوحی کند شکل هلال
خامهٔ نقاش در ترسیم روی ماه و خور
بر کشید چشم وابرو لعل وزلف وخط وخال
آن یکی گفتش فرشته واندگر گفتش پری
واندگر خواندش مونث واندگر گفت ازرجال
وان برهما گفت این خورشید عین خالق است
هست بودا را بخور هم اتکا هم اتکال
جزر و مد بحر را از ماه دانند اهل علم
سرد و گرم از بعد وقرب خور کنندی احتمال
صرعی از این مه برقص اندر شود با انبساط
عاشق از این مه بوجود آید بشبهای وصال
در درون مدرسه با صرف و نحو و امثله
- برسرشمس وقمر دیدم بسی قیل است وقال

خلط مبحث شیخنا بنمود اندر مهر و ماه
و اشتعال نور را جوید ز باب افتعال
گفتم این شمس وقمر تطبیق اعدادش چیست
کس نگفتا پاسخم جز طبع چون آب زلال
(طاق کسری) (شمس) میباید بترتیب جمل (١)
(فرس) اعدادش (قمر) زان شد ازاو نور اشتمال (٢)
(خور) چو (بخرد) گفت (دانشمند) گردد (ماهتاب) (٣)
ظلمت است آنجا که دانش میکند شد رحال
لفظ (مهر آمد (مدار) واسم (ماه) آمد (ولی) (٤)
این مدار و این ولی باشد زبان اهل حال
گرچه مه جرمی کثیف ونیستش نوری بذات
کسب نور از مهر بنماید ورا جوید نوال
ورنه سی روز از مهی آنماه گردون را زچیست
که هلال آمد گهی بدر و گهی یابد زوال
کوکب سیار و جمله اختران با فروغ
بی شك از خورشید بگرفتند نور و اشتعال
عالمی روشن بود از تابش این آفتاب
نورش از هر روزنی هرجا نماید انتقال
زان همی گویند مهرش چونکه مهرش عادت است
فیض اوعام است و تابد هم بگل هم بر زبال
من بحیرت بودم ازآن فیض بخش اولین
بانگ زد ناگه سروشم هان که بردانش مبال

---

(١) طاق کسری ٤٠٠ شمس ٤٠٠ (٢) قمر ٢٤٠ فرس ٢٤٠
(٣) خور ٨٠٦ بخرد ٨٠٦ دانشمند ٤٤٩ ماهتاب ٤٤٩ (٤) مهر ٢٤٥ ـ مدار ٢٤٥ ـ ماه ٦٤ ـ ولی ٦٤

گربه نیروی خرد میجوئی آن نور ازل
چشم دانش اعور اینجا و زبان عقل لال
عشق را باید در این ره هادی منزل کنی
ورنه گمراهت کند این عقل خام بدسگال
عشق آنجا شهسوار است و کمیت عقل لنگ
عشق آنجا محرم است و عقل در صف نعال
جملهٔ انوار را از نور وحدت یافت عشق
بازگشت جمله را هم سوی او اندر مآل
سورهٔ والشمس برخوان از نبی و آیات نور
تا بیابی راه حق زان پس نیفتی در ضلال
آفتاب و ماه و انجم هر فروغی را که هست
خالقی دارد که او را نیست مانند و همال
آن بود بخشندهٔ نور و قدیم و لم یزل
داده بر خورشید او از نور افشانی مجال
در دل هر ذره نوری هست وآن ذرات ومهر
جملگی واجب شمارند امر او را امتثال
کثرت وممکن چو دیدی وحدت وواجب شناس
احول از چشم دو بین یك را دو بیند ازقبال
لیك آن نور نخستین را نبیند چشم سر
هست آنراهی که آنرا می‌نه‌پیماید خیال
آن جمال بیمثال خالق مهر است و ماه
من ندانم بی مثالی را چسان آرم مثال (۱)

---

(۱) اذالشمس کورت واذالنجوم انکدرت
وتبقی وجـه ربك ذوالجلال و الاکـرام

حجاب:

سالها بود مسئله رفع حجاب زنان در گوشه‌ای از افکار عمومی جائی باز کرده ودر بعضی گفت وشنودها مطرح بود . ازیك طرف طرفداران رفع حجاب کلیهٔ ترقیات کشور وحصول بمدارج تمدن را منوط ببرداشتن حجاب زنان میدانستند و مفاسد افراط دراین منظور را پیش‌بینی نمی‌نمودند وازطرف دیگر طرفداران حجاب زنان نیز راه مبالغه پیموده چنانکه میدانیم زنان‌را بکلی ازدایرهٔ حساب بنی آدم خارج و ازحدودی که شرع اطهر اسلام برآنان وضع کرده تجاوزنموده تا میزان اوضاع جاهلیت مقام زن را تنزل داده بودند . درچنین ایامی هردودسته ازمن نظریه میخواستند این قصیده باین مناسبات گفته شد ودر ۱۳۰۷ درروزنامه کوکب غرب چاپ شد :

زمن نمود سئوالی یکی ستوده جناب
من این لطیفه بپرداختم به نغز جواب
شنیده‌ام که زنی زشت روی و زشت نهاد
که بود شوهر از او دائماً برنج وعذاب
زنی چگونه زنی هفت دوزخش فرزند
که یك نظاره آن هر گناه راست عقاب
زچشم احول و بینی رسیده تا چانه
زفرط آبله چون منجلاب پر زحباب
قبیحه‌ای که از او حسن رخ نموده نهان
جهوله‌ای که حقایق از او گزیده غیاب
شریرهٔ که از او بوالبشر بفتنه و شر
ظلومهٔ که از او نوح غرقه درگرداب
عتیقهٔ که زا مبداء خلقت عالم
ربعد اهرمن از او گذشته حد نصاب

خبیثه‌ای که بمانند نفس اماره
خسیسه‌ای که از او بحر و دجله گشت‌سراب
عصارهٔ که از او روزگار شیرین تلخ
عجوزه‌ای که بفرهاد زد بفرق ضراب
زسحر بابل اندر صحیفه‌اش صد فصل
زانقلاب بهر فصل آن هزاران باب
نسیمی از نفس سردوی دی و بهمن
نفوری از شرر کین وی در آتش و آب
بچین چهرهٔ وی درج از حوادث دهر
فسانه‌ها که نگنجد بصد هزار کتاب
چنین زنی که از او قصه کوته اولیتر
مبادآنکه فتد کلك و خامه در تب وتاب
بشوی گفت : شنیدم که مشتی از جهال
که نیست درسرشان عقل و فهم و رای صواب
همی فسانه سرایند ز انکشاف زنان
همی مقاله نویسند بر برفع حجاب
مرا ندیده کس الا جهنمی که نزع
دگر نه‌بیندم الا بحشر و روز حساب
هزار مرتبه مردن مرا نکوتر از آن
که کس بچهرهٔ من بنگرد اگرچه بخواب !
چگونه عادت دیرین مرا رود از سر
مگر کشم سر از این ماجرا به‌تیره تراب
زحق نمود طلب مرگ و شوی آمین گفت
چو بود مردن وی بهرشوی حسن مآب

بگفت شوی : که از بهر چون تو مستوره
بزیر خاك نهان گشته به که در جلباب
اگر رضای خدا را طلب کنی بجهان
بمرگ خویش توان بردن این عظیم ثواب
در بهشت بروی تو باز و منتظرند
بیا و بگذر از این زندگی بمرگ شتاب
که مردن تو کند از دو قید مان آزاد
من از عذاب و تو هم وارهی ز خرق نقاب
ولیك پرده بر افکن ز روی پیش از مرگ
که بشنوی سخن از ان هذه لعجاب
بدان کرشمه که با من همی کنی شب و روز
پراکنی نمکی را بسینه‌های کباب
که از رخ تو بخوانند شرح حال مرا
که چون بشیب رسید آدمی بعهد شباب
خدا خراب کند خانه‌اش که نا دیده
مرا بهمسری چون تو کرد خانه خراب
گر این حجاب بچهر و عفاف نیست تو را
هزار مرتبه لعنت بر این نقاب و حجاب
هزار فتنه بود زیر این حجاب نهان
نشاید آنکه از ایجاز رفت در اطناب
ولی چو پرده نکوتر بود بچهر سخن
ادب صراحت آنرا نمیکنند ایجاب
مگو دروغ و فسانه است اینچنین زن و شوی
براستی که چنین اند اغلبی ز اصحاب

سالها بعد کاری را که آغاز نموده بودند بانجام رسانیدند باز هم بمنظور راهنمائی وحفظ قاعدهٔ میانه روی در نحو وجه شدت عمل آنچه شرط بلاغ بود بدین صورت گفتم این قطعه را که در سال ۱۳۱۰ ساختم جهة فرزندی سید محمد سعید که در آن ایام معاون اداره ثبت کردستان بود فرستادم و این چند بیت در مقدمه اش یادداشت شد

فرزند ارجمند من ای نور دیده‌ام — باشی همیشه خرم وخوشوقت وکامیاب
با فکر شاعرانه و طرز خرد بسند — گفتم چکامه‌ای که روان است همچو آب
از نشر آن بشهر (ادب کش) دریغ بود — حیف آمدم که با خرك لنك همرکاب
آنکو خر است میل شعیرش بود نه شعر — فرق است بین روشنی شمع و آفتاب
کردم روان بنزد تو کامروز لازم است — در جشن‌ها قرائت و انشاء وفتح باب
هرجا که هست مجلس جشنی که درخور است — البته سعی کن که حضورت به از غیاب
آنجا دقیق و فاضل و عارف بسی بود — آنجا تمیز داده شود قشر از لباب

آنجا بخوان بصوت جلی بهر بانوان
ازدل چوشد برون بود البته مستجاب

خطاب به بانوان

ای بانوئی که بخت تو بیدار شد ز خواب
بیرون شدی ز چادر و برداشتی نقاب
گشتی قوی و شکر خدا را که بعد از این
دیگر کسی ضعیفه نسازد تو را خطاب
با مرد همنشینی و با مرد هم عنان
اما ببایدت که ز نامرد اجتناب
تیغی و جوهر تو بود دانش و هنر
امروز میسزد که برون آئی ازقراب
هرکامجوی خنده زند بر رخش مخند
باید که نفس شوی بود از تو کامیاب

تو آسمان قدسی و عفت فرشته‌ات
بایـد زنی بچشم بـد اهـرمن شهاب
زآئین صرفـه جوئی و دستور اقتصاد
برگردن قیود و تکلف فکن طناب
حـوا تـوئـی چو حـاوی فرزند آدمی
ارقام را تو جمعی وخود فرد انتخاب
اول کـلاس تربیت آغوش مهر تو است
کوشش نمای کز تو شود طفل نکته یاب
پاکـیزه ساز باطـن از آلایش بـدی
آنرا که پاك هست چه باك است از حساب
شیرین نما ز شهد قناعت مذاق شوی
از بیش وکم مبانه اگر هست شکرآب
زینت نکوست حسن طبیعت نکوتر است
نشنیده کس کـنند مطلا طلای ناب
آرایش است علم و هنر بهر مرد و زن
پیوسته بایدت که کنی دانش اکتساب
این پند را ز (غیرت) اگر بشنوی نکوست
آویز گـوشواره کـنی چون در خوشاب

ایثار نفس

در مکتب فضیلت

لا ذقت الماء وسیدی الحسین(ع) عطشان !

چو شد زسوز عطش دختر حسین بی‌تاب　　گرفت مشکی و با عم خود نمود خطاب
که ای معین و علمدار لشکر اسلام　　مراو واهل حرم را ز تشنگی دریاب

شنید بانگ عطش از سکینه چون عباس | نشست دست ز جان و نمود پا برکاب
صفوف دشمن بشکافت تا رسد بفرات | فضای معرکه خونین نمود او بضراب
نهنگ بحر شجاعت پدید شد گوئی | چو بحر همت مرکب کشید اندر آب
نخست مشک وسپس هر دو کف پر آب نمود | لب تشنگیش کرده بود چون بی‌تاب
ببرد دست بنزدیك کام تا نوشد | رساند بر لب یاقوت فام دُرّ خوشاب
و لیك کرد تأمل بآب شد خیره | گذشت از سر نوشیدن او بحال خراب
بگریه آمد واز کف بریخت آب وسپس | نمود زادهٔ حیدر بنفس خویش عتاب
تو کامرانی ؟ و یاران برزم در تب و تاب | حسین واهل حرم تشنه کام و تو سیراب ؟
شتافت سوی حرم تا رساند او آبی | ولی ببحر سپه کشتش بشد غرقاب
درون لجه خون هر دو دست داد از دست | نمود در سر این ره بخون خویش خضاب

رموز تربیت اهل بیت پیغمبر (ص)
بخوان و نکتهٔ ایثار نفس را دریاب ۱۳۳۰ قمری

نکات اجتماعی

طرز سخنسرائی غیرت بگوش هوش
افسانه گشت وشهرت ضرب المثل گرفت

درسال ۱۳۰۷ چند سالی است که تازه بازار اشیاء لوکس و تجملات فریبنده رواجی گرفته وتجارت واقتصاد کشور ازاین حیث دچارزیان ومردم متوجه عواقب وخیم این اوضاع نیستند وروز بروز فریفته‌ترمیشوندواوضاع هم ازهرجهة با این‌جریان مساعد است درماه فروردین گفته شد در روزنامه رهبر کرمانشاه درج گردید :

خورشید تا که جای ببرج حمل گرفت | رونق جهان دو باره ز لطف ازل گرفت
فرخنده عصر بین که دم عیسی فنون | با داروی علوم عنان از اجل گرفت
دارد جماد درحق حیوان تفقدی | طیاره بین که بار ز پشت جمل گرفت
اندر قمارخانه گیتی کنون بشر | از بازی سپهر بدانش شتل گرفت

ثروت که هست شاهد مقصود خاص وعام　　با جد و جهد میشودش در بغل گرفت
قوم کلیم را که ز پیغمبر خدای　　کودك صفت بهانهٔ فوم و بصل گرفت
امروز در سراسر گیتی همان یهود !　　نعمت هزارگونه ز سعی و عمل گرفت
از عادت زمانه و از خوی روزگار　　آنکس که نیش خورد تواند عسل گرفت
در عالم گشایش پیچ و خم گره　　هر کس برای مشکل خود راه حل گرفت
دور ازخواص و اهل ادب ؛ منظر عوام　　انعام بود و نقش زبل هم اضل گرفت
ازبسکه خرج بیهده افزون زد خل گشت　　ارکان رندگانی ما زو خلل گرفت
داد و ستد همیشه بود در زمانه لیك　　بیچاره آنکه اصل بداد و بدل گرفت
این بوالهوس فریب متاع تجملی　　محصول عمر ما همه از ما حصل گرفت
از بهر چاره سازی بیچارگی خویش　　با نفس بایدت که طریق جدل گرفت
هر چیز سیم و زر برد و ذلت آورد　　باید از او کناره ز قرب محل گرفت
دزد است آنکه مال تو را رایگان برد　　باید که ره بخائن و دزد و دغل گرفت
داری هر آنچه خویش زبیگانه‌اش مخواه　　خیر الکلام عکس ز قل و دل گرفت

طرز سخنسرائی غیرت بگوش هوش
افسانه گشت وشهرت ضرب‌المثل گرفت

زبانحال محصلین مدرسه احمدیه (نمره ۱) خطاب بمرحوم آقای سیدحسین کزازی رئیس معارف در سال ۱۳٤۰ شکایت از تنگی محل مدرسه که بعداً دبیرستان احمدیه (دبیرستان شاهپور امروز) ساخته شد ارتجالا در پشت کتاب جغرافی کلاسیك نوشتم بعداً در روزنامه بیستون چاپ شد :

عالم وجود آدم و جغرافیای ماست　　خود را شناختن بجهان رهنمای ماست
ارض وسماء وثابت وسیارو هرچه هست　　یك نقطه از مآثر صنع خدای ماست
قدس اشیان ماست چو ما مرغ وحدتیم　　صحن و رواق مدرسه تاعرش جای ماست
گربا عمل قرین شود آموزش ادیب　　سلطان وقت باهمه حشمت گدای ماست
علم است مایه شرف آدمی و لیك　　بی‌علم‌هر که‌هست کم ازخاك پای ماست

ما بندهٔ مدیر و معلم شدیم و شکر — این نعمتی‌است کزطرف اولیای‌ماست

ما از خدای علم جو هستم امیدوار — زین پس بقای ملت بطول بقای ماست

مـا از محصلـین دبستان اولیـم — اندر کلاس شش‌به‌ثریا لوای ماست

گر همت رئیس معارف مدد کند — سید حسین انکه نثارش ثنای ماست

ای انکه افتخار تو با ما و ما بتو — وی انکسی که سایه‌لطفت همای‌ماست

این جایگه که‌هست دبستان ما کنون — ازتنگی فضای همی‌جان گزای ماست

تغییر ده بجـای اگـر این سرای را
کاین تنگنانه در خور فکررسای‌ماست

سالها بعد

شاهـزاده محسن میرزا ظلی مرد دانش دوست و معارف خواه پیشکار دارائی کرمانشاه . بروش معارف پروری مدارس را سر کشی میکرد و مساعدتهای لازم در امور معارفی از او خواستار بودیم در یک روز کـه سر کشی بدبیرستان احمدیه آمده بود فی‌المجلس گفتم وبیتی از نو باوگان دادم آنرا از بر کرد وبرای شاهزاده خواند مورد توجه قرار گرفت :

مائیـم آنکـه لطف خـداوند یـار مـاست
شکـرانـه خـدای شب و روز کار مـاست

ما خود اگر چه طایر عرش آشیان ولی
بـال فـرشته فـرش ره و رهگـذار ماست

ما نـو نهال پـر ثمـر بـاغ کشوریـم
ما را شکوفه دانش و توفیق یار ماست

بـگشوده میـزبـان سعـادت در فـلاح
بنشسته چشم دوختـه در انتظار مـاست

بیگانه را بگوی که دیگر مده مصاف
زین پس نظـام در کنف اقتـدار ماست

این فر و فرهی همه در ظل پهلوی است
لطف شهنشه است که منت گذار ماست
دادیم نسبت شرف و عـزت ار بخـویش
مـا چـون محصلیم همـین افتخار ماست
مـا را کلاس درس بود حجـره شرف
هـم این کتـابمان سند اعتبـار ماست
(نثری) کنون بما چو رئیس معارف است
نقـد شرف ریـاست کامل عیـار مـاست
(فـرخ منش) نظامت ما را است عهـده دار
وه وه از این منش که‌هم آموز گار ماست
(ظلی) کـه در گشوده بروی محصلین
دانشور است و عاطفه اش دوستدار ماست
ما هـم بـرسم پیشکشی دستهٔ گلی
تقدیم‌وی کنیم که این یادگار ماست

چند سال بعد از مشروطه

کلمهٔ (حامی رنجبر) خیلی‌مد شده و بسیاری از ارباب شوکت وتمکن و آنها که غرق عیش بودند و معنی طیش را نمیدانستند و در وسط الاف الوف لاف همسری و همدردی با کارگـر و رنجبر میزدند و برای مقاصد شخصی و جاه طلبی در احزاب دموکرات و اجتماعیون و غیره صدرنشین بودند ؛ این‌عمل بعد ازسی وپنجسال درهمین سنوات اخیرهم که بعضی از همان قماش مردم برای‌مقاصدی داخل در ماجرای (حزب توده) شده بودند تکرار گردید (۱۳۳۸ قمری گفته شد)

در ره مقصود اگر بر سر تورا شور و نواست
از چه در گفتار حق جانا تو را بیم و اباست

اعتـراض و انتقادی بس فزون دارم ازانك
خودمرادماز آزادی همین چون وچراست
در ره تحصیل آزادی همه کم گشته ایم
کاروان پیدا نه و این ره پر از بانك در است
هر که بیکاراست خود را (کارگر) معروف کرد
لیك در کهشان بسی بالا چو بام کبریاست
حامیان رنجبر از رنجبـر افزون ترند
کارگر را کار وبار و محنت و زحمت بجاست
کاسه های گرمتر از آش و تیشه رو بخود
بس فتاده در میان جویندهٔ هر ماجراست
دل زهستی شست باید ورنه ره کی طی شود
چون سرت شد بی کلاه و برتنت یك لاقباست
گر فنا گردی ز بهـر حفظ ملیت چه باك
کز برای این سعادت این فنا عین بقا است
غیرت از این پس مخور غم بهر نوع کارگر
چاره ساز جملهٔ بیچارگان بی شك خداست

کارزار با جهال و دشمنان معارف

از مهد تالحد طلب علم واجب است

۲۰حوت ۱۲۹۸مطابق ۱۸ جمادی‌الاخر ۱۳۳۸ درشماره ۱۶۹روزنامه بیستون چاپ شد:

نادان اگر سلالهٔسلجوق و سنجر است
بیچاره نزد خلق متـاعش محقر است
دانا اگر دو پاره پلاسش بود بدوش
بر فرق او ز گنبد افلاك افسر است

سلطان علم تا علم صنع بر فراشت — صیتش جهان گرفته وامرش مقرراست
فرق میان آدمی و جانور نگر — صد اشتر از عقال بطفلی مسخر است
هر محفلی ز عارف و عامی شود بپای — عارف در آن میانه مکانش مصدر است(۱)
خضر است هر که خورد ز آب زلال علم — وان کز ظلام جهل برونشد سکندراست
هرگز نکرده فخر بمال ونسب حکیم — فخر ار بعلم میکند الحق مفخر است
گرفخر کس بدی بپدر ازچه روخلیل — خود فخرعالمی است ولی پور آذراست
علم و عمل دوجفت قرین و موافقند — اخلاق نیک زادهٔ این هردو همسراست
تقوی و عدل وعفت و خلق خوش و وفا — علمش بود پدر عملش نیز مادر است
ازمهد تالحد طلب علم واجب است — بر مرد و زن، حدیث شریف پیمبر است۲
دونان حریف لقمه و در فکر سیم وزر — مارا حدیث علم زهرچیز خوشتر است
امروز ای پسر پی تحصیل معرفت — جان پدر بکوش چه وقت میسر است

تعریف علم غیرت از این پس نمیکند
کوته نمود قصه که این کار دفتر است

بلای عفت

گذشته از تعالیم عالیهٔ اسلام ومذاهب مختلفه ، در آئین ایرانیان قدیم درصورتی که نسبت بقاتل مجازات اعدام منظور نشده ولی نسبت بزناکار و دروغگو مجازات قتل تاکید شده است . متاسفانه چندسالی است انحرافات اخلاقی وفساد و کثرت فحشاء اساس ملیت مارا تهدید میکند ، این قطعه را بهمین مناسبات گفته بودم چقدر باید تاسف داشت که روز بروزکار این افتضاحات بالا میگیرد بدرجه‌ای که صورمهیج وقصه‌های شهوت انگیز زینت بخش بازار جراید و مجلات شده وبعضی از مطبوعات در گرم کردن این بازار بریکدیگر سبقت میگیرند وحال آنکه برای اصلاح این اوضاع وظائف دیگری دارند

(۱) هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون (قرآن مجید)
(۲) طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمه (حدیث نبوی)

مگو طبیعت از آغاز فطرتش هیزی است
من آنچه دیده‌ام اکثر زفقر و بی چیزی است
زن و جوانی و افلاس و مرد شهوانی
نتیجه بر اثر جهل با هم آمیزی است
گلی که پرورش از دست باغبان دارد
همیشه تازه بود آن گل ارچه پائیزی است
زنقص عقل و زفقر ار زنی شود تسلیم
حیای گربه چه شد؟! با گرز در دیزی است
زنان فاحشه نیکو ترند ازان مردان
که فکرشان همه صرف فساد انگیزی است
نموده شیوهٔ خود اکثری جلاقت را
که این مناسب روز است و جزء فانتیزی است
هر آنکه دست بناموس مردمان یازد
سزای او بر مردان بدار آویزی است
بغیر زوجه زنان خواهرند مردان را
تفاوتی نکند ترك یا که ترشیزی است
زکار زشت بپرهیز زانکه در هر کیش
نجات هر که ز کردار زشت پرهیزی است
فساد نسل ز سوزاك و علت سیفلیس
زیان آن بتر از فتنه‌های چنگیزی است
مریز آبروی خلق را بقول و بفعل
که در نتیجه مآل تو آبرو ریزی است
صبا بگو بجوانان خفته و غافل
که نیکبختی در پاکی و سحر خیزی است
هنوز نا شده فرهاد و رنج نا برده
بسر چگونه هوسهای عیش پرویزی است
نصیحت ارچه بود تلخ بر مذاق جوان
زغیرت ار بپذیری همه شکر بیزی است

بیان فلسفی جزا و مکافات

بعقیدهٔ حکماء

هر آن نفسی کز آلایش نه پاك است
بوقت جان سپردن بیمناك است
جنایتکار خواب آشفته بیند
ولیکن خواب را خوش آنکه پاك است
همه بیمش بود از سایهٔ خویش
هر آنکس نفسش اندر ارتباك است
جهنم بیم از کردار زشت است
کسی پاك ار بود او را چه باك است
تن و جانی که ما را عاریت هست
میانشان نفس اندر اشتراك است
بود این در بر دانش مسلم
که انجام شراکت انفکاك است

فنائی نیست اصل جان و تن را
بصورت گرچه اندر انهتاك است

میان نفس حیوانی و انسان
بدی و نیکی اندر اصطکاك است

چو روح از نفس خود حق آفریده است
همه اجسام او را اشتباك است

حقیقت در درون جسم خاکی
چومی کاندر درون جسم تاك است

سعادت عاقبت یابد هر آنکس
که باعیش وهوس در اعتراك است

جحیم و جنت آن اندیشهٔ ماست
که سیرش از سمك تا درسماك است

ز ایمان ایمنی تفسیر بر خوان
هر آنکس نیستش جان بر هلاك است

بجان بگرای تا یابی حقیقت
وگرنه این تن آخر مشت خاك است

بهشت ماست آن کردار نیکو
بدیها و آن جهنم را مغاك است

ندارد اضطراب نفس (غیرت)
که برحبل متینش امتساك است

بحساب جمل سال (مزخرفات)

(اودئیل ۱۳۲۸) است که سال پریشانی ویاس بود

بودیم بسکه ما بخیال مزخرفات
شد آخر آن خیال مآل مزخرفات

گفت وشنیدماهمه‌شدصرف‌چرت‌وپرت
کردار شد جواب وسؤال مزخرفات

بار و بری نداشت بجز میوه جفنگ
روزی که کاشتیم نهال مزخرفات

دادیم‌عقل‌و دین‌ز کف از بهر هیچ‌وپوچ
عاشق شدیم تا بجمال مزخرفات

شرب الیهود گشته همه کار و بار ما
از دولت جمال و کمال مزخرفات

بر ما حرام‌آنچه حلال است‌نزدشرع
اما حرام شرع حلال مزخرفات

گم کرده راه‌عافیت و صدق و راستی
پیموده ایم راه ضلال مزخرفات

آزاد نام ماو ولیکن مقیدیم
هجر و فراق به ز وصال مزخرفات

هر کشوری که‌ملت‌اوجاهل‌است‌و گول
می‌پرورد هماره رجال مزخرفات

یارو چوشد وکیل موکل زیاد برد
این‌است رسم‌وخوی روال مزخرفات

واپس بگیرد آنچه‌بکس‌میدهد سپس
از راستی ، کلی بجمال مزخرفات

آن بی تمیز جای‌چو برپشت‌میز کرد   بفروخت ناز و غنج ودلال مزخرفات
ما را نصیب گشته زفرهنگ غربیان   یکمشت مهملات و سفال مزخرفات
در مجلسی که کعبهٔ آمال‌مات است   هستند دائماً بجدال مزخرفات
باغی که خواستیم از آن میوهٔ مراد   رفت ازمیان زدست شغال مزخرفات
هرچیزما گران‌وبجزجان که رایگان   کاین شیوه عادتی‌است‌زحال‌مزخرفات
مشمول مالیات شتر گربه میشود   آنانکه نیستشان زر ومال مزخرفات
نه‌مردمی بجا ونه‌وجدان‌نه‌دین‌ونه‌شرم   از بهر جاه و مال ومنال مزخرفات
نادان بصدرمجلسیان رفت‌وجا گرفت   دانشوران بصف نعال مزخرفات
انصاف رخت بسته ازاین قوم بی تمیز   کشتند مصحف بخصال مزخرفات
این رهبران ما همگی‌شان هشلهفند   هستند پای بند عقال مزخرفات
شد شوره زار قلب چو گردیدرشوه‌زار   از رشوه پر نگشت جوال مزخرفات
از مرد و زن‌هر آنکه پسندید اینچنین   بی شبهه هست عمه وخال مزخرفات
گرجنبشی پدیدزا خراب گشت، بود   یا از جنوب یا ز شمال مزخرفات
تا کی فریب حیله بیگانگان خوریم   ما را چه تا شویم همال مزخرفات
بگذشت سال موش که انبارشد تهی   هین سال گاو شدز قبال مزخرفات
در سالهای رفته ندیدیم عافیت   دیگر چه انتظار ز سال مزخرفات
سالی نکوست لیك زبهر توانگران   اما فقیر همسر فال مزخرفات
بیرون از این قفس نشود مرغ آرزو   تا هستمان همین پروبال مزخرفات
فرهنگ ما مگر که بجاروب تربیت   روبد ز سطح فکر ز بال مزخرفات
ایدل از این‌نفاق ودورنگی‌چه‌دیده‌ایم   با اتحاد خواه و بال مزخرفات
غیر از اصول حقهٔ اسلام هرچه هست   باشد بنزد عقل مثال مزخرفات
مارا مزخرفات بدین روزمان‌نشاند   یك تن نبود چاره سگال مزخرفات
یارب بحق حرمت‌خاصان درگهت   ما را نجات ده بزوال مزخرفات
از بحربی کرانهٔ فضلت کرم نمای   فهمی بما بدرك نکال مزخرفات

امید آنکه نیروی ملت از این سپس ندهد بکس دوباره مجال مزخرفات

آن محتکر زشعر طلب میکند شعیر تا برخورد ز خوان نوال مزخرفات

گرشد مزخرفات روی شعر راچه غم

امروز رسم گشته مقال مزخرفات

تاسیس کتابخانه وقرائتخانه شرکت سعادت

در سال ۱۳۰۲ که چاپخانه شرکت سعادت درکمال خوبی بکار افتاد و بازار مطبوعات و نشریات فرهنگی در غرب بواسطه این چاپخانه‌رونقی بسزا گرفت‌درشرکت سعادت پیشنهاد شد که کتابخانه و قرائتخانه‌ای تاسیس گردد، بالاخره درشهریور۱۳۰۶ کتابخانه و قرائتخانه‌ای بمدیریت فرزندم سید محمد سعید اداره میشد و تاسال ۱۳۰۹ یکی‌ازبهترین تاسیسات فرهنگی کرمانشاه وقرائتخانه آن‌محل‌اجتماع اهل‌ذوق وفرهنگ دوستان بود و تا امروز در کرمانشاه کتابخانه وقرائتخانه بآن زیبائی وآبرومندی‌تاسیس نیافته است متاسفانه بعداً بجهاتی منحل‌شد حتی‌سالها بعد چاپخانه‌هم(بخارج کرمانشاه) فروش رفت و ازآن اثری نماندآن‌روز در جشن افتتاح کتابخانه‌شرکت‌سعادت این‌قصیده راگفتم و امروزجای آن‌دارد که درفقدان‌آن چاپخانه و کتابخانه مرثیه انشاد کنم !.

قصیده

سعادت آنکه در این دورهٔ زمانه جویاست

بگو سعادت در شرکت سعادت ماست

زکان چه میطلبی ؟ گو جواهرات نفیس

کتابخانهٔ ما مخزن جواهر هاست

ز علم آنچه بخواهند خلق و ز دانش

در این موسسهٔ ما طلب کنند اینجاست

کتابخانه ما را جهان توان گفتن

که اندرو همه علم جهان و مافیها است

از آن سبب که گهرهای دانش اندر اوست
روا بود زمن ار زانکه گویمش دریاست

بدست آنچه بسازی بنا خراب شود
بنای علم بود آنکه سخت پا بزجاست

بیا بمحفل ما و ز علم توشه بگیر
که درد جهل تو را این کتابخانه دواست

بسوخت آنکه کتب خانه‌های پیشین را
گمان نمود کز اخبارها جهان پیر است

بگو بسوز ز حسرت کنون که می‌بینی
بنزد ما زسیر صد هزار دفترهاست

سعادت ابدی هر که را امید بود
قدم نهاد چو در این سرای کامرواست

تن شرافت فربه اگر که میخواهی
بیا بیا تو که سرچشمه شرف اینجاست

زبان گویا گر خلق را بود در کام
کتابخانه ما بی زبان ولی گویاست

نهالها همه در باغ گر نمو دارند
نهال فضل در این بوستان به نشو و نماست

بدوستان معارف اگر مبارك باد
بگفت (غبرت) ازاین مختصر قصیده رواست

غدیریه

درسال ۱۳۰۷ چند سالی است (خانقاه اخوت) بهمت (جمعیت اخوان صفا) بنا وتأسیس گشته و بخصوص با زحمات مرحوم حاجی عبدالله مستشارعلی نعمتی (حاج داداش) طریقت نعمت‌اللهی ترویج بسزائی یافته ومکتب تربیت اخلاقی جوانان دایرشده بمناسبت تهنیت عید فرخندهٔ غدیرخم این قصیده را گفتم . ازطرف انجمن اخوت برحسب معمول در دارالایاله درحضورشاهزاده شهاب الدوله (جناب آقای اسدالله شمس ملک آراء) بوسیله آقا سید ابوطالب نقیب خوانده شد وموردتمجید آن شاهزاده دانشمند وادب دوست قرار گرفت .

بیا ساقی ازآن می ده که صاف و خوش گوار آمد
وزان خم کاو مزاج روح را بس‌ساز گار آمد

زهوشم وا رهان مستم کن اندر بزم این هستی
که آفت درکمین دارد هر آنکو هوشیار آمد

خم خمشید را بگذار وز خم غدیر آور
که‌طبعم‌اینچنین روزی ازآن می می گسار آمد

که شادی و هنگام سرور و گاه مستی شد
مرا بشکستن توبه عجب روزی بکار آمد

که شد عید اخوت خاصه اخوان صفائی را
مهین عیدی که مر اسلام را نیکو شعار آمد

همان عیدی وجشنی گشت ملت را چنان کزوی
مشید شد از آن اسلام و دین زان‌پایدار آمد

مفاد آیهٔ (**الیوم اکملت**) بشد ظاهر (۱)
که نقد خالص اسلام از آن کامل عیار آمد

---

(۱) الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً (سورهٔ مائده)

من کنت مولاه فهذا علی مولاه



تصویری از اجتماع عظیم غدیرخم در ۱۸ ذیحجه سال بیست و دوم هجری که در تاریخ صدر اسلام بی‌نظیر بوده است

پی تکمیل نعمتهای دین از حضرت منعم
(**واتممت علیکم نعمتی**) ما را نثار آمد

بسی اسرار پنهانی که بود اندر پس پرده
در این فرخنده عید اسرار پنهان آشکار آمد

بامر حق بتأکیدی که بدتبلیغ آن واجب (۱)
بجائی کاو غدیر خم بنامش اشتهار آمد

پیبر از جهاز اشتران بفراخت یك منبر
کز آن منبر همی دین مستدام و پایدار آمد

چوخورشیدی بچرخ وهمچوانجم گرد بر گردش
ز اصحاب و ز انصار از صغار و از کبار آمد

سپس در آنمیان بگرفت بازوی یدالله را
علی آن کاسمان درآستانش خاکسار آمد

بشد بر منبر و فرمود اولی از شما کبود
که بر جمع شما مولی و صاحب اختیار آمد

همه گفتند نبود هیچکس لایق بر این رتبت
بجز شخص تو مولائی بکیتی انحصار آمد

بگفتا هر که من مولای او او را علی مولا (۲)
پس از من هم خدا هم خلق را او حقگذار آمد

نه من گویم که برمن نیست جز تبلیغ امر حق
علی بهر ولایت منتخب از کردگار آمد

خدایش **وال من والاه گفت وعاد من عاداه**
که بحر قدر او در نزد عارف بی کنار آمد

---

(۱) یاایهالرسول بلغ ماانزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالة والله یعصمك من الناس (۲) **من کنت مولا فهذا علی مولاه**

چنین روزی نمایان گشت مرآت جمال حق
اگر چه ذات پاکش از ازل آئینه دار آمد
چگویم در مدیحش زانکه جبریل امین از حق
بشأنش **لافتی لاسیف الا ذوالفقار** آمد
همه دادند پس با یکدیگر دست اخوت را
بگیتی زان زمان **رسم اخوت** برقرار آمد
نبوت با ولایت گشت در صورت بهم توأم
بمعنی گرچه از آغاز همچون پود و تار آمد
برادر گفت پیغمبر علی را زان سپس از جان
وزآن شیرین نهال **اخیتکم فی‌الله** بار آمد
بسی منت بود بر سالکان پیر طریقت را
که بذل همتش ما را در این ره رهسپار آمد
چو اخوان ره بطرف گلستان دادند غیرت را
نشید مرغ طبعش نظم را همچون هزار آمد

* * *

بلی اینماه کسب فیض نور از مهر شه دارد
که اندر خدمت اینملك و ملت پافشار آمد
بیا تا از دل و از جان دعای شاهرا گوئیم
کز اواینمملکت الحق قرین افتخارآمد
فلك فر پهلوی آن کز نهیب برق صمصامش
بهر جا سرکشی در آستانش زینهار آمد
خداوندش بتأییدات غیبی کامران سازد
که این کشور از او هم کامران هم کامکار آمد

پس از ختم ثنای شه دعای حکمران شاید
شهاب الدوله آن کز چاکران شهریار آمد
منورشد زرّی روشن او غرب این کشور
چنان کز تابش مه ظلمت اندر استتار آمد
ندیده تا کنون کرمانشهان هرگز نظرش را
که شخصش در وطنخواهی بخلق آموزگار آمد
زخیل افسران ارشد لشکر که از ایشان
زهر سو مژده فتح از یمین و از یسار آمد
بسی شکرانه میبایست کردن روز و شب زیرا
که از انعامشان امنیت اندر هر دیار آمد
همیشه، تا بود سال و مه و ایام در عالم
هماره تا زمین بر گرد شمس اندر دوار آمد
زچرخ مملکت شمس وجود شاه تابنده
که سال وماه این کشور همه براین مدار آمد
بود این کشور و ملت از استقلال پاینده
که این مردان نامی گردآن محکم حصار آمد

کج ومعوج !

درسال ۱۳۰۶ در کرمانشاه خیابانی که امروزبنام (شاهبختی) است و(پل اجلالیه) را ساختندولی چون نظرهای خصوصی درکاربود هم پل وهم خیابان را کج ومعوج بنا گذاشتند. خانه مردم را بلاعوض خراب کردند . عدلیه هم منحل شده ودادرسی نبود . باغچه موروثی مراهم خراب وحتی مصالح آنرا هم صرف تسطیح خیابان کردند درآنموقع نسبت بوضع اجتماعی گفته شد:

وکیل ار بر مراد خویشتن اندیشه‌اش کج شد
موکل را بگو بر تیرگی کار تو منتج شد

نشاید در دبستان جای داد آموزگار کج
مربی چونکه کج آمد نهال تربیت کج شد
بجز ابرو و زلف یار هر کج ناپسند آمد
مگر شمشیر کج کزوی ره کج راست منهج شد
هر آنکس یك دو روزی از قضا شد مصدر کاری
خداوند ده واتومبیل و پارك و هودج شد
بهرکاری نظرهای خصوصی در میان آمد
خیابان بود اگر پل بود هم کج هم معوج شد
چو ماما شد دوتا زنرا همی هنگام زائیدن
دو دست طفل اشل و چشم اعور پای اعرج شد
وجود ناقص عدلیه بهتر از عدم زیرا
که میقات کلیم از اربعین بر سامری فج شد
زترك واجب وسنت تجدد خواه شد افزون
زقاچاق وزدزدی کربلائی واجب الحج شد
تجارت را نگر امروز کاندر صفحهٔ گیتی
که کرمانشاه ما صدبار بدتر از سنندج شد
همه از قلت عقل است علت های هرملت
سخن کم گوی ازاینمطلب که جاهل برسرلج شد
مجال قافیه تنگ است جولانگاه مطلب را (۱)
در اینجا نیز غیرت تابع افکار ایرج شد

---

(۱) اشاره بمحدودیت قلم است

غم جهان

غم‌جهان سگ خفته است بیم از آن چو کنی
بچیر کی سگ خفته ز جای بر خیزد
گریختن ز برش چیر کیش بفزاید
بدان طریق که بر دامنت در آویزد
تو بر خلاف سگ نفس کر که بنوازیش
چو آشنای تو گردد دگر نه بستیزد
سگ است‌غم تو حقیرش شمار و بیم مدار
که سگ ثبات چو بیند ز شخص بگریزد
ز ضعف نفس بود انکه غم برو چیره است
دل قوی است که هر کز ز غم نپرهیزد
زمانه حاصل کردار را کند خرمن
ز بام چرخ به پرویزن قدر بیزد
تو هم است جو موجی در این محیط جهان
که گه نشاط ببخشد کهی غم انگیزد
تو ره مده بدل خویش آرزوی محال
که تا نشاط همه عمر با تو آمیزد
ز دل بخند بر این‌کائنات‌چون (غیرت)
که شکوه سود نبخشد جز آبرو ریزد

جشن مولودشاهنشاه فقید (۲٤ اسفند)

بیار مجمر و در او بریز عود و سپند
بجشن فرخ مولود شاه در اسفند

همین مه است که مقهور شد دی و بهمن
که تا بهار بر انگیخت باد پای سمند
همین مه است دهد مژده ها ز فروردین
همین مه است که آید چمن بخنداخند
همین مه است کـه در روز سوم اینماه
فکنده شد سر هر سرکشی بخم کمند
همین مه است که بود انتظار ملت را
مهی که میهن مـا شد از او سعادتمند
همین مه است که یزدان بما نمود نظر
همین مه است که اهریمنان شدند به بند
همین مه است که آغاز شد نکو نامی
همین مـه آمد انجـام روزگار نـژند
همین مه است که خفتیم ما بمهد امان
همین‌مه است که برهاندمان زچون وزچند
همین مه است کـه از مادر وطن بنهاد
قـدم بعـرصه گیتی بـزرگتر فـرزند
شهنشهی کـه از او کارها بوفق مـرام
کز او است اینهمه آوازها بچرخ بلند
شهنشهی که از او خصم ملك گشته نزار
شهی که کشور از او گشته‌درامان ز گزند
شهنشهی کـه خدایش ز لطف پشتیبان
شهنشهی کـه از او مادر وطـن خرسند
یگانه قاعد دشمن کـداز دوست نواز
کـه عزم ثابت او استوار چـون الوند

شهی چگونه شهی آنکه در وطنخواهی
بداد از عمل خویشتن بملت پند
شهی که در اثر موج بحر همت او
خلیج فارس ببحر خزر بشد پیوند
شهی که حامی بیگانه پیش او منفور
شهی که خواست جوانان شوند دانشمند
ز کارخانهٔ اندیشهٔ بلندویست
که کشت جامه پیر و جوان خریر وپرند
دعائی از سر (غیرت) رواست بر این‌شاه
که تاخدای نگهداردش زهرچه گزند

آزار یهود!

از خطب مبارك شاه ولایت امیرالمومنین ارواح العالمین له الفداء؛ در بیان ترغیب مردم بجهاد و ذکر فجایع سپاهیان معاویه:

ولقد بلغنی ان الرجل‌منهم یدخل علی‌المراة المسلمه والاخری المعاهدة فینتزع حجلها‌وقلبها وقلائدها ودعائها ماتمتنع‌منه‌الا بالاسترجاع اولاسترحام‌االخ....

شکی نیست که یهود قومی‌لجوج وعنود هستند ولی‌ما دیدیم کسانی که‌مسلمانی را بهانه کرده ویهودی‌آزاری میکردند و حتی در سال ۱۳۲۷ قمری در کرمانشاه بغارت یهودیان‌دست گشادند ومرتکب فجایعی‌شدند، مسلمان نماهائی بودند که بهیچوجه علاقه بدین‌نداشتند وازایمان واخلاق بدور بودند وصرفاً بخاطرغارتگری وارتکاب فجایع دست

---

(۱) بمن رسید که مردان آنها داخل شوند برزنان مسلمه و (دیگرمعاهده) و ازآنها ربودند خلخال وگردن بند و لباس و آلات زنانه و منع نشدند مگر بالتجا و استرحام!!؟

باین کار زدند والا اسلام ازاین اعمال جدا مبرا وفرمایش مولای دین علیه‌السلام درمورد تجاوزسپاهیان غدارمعاویه دستوری یا برجاست .

شنیده‌ام که مسلمانی از طریق عناد — بخشم سیلی چندی بزد بروی یهود
یهود گفت چرا میزنی مرا سیلی — مگرنه ای تو بآئین خویشتن محدود
جواب دادمسلمان که سنت‌است‌وثواب — بسی‌اجور مهیا مراست در موعود ! !
یهود گفت بجای‌آوریده‌ای واجب . .؟
که کشته‌سنت بعد ازفریضه‌ات مقصود؟

قصیدهٔ (بیستون) حماسی ، وطنی ، مذهبی

یادگار ایام تاریکی که کشور داریوش دچار ملوك الطوایفی و هرج و مرج و شیرازهٔ امور در اثر انقلابات داخلی و جنك بین المللی ازهر جهت گسیخته بود (حوت ۱۲۹۸ درروزنامه بیستون چاپ شد) :

دلا اگر بسوی بیستون کشائی بار — ز داریـوش وزاحوال او کن استفسار
کتیبه‌ایست کزو یادگار مانده بجای — حدود ملك و سزای کسان بد کردار
همه نیاری (اورمزد) تکیه بود او را — که (اورمزد) بهر کار بـود اورا یار
نشان همی دهدازاقتداروسطوف خویش — بگـیر عبرتی از هستی از اولالابصار
ببین‌چه کردوچسان‌رفت‌وچون گرفت‌و که بست — چو داریوش توهم دست ز استین بدرار
سعادت است بعلم و شرافت است عمل — گراین دونیست تو را صورتی توبر دیوار
منادیان همه گفتنـد و می‌نکـردی فهم — چه نامه‌ها که نوشتید و می‌نداری عار
ستـاده تا زاروپ آیدت لـوازم عیش — نشسته تـا ز فرنگت بسر رود دستار
تمام هستی ما و تو رنگك عاریتی است — تو خود چه داری ؟ برخیز هان بیا وبیار
بعلم بی‌عمل خویشهم مشو مغرور — که علم بی‌عمل ماست بی‌ثمـر اشجار
چه سود آنکه فلاحت بدانی ونکنی — چه حاصل آنکه تورا سیم و زر بود بسیار
بکسب دانش با جان بکوش اگرمردمی — بکارها کمر جهد بنـد رستم وار

داریوش کبیر در حجاریهای بیستون



ار این نیش میزد فرشته خروش
که گیتی بود کشور داریوش

هر اینچ او فزون کرد ما کاستیم
ز هر زشت نامی که ما خواستیم

«لاهوتی»

بطالت است همه عمر جاهل کاهل
بنفس خویشتن و نزد خلق بی مقدار

کنون که دورهٔ علم است و روزگار هنر
بعلم کوش کـه علم است مطلع الانوار

بنور علم بکش رخت خود ز ظلمت جهل
بآب علـم بشوی ازمسام چهره غبـار

غرض بعلم و عمل مشکلات حل گردد
ز جهل و غفلت و سستی هزار استغفار

زشرع پاك محمد (ص) طریق علم بجوی
که او مدینهٔ علم است و شرع را سالار

هرآن طریق بر این ره سپاردت پیمای
که نقد علم و عمل راست شرع او معیار

بدین مدینه ره ار بایدت ز در بدر آی   درمدینهٔ علم است حیدر کرار (۱)

علی عالی اعلی ولی والی دین   که اوست جامع علم و مجاهد کردار

علی که گه بعبادت گهی بمسند شرع   علی که گه بفلاحت گهی صف پیکار

بدان جلالت قدر و بدان مکانت وشان   تمام عمر تمام جوین نمود افطار

بیا و از علی آموز رسم علم وعمل   اگر امامت او را بدل کنی اقرار

بکوب حلقه بدر مصطفی وآلالش را

که تا نکوبی در بر درون نیابی بار

بمناسبت وقایع سیاسی روز

آنکه از هر سری، کشور آتش افروزی کند

وین عجب کز بهر ما امروز دلسوزی کند

ماجراجوئی است ذات مفسدت انگیز او

هر زمان اندیشه و فکر بد آموزی کند

گربهٔ دزد و زیانکار است ولوس وبی‌وفا

روی بالش چون کند جادعوی یوزی کند

مفسد فی‌الارض میباشد . . . . .

خاصه هردم سر کشی با شور فیروزی کند

از ره میهن فروشی ثروتی اندوخته است

باز هم در سر هوای ثروت اندوزی کند

آن شقاوتها که تادیروز از وی سرزده است

کی حذر از فعـل ناهنجـار امروزی کند

بایدش اندر دهان کردن لجامی آهنین

استر زشت لگد زن راکه بدپوزی کند

---

(۱) حدیث نبوی انا مدینة علم وعلی بابها

کشتی ما را چنین بد ناخدائی ! رهبری
سوی گرداب فنا با دست مرموزی کند
دشمن شرع است و قانون دفع او بایست کرد
آنکه با خلق خدا خصمی و کین توزی کند
کشور مارا زبدخواهان امان بخشد خدای
اشقیای کربلا را قهر خود روزی کند

نوکیسه !

در بیانی که غولان را بود همواره جای
پا برهنه در مغیلان کوهی ار بارت بود
حمله ور گردند گر از هرطرف درندگانت
و آستین و جیب پر از عقرب ومارت بود
با هزاران زخم تیر و نیزه از سر تا بپای
بالشت گر خنجر ودر بستر ار خارت بود
یا بیاویزندت از مژگان بچاهی بس عمیق
بهتر است ازآنکه بد اصلی طلبکارت بود
میکند رسوای خلقت‌آخر آن بی آبروی
گرچه صیت آبرو تا چرخ دوارت بود
غیرت از هرناکس نوکیسه ئی دوری گزین
خواهی ار عز و شرف دائم هوادارت بود

برخورد!

بازهم شکایتی از عدم آزادی قلم

وسانسور افکار که متاسفانه بعداز مشروطه تا امروز آزادی مانند سیمرغ و کیمیا در این سر زمین فقط نامی بر سر زبانها وآرزوئی در دلها بود در روزنامه کوکب غرب چاپ شد.

نام ار زگل برم برخ یار بر خورد | و زخوار نیز بربت فرخار بر خورد
آزرده‌ام ولیك نیارم که هیچ گفت | گر شکوه سر کنم بدل آزار برخورد
از قند وشکر از سخنی آورم میان | بر آن لب‌ودهان شکربار برخورد
گروصف باده‌را کنم‌و رنگ‌وبوی گل | برچشم مست وآن گل‌رخسار برخورد
بهر نماز روی بمحراب اگر کنم | ترسم بطاق ابروی دلدار برخورد
دارم ز روزگار پریشان شکایتی | میدانمش بطرهٔ طرار بر خورد
گر ازحمار بحمل اسفار دم زنم | صدق کلام حق بخر و بار بر خورد
از حسن وعدل اشارتی ار میکنم گهی | بر مردم قبیح ستمکار بر خورد
ازطاس چرخ گاهی اگر نام می برم | بر آن‌سر زموی سبکبار بر خورد
گویم اگر کمان کج واورا بزه کشند | بر کجروان زشت بزهکار بر خورد
از سود خلق گویم اگر در بر حسود | بر گوش او چو ضربت مسمار برخورد
میخواست طبع ذم خرافاتیان کند | گفتم مکن بسبحه و دستار بر خورد
رفتار چرخ و گیتی و اندیشهٔ بشر | گویم اگر کج است بمعمار برخورد
بکر سخن ز پردهٔ فکر ار برون کشم | اینهم بخود پسندی اغیار بر خورد

غیرت مکن نکوهش اخلاق زشت را
چون بیش و کم بمردم بسیاد برخورد

رئیس !

در زمان یکی از روسای ثبت شهرستان که وضع ادارهٔ ثبت بمنتهای فساد و تباهی ورشوت طلبی وافتضاحات اخلاقی رسیده بود گفته شد:

تا کلك این رئیس کنده نگردد | دیگر در ثبت جای بنده نگردد
اهرمن آز و شهوت است . . . . . | شیطان چون او بره رونده نگردد
بسکه چو کرکس شکار سازد هر کس | سفلی اندر فضا پرنده نگردد
گرگ بود گرگ همدرند کیش کار | هرگز چون میش او چرنده نگردد
بیرون باید شود که ملت ازاین بیش | ازعمل ثبت هم رمنده نگردد
باید بسترد اداره را ز وجودش | تا که از این بیش اداره گنده نگردد
مرده صد ساله گشته دایره ثبت | تا نرود این اداره زنده نگردد

مایه ندبهٔ است وضع ثبت اگر چه
هیچ جز او موجبات خنده نگردد

رؤیت هلال ماه صفر

بیاد قصیدهٔ معروف (صاحیه باد) مرحوم ادیب الممالك فراهانی

روزی ز روزها که ندیدم از آن بتر
کز صبح تا بشام همه نحس مستمر
روزی نه بل شبی وبتر از شب فراق
هنگام آنکه رخت بمغرب کشیده خور
از رنج خستگی ز پی کسب بیش و کم
بودم خجل ز خویش وهم از نفس خود کدر
با حالتی نزار ز قولنج و درد دل
با فکرتی فکار هم از رنج و درد سر

تاریک تر زشب دلم از انده و ملال
گشتم بعزم خانه ز بازار رهسپر
بیمار و دردناك ، هوا سرد ، راه گل
تاریك ، راه دور ، گل ولای تا کمر
میرفتم و نشستم و سر خاسنم همی
گفتم که تا خانه نخواهم شدن دگر
دیدم ستاده مأموری در راه بس عبوس
بوداز نشان رسمی عدلیه مفتخر
تا دید مرمرا نه سلامی و نه علیك
نا گفته وشنوده یکی حرف مختصر
گفتا که امر دارم از مصدر قضا
دیریست کایستاده براه تو منتظر
بشتاب وهان مشو متعذر بهیچ عذر
احضار کرده‌اند تورا نبودت مفر
گفتم کنون شب است و بعدلیه نیست کس
هنگام راحتی بود و گاه خواب و خور
فردا بجان اطاعت عدلیه را کنم
آیم که تا به بینم خیر است یا که شر
بگرفت آسینم و با حدتم کشاند
مانند کافری که کشندش سوی سقر
گفتم نه مردم آزارم تا خصم من فزون
یا سر کشی که هست در افواه مشتهر
نه یاغیم بدولت و نه طاغی خدای
نه سائلم ز خلق نه مسئول نفع و ضر

نه راشیم نه مرتشیم من نه مفتخوار
نه قاضی و نه مفتیم و نه کلانتر
من نه امین مالیهٔ کاندوخته کنم
در بانک بهر خویش بخروار سیم و زر
نه داخل سیاستم و خارجم ز دین
کاتش زنم بصفحهٔ گیتی ز خشك و تر
من نه برسم بوده ز غارتگران شهر
وانگه باسم باشم حامی رنجبر ! !
نه ورشکسته‌ام که ز غوغای وامخواه
شرمنده و ذلیل بهر کوی و بوم و بر
نه ثروتی مراست که محسود کس شوم
نه غله‌ای که گویندم این‌شخص محتکر
من نه مدیر نامهٔ ملی که چون فلان (۱)
تا قتل من هبا شود و خون من هدر
اندیشه‌ای نداشتم از کرده های خویش
بیمی ندارد آنکه بود راست پیشه‌ور
سوداگری است پیشهٔ من از پی‌معاش
شغل تجارت است مرا ارث از پدر
چون نیست پرسشی زحقیقت دراین دیار
سخره برند صاحب خر را بجای خر
گفتا خرد ستیزه نبایست باخسان
باید حذر نمود ز درنده جانور

(۱) اشاره بمرحوم میرزا کاظم ملك‌زاده مدیر روزنامهٔ غرب ایران‌است که اورا مضروب نمودند.

تن دادمش برفتن ناچار و نا گزیر
من پیش پیش رفتم و آن دیو در اثر
از بس شنیده بودم بیداد از این گروه
کردم بخود تصور هر گونهٔ خطر
رفتم و لیك ملجأ خود ساختم خدای
بردم ز دل پناه بخلاق دادگر
آن دیو از قفا و من از پیش او روان
تاشد مرا بمسجد آدینه راهبر
یکچند گرد مسجد طوفم بداد و گفت
کاینجا مقام امروزه گام پیشتر
دیدم فراز مصطبه بنشسته شیخکی
کرده بزیر خیمهٔ عمامه‌ای مقر
چندین قیاس کردم از آن گرد خیمه‌اش
کز وصف عاجز آمد در مغز من فکر
گفتم گر این عمامه بسر روز کین نهند
سوراخ سازد ار چه که فولاد یا حجر
هم این عمامه است که فرمان برش قضاست
هم این عمامه است کمین بنده‌اش قدر
زرق وریا و حیله و تلبیس و کید ومکر
بودی بزیر جامه و دستارش مستتر
بنشسته آنچنان که سکندر بتخت جم
بنشسته آنچنان که فریدون بفال وفر
بنشسته بود بر سر سلوب آنچنانك
بر جای سام یل بنشسته است زال زر

گفتی که تیز کرده سر خارهای دشت
گفتی پدید کرده زنی طعم نیشکر
از کبرو عجب وارث فرعون بد مگر
یا روح آن به پیکراین گشته جلوه گر
نخوت شنیده بودم اما نه اینچنین
بس کبر دیده بودم اما نه اینقدر
باری به پیش رفتم و توقیر و احترام
تقدیم وی نمودم ز اندازه بیشتر
آنگاه با ادب شدم از شیخ ملتمس
آنسان که سنگ را بدل انداختم شرر
گفتم مراد شیخ ز احضار من چه بود
باشد؟ که تاشوم من ازاین ماجراخبر
دستی بجیب برد و پیاپی برون کشید
صد پاکت نوشته بعنوان معتبر
نظاره گاه بر من و که بر افق نمود
که برجهات اربعه هم زیر و هم زبر
گفتم که کیست شاکی از این بندهٔ حقیر
جنباند سر بمعنی هابوك و ها مگر
من از هراس و بیم وزتشویش وددرد پشت
لرزیدمی مقابل آن دیو بد سیر
یکساعتم فزون تر بر پای داشت شیخ
چندانکه خسته گشتم افزون ز حد و مر
وانگه بغمز و رمز و بایما وعشوه گفت
نوعی که هست شیوهٔ این نوع! مختصر؛

گفتا که: بود با تو همین دیدنی ضرور
فرمان من‌همین که تورا گشته راهبر
در شرع نیك رؤیت سادات با هلال
در عرف هم قاعدهٔ عقل پر اثر
میخواستم که . تا بکنم رؤیت هلال
وانگه بصورت تو کنم ماه نو نظر
گفتم که این بقاعدهٔ شرع کی رواست؟
در عرف هم نبوده چنین رسم مستمر
رؤیت چنین هلال ؟ نباشد پسند عقل
معقول نیست در بر مردان هوشور
مأمور رسمی آنکه احضار بی گناه
رؤیت هلال را بچنین شیوه و وتر
پرسیدم از کسی که مگر کیست شخص شیخ
تا با خبر شوم که ز جن است یا بشر
گفتا خمش که قاضی صلحه است این
کس را نمیرسد که کند غدر او شمر
این است آنکه مصدر امر است در قضا
این است آنکه حرَف فکر را کند کفر
از ابن عم خویش ادیب الممالکم
آمد بیاد کاکنون گردیده مغتفر
آن حاکی از قضاوت وآن‌شاکی از قضا
آن اوستاد دانش و آنمرد نامور
منظومه اش بخواندم ، هر لحظه گفتمی
روحت بشاخسار جنان بر گشاد پر

بنوشتم این حکایت منظومه یادگار
بر خوان تو این چکامهٔ نغزمرا زبر
بادا ز نوح کشتی شرع محمدی ص
بر قاضیان دون همه نفرین لاتذر (۱)

درفنون کشتی و پهلوانی باستانی

در روزهائی که نیروی جوانی بودهمهٔ این‌فنون را عملا مسلط‌بودم وبه‌بسیاری ازمستعدین یاد دادم‌این قطعه یادگار ۱۳۳۰ قمـری است امید است استادان فـن ورزش آنرا نگهدارند ؛ تامانندبسیاری ازقطعات وآهنگهای موسیقی ملی‌ازسیاحهٔ اثارجاودانی ماخارج نشود .

ایکه در زور آزمائی خودشدی نو خاسته
با حریف خویش کشتی راشدستی خواستار
از فنون کشتی اینك بر شمارم یك بیك
تا بماند بهرت این ابیات از من یادگار
کوفتی‌چون باحریف خود(فرود)ایمن مباش
از(کف کرکی) و(دست‌تو) حذر کن زینهار
بعدازآن (توشاخ)و (لنگ) و (روی‌دست) (رودست‌پا)
گرفتد فرصت بدست کن (درو) محصول‌وار
گرحریف خویش‌را درخاك افکندی چه‌باك
همچو رستم رخش دان اورا و بر او شوسوار
شش فن اندرخاك اول گویمت بگشای گوش
یکیك اینها را ببر در کار و در خاطر سپار

(۱) اشاره بآیهٔ شریفهٔ : رب‌لاتذر علی‌الارض من‌الکافرین دیاراً ان‌تذرهم‌یضل عبادك‌ولا یلدوا الافاجراً کفاراً

(دم‌شیر)و(مشك‌سقا) سومین (یخدان کش) است
چهارمین (افلاك) باشد ازمن اینها گوش دار

پنجم (آرنج) و ششم (توحلق) باشد ایرفیق
لیك اغفـال حریف از کار هـا بردن بکار

چاربند دیگری در فن کشتی کویمت
تا نگردی در میان درخاك خصمت خواروزار

اولین (حمال‌بند) و دومین (نجاربند)
هم (کبوتربند) و (اژدربند) این بند چهار

استقامت شرط اصلی دان بهرکاری نخست
خاصه در کشتی که مغلوب است دائم‌شرمسار

از بدلکاری مشو غافل بهر کار از حریف
بلکه اغفالش کن از چپ راست را شواستوار

بند دیگر کویمت زین جمله اولیتر بود
دست زن بر دامن آن مهترهشت و چهار

آنکه اندر مدح او جبریل کفت از قول حق
لا فتـی الا علـی لاسیف الا ذوالفقـار

درکشتی عشق

با خبر باش که از حسن قفائی نخوری
خم مقراضك ازآن زلف دوتائی نخوری

در سر کوچهٔ دل کهنه سواران هستند
واقف کشتی خود باش که پائی نخوری

آمال ملی گذشتهٔ ما

بعدازاستقرارمشروطیت این آرزوهارا داشتیم درسال ۱۳۳۵ قمری گفته شد:

سه چیز اگر شو اجبار در سراسر ملك
بسوی خیر و صلاحش همین بود رهبر
نخست پایه از آنها نظام اجباریست
که حفظ ملك بنظم است و نظم بالشکر
دوم مدارس و تعلیم صنعت اجبـار
که تا ز علم و صنـایع غنی شود کشور
سوم تساوی خلق است در لباس وطن
که اتحاد معانـی است ز اتحـاد صور
مدیرمملکت، ار این سه را کند اجراءِ
بسا نتـایج نیکـو دهد بملك اثـر

آئینه افکار و مقام شاعر

آنها که سالها بمال وجان مردم سواربودند وبعداً بمصلحت وبرای ادامهٔ تسلط لباس (مشروطیت) پوشیدند! روش‌های ناهنجارخودرا تجدید وازانتقادات صریح وخرده گیریهای مردم واحزاب ومطبوعات به‌تنگ می آمدند؛ عصبانی‌میشدند، آزادی‌مطبوعات وافکاررا خفه میکردند. وآئینه را می‌شکستند.!

ازطرفی در راه ارشاد وانتقاد هم‌جامعه محتاج بشاعرارجمند ونویسندهٔ منزه است که خود ازآلودگی‌مبرّا بوده وقدروالای سخن رابداند.

این قطعه درهمان ایام بهمین مناسبات گفته‌شد:

یافت یکـی زشت روی آینـه ای را
خویش در او دید بـا قبـاحت منظر

سخت برنجید از آن وزد بزمینش
دید چو خود را چنانکه بود مصو

آینه اینست و حسن و قبح نپوشد
این صفت اندر وی آمده است مقرر

بفکندش آنکه زشت روی و قبیح است
بشکندش آنکه احول آمد و اعور

لیك مرآن را که حسن صورت و معنی است
هست در آئینهٔ نیك مظهر و منظر

پاك کند از رخش غبار کدورت
زنگ زداید از او چو گشت مکدر

گر چه نماند نهان مکارم اخلاق
کس نتواند نهفت شیمهٔ عنبر

کس نخرد از قبیح عشوهٔ بیجا
کس نزند بر صبیح طعنه و تسخر

شاعر آئینه است و نیکی و زشتی
منعکس آمد در اُو چودیده و منظر

(شعر) سه‌حرف است و (شرع) و (عرش) به تقلیب
(لوح و قلم) وان مقال فکرت و مشعر

شاعر با چشم فکرت است چو ناظر
شوری دیگر و راست بر دل و بر سر

شاعر از خامشی زبانش گویاست
شاعر بخشد بلفظ معنی و زیور

شاعر خود نحوو صرف باشد و منطق
شعرش اصل کلام باشد و مصدر

شاعر بر کس نیازمند نباشد
طبعش والا و نفس اوست توانگر
شاعر در شعر گر مبالغه گوید
شرط بلاغت بود نه کذب مزور
در خور فهم ار یکی مطایبه سازد
بهر ضرورت یکی فسانه کند سر
صنعت در شعر فرع طبع خدائی است
کز ازلش با قریحه آمده مضمر
شاعر چون نظم و نثر می بسرآید
نثرش قند است و نظم قند مکرر
عذب بیان راز شعر باید جستن
لطف سخن بیگمان بشعر نکوتر
شعر بکاهد بسی ز نخوت مغرور
شعر بود مرهم جراحت مضطر
شعر نکو چون دم مسیح و روانبخش
شعر پیامی بود ز حضرت داور
سینهٔ شاعر بود چو سینهٔ سینا
خامهٔ او چون عصای موسی و اژدر
شاعر حق گوی و حق شناس و حق آئین
گفتش آیات ؛ همچو گفت پیمبر
نقش جهان از حواس اوست مبین
رمز نهان را ضمیر اوست مفسر
شاعر خوانی است پر ز نعمت الوان
شعر تر اوست همچو چشمهٔ کوثر

مدح فضایل کند بصورت و معنی
قدح رزائل کند بصورتی ابتر
لفظش اندك و لیك معنی بسیار
بر دل و برجان آدمی است موثر
گنج که در زیر عرش دارد یزدان
هست کلیدش بنزد مرد سخنور
شاعر خود منظر است و ناظر و منظور
شاعر خود عاشق است و معنی دلبر
حسن بتان در ضمیر اوست منقش
از ازلش عشق در سرشت مخمر
عشق بعالم ز شاعر است پر آواز
حسن هم از شعر روشن است ومنور
حسن نکویان ز شعر یافته رونق
عشق ز سودای شاعر است مشهر
شاعر اندر شرابخانهٔ گیتی
هم می و هم شیشه‌است وساقی وساغر
درگه بزم است در سخن طرب انگیز
درگه رزم است زر مجوی و دلاور
بدمنشان راکند بهزل نکوهش
خوی پسندیده را بمدح ملك فر
باشد شعرش بکام خصم چو حنظل
اما باشد بذوق دوست چو شکر
شاعر اگر که زجور گردون نالد
در دل خندد بچرخ و گردش اختر

شاعـر نقـادمـی ببـایـد سازد
نقد عیار سخن به بوته چو زر گر

شاعـر بـاید کند بیـان حقیقـت
فکر جوان آرد از چه هست معمر

بـا همه عـالم بصلح بـاشد شاعـر
هیچـکسی را بـدل نـدانـد کافـر

شاعر چون شعر حق پسند بگوید
هست کلامش بسان سکه که برزر

حاجت تعریف نیست شعر نکو را
خـویشتن آوا کند کـه هـامنم ایدر

اینهمه گفتم ولی بوصف نیاید
شاعر نیکـو خصال ورنـد سخنصور

بی خردان را بجـز شعیـر نشایـد
شعـر نبایـد گـذاشتن بپـر خـر

این صفت شاعران عارف حقگوست
آنکه تـواند شدن بجـامعه رهبر

یعنی ایزد پرست و بخرد وخوش خوی
یعنی فرهنگ خواه و دانش پرور

شاعر بـدبخت آنکـه دختـر طبعش
کـرده بنـاچـار بـرلئیمی شوهـر

فرق بـود بین شاعـر و متشاعر
این سخن از من اگر نداری باور

این من وچوگان وگوی وفسحت میدان
این من و این خامه و نگارش و دفتر

حادثه پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ که شخصی بطرف شاهنشاه تیر انداخت

شکر ایزد را که شاهنشاه ما رست از خطر
این شفقت شد بملت از خدای دادگر
از کف اهریمن ار تیری رها شد باك نیست
دست یزدان شاه را گردید پیرامن سپر
لطف بی پایان حق بگرفت شه را در میان
تا مصون ماند ز تیر خصم شوم بدسیر
شاه چون رست از خطر آن تیر دانی عاقبت
در کجا شد؟ شد هدف بدخواه شه را تاجگر
چون سلامت گشت شاه و کشور وملت بهم
بانگ شادی شد بلند ازشوق ازهر بوم وبر

بازهم ورزش

روزیکه یکنفر ازاشرار ناپاك را که درصف مستبدین هم بود از گود زورخانه بیرون راندم .

***

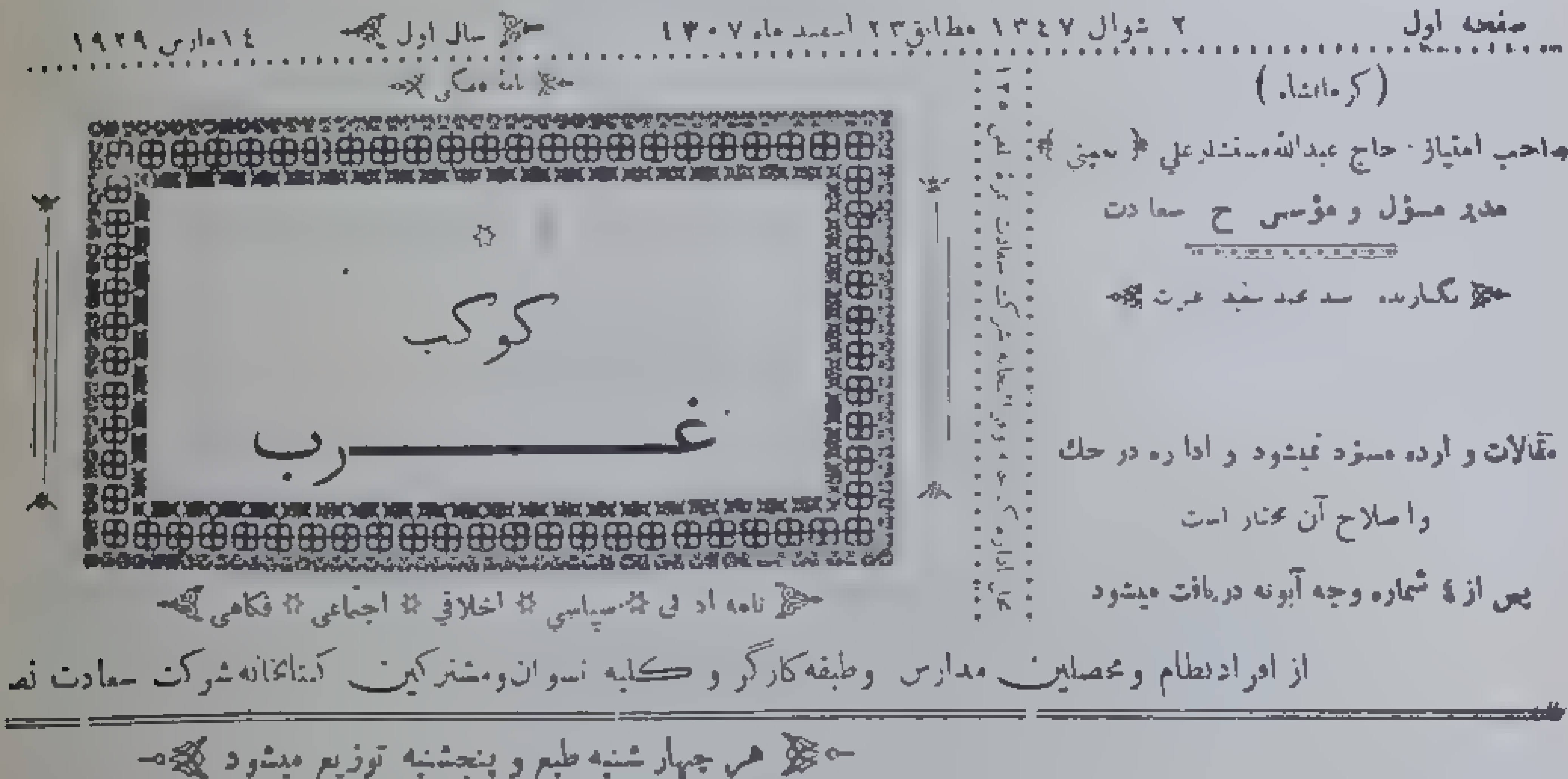
ایکه در زور خانه آمده ای
بوسه باید زدن بر این دهلیز
این زمین جای صاف پاکان است
نبود جای هر منافق و هیز
نه هر آنکس که پا بگود نهاد
میشود در زمانه مرد ستیز
هفت چیز است مایهٔ اینکار
در بر عارفان بسا تمییز
اولش قلب پاك پر ایمان
دومین قوت چرب شورانگیز
سومینش تنی قوی باید
چارمین اعتدال قامت نیز
پنجمین چابکی و تر دستی است
همچو تیغی که تند باشد وتیز
ششمین سیم وزر که درهمه حال
خود بمحتاج آن بپاش و بریز

هفتمین شرط واجب آن باشد | کز لواط و زنا ومی پرهیز
هر که زا این صفات حاصل گشت | میشود زور بازویش لبریز
در مصافش چو حیدر کرار | خصم را چاره نیست غیر گریز
آخرین شرط را کنم تلقین | که نمائی بگوش جان آویز
بر ضعیفان همیشه حامی باش | تا حمایت شوی ز یزدان نیز
بر سر خوان معدلت بنشین
از سر جور بی نوا بر خیز

ثنای خدا ـ دعای شاه

بمناسبت انتشار روزنامهٔ (**غرب ایران**) **واوضاع بحرانی خاصی که بیگانه پرستان** برعلیه استقلال ایران فراهم کرده بودندفرزندی سیدمحمدسعید باقتضای قریحهٔ روزنامه نگاری وسابقه‌ای که‌ازسال ۱۳۰۷ وهمچنین‌ازسال ۱۳۲۱ تا۱۳۲۷(۱)درنگارش

ـ۱روزنامه کوکب غرب بصاحب امتیازی‌مرحوم حاجی‌عبدالله مستشارعلی نعمتی (حاجی داداش) یکبار در سال ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و مجدداً از سال ۱۳۲۲ تاسال۱۳۲۷



بنگارش وسرمایهٔ سید محمد سعید غیرت انتشار می یافت. در دفعهٔ اول این روزنامه از لحاظ‌تنوع مطالب وامتیازچاپ و کاغذ حائزمرتبهٔ‌اول ودردفعهٔ ثانی ازلحاظ مقالات‌سیاسی

←

سرلوحه روزنامهٔ غرب ایران

شعارمردم غرب ایران تحکیم مبانی اتحاد ووحدت ملی، پامال کردن مظاهر بیگانه پرستی وپشتیبانی ازمذهب



(از نقوش حجاری طاق‌بستان)

روزنامه (کوکب‌غرب) داشت ودراین راه مجاهدات بسیارنموده بود درسال ۱۳۲۸ امتیاز روزنامه (غرب‌ایران) راگرفته ودرتهران،بنشرآن‌مبادرت‌نمود دراولین شمارهٔ آن‌این‌قصیده راکه‌سروده بودم منتشر شد مهر ماه ۱۳۲۹

ستایش است سزاوار خالقی ز آغاز
که خلق کرد بیك حرف کن نشیب‌وفراز

→ وانتقادی وتیراژبیشترین روزنامهٔ خارج‌تهران بود ودربحرانی‌ترین‌ایام کشور (سالهای ۱۳۲۳ الی ۱۳۲۶ روزهائی که هیچ کس دراین مناطق جرات مبارزه وابرازعقیده‌صریح نداشت) تنها ومنحصر صدائی بود که بحمایت‌استقلال وتمامیت‌وطن برعلیه وطن‌فروشان واجنبی پرستان درفضای‌خارج‌ازتهران طنین اندازمیشد وازلحاظ تبلیغاتی با هیجان ←

کزوست آنچه بگیتی نشانی از وی هست
چه زندگـی وچه مرگوچه ذل و چه اعزاز
جهانیان همگی حادثند و اوست قدیم
چو اوست واحد مطلق چو اوست بی انباز
زبعد و قرب وی‌است‌آن‌جحیم و آن‌جنّات
از او کننـد رسولان پیمبـری احــراز
بویـژه خـاتم پیغمبـران محمد (ص) کاو
بـه پیشگاه خـداوند بـود محرم راز
کـلام اوست کـه : قـل لا اله الا الله
نـزول قـرآن بـر او بزرگتـر اعجاز

انگیز...رین مقالات خوداحساسات وطن‌پرستانهٔ اهالی غرب‌را برعلیه فتنه‌های تجزیه‌طلبی بر میانگیخت ونقشه های شوم وتبلیغات مسموم آنانرا مستدلا خنثی میکرد، و ازطرفی نسبت بتجاوزات اجانبی نیز که درغرب ایران نفوذ داشتند و همچنین مامورین خاطی و


شماره ٦٤
۵شنبه ۲ شهریور ۱۳۲۲ = چهارم د...
« کرمانشاه »
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
حاج عبدالله مستشار علی نعمتی . حاج اداش،
...شر و سرد...: س . محمد سعید غیرت
...ای اداره
چاپخانه شرکت سعادت تلفن : ۳۱۳ »
وجه اشتراك
سالیانه ۳۰۰ ریال
ششماهه ۱۱۰ «
سه ماهه ٦۰ «
بهای ... اداره است
عجالتا هفته دوشماره منتشر میشود
کسانیکه از نشریات اصلاح طلبانه ما مضطربند خود را اصلاح نمایند

فاسد بهمکاری کامل باطبقهٔ منوره‌واصلاح‌طلب‌مانند (جمعیت‌محلی کرمانشاه)وغیره‌مبارزات ذیقیمت نموده است. متاسفانه این‌روزنامه بعلت‌آنکه با بودجه شخصی وبدون هیچگونه کمکی انتشارمی‌یافت پس ازتحمل خسارات کمرشکن درسال۱۳۲۷ تعطیل شد.

جزاین ندانم کز جود اوست هرچه که‌هست
اگر که نعمت و ناز و اگر که سوز و گداز
ودیعه‌ای است از آن پادشاه ملك و ملك
کزاو شوند شهان در جهان بلند آواز
شکوه پادشهان جلوهٔ جلال ویست
که ملتی بود ازدادشان بنعمت وناز

تجدید مطلع

خوشم که نوبت این نامهٔ خجسته طراز
بنام (شاه جوانبخت) (۱) میشود آغاز
بعهد سلطنت (بهترین شهنشاه) (۲) است
که هست ملت از الطاف او بمأمن ناز
چو مهر اوست درخشنده همچو مهر منیر
دریچه ها بود از روشنی بدلها باز
فرشته‌ای بود این شاه در لباس بشر
حقیقتی است که پوشیده کسوتی زمجاز
شهی بصورت و معنی مهی بود روشن
شهی بدانش و نیکوئی از شهان ممتاز
شهی رؤف و شهی مهربان و دانش دوست
شهی است راد و جواد و شهی فقیر نواز
چنین شهی نظر حق بر او بود معطوف
که گشت ایمن از آسیب و وین بد از اعجاز

(۱) (شاه جوانبخت) ۱۳۶۸ قمری(۲) (بهترین‌شهنشاه) ۱۳۲۸ شمسی(تاریخ صدور امتیازنامهٔ غرب ایران)

هرانکه هست بتحقیق دوستدار وطن
بنزد با خردان هست لازم‌الاعزاز
بشاه و لشکر و میهن درود باید گفت
که میهن آمده پاینده ز افسر و سرباز
ز لشکر است که هر ملك دارد استقلال
بلشکر است که بیگانه ترك سازد آز
بلشکر است که کشور نظام خواهد یافت
که لشکر است بهنگام رزم خصم گداز
به پیش صولت شیران شرزهٔ لشکر
بود گریزان بد خواه ملك همچو گراز
زمار گرزه بتر باشد آن بزه کردار
که با تمایل بیگانه میشود همراز
مرا که طبع فسرده است از حوادث دهر
به نیروی شه و لشکر شدم سخن پرداز
در اینمقام توانم سخن نمود اطناب
و لیك شرط ادب را نکوتر است ایجاز
پس از ستایش یزدان و نعت پیغمبرص
پس از فراغت از ارکان پنج وقت نماز
دعای شاه بود فرض برو ضیع و شریف
کزاوست برگ و نواهای بینوایان ساز
پی سلامت شاه و سپاه و حفظ وطن
بریم دست. بدرگاه بی نیاز نیاز
کریم بار خدایا مصون بدار این ملك
ز دشمنان وزآشوب و فتنه وتك و تاز

حسود زشت بداندیش را بگوی بمیر
بنار مدمنشی روز و شب بسوز و بساز
براین دعا همه با هم شویم هم آهنگ
براین نظرهمه با یکدیگر شویم انباز
نخست ما را باشد خـدای پشتیبان
کزو ز نعمت نطق و بیان شدیم مجاز
مرا وطن همه ایران بود نه‌تنها غرب
شمال وشرق بود یا که غرب یا اهواز
چوآینه است براین نامه (غرب ایران) را
که نقش نیکی وزشتی دراوست‌عکس‌انداز
بخادمـان ز سر شوق میکـند تحسین
بخائنان در توبیخ وطعن و لعن فراز
ز اتفاق مقالش بود به نظم و به نثر
زدین ودانش ووحدت کند بلند آواز
بویژه مظهر، افکار مودم غـرب است
که در مصالح آنان چکامه گوید باز
شکسته کر پر شهباز خامهٔ (غیرت)
ببال همت هـم میهنان کند پرواز

در تهران

بعد از چند ماه صرف وقت بنوشتن قرآن وتفسیر بدستور آقای سرهنگ احمد اخگر برای یادآوری حضوراً نوشته مقابل چشمشان روی میز گذاشتم :

آمدم تهران که تا چندی زغم یابم فراغ
آمدم تهران که تا از بخت خود جویم سراغ

آمدم تهران که از تاریکی شبهای هجر
تا مگر از مشعل اخگر کنم روشن چراغ
رفتم اندر نزد او کردم بر او عرض نیاز
بر امید آنکه سرخوش سازدم با یك ایاغ
گفتم از لطف بیانش گردم، از وی کامیاب
وز نسیم عاطفتهایش شوم من تر دماغ
سالخورد ازعادت و رسم طبیعت غافل است
من ندانستم که حاجت کی برد طوطی بزاغ
امر بر بنوشتن آیات و تفسیرم نمود
تا فراغت باشدم از شعر و از گفتار لاغ
گر چه پیر و ناپسندم لیك باری میبرم
کو نباشد کاه و جو مانند آن مسکین الاغ
با نوشتن صرف شد اوقات من در این سه ماه
حالیا عید است ووقت خرج و گشت وسبز باغ
با صبا گفتم که شاید آورد پیغام من
بر رسولان نیست اندر حضرتش غیر از بلاغ
اولین حرفی ز نامم کردم اینجا قافیه
تا نماند بر دل خوانندهاش چون لاله داغ
ارتجالا گفتم این اشعار و عذرم را پذیر
قافیه تکرار اگر شد خسته میباشد دماغ

رباعی

اخگر که بوعدههای او دلبستم میداشتم امید که گیرد دستم
هر چند که ارزشی ندارم بجهان ارزان تر از آن خواست که اکنون هستم

کتك

یادگار تعدیات حکام بعد از مشروطه که همچنان رسم دورهٔ استبداد عمل میکردند

باز دارم گله از گردش این چرخ و فلك
که نهاده است گله بر سر ملت ز کلك
کشور ما نتوان گفت کـه مشروطه بود.
تا که باقی‌است زخان زاده وخان حبس و کتك
گر بکنگاورت افتـد گـذر آنکـه دانی
که چها کرده بکنگاوریان چوب و فلك
دور مشروطه و قانون و چنین خان حاکم
آبروی همه مشروطه گیان ساخته حك
نیست قاصد کـه رسانـد خبر ما بکسی
مگر این ناله رساند بخـداونـد ملك
نیست کس پرسد ازاین خان چفاپیشه زچیست
که بپاشی تو بزخم همه بد بخت نمك
هر که پرسد ز چه رو یا بچه قانون تو زنی
میکند (گاوسر) و میزدند اردنگی و چك

ظلمت لیل

باشتباه بسی عنکـبوت کشتـه شود
بگاه و که عوض عقرب و گزنده رطیل
ولی بعمـد نبندنـد در بگاو آهن
نریخت کس خس و خاشاك در مقابل سیل

کسی که هر نشناسد زبر برند بصدر
ولیك مرد خردمند را کشند بذیل
چو نیست مرد خردمند را مکانت و قدر
دگر کسی نکند بعد از این بدانش میل
درا ین محیط خرافت پسند و عرصهٔ جهل
صلاح وقت به بگسیختن بود زین خیل
من ار چراغ هدایت بدست اینان است
هزار بار گریزم بسوی ظلمت لیل

زیر تصویر نوشته شد

در ذیل تصویری که آقای شعیب خان سپهری (مصورالسلطان) از آقای آقاسید رضا پنجه شاهی مدیر مدرسه متوسطه کشیده بود بخواهش معظم‌له برسبیل یادگار نوشته شد

چه صورت است که معنی ازاو گرفته کمال
تبارك الله از این جلوه جمال وجلال
محامدش نبود آنچه می‌توان گفتن
محاسنش نتوان جز باختصار مقال
سمی ثامن اثنا عشر سلیل رسول
ز نسل موسی جعفر (ع) مطیع احمد و آل
مدیر مدرسهٔ احمدیه سید رضا
که زیب یافت ازاو درس وفضل وبحث و کمال
بنوك خامهٔ صنع مصور السلطان
تمام گشت و منقش شد این نکو تمثال
ز فرط حب معارف روان غیرت گفت
بمان بخدمت دانش توای ستوده خصال

تشکیلات دولت بهار و آموزشگاه طبیعت

قصیدهٔ بهاریه بزبان روز

درایامی که درسایهٔ سلطنت پهلوی بهارمعارف جدید ومدارس نوین در کشور آغاز شده بود درشماره ۹ روزنامه کوکب غرب مورخه چهارم فروردین ۱۳۰۸ چاپ شد:

زنوروز جم شد جهان باز خرم — زهی جشن خرم که مانده است ازجم
سلیمان نوروز برگاه بر شد — زعفریت دی باز بگرفت خاتم
قرین گشته نوروز این چند ساله — بماهی مبارك بماهی مکرم
بود مقدم پادشه اینکه بینی — که با میمنت سال و مه گشته توأم
شهنشاه با زیب و فر پهلوی آنك — زبان قلم هست ز اوصافش ابکم
بتقویم تازی چنین بوده ز اول — که این مه ربیع است بعد ازمحرم
عرب راست عید خلافت بمذهب — عجم را بود جشن آئین معجم
مبارك بود برهمه خاصه شه را — کزو یافت این ملك نیروی نیرم
بسی شکر باید از این آمد وشد — که آمد بهار و زمستان شد و غم
ستایش سزاوار آن کبریائی — که افراخته بر سر این سبز طارم
بیك حرف کن کرده عالم هویدا — بحرف دگر نیز پاشنده از هم
ز فیض شهنشاه هستی مطلق — بارواح و اجسام ذکری است ملهم
توانی که درك مفصل ز مجمل — باندیشه بنمود ز آثار مبهم
وزیران فرمانش خیل کواکب — میان همه مهر دستور اعظم
ببرج حمل آمد از حوت خورشید — به تشکیل کابینه باشد مصمم
موالید از اویافت امروز جانی — چنین روز گردید این جشن قائم
بهر کار بگماشت دانای کاری — کزو روشنی یابد آن امر مظلم
فرستادگانش بهر جای رفته — پذیرفته گشتند با خیر مقدم
همان رعد غرنده فرمان جنگش — که گیرد مطر زابربا برق صارم

ببخشد بنامی ز بهر افاده	ببخشش مقامی است ویرا مفخم
نمایندهٔ داخله نهر جاری	مکافاتش عدلیه مالیه‌اش یم
سپس خارجه آمد آن باد صرصر	بدریا و کهسار افراشت پرچم
فواید مرتب هم از ابر نیسان	تجارتش درکان و در بحر منضم
شب و روز پیش و پس او روانه	بگردش فصولند گردنده دائم
باردیبهشتش معارف حوالت	که افزایدش بسط درجمله عالم
هزاران دبستان بگیتی مطرز	که هر یك بود آیتی بهر آدم
دبستانش بستان و طفلان شکوفه	ببسته کلاسی بآئین محکم
بدان سبز پوشان نگر تا که بینی	یکی را مکلا یکی را معمم
مدیر دبستان بود فر و دین مه	دبستانیان از عناصر معلم
مهین ناظم این دبستان طبیعت	که ازشش جهت کرده او را منظم
بفراش باد صبا داده فرمان	بگستردن سبز دیبای معلم
قراول در آن سرو کاج وصنوبر	نسیم است صحیه عیسوی دم
ز آفاق و انفس کتب را مهیا	لوازم ز انجم نموده فراهم
مرکب هم از رنگ رنگ شقایق	مداد از بنفشه قلم از سپر غم
بود صفحه‌شان برگهای مرقع	پس آن هندسی نقش بر وی مرسم
بود باد مشاق اطوار و رزش	که‌ازچپ که ازراست که‌پیچ و که‌خم
بتحسین آن کودکان نباتی	سپندی بر آتش کند لاله هردم
سرودش بآواز بلبل محول	که بر شاخهٔ گل سراید دمادم
همه درسشان از بدایع بداده	بهر یك جداگانه نامی موسم
بتحصیل خود میگرایند روزان	تنفس نمایند شبها ز شبنم
بود وقت تعطیلشان در زمستان	درآنمه بخوابند ونتوان زدن دم
ز روز نخستین نظام دبستان	بدین شرط هرطفل را کرده ملزم

که گر بگذرد چند سالی و ندهد — چنان امتحانی که باشد مسلم
ببایست خارج شود از دبستان — برند از بهشتش بسوی جهنم
بهر سال آید فصول و تمدید — زمحصول آن امتحان بیش یا کم
اگر امتحان نیك بدهد : حاصل — ز شاگردهای دگر شد مقدم
کف از بیك برهم زنندش بتحسین — شود قدر او نزد یاران معظم
چو بازار بردند معلوم آن را — نثارش نمایند دینار و درهم
ز کیفیتش خلق گردند احیاء — بجسم و بجان نیز گردند محرم
بچشم خرد این دبستان چو دیدی — که گردید اینسان ز بهرت مجسم
تفکر در اشیاء درسی است کافی — بدین درس بگرای و آنگاه افهم
ز اوضاع دهر و طبیعت همین بس — که گه مدح را میسزد گاه هم ذم

برون از طبیعت چه پرسی ز غیرت
همین دانش ماست والله اعلم

فرق بخل و امساك با قناعت

بگذر ز طمع که ذلت آرد — عزت بقناعت است توأم
اما ز قناعت و دنائت — فرقی است مبرهن و مسلم
آنکس که دنی است هست مردود — گر تازی و ترك یا که دیلم
آنرا که لئامت است وخست — ماری است ولی بکسوت آدم
آرم پی این بیان مثالی — تا ظن نبری بگفت مبهم
گویند که قوت مار خاك است — خاك ارچه فزون بود بعالم
امساك کند ز خوردن خاك — ترسد که اگر خورد شود کم
عمری گذرانده در خساست — پرورده در اندرون خود سم
نه سود رسد از او بگیتی — جز آنکه زیان کند فراهم
همسایهٔ هر که گشته زآنجای — برخاست بعرش بانگ ماتم

با زنده ومرده خصم دیرین افسرده تـن است و آتـشین دم
کس را نرسد بلائهٔ او انگشت برد ز بیش و ز کم
گرداشت توانگری چنین خوی نه خـود خورد و نـه دیگریهم
چون اهرمنی است کز سلیمان بر بوده بمکر و ریو خاتم
ز امساك و ز بخل وزلامت در هم شود از زبان درهـم
تـا زنده بود همـاره مردم نامش نبرند جـز که بـاذم
چون مرد کسان او بتقریب خرسند شوند و شادو خرم
چون مارا گر سرش بکوبند کس می نسزد بر او خورد غم
پرسند اگر فلان کجا شد؟
گویند کـه شد سوی جـهنم

انواع و درجات بخل

شنیدستم بخـیلان زمانه سه قسمت آمد از روی تفهم
نه بینداین سه هرگزروی جنت در این بحث استقرآن درتکلم
نخستین آنکه چون بیند خداوند یکی را داده انواع تنعم
بخشم آید چنان کز خشم یابد جحیم اندر جهان بینش تجسم
بویژه گرفزون بیند کس ازخویش کند دریـای بخل او تلاطم
پس آنگه ناسزا گوید بگیتی دهد دشنام بر افلاك وانجم
چنین کس زندگی باشدبر او تلخ چو غم اندر دلش دارد تهاجم

***

بخیـل دوم دومـین آن‌است کاورا نمـی‌بـاشد بمسکینـان ترحـم
نخواهد داد بـر محتاج نـانی دو صد انبار اگر داردز گندم
نه خودنوشدنه بر کس بدهد آبی بود گر بر لب دریای قلزم
عذاب اخروی را خود تو بگذار طبیـعت میکند اینجـا تحکم

عدوی او شور بیگانه و خویش | همه سازند نمش را ترنم
بجز حسرت نبرده سود د آخر | شود نام و نشانش از جهان کم

* * *

بخیل سوم آن باشد بتحقیق | که می باشد بخیل مال مردم
اگر سودی رسد از زید بر عمرو | در آنجا همچو سگ سازد علم دم
چو نوشی از کسی دریافت کامی | خلد اندر دل او نیش کژدم
ز دل سوزنده گردد صاحب بخل | بتر از آنکه سوزندش بهیزم
بخیلا هر که هستی من بدانم | زکاشان آمدستی یا که از قم

بود زشت این صفت از آن بپرهیز
منزه دار خاطر زین تو هم

در شور و طلب و بیان عقل و عشق

یادگار انقلاب احوال ۱۳۲۲ قمری

بارك الله ز طبع خندانم | انگبین می چکد ز عنوانم
رزم را ضیغم زره پوشم | بزم را قلزم سخندانم
لیکن از حادثات دور زمان | سخت آشفته حال وپژمانم
چکنم با که گویم این اسرار | که رهاند زکید کیهانم
دوش گفتم بعقل دور اندیش | ای نگه دار چار ارکانم
اختلافات بسکه افزون است | من باشکال تعزیت خوانم
هردمی رنگها چو بوقلمون | سر زند از رواق و بستانم
که چو قبطی جنود فرعونم | گاه ز اسباط پور عمرانم
که چوهاروت سر نگون درچاه | که چو زهره بر اوج کیوانم
که بناسوت و گاه در لاهوت | گاه جسم کثیف و که جانم

گاه در بُعد و گاه در قربم | گاه ظلمت که آب حیوانم
گاه در اختیار و که مجبور | گاه مجموع و که پریشانم
گاه در لا و گاه در الا | گاه در کفر و که در ایمانم
که بوادی جهل سر گردان | که در اقلیم عقل سلطانم
گاه اندر جماد و که به‌نبات | گاه حیوان و گاه انسانم
آن یکم میکشد بسوی مکین | وین فریبد بحور و غلمانم
تا بکی در حجاب تقلیدات | چند اندر کلال و نقصانم
فارغم کن ز قید مشکوکات | بنما جلوه ای از ایقانم
تا بکی ازلقای معنی دور | ای تو کشاف راز پنهانم
تا بچند از وصال جان مهجور | سوخت از هجر مغز ستخوانم
گر توهستی دلیل‌همچوخلیل | از چه رو من بدشت غولانم
ناخدا گرتوئی در این کشتی | چند اندیشه‌ها ز طوفانم
از حقیقت خطی برون آور | در کش آنرا بلوح بطلانم
گفتم‌ای‌عقل‌هرچه‌هست‌بگوی | تا شود مشکلات آسانم
ور تورا پر تو حقیقت نیست | من تو را پیشوا چرا خوانم
عقل حکمت شعار چون بشنید | سخن از منطق غزلخوانم
سر بگوش سرم نهاد و بگفت | با دو صد منطق خوش الحانم
خود ببازار این جهان نبود | غیر حکمت متاع دکانم
من همان یار مصلحت بینم | شمع سرگشتگان حیرانم
منم آن بحر حکمت ازلی | فیلسوفان حباب عمانم
در سماوات نیر اعظم | در زمین نور قلب امکانم
من خلیل اللهم به بت شکنی | آتش جهل را گلستانم
منم‌آن هدهد صبای وجود | که دلیل ره سلیمانم
آنچه در تحت و فوق می‌بینی | جمله یك آیت است در شانم

منم آن نقطهٔ جهان وجود — که محاط محیط گردانم
کاسهٔ سر که گنج معنی‌هاست — صد چنین کاسه هست در خوانم
غیر من هر چه را طلب سازی — جمله نقش بر آب میدانم
هستی‌مطلق هیچ جز من نیست — جلوهٔ شمع هر شبستانم
درس میداد عقل از سر هوش — همچو آن کودك دبستانم
غرق پندار خویش و از یکسو — مست گفتار عقل و برهانم
دست دادم بعقل از سر صدق — گشت تحکیم عهد و پیمانم
گفتم‌ای عقل من‌ تورا پس‌ ازاین — بر در آستان چو دربانم
ما دراین گفتگوی کز یکسو — آمد الهام و پیك جانانم
در گشودم ز در درآمد یار — پر تو افکند در شبستانم
از جمالش‌ چو روز روشن گشت — صحن و بام و رواق و ایوانم
سجده بردم به پیش سرو قدش — با نیازی برسم رندانم
ساقی شوق جست از یکسوی — کرداز راه لطف احسانم
جرعه ای زان می‌صفای قدم — ریخت درکام و زنده شد جانم
چون کشیدم ز جام بادهٔ عشق — حالتی شد که وصف نتوانم
یار آمد خیام بر دل زد — کرد تسخیر ملك و سامانم
عقل چون عشق را بدید بگفت — که بپایان رسید دورانم
نیك باید کشید رخت که نیست — جای در این سرای ویرانم
نیروی عشق زور مند آمد — من سام یل گریزانم
ترك مستی است تیغ اندر کف — من گریزانم ز خیل ترکانم
گفتم ای عقل لاف‌ دوش‌ چه بود — ز اضطراب تو سخت حیرانم
گفت‌ جاء الحق‌ است ومن‌ باطل — من در اینجا نه مرد میدانم
رخت‌ خود بر کشید عقل و برفت — کرد فارغ بر رنج دورانم
عقل چون‌ رفت عشق‌ حا کم شد — شد بسی مشکلات آسانم

عشق آتش بملك هستی زد — وز لهیبش بسوخت ارکانم
بگذشتم زهست و نیست شدم — وا رهیدم ز رنج و حرمانم
من له العشق لاطبیب له — عشق هم درد و عشق درمانم
چون مرا عشق پیشوا آمد — باشد از او امید غفرانم
از بدایت نهایتم بنمود — عشق آغاز و عشق پایانم

چون تجلی نمود جلوهٔ عشق
بود زانعام پاك یزدانم

نامهٔ منظوم

نامهٔ منظومی است که درسال ۱۳۱٤ به آقای شیخ محمد رضا انتظام الذاکرین سنقری متخلص به (قطب) که در کردستان از بیانات گرم منبری ایشان محظوظ میشدم والحق درآنشهر محفل شیعیان اهل بیت را شمعی بود. نوشتم :

کیست تا از من برد زی شهر کردستان پیام
با دو صد توقیر گوید با جناب انتظام
کای نموده از تو کسب صوت بلبل در چمن
وی گرفته منبر از تو زیب و فر و احتشام
معجز داود در صوت خوشت باشد چنان
کز اثر چون موم سازد نرم دلهای رخام
آفرین بر آن مراثی مرحبا بر آن سخن
حبذ زان صوت دلکش لوحش‌الله زان کلام
در محافل شمع جمعی گاه صحبت نزد خاص
در مجامع گاه منبر می‌بری دلرا ز عام
انتظامی زان سبب کارایش مجلس ز تو است
بر تو نازد این مسمی فخر دارد از تو نام

فیض از بـزم حضورت کی میسر شد مرا
در سنندج گر چه بودم چند شب بعد از صیام
هیچ گفتی دوستی من داشتم حالش چه شد ؟
یاد می ناری ز غیرت کی کجا شد یا کدام
نی غلط گفتم قصور از من بود بی شك و ریب
عذر مـقبول ادب خـود آمده عند الکرام
ابتـدا از من ببـاید در کـتابت وز رسـال
وانگهی این انتظار از سوی آن والا مقـام
تا قلم بگرفتم این منظومه از خاطر گذشت
ارتجـالا گفته‌ام گر هست مطلب نـا تمام
دوستان را آنکه از من پرسشی کرد از غیاب
جمله را از مـن بترتیبی کـن ابلاغ سلام
پرسشی از حال یکیك دوستان مـا کنـی
در جواب نـامه‌ام وانگـه نمـائی اهتمام
دارم امیدی که چون بر منبری کرد صعود
از پس ذکر مراثی با دعا یابد ختـام
یـادی از مـا هم بکن در وقت تعویذ و قعود
ذکری از ما هم رود اندر دعا چون شد قیـام
تا که منبر هست و نـامی از حسین و کربلا
دشمنانت تیره بخت ،و دوستانت شاد کام (۱)

---

(۱) جواب نامهٔ منظوم
ای صبا از من بر سوی قرمسین این پیام
بر جناب غیرت آن روشن دل والا مقام
کای جنابت بر ادیبان تـابش صبح امید
وی مقامت بر فقیران روضهٔ دارالسلام ←

حاکم شرع

قسمتی از قطعه‌ای که در سال ۱۳۰۲ بمناسبت توطئه قتل مرحوم سید حسین کزازی گفته شده

خلاف عرفی اگر سر زند ز حاکم شرع   قبیح تر بمراتب بود ز فعل حرام
مدار باك ز فعل شنیع بی ادبان   که نیست باعث سستی اعتقاد عوام
ولی ز مجتهد از ارتکاب مکروهی   شود حلال حرام عوام کالانعام
زمام شرع بدست کسی چگونه دهند   که نفس را نتواند نگاهداشت زمام
کر است دیدهٔ غیرت ببین چگونه ریا
به پختگی فکند پرده از عبادت خام

لطف فرمودی و از راه عنایات و کرم
پرسشی فرمودی از احوال زار انتظام
همچو نی در ناله‌ام تب زد بلب تبخاله‌ام
هیچکس ناید برم جز تب که آید صبح و شام
تا که من عظم رمیم نطق را بخشم روان
مبتلایم بر زکام و لال شد نطقم زکام
ساعدم چون دسته تار است و باریکم چو تار
کاسهٔ سر بس تهی با پردهٔ دل همکلام
قوت دانا از چه گردون کرد با خون جگر
گرچه خون خوردن ز شرع آمد بانسانی حرام
آنکه حب از حب ورود از زود را ننهاد فرق
او حبیب اندر کنار و من نشیب اندر مقام
خانمانم خانمانم میفروشند ای عجب
کز تجدد من لباس شهرشان سازم تمام
حضرت غیرت شما را لطف و احسان و کرم
بر سر این ذرهٔ بیقدر گردد مستدام
دوستانت را رساندم من سلام از حضرتت
جملگی گفتند از ما خدمتش بنما سلام
تا نبی را از نبی باشد اقامت در جهان
دشمنانت بند دام و دوستانت شادکام

دون همت

نامه‌ای بمرسوم ادب بشخص دون همتی نوشته بودم ازپاسخی که داده بود چنین برمیآمد که تصور کرده بود ازاوچیزی خواسته و نیازی بپیشش برده ام فوراً این قطعه را درجواب نامه‌اش فرستادم واورا وخودرا ازتشویش رهانیدم :

نامه گر بهر تو بنگاشته ام — خود تصور غلط انگاشته ام
بد دز اندیشه که هستی آدم — گر محلی بتو بگذاشته ام
من تو را آدم نیکی دیدم — خود غلط بود که پنداشته ام
تو هم ار پاسخ من را دادی — بخیالت طمعی داشته ام
تو که‌هستی ؟ که امید ازتوبود — من کجا تخم طمع کاشته ام
من غنی هستم و از استغنا — همم عالیه انباشته ام .
من بسی‌همچو تورا ازره جود — بر سر خدمت بگماشته ام

صد چو تو سفلهٔ دون همت را
بر سر خوان کرم داشته ام

یادگای ازجنگ بین‌المللی اول

دراواخرسال ۱۳۳۰قمری که اردوی عثمانی پس ازفتح نمایان‌در کوت العماره وهمچنین درایران‌عقب راندن قوای عظیم روسیه تزاری(از کردنه‌پاطاق تاآنطرف‌همدان) پرچم‌ظفرافراشته‌وملیون‌وعشایروطن پرست‌ایران که درآن تاریخ‌حفظ استقلال کشور را درهمکاری و معاضدت با اردوی اسلامی عثمانی ومعاهدین‌او میدانستند کمال رشادت و فداکاریرا ابرازمیداشتندچنانکه زبدهٔ رجال آزادیخواه مملکت ازقبیل نمایندگان مجلس شورایملی وسران احزاب وغیره درتحت لوای استقلال طلبی (دفاع ملی یا مدافعین‌وطن) بصفحه غرب‌مهاجرت ودر کرمانشاه مرحوم رضا قلیخان نظام‌السلطنه مافی حکومت ملی (ایران‌آزاد) را تشکیل‌داد عدهٔ زیادی ازایلات‌دلیرغرب‌از قبیل کلهر وسنجابی‌و کوران‌و

قلخانی‌وکلیائی ومجاهدین باین نهضت پیوستند و زدودن خاك مقدس وطن را ازمتجاوزین شمالی وجنوبی‌خواستار بودند .

ژنرال علی‌احسان پاشا بفرماندهی‌عالی‌قشوی عثمانی بکرمانشاه واردشد . من درآن تاریخ منشی وناشر ابلاغیه های سیاسی ونظامی اردوی عثمانی بودم و باپشتیبانی وطن‌پرستان وهم مسلکان درشهبندر خانهٔ عثمانی‌این‌امررا افتخاراً‌انجام میدادم بعللی که شایسته ذکرنیست برای خنثی کردن ملاطفت هـای دستگاه شهبندری وافسران عثمانی سعایت‌هائی بکاررفته بود وحقیقت‌اینکه درآن ایام روزگارعادیهم بمنتهای‌سختی میگذشت دریکشب‌دیجور! که خاطری‌نژند وتنی‌تب دارداشتم وآشفتگی‌خیالم بایکی‌دوطفل‌مریض به‌نهایت رسیده بوداین قصیده راکه صرفاً زائیدهٔ احساسات آنروزم بود سرودم و فردا در شهبندرخانه مجلس جشن عظیم وباشکوهی ازعموم مهاجرین‌ورجال کشورودانشمندان و رؤساءِ ایلات . ازقبیل: مرحوم نظام‌السلطنه مرحوم ادیب‌السلطنه سمیعی، مرحوم‌آقاسید حسن مدرس . مرحوم میرزا محمد علی‌خان‌کلوب. مرحوم مشارالدوله حکمت . شاهزاده سلیمان میرزا . میرزا قاسمخان صوراسرافیل حاج عزالممالك اردلان .آقا سیدمحمدرضا مساوات حاج فطن‌الملك . یاورمسعودخان کیهان . سرداران ورجال غرب وصدهانفـر از روساء عشایرومعاریف‌آزادیخواهان آن‌دوره تشکیل‌شده ومجلس‌مزبورلبریزازاحساسات ملی واسلامی بود قرائت کردم .موردتحسین عموم اهل دانش وتعظیم وتکریم جمیل‌فوزی بیك (آتاشه میلیتر) اردوی‌عثمانی‌شدم وشخص سرلشگرعلی احسان پاشا باروی گشاده دست مراگرفت وپهلوی خود نشانید ومبلغ معتنابهی لیرهٔ طلا بصله‌ام داد من بـا اداءِ تشکرفی‌المجلس‌عین‌لیره‌هارا‌بپهداری‌قشون عثمانی‌اهداء کردم‌موجب‌مزیدتجلیل واحترام شد . سپس نسخهٔ قصیده راکه بخط نسخ ریزوزیبا نوشته‌بودم جمیل‌فـوزی بیك بمرحوم برهان المتکلمین ، همدانی (قاضی عسکر ومدیرروزنامهٔ تازه ایران) داد که طبع کند همینکه نسخه قصیده را دیدند ابتدا تصور کردند چاپی است ! و چون فهمیدنـد بخط خودم است تمام‌تحسین‌ها وتجلیل‌ها تجدیدشدوقصیده‌دست بدست گشت اینست آن‌قصیده

نشسته بودم و دامن کشیده از دو جهان
گرفت توسن طبع مرا ملال عنان
که چند بی خبر از آفت حوادث دهر
که چند غافل از آسیب انقلاب زمان
بسی ممالك اسلام رفته بود از دست
بسا مکان مقدس که میشدی ویران
ز هر طرف متهاجم بمسلمین کفار
سباع وار پی طعمه باز کرده دهان
چنان شده است همی چیره کفر بر اسلام
چنان ز جای بشد خاصه روس در ایران
بچیرگی و شناعت دگر گذشت از حد
دراز دستی روس دغل بملك کیان
بملك آذر آباد آذری افروخت
کزو هنوز بلند است تا بعرش دخان
چها که روس ستمکار زشت خوی نکرد
ز جور و ظلم و ز بیداد اندر این سامان
شریف پیکر خاصان گهی بدار آویخت
لطیف جسم جوانان گهی بخون غلطان
یکی بگنبد سلطان طوس توپ ببست
کزان قضیه شدی قلب مصطفی ص پژمان
گهی بهیئت دولت کنند تهدیدی
که گر چنین نشود ما چنین کنیم وچنان
نماند جای تشبث که غرقه دست زند
خلاصه آب گذشت از سر اندرین طوفان

دگر ز مذهب اسلام کس نبردی نام
دگر ز فرقهٔ احرار کس نداد نشان
برای ایران آمد زمان اضمحلال
برای اسلام آمد کمال را نقصان
بهر ولایت حکام جور بنشاندند
ز بهر مقصد خود گرگ را نموده‌شبان
ز هر کجا که گذشتی سپاهی شومش
گشاده دست بنهب و بعصمت نسوان
سزا نبد چو دگر جور بیش از این درکار
روا نبد چودگر ظلم بیش از این طغیان
ز کردگار دگر گشت روز باد افراه
که تیر نالهٔ مظلوم شد رها ز کمان
کشیده شد ز میان تیغ انتقام خدای
چنانکه یوسف مصری در آمد اززندان
هزار شکر کز انعام قادر متعال
بجسم مردم اسلام باز گشت روان
برای خاطر تخلیص مردم مظلوم
برای ریختن خون دشمن فرقان
بسوی ظلمت ایران‌زغرب جلوه‌نمود
طلوع کوکب رخشندهٔ (علی‌احسان)
ایا سپهبد و سردار لشگر اسلام
که ازمهابت شمشیر تو که فرمان
بکفر و لشگر کفر آنچنان شکست افتاد
که غیر سر ننهد پای اندر این میدان

چنان رمید زپیشت که دیو از لاحول
چنان گریخت که بگریزد از علی شیطان
بلی چو صبح دمد تیره شب کجا ماند
بلی چو ماه بتابد زهم درد کتان
ز قهر توست همه سهل دشمنان مشکل
ز لطف تو است همه صعب دوستان آسان
کسی که پنجهٔ دشمن بقهر بر تابد
توئی بعون خداوند قادر سبحان
بمسلمین همه فرض است طاعت تو از انك
تو سایهٔ شهی و و شاه سایهٔ یزدان
ابوالمظفر سلطان محمد خامس
که هست پایهٔ اسلام از او قوی بنیان
شهنشها ملکا عادلا اولوالامرا
خدات حافظ باد و رسول پشتیبان
ز هر گزند جهان حامی تو قرآن باد
چنانکه بوده و هستی تو حامی قران
همیشه نصرت و فتح و ظفر نصیب تو باد
جهان بکام و دلت شادمان وبخت جوان
بدین خلف زسلف در خلافت اسلام
صدای احسنك الله آید از رضوان
ثنا و مدح تو شاهانه حد غیرت بود
ولی دعای تو ورد من است از دل وجان

مرام احزاب و انتخابات

احزاب سیاسی همه مدعی اصلاح طلبی ووطن پرستی بودند درمرامنامه‌ها همین مطالب بقالب الفاظ ومواد گوناگون ریخته شده بود ولی اختلافاتی که بیشتر ازسرچشمه خصوصیات آب میخورد نمیگذاشت که مشروطیت قوام گیرد و مردم بانتخابات آزاد و صحیح عادت کنند واشخاص صالح ووطن‌پرست را انتخاب نمایند ودرنتیجه اشخاص طالح بمیانه افتاده و از بازارآشفته استفاده میکردند.

من درهمان روزهای (١٢٩٨) ائتلاف احزاب را برای انتخاب اشخاص صالح لازم میدانستم:

مرام احزاب امروز گرچه مختلف است — ولی زحب وطن سر کنند جمله سخن
همه بخدمت ملت همی ببسته کمر — همه بمنطق سنجیده بر گشاده دهن
نه طالح است در اینجا مقابل صالح — نه کافری که باسلامیان بکینه وظن
خدا وقبله وپیغمبرو کتاب یکی است — همه متابع قانون مذهبند وسنن
تمام صالح و اسلام کیش واز یك قوم — همه برادر و از زادگاه یك میهن
عناصر ار چه بصورت مخالفند ولیك — وجود هر یك لازم بود بملکت تن
ز ائتلاف عناصر شود عیان صحت — ز امتزاج طبایع جهان شود گلشن
موافقت چو نمایند عنصر احزاب — همان موافقت عنصر است و ملك بدن
زدسته‌های مخالف که هست درتك‌وتاب — همه بپاکی دامان خویشتن مؤمن
بحفظ پایه و رکن حکومت ملی — برای آنکه شود این اساس ما متقن
صلاح کار بوحدت بود در این منظور — که بازچیره نگردد همان اساس کهن
باتفاق نکوتر که انتخاب کنند — که اختلاف بزاید فساد و رنج و فتن
حذر بباید از مردمان نا صالح — که ره نیابد هرحیله گستر رهزن
وکیل ملت نالایقی مکن زنهار — مده نگین سلیمان بدست اهریمن
وکیل باید خواهان حفظ استقلال — وکیل باید با اجنبی بود دشمن

وکیل باید یزدان‌پرست وایران‌دوست
وکیل باید دین دار و دوستدار وطن

وکیل باید بی‌خوف وبی‌هراس‌وشجاع
وکیل بایـد بینا و هوشیار وفطن

وکیل بایـد در هـر کمـال مستغنی
وکیل باید در هـر صفات مستحسن

وکیل باید باشد منزه از هر عیب
نه‌آنکه‌سیرت شیطان وخوی اهریمن

زجنس‌خویش وکیلی گزیده‌باید کرد
نه رب ارنی گوئی و پسخ آید لن

تو پند گیر که غیرت برای آزادی
بسی کشیده باخلاص رنج و دیده محن

کچل و دسته هاون

قوی وضعیف

این‌قصیده درشماره پنجم سال‌هفتم روزنامهٔ بیستون ۲۸ تیرماه ۱۳۰۲ چاپ شد

ز گـردش فـلك و عـادت زمـان و زمـن
بخاطر آمدم از آن فسانه های کهن

شنیده‌ام که‌کلی راسر از تگرگ شکست
بجست و رفت و بیـاورد دستهٔ هـاون

خطاب کـرد بابر تگرگ بـار ظلوم
کـه ای زبرق تـو بشکافت مغفر آهن

سرار ز دستهٔ هاون تو بشکنی مردی !
وگرنه هر که تواند که بشکند سرمن

چونیك بنگری اندرجهان‌به‌نسبت‌خویش
همه ضعیف گدازند و پای لنگ شکن

ندیدی آنکه ز سرمای دی برهنه بمرد
نه آنکه خز ببر و پر نیانش پیراهن

نه بینی آنکه ز گرمای تیر یا مرداد
همی ز رنجبر و کارگر بکاهـد تن

ندیده‌ای که بپای برهنه خار خلد
نه آنکه کفش بپا و بزیر ران توسن
هزار تیر گر از شش جهت فرو بارد
ز تیغ و تیر امان یافت صاحب جوشن
قوی فلك زدگان را همی بیازارد
ز زورمند بود تا توان برنج و محن
جهان و خلق جهان آکلند و ماکولند
طبیعت است بدین هر دو دائم آبستن
بمهر و کین وبصلحند و جنك ذره ومهر
پی سعادت خود هر یکی بسر و علن
بقول رندان دنیا است جنگل مولی
گرفته جانورانی در اینمیان مسکن
یکی بقهر کشد یار خویش در آغوش
یکی بصلح وبمهر و یکی بحیله و فن
یکی بصورت تلبیس خورده مال کسان
یکی بسیرت تدلیس پر کند مخزن
مشابهست مر این دهر خوان یغما را
ز بهر طعمه خود هر که باز کرده دهن
ضعیف اگر کند اندیشه ای بقصد قوی
همان حکایت(موش است و گربه!) بی شك وظن
حیات هر کس موقوف بر ممات کسی است
جهان بر اهلش هم دوست هست هم دشمن
ولی بمحکمهٔ عدل دهر کیفر بخش
جفا و داد وبدو نیك راست پاداشن

من از ضعیف و قوی قصه ها بسی دارم
ولی نشاید از این پس دراز کرد سخن
قوی غنی است ضعیف است بی نوا و فقیر
چو آن بمسند ناز ابی بگلخنش مأمن

***

قوی که باشدآنکو قناعتش پیشه است
که هست از اثر ذل مسکنت ایمن
غنی نگردی تا احتیاج هست تو را
برفع حاجت خود کوش و بیخ فاقه بکن
ستاده تا که زد وشت ردای بر دارند
نشسته تا زدرت آورند سلوی و من
بهر چه در نگری کاحتیاج ماست بدو
همه ز جامهٔ زنده گرفته تا بکفن
بسود خاصهٔ بیگانگان تمام شود
اگر مرا و تورا شادی است یا شیون
مخور هر آنچه که همسایگان پزند تورا
مپوش آنچه بیافند جامه غیر وطن
بباید ازپی نان شد که هست خربزه است
هزار گفته چو کردار نیست مستحسن
توانگری بقناعت بود نه کثرت مال
پیاده بهتر از آن عاریت کرند وسمن

***

بزیر دستان هر کز جفا و جور مکن — بعارفان قلندر بطنز طعنه مزن
نه زهد خشك بکار آید ونه زرق وریا — نه از مناهی و کردار زشت تر دامن

ز آزموده شنو راه عشق سفله مپوی
که این رهی است خطر‌ها در او بود مکمن

چه واجب آنکه ببندی بتارموئی دل
چه لازم است در افتی همی بچاه ذقن

چه حاجت آنکه کنی وصف طره طرار
چه نسبت آنکه بدل ره‌دهی همی رهزن

هزار شعر و غزل پیش گرده حیرانست
نه من بگویم کاین گفته ایست قول کهن

نگویم آنکه بپرهیز از حقیقت عشق
نگویم آنکه مده دل دگر بوجه حسن

میان عشق بسی فرقها است با شهوت
که پیش اهل نظر فرق آن بسی روشن

سخن خوش است و گر بی‌عمل بسی اقبح
عمل خوش است و گر باسخن بسی احسن

سخن بود بر دانشوران عزیز ولی
بگاه حاجت در نزد خلق بخس ثمن

سخن‌سرای جدا و سخن‌فروش جداست
هنر ببار و مزن دم دگر زلا و زلن

بسر نه از سر فطرت کلاه استغناء
که سرشکسته نگردی توار تگرگ ‌ِمنن

بکسب کوش و بزحمت گرای وقانع باش
مبر چو غیرت؛ در زیر بار کس گردن

جواب (لغز) شاعر سکزی

درسال ۱۳۰۷ در روزنامهٔ طوفان لغزی از زین‌الدین سکزی طرح شده بود بنا باشارات معمای مزبور ابتدا قصیدهٔ زیررا پرداختم ومعما با (هندوانه) تطبیق ولی بعداً متوجه‌شدم که (خربزه) است وقصیدهٔ دومی را منظوم وبنامه طوفان فرستادم اگر فی‌الحال‌عین لغز موجود بود معلوم میشد که چه‌اندازه نشانی ها مشکوك وچند پهلو بود معهذا مکشوف شده .

قصیدهٔ اول

تا کشتی اندیشه در این بحر مقعر
در ساحل مقصود من انداخته لنگر

يك هندو آنه بکف اندر که طوفان
می بود در امواج بهر سوی شناور

در دیدهٔ این همسفران ره مرموز
مشکل لغزی بود و معما و مستر

اما ببر فکرت دانش نشود کم — آری بر فکرت همه عسر است میسر
بی هندو آن آنه بدی کم شد فلسی — بی آنه هم آن هندو بد برهنه پیکر
بی درهم و دینار کجا گرسنه شد سیر — بی برگ ونوا بوده و چهرش بهم اندر
آری همه کس بارز و دینار شناسند — هر جا که رود نعمت او هست مقرّر
چون برهنه بدهند و از کسوت الفاظ — آن آنه شدش کسوت وهم بالش و بستر
شد پردهٔ الفاظ و معانی چو بیکسوی — آن هندو آنه بکفی گشت مصوّر
با این روش پارسی آمد چو بمجلس — نشناخته آمد ببر کهتر و مهتر
بطیخ چو تام آمد بالهجه تازی — زانروی شد اعدادش با خاك برابر
من گویمش (الطاف) وهم (اطعام) باعداد — گر پای برون ننهد زین دایره دیگر
باطبع باعداد جمل چونکه (انیس) است — عیبم مکنید اربرمش نام مکرّر
نامش بعدد (اصل) بود فرعش فرزند — آبش سبب نسل بود خاکش مادر
در دامن این مادر آن طفل نخستین — پرورده شد از گردش و بازیچه اختر
چون دیر زید ازغم پرخون شودش دل — چون پیر شود گردد از خویش مکدر
راضی همه درخونش ویژه که حاجت — بهتر بود از دامن دامن زر و گوهر
حقا که مرآن شاعر دانشور سکزی — هرچیز که گفته است دراو آمده مضمر
از بهر سیه بخت سپید است درونش — اما ببر بخت سپید احمر و اصفر

غیرت نکند حیرت زینگونه معما
حیرت نبرد جز که بمردان هنرور

قصیده دوم

دی دلبر کی دیدم در نامهٔ طوفان — پر بود همی دامنش از لؤلؤ غلطان
نبود عجبی خوبرو و دامن لؤلؤ — خود دامن گوهر بود و بهتر شایان
چون کسوت تازی ببرش بود از آن روی — گردید مران لعبت را مایهٔ نقصان
پرسیدم از آن نامه کاین کسوت از کیست — گفتا بود از شاعر سکزی سخندان

افسوس که آن شاعر دانشور ماهر — مانند منش بوده زبس کثرت نسیان
بطیخ چو گفته است مر آن دلبر مارا — زانرواست که باخاك حسابش شده یکسان
زآثار وعلائم که شمرده است دراوصاف — که طالبی و گاه کدو گاهی رمان
ز انواع کهی باشد از فرط علائم — وز نام همی خربزه را باشد عنوان
هم مختلف آورده نشانهای مخالف — از فاکهه بگشوده در این مرحله دکان
زانواع اگر بوده چرا گشته نشان کم — بطیخ اگر هست چرا بروی بهتان
آن تخمه سیه فام کجا بد بدرونش ؟ — زنگی بچه‌اش دردل مامش شده مرجان
بیضی بودش شکل چرا کرده مدوّر — برجی ز برون نیست کجاهست نمایان
باری ببر فکرت حلش بنمودم — با اینهمه پیچ وخم من جستمش آسان
نامش بحساب من وتو (خوبرو) آمد — خیزد همه جا اما خوبش ز صفاهان
شیرین وچو شیرین بجهان کوهکنش بیش — لیلی و هزارانش مجنون به بیابان
وآن خاصیت ولطف دراثبات نکوئیش — هم نیك گواه است همش آمده برهان
ما را نسزد در حق این میوهٔ شیرین — توصیف ازین بیش مگر در حد امکان
این گوهر علطندهٔ ارزندهٔ ما را — در دامن دشتش سرخر گشته نگهبان
با اینهمهٔ حسن بیان (خربزه) آبست — باید که رود، جامعه اندر طلب نان

غیرت نشود حیران از حل معما
همت طلبد تا که خود از درگه یزدان

جشن هزاره حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه

درمهر ماه ۱۳۱۳ درروزنامه بیستون شماره ۳۶ سال ۱۵ چاپ شد

دو وقت گیتی یابد کمال از نقصان
یکی بوقت بهار و یکی به وقت خزان
طبیعت است بهر سال و مه ادب آموز
کزو بباید بشناخت واجب ازامکان

بهار آیتی از کردگار هستی بخش
خزان اشارتی از کل من علیها فان(۱)

پیام آور هستند از حدوث و قدم
خبر دهند همی از تغیرات جهان

بهار گوید آغاز دارد این هستی
خزان بمنطق انجام او گشوده دهان

سرای دهقنت است این جهان بی سر و بن
کتاب معرفت است این فصول وچار ارکان

ز فر فروردین گر نامیه است و حیوان شاد
بماه مهر رسد بر مراد خود دهقان

خریف گوید جز کشته ندروی زینهار
ربیع گوید تخم ار بود تو را بفشان

بهار نعمت خوان بهائم آماده است
سخن ز عقل باید بگفت وز انسان

خصائصی که به مهر است هیچ مه نبود
کسی نداند جزآنکه مهر و مه گردان

مهی بود که ز یزدانیان گزین گشته است
خجسته جشنی شایان سزا بود شایان

بماه مهر ز ضحاك گشت ملك تهی
بماه مهر فریدون بگاه کرد مکان

(۱) این بیت را یکی ازمتشاعرین که در انجمن ادبی کرمانشاه شنیده بسرقت بتهران برده و درمجامع ادبی بنام خود جازده بود، خوب بود من حیات داشتم و شرحی بمرحوم استاد وحید دستگردی و سایرین نوشتم ونسخه چاپ شدهٔ آنرا فرستادم و الا مانند سایرمسروقات بحساب فضائل اوثبت میشد.

به مهر روز مه مهرگان گران جشنی است
گزیده بوده ز ایرانیان ز دیر زمان
به مهر ویژه درو نان فروغمند شدند
بمهر می بتـوان رفت زی فـرازستان
ز مهر خیزد مهر و شود کجی‌ها راست
ز مهر گردد هر مشکلی بدهر آسان
مهین مهی بود این ماه و جشن را شاید
بویژه آنکه رجب را قرین شده است قران
مه خدا و مه بعثت رسول خدا است
مهی کزو شده شاداب گلشن ایمـان
برای مهر پیمبر بخلق شد مبعوث
که مهر رایت دین است و عدل را بنیان
همان مهی است که میلاد حضرت مولی است
که بر بخدمت او کائنات بسته میان
مرا ز مهر سخن بود و مهر خورشید است
که مطلعش بود از طوس مشرق ایران
یك آفتاب دگر طالع است زین مشرق
کزو است طوس سر فخر سوده بر کیوان
بزرگ حجت حق مهرچرخ دین مبین
امام ثامن اثنی عشر رضا (ع) عنوان
چو اوست مهر شرف تا مکین شد اندرطوس
زیمن مقدم او این شرف گرفت مکان
بس اختران که ازاین طوس جلوه گر گشتند
چه پاك گوهر بیرون شدند زین عمان

یك اختری است که پیوسته در ضمیر مراست
ز طوس سر زد و دانش از اوست نور افشان
حکیم ابو القاسم فردوسی است آنکه بنظم
سمند فکرت او گرم سیر و گرم عنان
سخن سرا و سخن پرور و سخن گستر
یگانه‌ای که سخن را از اوست بر تن جان
چنان بنظم سخن داد شاعری داده است
که گوی سبقت بربوده است از میدان
عصای موسی طبعش و یا که سحر حلال
به پیش سحر دهان باز کرده چون ثعبان
چواو بمعرکهٔ نظم رزم پای نهاد
کشید بر همه شهنامه‌ها خط بطلان
بلندی نظر از نظم او بود ظاهر
کمال حکمت اورا کتاب او برهان
ز روح شاهان در او مگر نموده حلول
که نظم اوست چو فرمان شه فصیح بیان
برخش فکرت او طبع او چو تهمتنی است
که با سلاح فصاحت همی کند جولان
گهی چو طوس علم بر کشیده پیشاپیش
گهی برخش نشسته چو رستم دستان
گهی ز سیرت شاهان باستان گویا
گهی ز ایران لشکر کشیده تا توران
بجسم معنی پوشانده است جامهٔ فهم
سپس بمعنی بخشیده است تاب و توان

گهی بخشم کمند آوریده خاقان را
بر اشکبوس گهی تنگ بر گرفته عنان
گهی بعزم شود گنج بخش و کشورگیر
گهی برزم شود پادشاه ملک ستان
ز گفت دهقان گهگاه اگر سخن رانده است
اگر چه قافیه تکرار هم خود او دهقان
ز چهرهٔ سخن انوار فکرتش لامع
بچشم عقل فروغی ز گوهرش تابان
مگو که رفت سخندان چو رفت زین دنیا
ز نظمش آیهٔ یحیی العظام را برخوان
سرود پارسی و نظم شاهنامهٔ او
حقایقی است ز حب الوطن من الایمان
رهین منت تاریخ او شهان عجم
ز پیشداد و کیان تا بدورهٔ ساسان
نموده‌اند ز جان خسروان کشور نظم
به بندگی و باستادیش همه اذعان
ز شعر پارسیش پارسی رواج گرفت
پس از خرابی آن سیلها و آن طوفان
کتاب اوست چو خوان پر ز نعمت سخنش
که روح عارف و عامی بر او بود مهمان
بنظم روح شجاعت چنان دمد بر مرد
که نبستش دگر اندیشه از دم پیکان
که گفت عمر نبخشند تا هزار بکس ؟
بیا ببین که هم او زنده است جاویدان

کنون که سال هزارم بود ز مولودش
هزار جشن سزاوار او است در کیهان
مدد ز روح ویم شد در این چکامه نغز
بلی مدد رسد از روح پاک بر انسان

* * *

زهی جلالت قدر وخهی بشوکت و شأن
که تازه گشت بایران شکوه و فر کیان
ز کیست اینهمه آوازها بغیر از شاه
ستوده پهلوی آنکوست سایهٔ یزدان
ز حق گذاری و ازداد و حسن تدبیرش
بزرگ مهر مگر زنده گشت و نوشروان
هزار شکر مر انعام پاک یزدان را
که خفته ملت ایران بمهد امن وامان
زهی فتوت این پادشاه قدر شناس
زهی مروت این ملت بزرگ نشان
بدست یکدیگر آراستند جشنی خوش
چو روضهٔ ارم و غیرت نگارستان
اگر که فردوسی داشت شکوه از محمود
کنند از دل و جان آن کسور را جبران
بقدر دانی از مردمان دانشمند
برای تهنیت هم شدند همدستان
مرا بضاعت مرجاة غیر از این نبود
که کس نخواهد از من فصاحت سحبان

کشیـد باید این روز جشن را همه دم
بطاق ابـروی این پـادشاه رطـل گران
پس آنکه از سر مستی دعای شه گفتن
بلحن و رامش خنیا گران خوش الحان
جملهٔ (**بنای کاخ آرامگاه فردوسی**) ۱۳۱۲ است .

ورود موکب ولایت عهد شاهپور محمد رضا پهلوی بکرمانشاه وعزیمت بمصر

۶ اسفند ۱۳۱۷

جـای دارد گـر ببالا خطهٔ کـرمانشهان
بـر فلـك از مقـدم والا ولـیعهـد جـوان
مرز خسرو نزهتی بگرفته اکنون از نشاط
زین همایون موکب فیروز کیوان پاسبان
طعنـه بر جنت زنـد بوم و بر و بام و درش
این بود کـرمانشهان یا رشك گلـزار جنان
نکـهتی دارد هـوا چـون نـاف آهـوی ختن
زین شمیم جـان فزا ما را بتـن آمد تـوان
بر کف اسفند مـه مجمر بود بر وی سپند
چشم بـد را دور دارد از ره ایـن کاروان
شاهپور راد یـوسف سیرت یـوسف جمـال
عـزم ملك مصـر دارد شاد باش تـو امان
یوسف کنعـان شنیدستی ز کنعـان شد بمصـر
یوسف ایـران شود زی مصر از ایـران روان

گر که یوسف بود از کردار اخوان تنگدل
این ز دانش پروری دلها همه زو شادمان
آن عجوزش با کلاف ریسمان شد مشتری
وین همه دارند از بهر نثارش نقد جان
آن بشد محسود اخوان این بود محبوب خلق
آن خریدارش عزیز این دوستدارش یکجهان
دست ببریدند از یك جلوهٔ او با ترنج
وین نهد مرحم جراحت را چو باشد مهربان
او اگر زندانیان را گفت از تعبیر خواب
اینهمه سازد بملت راه بیداری عیان
خشك سالی شد چو او درمصرشد فرمانروا
وین نهالی بار ور شد خرم ازوی بوستان
او اگر یعقوب بود از چاه وجاهش بی‌خبر
این بود بر سرهمای مهر شاهش پرفشان
او پیمبر زاده بود و این شهنشه زاده است
میدهد هر صورتی مفهوم و معنی‌را نشان
انبیاء و پادشاهان چونکه حق را سایه‌اند
لاجرم ذات خدا اندر صفت باشد نهان
شخص والاحضرتش چون آفتاب اندر سپهر
گرد بر گرد اخترانی همرکاب و هم عنان
میشود خورشید چهری رهسپار ملك ماه
کاورد ماهی و در برج اسد سازد مکان
کشت‌خسرو گر که‌شیرین‌را ز ارمن خواستار
یا که شکر را بشیرینی ز شهر اصفهان

خواست شاهنشاه کاین شهزادهٔ والاگهر
از نبات مصر شیرین کام گردد جاودان
داشت گر پرویز با شیرین وصالی پیش ازاین
زین مهین پور شهنشهه تازه شد آن داستان
خیر مقدم این همایون فر مسافر را سزد
گر چه باشد میهمان اما بود خود میزبان
سایهٔ شاه است و شاهنشه بود ظل اله
بس سپاس این سایه را تا گشته برما سایبان
تا بود تابنده ماه پرتو افکن بر زمین
تا بود رخشنده خورشید منور ز آسمان
خاطر شاهنشه و این شاهپور راد باد
شادمان و شادکام و کامکار و کامران

برای شعار طاق نصرت‌های عروسی ولایتعهد

روز جشن اقتران مهر با ماه است این	یا شب سور ولیعهد شهنشاه است این
گرچه ایران سال ومه از فرشه دارد سرور	عشرت عام است اکنون فرداشباه است این

قطعه : در پایداریها !!

۵ آذر ۱۳۱۵

پایداری مجوی از شش چیز	که بقائی نباشدش بیقین
بود از آن نخست سایهٔ ابر	کز افق زود بگذرد ز زمین
دومین دوستی که داشت غرض	اندکی فرصتش کند تضمین
سومین‌زان شش است عشق زنان	که باندك سبب شود تسکین
چارمین حسن خوبرویان است	که نماند بصورت پیشین

پنجم از آن دروغ میباشد　　　که فروغی نباشدش پس از این

ششمین مال و جاه دنیائی است

که نباشدش با کسی تمکین

همسایهٔ بد مباد کس را!

وقتی همسایه بالا دست پس آب خانه‌اش را از پاشویهٔ بیرون حوض بمجرای آب خانه‌ام انداخته بود چند بار باو تذکر داده بودم چون از بهره‌ای از عقل و دین بدور و از تربیت اخلاقی مهجور بود این قطعه را به آقای فردوسی رئیس میاه شهرداری نوشتم آنمرد سرسخت را بآئین مدنی ملزم نمودند.

سالها شد که دوستی شما　　　همچنان جا گزیده در تن من

لیك از آن نداشتم منظور　　　هست وجدان گواه روشن من

بعد چندی که بوده‌ام بی آب　　　لطف حق شد امید ومامن من

در خیابان پهلوی آخر　　　خانه‌ای شد نصیب و مکمن من

رخت بردم بقرب آب روان　　　پاك گردد مگر که دامن من

از کثافات و میز همسایه　　　گلخنی گشته است گلشن من

هست مجرای آب من .... او　　　او که خود بدتر است از .... من

روزها رهزن است در بازار　　　اندر این کار گشته رهزن من

گشت ماه صیام وخوش نیکوست　　　بانجاست وضو گرفتن من

در مبال جهو اگر بروم　　　خوشتر انجا نماز کردن من

از تظلم که پیشت آوردم　　　حل نشد نکتهٔ مبین من

ننمودی قیام در این کار　　　دین این دوستی بگردن من

دوستدار ادب کسی است که داد

گوش بسر دعوی مبرهن من

رجبیه

درتقدیس ماه رجب المرجب بمناسبت بعثت حضرت خاتم المرسلین و میلاد حضرت مولی المتقین امیرالمومنین صلوات الله علیهما و علی اولادهما المعصومین

حجاز کهف امان گشت و کعبه صاحب جاه
ز فر مقدم آن کش حبیب گفت اله
بارض مکه چو میلاد پاك احمد(ص) گشت
از آن ستودندش ام القرای در افواه
نواقص عرب اندر کمال یافت بساط
زیمن پرورش حضرت رسول الله
رجب مرجب از آن گشت در میان شهور
که کرد مهر نبوت طلوع در این ماه
همی بکوه حرا در عبادت معبود
نشسته ختم رسل آنکه ما سواه فداه
که ناگه از طرف کردگار عز وجل
امین وحی خداوند در رسید از راه
نمود عرض: خدایت سلام گفت و درود
سپس بحضرتت آورده‌ام پیام شفاه
که ای تو باعث ایجاد عالم و آدم
که ای خلاصهٔ هستی و هم فنا و بقاه
پیمبری و منت بر گزیده‌ام از خلق
که طاعت تو بود فرض بر سپید و سیاه
توئی رسول و توئی هادی و توئی مأمن
که ممکنات ندارند جز در تو پناه

بآب امر من الماء کل شیئی حی
ز خیل امت خود می بشوی لوث گناه
اگر چه از ازلت داده‌ایم این رتبت
کنون بظاهر بفزوده‌ایم رتبت و جاه
نهان نبوده حقیقت هماره هست عیان
ولیک کور نیارد بسر آفتاب نگاه
نزول کرد از آن کوه کوه عز و شرف
بامر حضرت یزدان رسول دل آگاه
زیمن بعثت او زنده گشت دین خدای
چنانکه از اثرش شرك و کفر گشت تباه
همین مهی که معظم بود ز روز نخست
که در مقام شبه بهتر است از اشباه
از آن رجب را ماه خدای می نامند
کز این مه امد قول لا اله الا الله
همین مه است که میلاد آن ولی خداست
که بر بخاك درش مهر و ماه سوده جباه
علی ولی خداوند کار عز ودود
علی که پشت فلك پیش قدر اوست دوتاه
بیان کس نتواند که مدح او گوید
که هیچکس نتواند کشیده کوه بکاه
فضائلش نتواند شمرد همچو منی
که آستانش بلند است و فکرمن کوتاه

کنون بعید چنین باد بر محمد ص و آل

پس ازستایش یزدان دوصد سلام و صلوات

مگر سفینهٔ جودش دهد بغیرت جای

که در محیط مدیحش نه حدماست شناه

در تهنیت مجله علمی وسیاسی (آینده)

بمدیریت دکتر افشار و امید بآینده وطن ۱۳ آبان ۱۳۰۹

چوداد قادر بیچون قرار آینده

نهاد در کف انسان مدار آینده

طبیعت ارچه بسی سرکش است لیك زوی

خرد بسعی گرفت اختیار آینده

زمانه کهنه و نو میشود چو جامه بتن

چه فخرها که بود ننگ و عار آینده

همواره مردم دانشور مآل اندیش

طلب کنند ز جان افتخار آینده

زما چو بوقلمون گرچه روزگار گذشت

شود مباد سیه روزگار آینده

گذشته را همه با بیم گر گذشت ایام

شویم زین سپس امیدوار آینده

امید میرود از مام ملك و مهد نظام

که شیر خوار شود شیرخوار آینده

کنون به نسبت دیروز می بود فردا

چنانکه میشود امسال پار آینده

برای حفظ شرافت هم از تهاجم جهل
مدارس است که گردد حصار آینده
ز جمله جمل (آینده) میشود الحال
(نوید) هم بعدد در شمار آینده
بیا صنایع دوشیزگان مشاهده کن
که دفتری است ز نقش و نگار آینده
علی الصباح همین دختران امروزند
که مادرند وهم آموزگار آینده
ز دوده باید از آئینه شان غبارفساد
مباد تا که رسد بر عذار آینده
لباس عز و شرف نیست غیر علم و عمل
کزین دو رشته بود پود و تار آینده
بیا و غیرت از این پس سخن دراز مکن
هنر بیار که آید بکار آینده

درد دل های ایام انقلابات

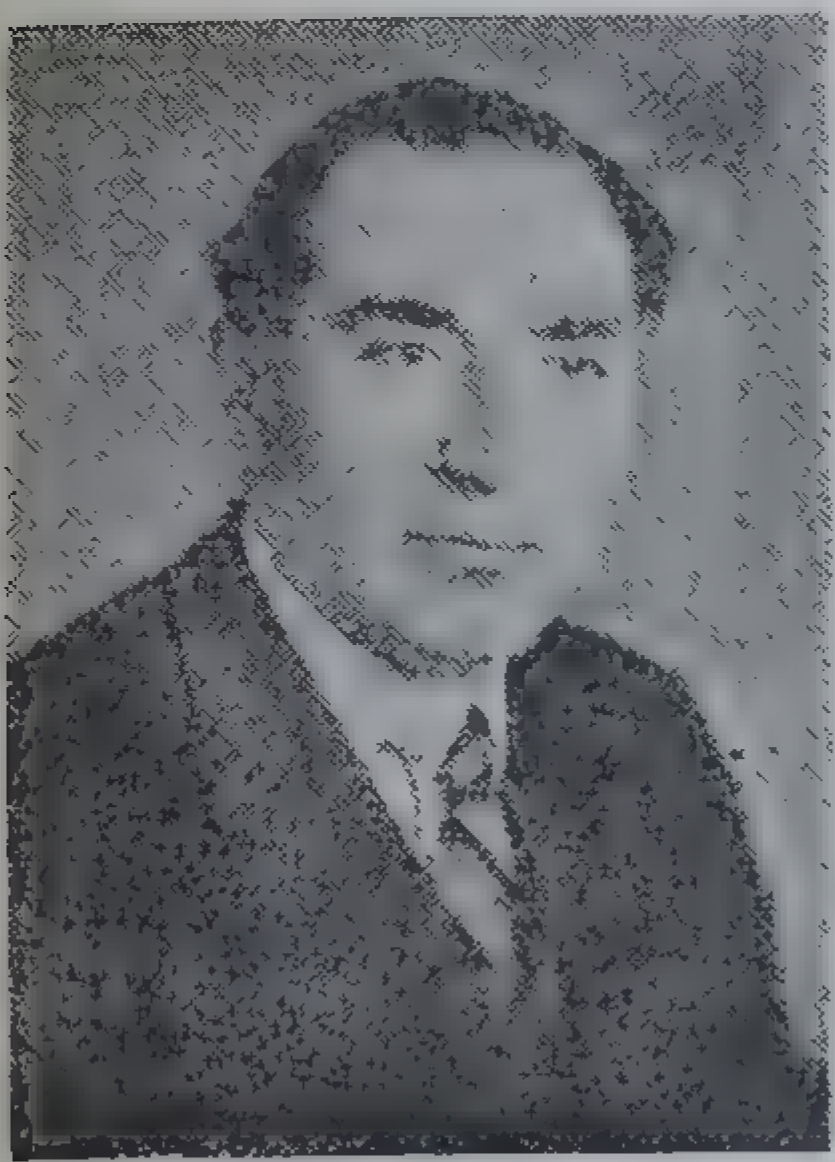
بعدازجنك بین‌المللی اول که انقلابات وهرج ومرج ونا امنی‌در کرمانشاه بحد نهایت رسیده بود. جان ومال واعراض مردم درمعرض‌تجاوزعلنی اشرار،ود روزها درمعابر آدم میکشتند وشبها چندنفرمسلح‌بخانهٔ‌مردم میریختند واموال‌مردم رامی‌بردند ویااحیاناً صاحبخانه رامیکشتند . عجب‌ترا ینکه این‌اشرارخود راببعضی ازاحزاب منتسب‌میداشتند مردم ازاین اوضاع بجان‌آمده بودند . درهمین‌ایام‌دانشمندفقید مرحوم‌رشیدیاسمی(۱) بهمین

(۱) مرحوم غلامرضا رشید یاسمی‌فرزندمرحوم محمد ولیخان میرپنج ازخواس طایفه گوران کرمانشاه درآبان ۱۲۷۵ متولد تحصیلات مقدماتی را در کرمانشاه بپایان رسانید ودر مهد تربیت ادبی جد مادریش (مرحوم محمد باقر میرزا خسروی دانشمند
←

مناسبات نظم و نثری درروزنامه بیستون منتشرمیساخت منهم آنچه شرط همصدائی بود بجای میآوردم این قطعه نمونه‌ای ازان‌هاست که درهمان روزنامه منتشرشده است .

بود در بیستون کرمانشاه　　دو ستون درج ناله جانکاه
بخراشید ناله‌اش دل من　　همچنان کاب چشم هست گواه

شهیر کرمانشاهی) قرار گرفت، درجوانی بروش ایلات کرد باشور ایران پرستی پرورش یافت بعداً برای ادامهٔ تحصیلات بتهران آمد ودر ۱۲۹۲ شمسی دوره متوسطه را در دبیرستان سن لوئی بپایان رسانید . درزمان ریاست فرهنگ مرحوم مزین الممالك زنگنه (۱۲۹۷شمسی)بریاست دبیرستان شماره ۱ در کرمانشاه بخدمت فرهنگ وارد و مآلا بتهران آمده ودر کسب کمالات و استفاده از منابع دانش ودانشمندان هوشمندی و نبوغ خودرا بکارانداخت و پس ازچندی درصف بهترین ادیبان ونویسندگان وشعرای پایتخت درآمد.



خلد آشیان استاد فقید رشید یاسمی که از مفاخر ادبی قرن اخیر ایران بشمار است

مرحوم رشید یاسمی در وزارت فرهنگ و دارائی خدمت کرده ویکچند سمت دبیری دفتر شاهنشاهی را عهده‌دار وازسال ۱۳۱۲ بسمت استاد کرسی تاریخ اسلام دردانشکده ادبیات ودانشسرای عالی انتخاب و عضو فرهنگستان ایران شد و در ۱۳۲۲ بعضویت هیئت علمی بهندوستان رفت در ۱۱ اسفند ۱۳۲۷ هنگامیکه در تالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیات درباره (تاثیرافکارحافظ درگوته) درحضورجمعی ازاستادان سخن میگفت بعارضه سکتهٔ قلبی مبتلا وپس ازیکماه معالجه درتهران به اروپا رفت و پس از دوسال در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ برحمت ایزدی پیوست .

مرحوم رشید یاسمی بزبانهای عربی وفرانسه وانگلیسی وخط و زبان پهلوی آشنا آنمرحوم واجد مکارم اخلاق ومراتب وطن پرستی وتقوی بود. آثار فقید چه تألیف وچه ترجمه زیاد ودر جامعه فرهنگی ایران مشهورتر از آن است که نامبرده شود آنمرحوم ازافتخارات بزرك ایران است رحمت‌الله علیه .

نالهٔ او بگوش کس نرسد مگر آنکو زراه هست آگاه
که ز بیگانه سخت ناله کند نیز از خویش در که و بیگناه
زآه سرد وی است سردی دی واشك چشم وی این مطار ومیاه
درد خود را که بر زبان آرد ز اولیای امور ز استشفاه
دسته‌ای جمع کرده بیت المال همه مردار خوار بی اکراه
خرج افزون زدخل وبودجه کسر [illegible] تحمیل کرده کوه بکاه
آن یکی گرد میکند ارزاق بهر بیگانگان بخواه و مخواه
اندر این شهر مردم نادان همه عالیمقام و عالی جاه
بخردان بر گوشه ای مدغم بی هنر آمده است مرتبه خواه
شیر مردان اسیر پنجهٔ غم گشته روباه صاحب خرگاه
دزد را باکی از عسس نبود زانکه نبود جز او باد افراه
خیل اشرار و دزد و غارتگر با دوصد حیله چون دغل روباه
روز اندر لباس (آزادی) شب بکردار زشت و کار تباه
هتك ناموس و غارت اموال هست کردار این گروه سیاه
زین (مجاهد!!) بچرخ واغوثا زین (دموکرات) بعرش واویلاه
همه فرماندهند لشگر را لشگری نیست در میان و سپاه
نام قانون دگر برفت از یاد ذکر مشروطه نیست در افواه
نه حکومت نه نظم نه آئین الغرض کار ملك گشته تباه
بی خبر حاکم و بخواب وزیر صدراعظم خمار و بیهش شاه
راستخواهی که جنگل مولااست شهر کرمانشهان بلا اشباه
نامهٔ هر که بنگری ز عمل خود سیاه است از شمار گناه
رستمی کو که تا برون آرد بیژن بخت کشور از این چاه

یا رب از انقلاب دور زمان ملك اسلام را بدار نگاه
در شگفت است غیرت وهردم
ذکر او لا اله الا الله

مدرسه

آنها که افسارجهال‌را در دست داشتند (مدرسه) را کانون‌فساد وعامل بی دینی معرفی کرده وجهال ازکلمه (مدرسه) نفرت داشته و گریزان بودند بنابراین تنزیه کلمهٔ مقدسهٔ مدرسه وترویج آن لفظاً وعملا برای ماکاری و وظیفه‌ای بود این قطعه درتاریخ ۷ رجب ۱۳۳۸ حمل۱۲۹۸در روزنامه بیستون‌چاپ شد:

یا رب که زنده باد نگهبان مدرسه پاینده باد پایه و بنیان مدرسه
هر که که نام مدرسه را بر زبان برم شیرین شود مذاق ز عنوان مدرسه
چون‌خضرزندگی‌ابد یافت‌آنکه‌خورد یك قطره ای ز چشمه حیوان مدرسه
چون نوبهار معرفت‌آمد شکفته گشت گلهای رنگ رنگ ز بستان مدرسه
دیگر نظر بسرو گلستان نکرد عقل تا دید سرو های خرامان مدرسه
پیرادب ز جان شودش کمترین غلام طفلی که خورد شیر ز پستان مدرسه
حاشا که آرزوی جنان زاهدان کنند آیند اگر بروضهٔ رضوان مدرسه
ازهرطرف همی رسدم بر مشام جان هر لحظه بوی لاله و ریحان مدرسه
در راه مدرسه ز سر وجان مکن دریغ بس سود ها است برسرخسران مدرسه
راهی ز مدرسه است سوی کعبهٔ مراد طی کن طریق و روسوی پایان مدرسه
چون مایهٔ سعادت هرقوم مدرسه است جان جهانیان همه قربان مدرسه
این‌مدرسه چوجسم و روانش معارف است ای من فدای آنچه بود جان مدرسه
هان تا رسی بمنزل مقصود بر مدار ای نور چشم دست ز دامان مدرسه

خود را ز چاکران در مدرسه شمار | وانکه ببین شرافت دربان مدرسه
غیرت بطوع بندگیش را کند قبول
آنرا که گشت بندهٔ فرمان مدرسه

یخ کرده !!

زمستان سال ۱۳۰۳ شدت سردی هوا بحائی رسید که اشخاص سالخورده نظیر آنرا بخاطر نداشتند ومردم دست ازکار کشیده، مدارس تعطیل، مجاری میاه وحوضها بکلی یخ بسته وحتی آب آشامیدنی یافت نمیشد. درچنین ایامی ازطرف مقامات مربوطه اعلان انتخابات انجمن بلدیه منتشر ولی گوش کسی بدهکار نبود ومردم هم هنوز مزایای بلدیه قانونی را نمیدانستند. این قطعه در روزنامه (مفتش ایران) بمدیریت سید نورالدین ادیب حضور (که خود را برادر ادیب الممالک فراهانی معرفی میکرد) در کرمانشاه طبع ونشر گردید:

هوا و آتش و غبرا و آب یخ کرده | سپهر و جو و مه و آفتاب یخ کرده
عجب مدار که سرما شدید شد امسال | عجب تر آنکه همین اعتجاب یخ کرده
میان کوچه وبازار و کوی وبرزن وبام | هزار شکر که آن منجلاب یخ کرده
مخواه بانگ طرب بعد ازاین زخانهٔ کس | ازآنکه بربط وچنگ ورباب یخ کرده
دگر کسی نکند منتخب وکیل درست | بپارلمنت ره انتخاب یخ کرده
درون پردهٔ عصمت مجوی شرط عفاف | ازاین مقوله گذر کن حجاب یخ کرده
اگر چه شد بلدیه بمیل اهل بلد !! | ولی ز اهل بلد انتخاب یخ کرده
دگر کسی نکند تکیه بر فضائل خویش | ز علم و فضل وهنر فتح باب یخ کرده
بکار و بار سیاست دگر هیچ امروز | که آنحریف سیاست مآب یخ کرده
مدار چشم اخوت ز قربت اخوان | ز اقربا بگذر کاقتراب یخ کرده
کناره کرد بباید ز کثرت القاب | (حضور حضرت عالیجناب) یخ کرده
برای مصطلحاتی که تازه می شنوم | همه دلائل فهم و نصاب یخ کرده

دکرمکوزحسب وزنست‌مخوان‌فصلی
کنون ز فصل جدید انتساب یخ کرده

اگر ز سردی دی دررهی فقیری‌مرد
غمین مباش که دست از ثواب یخ کرده

جو ناله از دل بیچاره ای بلند شود
ز جود اهل کرم التهاب یخ کرده

اجابتی مطلب دیگر از دعای کسان
بسوی عرش ره استجاب یخ کرده

بگو بفرقه اعیان کجاست خیریه
چرا بفکر تو رای صواب یخ کرده

رود شتاو بماند سیاه روی ذغال
ولی ز روسیهی اجتناب یخ کرده

بجمع مال بکوش و فقیر منواز
مگر بعرصه محشر حساب یخ کرده

بکن‌هر آنچه‌دلت‌خواست‌ای‌ضعیف کداز
کمان مکن که‌بدوزخ عذاب یخ کرده

ز شیخ شهر سؤالی نمود غیرت دوش
اشاره کرد که لب از جواب یخ کرده

پرگوئی!

آن شنیدم که ابلهی پر کوی
سخنان کزافه پر کفتی

خواست کردیگری سخن کوید
ز روی خشم بروی آشفتی

گفت رندی بابله از ره طنز
احسن الله که نیك در سفتی

حیف باشد که گوهر سخنت
بی بها باشد و بدین مفتی

چانه ات را مکن توخسته و زار
ترسم از این لب و دهان افتی

ابله از ریشخند آن دانا
گشت خاموش و حرف بنهفتی

هان تو با ابلهان ستیزه مکن
ایکه با دانش و خرد جفتی

جنانی همدانی

استاد وعارف معاصر آقای صغیر اصفهانی قطعهٔ منظومی خطاب بمرحوم محمد رضا جنانی همدانی (۱) ساخته:

«تنگ آمدم از صحبت قومی همه دانی
زین بعد من و صحبت یار همدانی»
«اظهار خلوص منت ایدوست چه حاجت
دانم که تو حال من محزون همه دانی»



(۱) مرحوم محمد رضا جنانی همدانی از بازرگانان مقیم تهران وازفقرای نعمت‌اللهی صفائی ودرذوق ومکارم اخلاق و آداب دوستی ومحبت بی‌نظیر و در ده دوازده سال اخیر اقامت تهران دوستان بسیاری ازاهل ذوق بدست‌آورد از جمله بمرحوم غیرت راه کمال صمیمیت واخلاص می‌پیمود وتوجه خاص آنمرحوم را بخود جلب کرده بود. مرحوم جنانی استاد وعامل بی بدیل علوم واعمال روحی بود وگذشته از شواهد بسیاری که دوستان آن مرحوم ناظر و شاهد بوده و بخوبی عجایب بروزات او را بیاددارند محض نمونه شرح زیر را که مندرجات صفحه ۱۶۶ و۱۶۷ جلد اول کتاب آثار الحجه (درتاریخ ودایرة المعارف حوزهٔ علمیه قم تالیف آقای محمدرازی) است تحت عنوان (تجلیل روحانیین و ارواح مقدس علماء بزرك ازمرحوم آیت‌الله حجة قدس سره) را دراینجا نقل میکنم :

(حکایت کرد برای نگارنده جناب حجة‌الاسلام والمسلمین آقای حاج میرزا سید حسن برقعی رضوی قمی ازجناب حجة‌الاسلام حاج شیخ محمود یاسری تهرانی که گفت دریکی از کتب ختمی را ازمرحوم شیخ بهائی دیدم که فرموده‌اند هر کس این ختم را بگیرد اگرحاجتش روانشد بمن وبپدرم شیخ حسین ابن‌عبدالصمد لعن کند پس آن ختم را

←

«هر کس که رضا گشت جنانیست بفردا
نازم برضائی که شد امروز جنانی»
«باشند بسی مدعی دوستی اما
آنها همه هستند زبانی وتو جانی»
«با خلق جهانت نبود غیر محبت
خوش یافته ای راه زصورت بمعانی»

گرفته ودرانتظار حاجت نشستم واثری ندیدم وجرئت جسارت برشیخ راهم نداشتم تا کم کم این موضوع ازخاطرم رفت تا روز دوشنبه سوم مـاه جمادی‌الاولی ۱۳۷۲ ق.هـ. بمحضر آقای جنانی همدانی که دارای علوم غریبهٔ احضار ارواح و فنون عجیبه دیگراست رفتم نزدیك ظهر بود دیدم آقای جنانی درکنار میزمخصوص خود نشسته و جماعتی از اعیان واشراف تهران که برای مسائل مهمه ومشکله خود مراجعه نموده‌اند نشسته ومنتظر پاسخ سئوالات خود میباشند من درکناری نشسته ومتفکر بودم که دیدم آقای جنانی گفت آقای یاسری جناب شیخ بهائی است میفرماید به آقای یاسری بگو(ختامه یوم الاحد) فوراً منفعل شدم که ختم را اشتباه گرفته‌ام باید ازروز جمعه شروع وبه یکشنبه هفته بعد که ده روز شود ختم کنم من اشتباه کرده واز روز یکشنبه شروع ودرجمعه که ۵ روز باشد ختم نموده‌ام از این جهة حاجتم روانشده بود وپس ازلحظهٔ دیگر گفت می‌فرماید ازحال ببعد درامروز بسئوالات شما پاسخ نخواهیم داد و مجال آنرا نداریم زیرا یکی از علماء بزرك قم از دنیا رفته وما باید باستقبال وپذیرائی ایشان برویم آقای یاسری گفت ما نگران شده گفتیم سئوال کن که کیست آن عالم پرسید فرمود ایشان آقای آقا سید محمد حجت همان کسیست که خدمت حضرت ولی عصر عجل الله له الفرج مشرف شده بودند پس باتاثر وتاسف فراوان از منزل آقای جنانی بیرون آمده دیدم اول ظهراست وهیچ خبری ازفوت ایشان نبود تاحدود دوساعت بعد ازظهر که رادیو تهران این خبر ناگهانی رامنتشر نمودوالله اعلم ..)

مرحوم جنانی باچنین احاطه وتسلطی که بعلوم روحی داشت مکرر می گفت :

(من ازطریق ارتباطات روحی دریافته‌ام که آقای غیرت ازجملهٔ شخصیتهای ممتاز روحی است ودرجهان معانی مقام ارجمندی رادارد) مرحوم جنانی در صمیمیت و خلوص نسبت بدوستان خود بی‌نظیر وبسیار بلند نظر و مهماندوست و خوش مجالست بود متاسفانه دربهمن ماه ۱۳۳۷ دریك سفر کوتاه بقزوین (که درآنجا آب و ملکی تهیه کرده بود) شبانه بمرض سکته جهان خاکی رابدرود و بشاخسار جنان پرواز کرد . رحمت‌الله علیه .

«فیضت بهمه شامل و خواهم ز خداوند
محروم نگردی تو ز فیض دو جهانی»

«از باب حکایت بود ایجان نه شکایت
گر با تو گذارم بمیان راز نهانی»

«در شهر صفاهان که زا سر ار محبت
هستند همه بی خبر از عـالی و دانی»

«افتاده بگل گلشن طبعم ز طراوت
گویا که وزیده است بران باد خزانی»

«شاید که شود بار دگر خرم و خندان
بر آن تو اگر آب محبت بفشانی»

«نه هم نفسی دارم و نه یار ومعینی
من مانده‌ام و حال فکار و نگرانی»

میخواست صغیر از تو کند وصفی واو را
«اینکار میسر نشد از کند زبانی».

این پاسخ ازقول مرحوم جنانی تنظیم وارسال شده :

ای کرده ز من یاد نهانی و عیانی
بر من دری ازلطف گشودی ز مبانی

تا نقش تو باشد بضمیرم همه دانم
تا دل ببر توست خلوصم همه دانی

غم نیست بصورت اگرازبزم‌تودورم
در قرب حقیقت نبود بعد مکانی

آن نامه منظوم تو بر گردن جانم
حرزی‌است که‌دارم زتوچون‌سبع‌مثانی

آن گلشن جاوید که پرورده جنانت
جاوید بماناد هم از باد خزانی

بر آن نرسد هیچ گزندی ز حوادث
وان‌کاخ سعادت که‌تو معماری‌وبانی

حسان توای امروز گواهان تو بسیار
حسان بودش گر بجهان ثالث‌وثانی

دلتنگ‌مباش‌ار که توراهم‌نفسی‌نیست
وین مسئله سهل‌است،ندارد‌نگرانی

موسی کلیم الله با آن ید و بیضاء — یکچند بی قرب نموده است شبانی

البته شنیدستی کان شیخ ز صنعان — عشقش بکشانید سوی خوك چرانی

عشق است که سالك بردازدورزمان رنج — با عشق توان راه با سرار نهانی

امروز توئی نور صفا ، هان بصفاهان — تاریك دلان را تو کنی نور فشانی

با بی‌خردان ساخت ببایست بناچار — باید که از این بی خبریشان برهانی

دیدار توام جنت عدن است بدنیا — با یاد تو دائم بجنان است جنانی

صغری بعدد باشی و کبری تو بمعنی

ز الفاظ خردمند برد پی بمعانی

۲

قطعات

و مثنویهای متفرقه

ادبی . فرهنگی . اجتماعی . سیاسی

س . عبدالکریم غیرت

خود شناسی

از دریچهٔ صورت بدرون خود نگریستن و به دژ (من عرف نفسه فقد عرف ربه) دست یافتن



تصویری است که در سن ۲۵ سالگی از سیمای خود در مقابل آئینه کشیدم

لحظه‌ای در خود نگر تا کیستی ؟ — در کجائی وز چه جائی چیستی ؟
در جهان بهرچه عمری زیستی — جمع هستی را بزن بر نیستی
از حسابت تا خبر دارت کنم

(صفی علیشاه قدس‌سره)

درتوست هرچه میطلبی صائب از جهان
بیرون ز خود بهیچ مقامی سفر مکن
(صائب)

عکس مرا صورت کثرت نگر | چشم گشا معنی وحدت نگر
گرچه بصورت ز دوئی درشکی | لیك بمعنی نبود جز یکی
احسن تقویم چو انسان بود | زان بعدد طالب احسان بود
روی ز مخلوق چو بر تافتم | آینـهٔ صانـع خود یافتم
کس بجز انـدیشه والای من | نیست بتحقیق شنـاسای من
آنکه بظن آمد و شد یار من | هیچ نجست از من اسرار من
ازبد و از نیك چو واقف شدم | گر بدم ار نیك از آن خودم
سیر در آفاق نمودم بسی | آینه خویش ندیدم کسی
دست بسینه بر تمثال خویش | کرده قیام وخوشم از حال خویش
خادم خود باشم و مخدوم خود | حاکم خود باشم ومحکوم خود
خود نگرم لیکن خود بین نیم | جز رهی خاطر مسکین نیم
نفس شناسی است چومقصود من | نفس پرستی نبود سود من
رند قلندر منشی همچو من | نیك و بدی را نکند انجمن
تا که بخلوت بودم آنحریف | راه بهبندم بوضیع و شریف
نیك بـزشتی ننمـایـد هوس | زشت پسندیدهٔ زشت است وبس
رتبهٔ انسان نه برعنائی است | مرتبه‌اش حق شناسائی است

غیرت از این پس طلبی گرندیم
رو بگزین صحبت سید کریم

مرگ برادر

در اواخر محرم ۱۳۳۷ فصل پائیز بهار زندگی برادر جوان و نوخانمانم (سید محمد نقی) دچارتندباد خزان گردید درآن مصیبت گنتم :

ترکیب بند

بند اول

سهی سروی ز بستان سیادت — فتاد ار پای از باد خزانی
نچیده میوه‌ای از باغ عمرش — بسر نا برده ایام جوانی
همه کامش غم و اندوه بودی — بدنیا او نکرده کامرانی
بناکامی وداع این جهان گفت — نبرده لذتی از زندگانی
بسوی دار باقی رهسپر گشت — کشید او رخت ازاین دارفانی
مرا بگذاشت طاق وباغمش جفت — نهاده بر دلم داغش نشانی
بپای دخمه ارنی گوی رفتم — جواب آمد که دیگر لن ترانی
لدو اللموت و ابنو اللخراب — بیانش بود با هر دل عیانی
جوانمرگا پس‌ازتو زنده مانم؟ — شگفتم آید ازاین سخت جانی
امیدت بود ایجان برادر — زمستان را براحت بگذرانی
زن وفرزند و مادر را ز اکرام — بکام از جرعهٔ وصلت فشانی
تو زیرخاك ومن دربسترخواب — همی خاکم بسر زین مهربانی
کەمرگت‌ای‌برادرآتش‌افروخت — بجان من ولی دودش نهانی
بجز صبر و شکیبائی نشاید — بر تقدیرهای آسمانی

زیکسو من کنم برسرهمی خاك
زیکسو کرده مادر پیرهن چاك

بند دوم

اجل را گرم گردیده است بازار　　عزیزان را بمحشر گشت دیدار
خدا را ای نسیم صبحگاهی　　قدم زی عالم ارواح بگذار
بصف نوجوانان جستجو کن　　مهین گمگشتهٔ من را بدست آر
چو دیدی زانمیان سید نقی را　　ز من بر گو بآن یار وفادار
اخا احرقت قلب اکسرت ظهری　　همه شب مانده‌ام با چشم خونبار
نمیدانم چه دیدی یا شنیدی　　که چشم و گوش‌را بستی به‌یکبار
بوقت نزع چون آبت هوس بود　　زدیده اشك از آن بارم چو انهار
بمرگت گر که خون گریم بشاید　　و گر صورت خراشم خود سزاوار
ندارم چاره جز صبر از فراقت　　همی آمرزشت خواهم ز غفار
نه‌تنها بر دل من داغ بنهاد　　فلك تا بوده بودستش همین کار
کشم هرلحظه از جور فلك داد　　ولی کوته سخن باید بناچار

بچشم دردمندان غرق خونم
برادر مرده میداند که چونم

نحوی در کشتی

۴ آذر ۱۳۰۹

یکی را که در نحو بودیش دست　　شنیدم که بر کشتئی بر نشست
بپرسید ملاح را نحو جوی　　که ازنحو گرزانکه دانی بگوی
بگفتنا مرا نحو ناید بکار　　که من بحر پیمائیم شد شعار
بدو گفت نحوی که ای بی‌خبر　　ندانی که شد نیم عمرت هدر
چو این گفتگوها بپایان رسید　　ز یکسوی طوفانی آمد پدید
چو دریا ز طوفان درآمد بجوش　　ز کشتی نشینان برآمد خروش

بپرسید ملاح از آن خودپرست ❊ ز ملاحیت بهره‌ای هیچ هست؟
بگفتا ندانم بجز نحو و صرف ❊ که عمری نمودم بدین‌نحوصرف
بگفتا همه عمرت آمد بسر
دگر نحو و صرف نبخشد ثمر

کوریٔ ما

تا دچار جهل ونادانی هستیم کوریم و چشم داران جهان متاع مارا می‌برند!
تا بابسط معارف چشم‌دانش نگشائیم دربازار گیتی دچارغبن‌فاحش و ورشکستگی هستیم

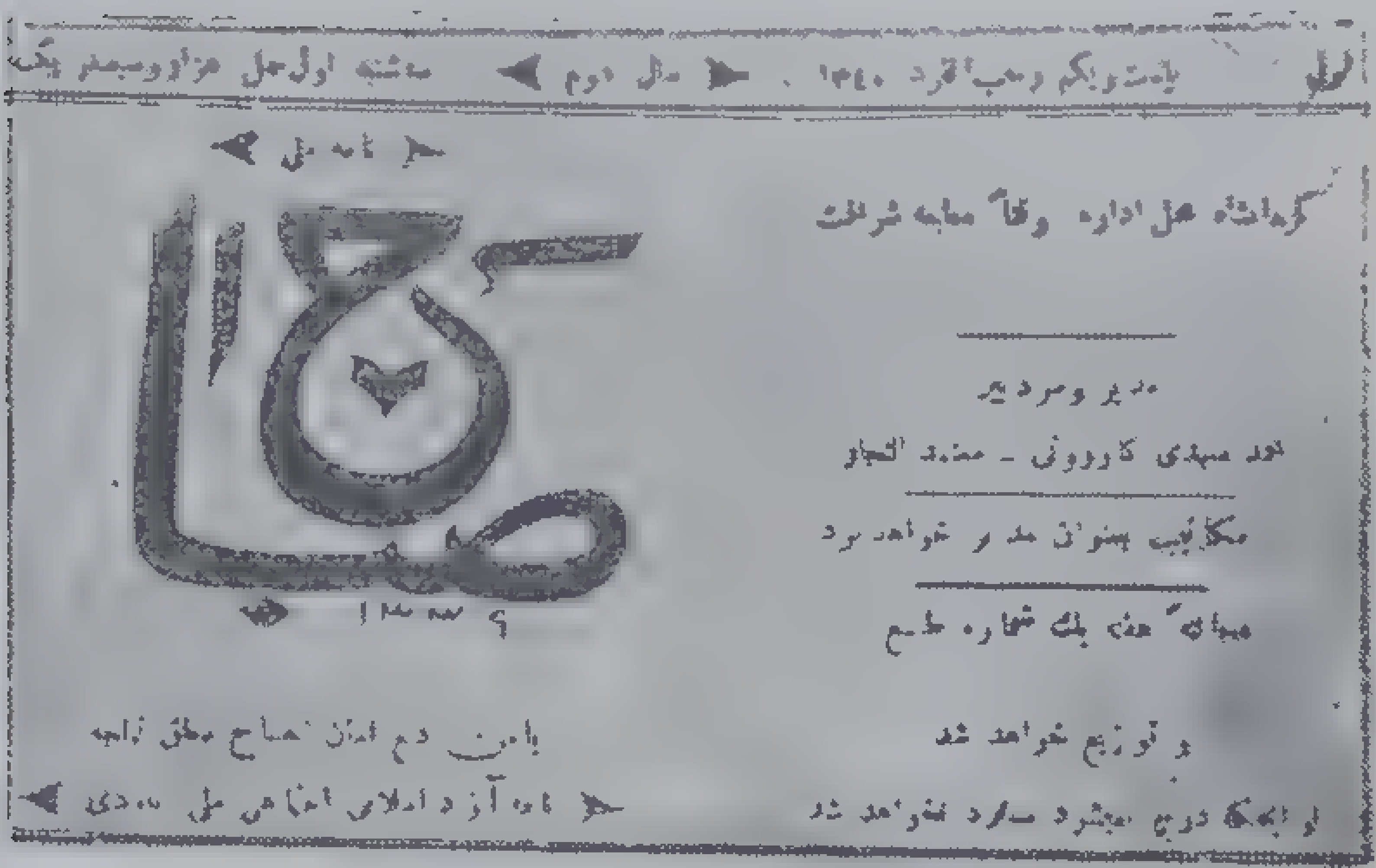
۱۲۹۷ شمسی

گفت زن زشتی باشوی کور ❊ کاش ترا چشم بدی ای غیور
تاکه بدیدی قد رعنای من ❊ حسن من و دیدهٔ شهلای من
حسن چومن طرفه وندرت بود ❊ ماشطهٔ من یـد قدرت بـود
آنقدرازحسن‌خودآن‌زن شمرد ❊ تا که دل‌ازکوربیك باره برد
کوربدو گفت که ای‌جفت من ❊ اینهمه گفتی بشنو گفت من
با نظرانـنـد همه در کمین ❊ در پی شاهد ز یسار و یمین
گرتوبدین حسن‌وصباحت‌بدی ❊ کی به‌نصیب من اعمی شدی
مردم نادان ز بصر عـارینـد ❊ زشت نهادان بغلط کارینـد
آنکه نباشد خبرش از مجاز ❊ گشته به‌تزویر حقیقت طراز
زشت درونان که ز جا خاستند ❊ نقش‌برون‌را چه‌خوش آراستند

در اثر کوری ما بدکه دیو
خاتم جم را شده مالك بریو

روزنامه‌های (صباح) و (بیستون)

درکرمانشاه



سرلوحه روزنامهٔ صباح ارگان حزب اعتدالی

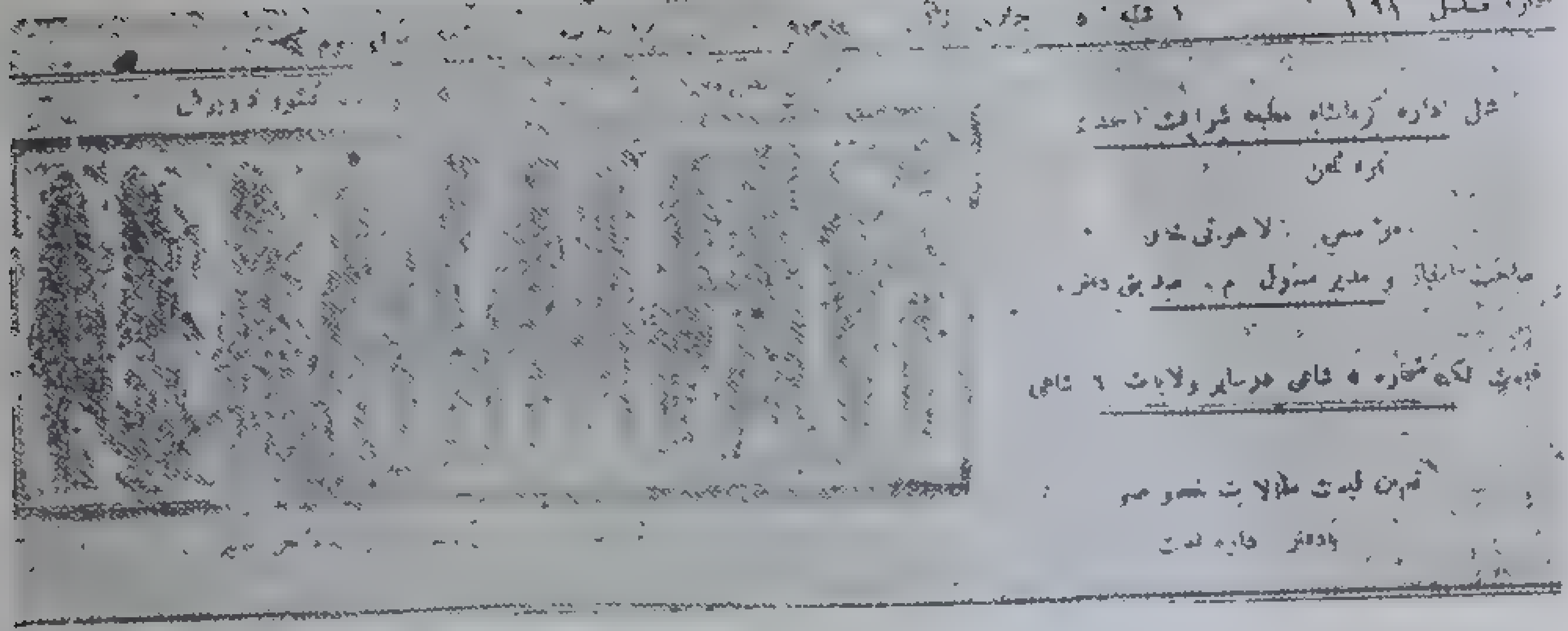
درسال ۱۳۰۰ شمسی کشمکش قلمی و کدورتی فیمابین دومدیر جریده (صباح) و (بیستون) (آقایان محمد مهدی صباح کازرونی معتمدالتجار(۱) و میرزا مهدیخان فرهپور صدیق دفتر

---

(۱) یکی از کسانی که از ابتدای جوانی بارشفیق و مصاحب و رفیق خانه و کلاسن مرحوم غیرت بود آقای محمدمهدی معتمدالتجار پسر مرحوم آقا عبدالرسول **(آقای مهدی صباح کازرونی)** است که تاسال ۱۳۳۲ شمسی رئیس اداره مطبوعات ذهنی بود

پدر آقای صباح مرحوم آقا عبدالرسول کازرونی از جملهٔ تجار معتبر عرب زبان مقیم کرمانشاه و با مرحوم آقاسید عباس پدرغیرت بسیار شفیق و مونس بوده‌اند آقای صباح در آن تاریخ جوانی پرشور بوده و پس از تحصیلات ابتدائی درحوزه علمیه (مدرسه عمادالدوله) تحت تدریس آقا شیخ محمد مدرس و مرحوم حاجی ملاحسین اصفهانی (حاجی آخوند) و نزد شیخ محمدتقی شیرازی علم کلام ورشته های مختلف علوم ادبی را آموخت دراولین مدرسه‌ای که مرحوم میرزا حسینعلیخان مهندس درسال ۱۳۱۷ قمری در کرمانشاه بنام (محتشمیه) تاسیس نمود مشغول تدریس نوباوگان وخدمت بفرهنگ شدو بعدها در

←



سرلوحه روزنامه بیستون ارگان حزب دمکرات

(۲ رجوع شود بصفحهٔ ۲۳۸) اتفاق افتاد و همکاری مطبوعاتی واشتراك هدف ومقصد نهائی که برای منطقهٔ تاریك غرب از جهة تحکیم مبانی مشروطیت و بسط معارف لازم بود درآنمیان زیر پا میشد! بعداً که باهتمام اصلاح طلبان و معارف پروران رفع این کدورت شد این قطعه را گفتم در هر دو جریده چاپ شد:

صبحك‌الله بخیر ای صباح — شام صلاحی تو و صبح فلاح

طلعت صبح سخن‌اشراق‌تواست — نام تو بی‌شائبه مصداق تواست

→ مدرسه اسلامیه شیخ محمدتقی ومدرسه مرحوم معاضدالملك و مدرسه نصرت افتخاراً در کاراشاعهٔ علم وداش بودو بعد ازمشروطه درمدارس جدید بهمین کار شاغل درسالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ در دبیرستان‌احمدیه دبیرعلوم‌ادبی واصول‌عقاید‌بود وازاسفند سال‌۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶ شمسی روزنامه صباح را بر مدار حزب (اعتدالی) و (احراراسلامی) مـی نوشت وقرائتخانه صباح راتاسیس کرد. وجودآقای صباح در فرهنك کرمانشاه درایامی که هنوز مردم نسبت به آموزش جدید توجه و اعتمادی نداشتند بعلت شهرت بفضل و تقوی موجب جلب اعتماد ورغبت جامعهٔ روحانیین وعامه مردم‌می بود. وباین‌جهت صباح‌در دوران انقلابات درمعارف کرمانشاه منشا خدمات بسیاری بوده و درسالهای بعدهم بعضی تندرویها و بی‌پروائی‌ها رادرامور فرهنگی تعدیل میمود خصوصا درسلك سیاسی حزب اعتدالی (که اتفاقا در کرمانشاه بعضی افراد معروف بمخالفت‌آزادی دران بودند) بـا ←

تا که ز حکمت علم افراختی — بر سپه جهل عجب تاختی

مادّت از شرع مبین مستمد — کارکنانت همگی معتمد



روی صندلی ازراست بچپ ۱ـ آقای محمدمهدی صباح کازرونی ۲ـ مرحوم آقا سید عبدالکریم غیرت

نشسته جلو ازراست بچپ مرحوم آقا میرزا جواد کازرونی برادر صباح آقا سید محمد تقی برادر غیرت

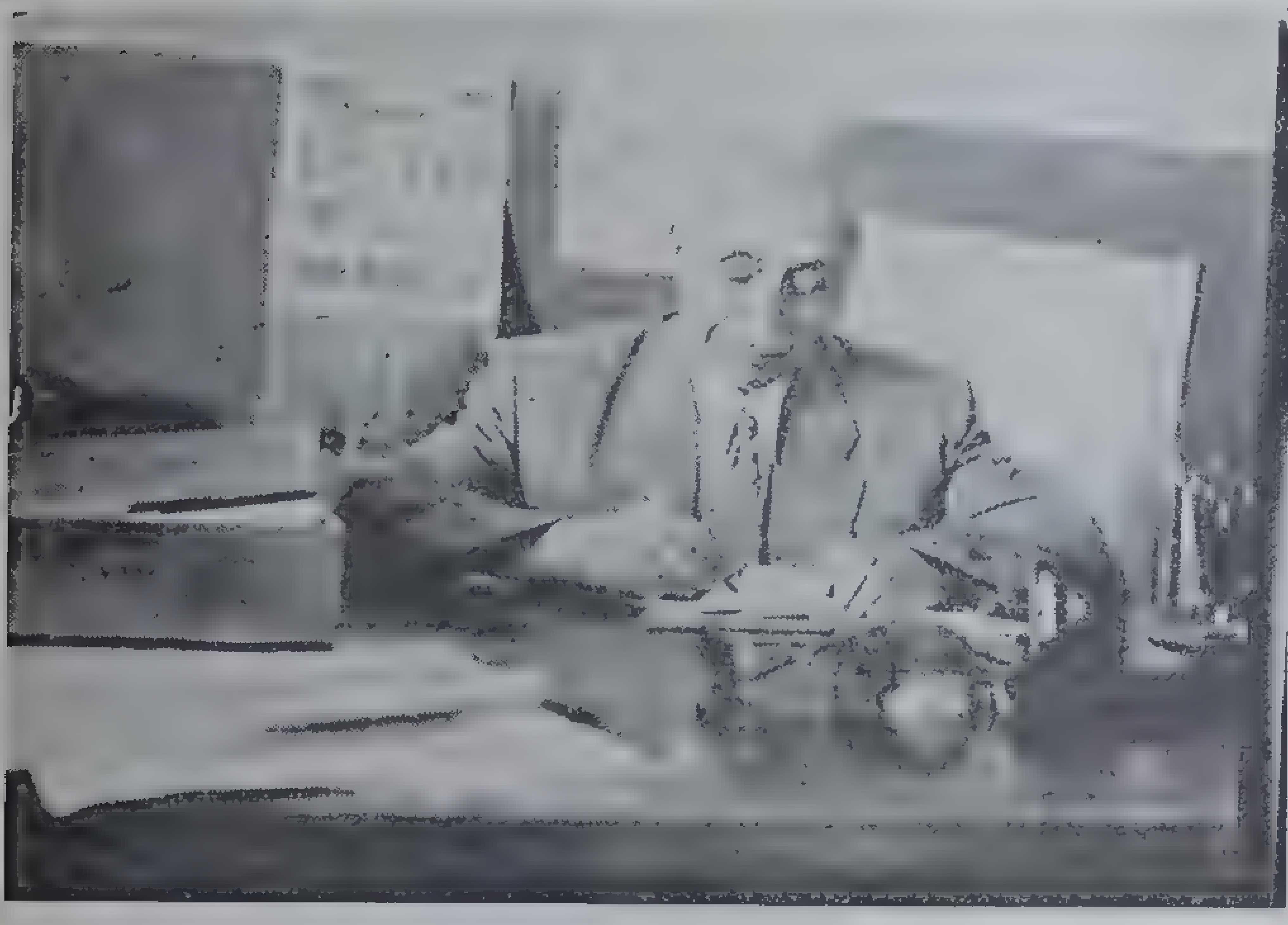
ایستاده عقب از راست بچپ

۱ـ شاگرد حجره غیرت ۲ـ مرحوم آقا سیدمحمد معاون ازتجار فاضل واهل تقوی متوفی درمشهد مقدس ۳ـ مرحوم آقا میرزامحمود وکیل التجار پسرخاله غیرت

طبقات ومردمی که با اوضاع جدید موافقت نداشتند جلیس و انیس بود بهمین جهت در اوانی که مدرسه ومعارف آماج تیرهای تهمت وهرزه درائی‌ها قرارداشت وبرخی در مقام

تا دم از اسلام و تدین زدی   نغمه بگلزار تمدن زدی
گر همه تنقید ز خارف کنی   در همه‌جا نشر معارف کنی

هدم بنیان آن بودند (حتی بالقاء شبهاتی از بعضی مقامات فتوای تحریم مدارس جدید را گرفته بودند) آقای صباح باجدیت و پشتکار در دفع این شبهات و ایجاد تفاهم بهتر و حفظ مبانی معارف تأثیر بسزائی از خود نشان داد و جدیت زیادی ابراز داشت. آقای صباح تا سال ۱۳۱۸ شمسی در خدمت وزارت فرهنگ و سالها رئیس فرهنگ کاشان و قم و مدتی بازرس مخصوص وزارتی در شهرهای شوش بوده و منشأ خدمات ذیقیمت شده است و از آن پس در خدمت ادارهٔ تبلیغات وارد و با پافشاری مخصوص **(سازمان تبلیغات دینی)** را بوجود آورد و مجلهٔ **(دارالسلام)** را که یگانه نشریه رسمی دینی بود بسبک عالی منتشر نمود اینک سه



آقای صباح در پشت میز ریاست اداره تبلیغات دینی در اداره کل تبلیغات و انتشارات و رادیو تهران

سال است باحال سکته در کنج خانه افتاده و به خدمات پنجاه ساله خود می‌اندیشد سازمان تبلیغات دینی و مجله دارالسلام هم که قائم بشخص او بود از بین رفت. منظومات و آثار

کاشف اسرار بود نامه‌ات	احسنك‌الله بدین خامه‌ات
درهمه جا شمع شب افروزباش	بی ادبان را ادب آموز باش

ویکی [illegible] اسمش (رضی) است آقای صباح علاوه درستی ورسوخ ایمان در خدمات اداری حتی صدق و باصراحت و بهمین جهت از اصول مجامله و چاپلوسی‌های متداول بری و دراداره خدمت فرهنگ (وظیفه نفس) را با عفت و تندی انجام میداد و [illegible] در تاسیس‌ارمشروطیت در احزاب میانه‌رو (اسم نویسی کرده محافظین (اعتدالی) [illegible] ولی آنچه شایسته ذکر است خدمات صادقانه ایشان در فرهنگ و مذهب دینی و مخصوصاً مبارزات و مناظراتی است که از ابتدا با مروجین مذاهب باطله داشته ودر این راه هر کجا کانون فسادی یافته در هدم بنیان آن با قدرت منطق واحاطه وتسلطی که دراین کار داشته کوشیده است.

عجب اینست که : رابطه ایشان بامرحوم غیرت باوجود اختلاف مسلك سیاسی ومشرب (ازبعداز استقرار مشروطیت) باوفاداری بی‌نظیر ومنتها درجه محبت و خلوص تاپایان عمرغیرت ادامه داشت.

این مسمط ازآثارمنظوم آقای صباح برسبیل نمونه دراینجا درج میگردد :

مسمط متضمن آیات آفاقی

گذشت ایام دی آمد اردی بهشت
چمن ز فر صبا گشت چو باغ بهشت
ازرشحات سحاب زیبا شد دشت زشت
خاك سیه را همی ز آب کوثر سرشت
و آنکه برلوح او خامه قدرت نوشت
انتم انزلتموه ام نحن المنزلون

شد ز شکوفه بلند رایت فصل بهار
بر زبر و زیر او خیزد بانك هزار
از بس سازد درخت برگ درختان نثار
زمین به هفت آسمان طعنه زند آشکار
بغیر سیر چمن نیست روا هیچ کار
و تلك آیاته ان کنتم تبصرون

از آسمان بر زمین مطر فرو ریخته
و آنکه هرقطره‌اش با خاك آمیخته

شکر که در خطهٔ کرمانشهان — گشته معارف زدوجانب عیان
تا که توراهست یکی هم قلم — محترمش دار کنون محترم
در افق غرب مرا رهنمون — گشت دوفرهاد ودوهم‌بیستون
عشق بهرصفحه خطی‌رانگاشت — بر سر هرکار یکی را گماشت
از رقم عشق در این رهگذار — هست یکی‌نامه دگر کوهسار

→

در پس آمیختن لاله بر انگیختـه
به برگ گل آب را نسیم آویختـه
ز هرطرف بوالملیح نعره برآهیخته
نباکم ربکم لعلکم تهتدون
گل را آتش صفت بهـار افروختـه
خرمن غم را همی در آتشش سوخته
نامیه پستـان ز نم بخاك بـر دوخته
همی بطفل نبات مکیدن آمـو ختـه
کرده پراکنده غم شادی اندوخته
ذلك خیـر لکم ان کنتم تعقلـون
خرم شد کوهسار از اثر نو بهـار
از اثر نو بهـار، خرم شد کوهسار
بر ز بر شـاخسار خیزد بانك هـزار
خیزد بانك هزار بـر ز بر شاخسار
شکسته منگر همی بصنع پروردگار
درست بین‌آیهٔ **(ام نحن الزارعون)**
بلبل از شوق گل گریه کند زار زار
غنچه از گریه اش خنده کند آشکـار
دیبا گسترده شد ز سبزه بر مرغزار
بنفشه و یاسمن رسته در جویبـار
بنگر از هر طرف قدرت پروردگار
جنات من نخیل‌تجری فیهاعیون

←

اسم ازاین هردو چو تطبیق شد — رسم ز فرهاد وز صدیق شد
آن اثر تیشهٔ فرهادی است — این بجهان نامهٔ آزادی است
تیشهٔ او آهن و این خامه است — صفحهٔ او کوه ومرا این نامه است
قصهٔ فرهاد گر افسانه بود — نامهٔ این شوکت ملت فزود

اینهمه طرز بدیع از اثر صنع کیست — گر ز طبیعت بود تغییراتش ز چیست
انفس و آفاق را که داده یارای زیست — که راه محو و تد بمهد غبرا که ریست
شب پره ندهد تمیز مهر درخشنده چیست
کذا کفرتم به یا ایها الکافرون

کلام من از بدیع معانی از سر گرفت — بمدح میر عرب دفتر ز پور گرفت
بیانم از حد سحر معجزه در بر گرفت — منطقم از فکر بکر قند مکرر گرفت
خطهٔ کرمانشهان از اثرش فر گرفت
لمثل هذا المدیح فلیعمل العاملون

علی عالی که هست قدرت حق قدیم — ز تیغ خونریز او دین خدا شد قویم
حبش راه نعیم بغضش نار جحیم — بی مهرش در نعیم نتوان گشتن مقیم
بی اذنش از سراط رد نشود کس سلیم
اوست وصی رسول **آن کنتم منکرون**

در صدف جود حق درهٔ بیضا بود — پس از نبی بر همه اشرف و والا بود
بلوح اثبات ومحو محیط ودانا بود — حقا مستجمع علم الاسما بود
ولایت مطلقه وی را زیبا بود
نورالانوار اوست **لو کره المشرکون**

آیه توحید حق مرشد روح الامین — آینهٔ حق نما مصدر تبیان دین
سرالله المبین حبل الله المتین — او بسلیمان سپرد کشور و تاج و نگین
او بفلك بر فراشت رایت دین مبین
عصرش ز اعصار به قرنش خیرالقرون

شاها (ناطق) شده بملك خسرو مقیم — کوی تو دار الشفا جان و تن او سقیم
جرح زبان خسان کرده عظامش رمیم — برهانش یك دمی ز چنك دیو رجیم
کز اثر تربتت روحش گردد سلیم
الیك یا ذالکرم قد کنا مشفقون

داشت بکف کوهکن ارتیشه‌ای — این بود امروز ادب پیشه‌ای
تیشه او صورتی از سنگ سفت — نامهٔ این‌دانش وفرهنگ گفت
آن بسر افتاد ز عشقش جنون — این‌بدلش هست زدانش‌سکون
تیشهٔ او کرده گذر از جُماد — نامهٔاین میطلبد عدل و داد

---

(۳) آقای میرزا مهدی خان صدیق دفتر (فرهپور) متولد ۱۲۹۷ در سنندج و تحصیلات خودرا درمدرسه آلیانس این شهر آغاز ودر مدارس قدیمه علوم ادبی راآموخته وزبانهای فرانسه وعربی وترکی را بخوبی فراگرفته ابتدا در (کارگزاری) کردستان وارد خدمت بعدا وارد خدمت دارائی و در کردستان و همدان شاغل بوده در همدان‌درریاست‌دارائی میرزامحمدعلی‌خان فرزین(کلوپ)عنوان ناظرمالی‌داشته‌درجنگ بین‌المللی اول جزء احرار وآزادی‌خواهان بوده واز همدان با **مرحوم میرزا حسین خان‌معاون** که‌او نیزازجمله آزادیخواهان بنام وهم قدمان مرحوم سردار یارمحمدخان بود بـرای پیوستن بقوای مهاجرین از طریق کنگاور وسنقر بکرمانشاه عزیمت ودر معیت (کمیته دفاع ملی) بطرف سر حد حرکت و درعقب‌نشینی‌روسها (فتوحات علی‌احسان‌پاشا سرلشکرعثمانی) مجدداً بکرمانشاه بازگشت نمود . در اینموقع اردوی عثمانی از ماژور حبیب‌الله خان شیبانی رئیس ژاندارمری



آقای‌مهدی فرهپور مدیرروزنامه بیستون

(تیمسار سرتیپ شیبانی بعدی) چندنفر مترجم خواستند (صدیق دفتر) بـاین عنوان معرفی لیاقت وکاردانی وتسلطاودر قلیل‌مدتی توجه‌عثمانی‌ها رابوی جلب‌وبدین عنوان (التنجن فرقه سی قرارگاهندن ترجمان ضابط اول مهدی صدیق‌دفتر افندی) مخاطب گردید .

درزمان‌مهاجرت بسمت‌معاونت میرزا محمدعلیخان فرزین(وزیر دارائی‌حکومت مهاجرین) مشغول خدمت ودرهمان ایام یکچند روزنامهٔ (رستخیز) رامنتشر نمود .

بعد ازانقلاب روسیه‌وخاموش شدن‌آتش جنگ مرحوم میرزاکاظمخان ملک‌زاده

او بسرش شور ز شیرین شده | وینهمه حبالوطنش دینشده
تیشهٔ او گر بسر خود نشست | این سر بیگانه کشورشکست

(پسرمرحوم حاجی ملك محمد وکیلدوره اول کرمانشاه ازمعاریف متدینین وتجارمعتبر) روزنامه غربایران راتاشماره ۷ منتشر وهمینکه آنمرحوم از طرف معاندین مضروب شدآقای فرهپور تاشمارهٔ ۲۰ آنرا ادامه داد ازطرف مجدالملك حاکم وقت توقیف شد

درهمین ایام مرحوم ابوالقاسملاهوتی **(لاهوتی خان)** انتشار روزنامه بیستون را شروع و تا شماره ۱۱ منتشر کرد بعداً بمدیریت آقای احمدعلی شیبانی و نگارش فرهپور منتشر می شد پس از چندی روزنامه بیستون بالاستقلال تا سالهای متمادی بمدیریت فرهپور انتشار مییافت.



مرحوم ابوالقاسم لاهوتی شاعر و انقلابی معروف

فرهپور در خلال جنگ بینالمللی اول درمدارس شیخ محمدتقی و (نصرت) و (محمدیه) بتدریس پرداخت و رفته رفته بعلت احاطهٔ کامل در تاریخ وجغرافی بسمت دبیراین دورشته را در دبیرستانهای کرمانشاه تدریس مینمود.

فرهپور علاوه برشته های کلاسیکی دارای مطالعات عمیق و مداوم در تاریخ و جغرافی ودراین رشته دارای یادداشتها و آثار و تتبعات ذیقیمت است. معروفترین اثر او در تاریخ مشروح ودقیق او بعنوان **(ازالوند تامدائن)** است واین تاریخ که واجد دقیقترین اطلاعات و تتبعات است و در نوع خود بی نظیر می باشد فقط درشمارههای مسلسل روزنامه بیستون چاپ شده وهمچنین نامبرده درطی مدتی که بروزنامه نویسی اشتغال داشته بهترین مقالات ملی وحماسی رادر عظمت تاریخی ملت ایران برشته تحریر در آورده و همین اواخر باوجودفتورپیری ودماغسوختگیها رسالهای تحت عنوان **(پرچم)** نگاشته که تاریخ مشروح وقدمت پرچم مقدس شیروخورشید راخوبی بیانداشته متاسفانه این کتاب نیز هنوز چاپ نشده است.

مهدی فرهپور همیشه عضوثابت انجمنهای ادبی کرمانشاه و طبعی همدر نظم دارد تحقیقا ازجمله وطنپرستان ایراناست.

متاسفانه درسنوات ۱۳۲۳ و۱۳۲٤ چندنفر ازعناصر تندرو حزبتوده ازفتور

گر بود آن گمشده چینی نژاد — هست مر این دلشده زین خاک زاد
او طمعش بود بناموس شاه — وین به بنانش همه ناموس‌خواه
گر تهی از شید و مکاند بود — نامهٔ قدسیه جراند بود

نامهٔ ملی است همین یار ما
تـا بـود آئینـهٔ افکار ما

دزدی از راه قـانون

کنون دزدی از راه قانون کنند — نه در کوه و صحرا هامون کنند

یادگار ایامی‌است که‌دزدی وراهزنی از کوه و گردنه‌ها بشهرها ومجاری‌قانونی نقل‌مکان کرد و مکتب رشاء و ارتشاء واسباب چینیی و پرونده سازی گشایش یافت !

یکـی دزد بـد گـوهر تـابکار — همی شکوه میکرد از روزگار
که‌بد روزگاری و مرد افکن‌است — چو امروز دوران بکام زن است
از این پیشتر دزد را قدر بود — مکانش بهر محفلی صدر بود
همه خلق از نام من بیم داشت — خصوص‌آنکسی‌کاو زروسیم داشت
بمال کسان بود دستم بلند — که دزدی در آن روز بود ارجمند
بسی دولت و مال انباشتم — عجب روزگار خوشی داشتم
گذشته است ز ایام سالی سه چار — که ما را تبه شد دگر روزگار

پیری و بی‌حالی این‌مرد وطن‌پرست و آرام‌استفاده کرده عنان روزنامه بیستون را(باستثناء عنوان مسئولیت) از او گرفته وآن‌نامه کهنسال راوسیلهٔ نشرافکار خود قرار دادند و بنا براین درحادثه بهمن ۱۳۲۷ ازطرف دادگاه نظامی بعنوان مدیرروزنامه بیستون مورد تعقیب قرار گرفت وبمحکومیت وحبس ازخدمت فرهنگ برکنار گردید .

آثار گرانبهای اواگرچاپ‌شودمعلوم خواهدشد که مردجامع‌ووطن‌پرستی مانند فرهپور که به‌تاریخ عظمت‌ملی ایران کمال احاطه وعلاقه راداشته ومستغرق درتعصبات و احساسات ملی است‌از افکار بیگانه پرستانه که بدان متهم‌شد فرسخها بدوراست .

ای کاش تااین‌مرد درقیدحیات‌است وامکانات ازدست‌نرفته فرهنگ محل آثارقلمی‌اوراجمع آوری وازدستبردفراموشی‌ونابودی نجات بخشد.

یکی دزد دیگر در آن جمع بود — که این‌همچو پروانه او شمع بود
بگفتا من آن دزد دیرینه‌ام — که اندر سر کار پیشینه‌ام
چو دیدم که آن روزها منقضی‌است — بنحو دگر رهزنی مقتضی است
چو بر بسته شد راه بست و گریز — نشاید دگر رهزنی با ستیز
چو بر چیده شد آن بساط قمار — مرا با قمار دگر هست کار
تو گر بایدت سوی دزدی رهی — بیاید که تغییر کسوت دهی
رها کن دگر راه ورسم کهن — یکی پند گیر از تدابیر من
چومن آی و در سلك حالیه شو — بعدلیه رو یا بمالیه شو
اگر ملتی را اسارت دهی — وگر مال دولت بغارت دهی
ستانی بازاء این هر دو مزد — نخواند تو را کس در افواه دزد
من امروز در شهر نام آورم — میان همه دزد ها سرورم
کمینگاه میز و سلاحم قلم — ز تعقیب قانون چو خوش ایمنم

کنون دزدی از راه قانون کنم
نه در کوه و صحرا و هامون کنم

مکافات طبیعت

ولکم فی‌القصاص حیواة یا اولی الالباب لعلکم تتقون

از آثار ۱۳۳٤ قمری

آن شنیدم که مردکی جاهل — گشت مهمان حاکمی عادل
گفت حاکم که برنهندش خوان — گرچه ناخوانده است این‌مهمان
امر حاکم بجای آوردند — بهر تشریف سفره گستردند
بود در خوان ز نعمت الوان — وز خورشها کبوتر بریان
مرد مهمان چو خوان حاضر دید — سر بجنباند وزیر لب خندید

حاکم از خنده اش بقهر آمد — که خورش در برش چو زهر آمد
گفت بر گو که از چه خندیدی — نقص در خوان ما مگر دیدی
کاندرین وقت خنده‌ات نه بجاست — زانکه گاه طعام و صرف غذاست
گفت یاد آمدم که در سفری — شد رفیقم جوان خوش سیری
چه جوان؟ صاحب کمال وجمال — آدمی صورت و فرشته خصال
در رهی دور ما دو تن بودیم — تشنه بودیم و راه پیمودیم
در بیابان گرم و پر تب وتاب — شد درختی پدید وچشمهٔ آب
گر چه در راه سخت فرسودیم — چون رسیدیم اندك آسودیم
انجوانمرد بعد صرف طعام — گشت از رنج راه بس آرام
چون بتن بار خستگی بودش — تا که آسود خواب بر بودش
سیم و زر بود همرهش بسیار — رفت در خواب و بخت من بیدار
گفتم اکنون که فرصتی است بدست — خود نشاید کنون ز کار نشست
تا بکی بی نوا توان بودن — دائماً کوه ودشت پیمودن
همچو ابن مردمان امروزی — بایدت رفت در پی روزی
فکر مال و منال باید کرد — سعی در کسب مال باید کرد
به که از تن سرش جدا سازم — سیم و زر را از او بپردازم
نیست اینجا کسی شریك و رقیت — این زروسیم بر من است نصیب
مالك سیم و زر شوم آنگاه — نیست کس هم ز کار من آگاه
خنجر کین کشیده من ز نیام — در کمین بودمش که درانجام
چون همه فکر سیم و زر بودم — زود خنجر بحنجرش سودم
چشم بگشود و التماسم کرد — که مکش بیگنه مرا ایمرد
هر چه سیم و زرم بهمیان است — از تو باشد بدار از من دست
آنچه کرد التماس سود نداد — بعد از آن دل دگر بمرگ نهاد
بر سر آن کهن درخت بلند — آمدش در نظر کبوتر چند

گفت ای طایران خوش پر و بال — که شمائید شاهد احوال
غیر خلاق من چو نیست کسی — حاکم و داوری و دادرسی
این مرا میکشد بدون گناه — نزد داور شما شوید گواه
نقش او از حیواة بستردم — کشتم او را و سیم وزر بردم
چونکه بر خوان کبوتران دیدم — لاجرم بر گذشته خندیدم
آن کبوتر که میشود بریان — بهر خوردن نهند بر سرخوان
در کجا می توان گواهی داد — شرح این قصه را کماهی داد
خنده بر عقل آنجوان کردم — نه که بر آن طعام وخوان کردم
مرد قاتل چو کرد قصه تمام — حاکمش دید سخت بد فرجام
گفت اینك کبوتر بریان — هست نیکو گواه وهم برهان
امر حق است بر عوام و خواص — سن بسن و الجروح قصاص
امر بر قتل مرد قاتل کرد — داد از این قصاص حاصل کرد

حاکم ار عادل است وعدل شعار
بعد اقرار نشنود انکار

آکل و مأکول

صیاد و صید

در مجله اخوت ۱۳۰۷

مور چگانی بدر از لانه‌ای — با همه امید پی دانه‌ای
آمده بیرون که تنفس کنند — روزی خود نیز تجسس کنند
بر زبر لانه درختی بپای — سایه فکن بودی و گنجشك زای.
برسرهر شاخه که بر کش بساط — جز که گنجشك نمودی نشاط
جیك زن افکنده بهم هایهوی — وز پی صیدی همه درجستجوی
چشم فرو دوخته اندر زمین — مور چکانرا بنظر در کمین

گرم نظر را سوی قسمت شده — مرحله پیمای طبیعت شده
بر سر آنمور چگان تاختند — کار بخوردن همه را ساختند
از سر آن مائده بر خاستند — پر بسر شاخ بیاراستند
مورچه خواران‌شده فارغ زصید — ختم نشد غائلهٔ عمر و وزید
تازه جوانی خوش و نو خاسته — خویش بی صید بیاراسته
گرد لبش مورچهٔ خط و خال — یافته گنجشك دل ازوی نوال
تازه بهاری و خزان پیشه‌ای — راست قدی لیك کج اندیشه‌ای
سبز خطش غارت جانرا جواز — داده بحسنش رقم امتیاز
تا هوسش ریختن خون شده — چهره برافروخته گلگون‌شده
بود چو از عالم جان بی خبر — گرم هوسبازی و شورش بسر
چشم ز نوك مژه صیاد دل — گوش نه برزاری وفریاد دل
گرچه بظاهر نگهش ساده‌بود — لیك پی صید دل آماده بود
در طلب صید تفنگش بدست — آمد ویکسو به کمینگه‌نشست
یك نظرش درپی صید و تفنگ — وآن‌نگهش‌دوخته‌بردل‌خدنگ
چون اثر آه دل مستمند — دود تفنگش بفلك شد بلند
همچو سیه ابر که بارنده شد — راه نظر تنگ به بیننده شد
بارش از زیر ببالا ز تیر — بارش گنجشك ز بالا بزیر
غیرت ازاین منظره بی‌دل شده — دل ببرش طایر بسمل شده
دل بر صیاد بشد پای بست — برد دل از من عوض نازشست

مورچه و مورچه خور شد زکار
تا چه رسد بر سر گنجشك خوار

صورت و معنی

جهان یکرنگی



مرحوم غیرت درلباس متحدالشکل و کلاه پهلوی

در زمان اجرای قانون اتحاد شکل (کلاه پهلوی) بذهن آمد درشماره ۸ـ۱۳۰۷ مجلهٔ عرفانی اخوت چاپ شد .

هزار نکته باریکتر زمو اینجا است

صورت ومعنی دین بعدازرسول ص — کشمکش ها داشتند اندر اصول
پس گروهی مردم صورت طلب — خویش را کرده برنگی منتسب
پیرو آن صورت باطل شدند — معنئی را هم بخود قائل شدند
رنگ‌هاشد مختلف زان کشمکش — شد برنگی‌هر که در وی بود غش
رنگهائی از مجاز آمیختند — با حقیقت فتنه ها انگیختند
زرق و سالوس و ریا شد رنگشان — بهر مال خلق صلح و جنگشان
خالی از اشفاق و انفاق و وفاق — رسمشان تکفیر و تفسیق و نفاق
فرقه‌ای ز اصحاب اسرار آمداند — لاجرم از رنگ بیزار آمدند
تا که از بستان معنی سر زده — همچو سرو آزاد و سرسبز آمده
صبغة الله رنگها زیشان سترد — رنگ غیرازرنگ خودزیشان ببرد
نه رزومی نه ززنگی دم زدند — کوس یکرنگی در این عالم زدند
ای خوش آنروزی بعالم رو کنند — رنگها را جمله شستشو کنند

خاصه رنگی را که آن شیخ ریا / کرده زیب خویشتن سر تا بپا
فتنه ها پنهان بزیر جامه‌اش / رنگها در آن سپید عمامه اش
سالها آن زرق پوش بی فروغ / باخدا و خلق میگوید دروغ
تا در این فرخنده عصر پهلوی / رسم شد از شه کله را پیروی
کاش میرفت این زمان خواه و مخواه / بر سر آن شیخ ریائی را کلاه
تا بخوانیم این دو بیت مولوی / که چه خوش فرموده اندر مثنوی

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد
چونکه آن رنگ از میان برداشتی
موسی و فرعون کردند آشتی

گرگ بره . گرگ تره

۱۳۰۵ در روزنامه رهبر کرمانشاه چاپ شد

یکی گلبن سبز نو خاسته / تن از برگ نو رسته آراسته
بمهد عناصر بدش پرورش / پراکنده ذرات او را خورش
گرفته خط و خال خوبان ز گل / که آرد گل و زو شود شاد دل
همه برگ با شاخ آمیخته / چو طفلی که بر مادر آویخته
براطراف چون برگ نوزاد داشت / ز سرسبزی خود دلی شاد داشت
از آن برگها پرچم افراخته / که تا حجله از بهر گل ساختنه
در اندیشه بودش جوانی کند / بباغ جهان کامرانی کند
گهی بهر گل در غم انتظار / گهی دیده از شبنمش اشکبار
چو کودک که پوشد نوین جامه‌ای / کند گرم از شوق هنگامه‌ای
همی خواست گرد آورد ساز و برگ / بر او آشنا گشت پیغام مرگ
رسید از قضا گوسفندی ز راه / بهر سوی در جستجوی گیاه
نبودش غذائی چو غیر از نبات / طلبکار آن بر بقای حیات

بجان نباتی نه دل سوختش
طبیعت مگر گرگی آموختش

همه برهٔ برگ گلبن بخورد
به نشخوار شبرا بپایان ببرد

شنیدم که قصاب درصبح عید
بپای همان گلبنش سر برید

چو بره همی گرگ تره بود
قوی پنجه‌ای گرگ بره بود

بره چونکه گردید گرگ تره
کند طبع ایجاد گرگ بره

به‌نسبت‌همه گرگ‌ومیشندخلق
گرفتار گرگی خویشند خلق

(مکن زور با ناتوانان بسی
تواناتر از توست آخر کسی)

چه خوش گفت آن‌اوستادسخن
که نقلش بود نقل هر انجمن

میازار موری که دانه‌کش است
که‌جان دارد وجان شیرین‌خوش‌است

بمناسبت ورود موکب شاهنشاه فقید و ولیعهد بکرمانشاه

۲۴ مهر ۱۳۱۵

نخستین خدا را ستایش سزاست
سپس بر شهنشاه گیتی رواست

بسر ارزندهٔ افسر خسروی
جهاندار با داد و دین پهلوی

ز آئین فرمان و نیروی کار
بود شاه آئینهٔ کردگار

چه خوش گفت دانشور پاکراه
چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

بود میهن ما فروزان سپهر
شهنشاه در او فروزنده مهر

چوشا پور و بهرام پاکی نهاد
شهنشاه هست آسمانی نژاد

سپهری چنین راست زیبنده ماه
بنزد خرد ور گزین پور شاه

ولیعهد فرگاه فرهنگ جوی
فرهمند دانشور داد خوی

بکرمانشهان چونکه بنهاد پای
مهی کرد در برج بهرام جای

چه‌خوش مهروماهی در این‌ماه مهر
درخشنده بر ما شد از این سپهر

ز جان شاه و شهزاده را بنده‌ایم
چنین مهر و مه را ستاینده‌ایم

وطن را سزد سوی این شه نیاز	کزو شد در نیك بختی فراز
همه روشنانند دستور شاه	که تابش درآنها است از نور شاه
باندازهٔ خود ز نزدیك و دور	ز خورشید گیرند این جمله نور
اگر روشنی بخش بر ما مه است	در او تابش از نور مهر شه است
هر آنکس که این مهرش اندردل است	فروغی دراو گرچه زاب و گل است
نیازم همین بس ز یزدان پاك	بر این مرز این اختران تابناك

بر این چرخ این مهر تابنده باد
بشاهنشهی پهلوی زنده باد

تشکر نامه

درسال ۱۳۱۵ در کردستان مشکلی برایم فراهم آمد یعنی جگر گوشه‌ام بزیر دندان کابین افسری افتاد بالاخره بهمت سرتیپ محمد میمند فرمانده لشکر از آن دام مستخلص شدم این تشکر نامه را از کرمانشاه بخدمتش فرستادم :

نخستین خدا را ستایش سزاست	سپس بر شهنشاه ایران رواست
برازندهٔ تاج شاهنشهی	بیامد در این مملکت پهلوی
زهی شاه با شوکت وچیره دست	چنین شاه، آئینهٔ ایزد است
بود میهن ما فرازان سپهر	شهنشاه در او فروزنده مهر
فرشته درآن مهر این میهن است	که رانندهٔ زشت اهریمن است
اگر دسترسی نیست کسرا بماه	باختر تواند شدن دادخواه
مرا از پی مهر فرزند پار	بشهر سنندج بیفتاد بار
بدو نیك ز اندیشه بد نا پدید	بپای دلم نیش خاری خلید
چودل گشت از نیش خاری نژند	بهر سو شد از وی فغانی بلند
نه جم بودم اما بریو و به فن	ببرد از کف انگشترم اهرمن

چو بشنید فریاد و آوای دل
برون کرد آن خار از پای دل

بفرمود پس دد سردز را
که بدهد سر انجام آغاز را

اگر سرب آزاد از این رنج شد
ز فرمانده لشکر پنج شد

چو ما را بر خاندان کهن
نژند و دور از چشم بد اهرمن

دل خاندانم چو خرسند گشت
ز فرمان سرتیپ محمد گشت

اگر روشنی بخش بر ماه مه است
یکی پرتو از نور مهر شه است

زشه پس بباید دلی شاد داشت
که چونان بفرماندهی بر گماشت

الا ای نکو شیوهٔ نامدار
منستم بشکرانه‌ات وام دار

سپاس تو را چون گهر سفته‌ام
نه تازی که در پارسی گفته‌ام

چو این دادجورا شدی دادرس
که ایزد پرستی همین است وبس

بنزدیك مردان دانش پسند
سراینده غیرت ببانگ بلند

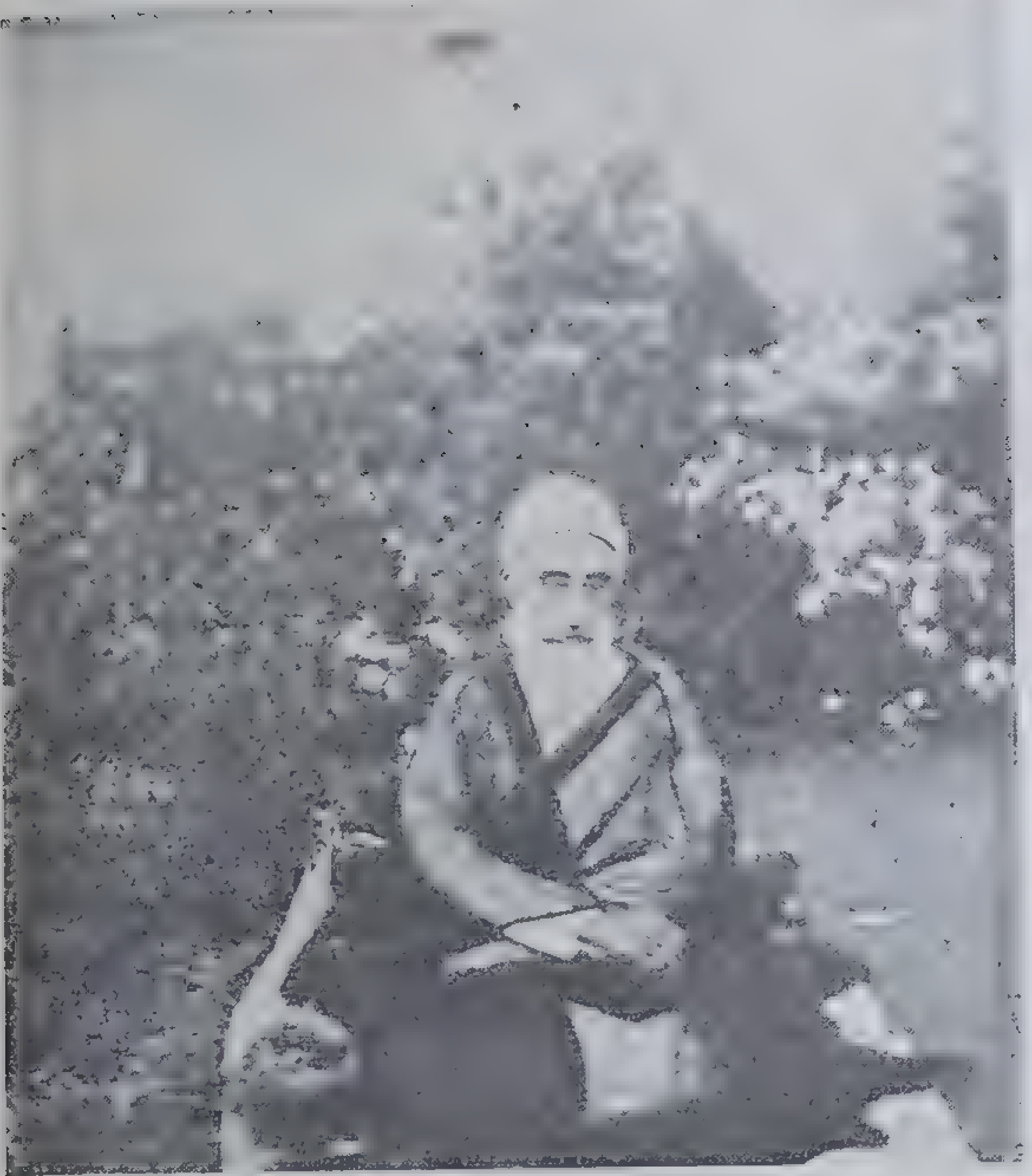
خدایت نگهدار پیوند باد
ز تو میهن و شاه خرسند باد

خیر مقدم

ورود عارف ربانی آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی (۱) (مونسعلیشاه) بکرمانشاه

در سال ۱۳۱۵ قطب السالکین مرحوم حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین (مونسعلیشاه) که من اورا عارف کامل عیار وصاحبدلی جامع یافته بودم بکرمانشاه وارد و

(۱)ـ **حاج میرزاعبدالحسین** ذوالریاستین شیرازی (مونسعلیشاه) فرزند مرحوم حاجی علی آقا (وفاعلیشاه) شیرازی قدس سرهمادرسال ۱۲۹۰ قمری درشیرازمتولد وتحصیلات علوم ظاهررا دراین شهر بحد کمال رسانید. ودرخدمت پدربه تربیت فقر نایل وچون مرحوم وفاعلیشاه بعد از خود مرحوم آقا سید اسمعیل اجاق کرماشاهی (صادق علیشاه) را بجانشینی برگزید مرحوم ذوالریاستین بمطاوعت ومتابعت آنمرحوم سلوك
←



قطب‌العارفین حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی
(مونسعلیشاه) قدس سره

درخانقاه جدیدالبناء بدیدن ایشان رفتم این قطعه وحضوراً و بدون یادداشت قلمی باحضور جمعی انشاء و قرائت گردید :

→ بمدارج عالیهٔ فقر را ادامه و ازطرف مرحوم آقاسید اسمعیل اجاق (متوفی ۱۳۴۰ قمری) قطبیت سلسله جلیله نعمت‌اللهی را احراز تاپایان عمر (خرداد ۱۳۳۲) بسجاده ارشاد مکین ودر اهداء طالبین جدی بلیغ و کوششی بیدریغ مبذول داشت. مرحوم مونسعلیشاه علاوه بر ←

خیر مقدم ایکه هستی رهبر گمگشتگان
خیر مقدم ایکه هستی چشمه لب تشنگان

خیر مقدم ایکه هستی مونس جان فکار
خیر مقدم ایکه هستی آشنای کوی یار

خیر مقدم ای طریقت را دلیلی بی‌قرین
خیر مقدم ای حقیقت را تو برهانی مبین

→

کمالات معنوی ازحیث علوم ظاهر نیز در حد کمال ومانند پدر بزرگوارش حائز مفهوم واقعی عنوان (ذوالریاستین) بود آثار ادبی و عرفانی ایشان عبارت است از: ۱ـ دلیل‌السالکین ۲ـ برهان السالکین ۳ـ رساله جبر وتفویض ۴ـ رساله کسمیه ۵ـ رسالهٔ نجات ازشبهات ۶ـ حواشی برمثنوی ملای‌رومی ۷ـ رسالهٔ ادریسیه ۸ـ تاریخ حب‌الوطن ۹ـ رساله روحیه ۱۰ـ رسالهٔ طول عمر ۱۱ـ انیس المهاجرین و تشویق المسافرین ۱۲ـ دیوان‌اشعار (چاپ شده) ۱۳ـ خلاصه ازدلیل‌السالکین (مونس‌السالکین) بوسیله جناب آقای دکتر نوربخش با رساله جبر و تفویض چاپ‌شده است. آنمرحوم تمام کشورایران وقسمتی از کشورهای‌مجاوررا سیاحت‌ چند اربعین درمشهدمقدس طی ودوسفر خانه‌خدارا زیارت کرده است مرحوم مونسعلیشاه درتوسعه دائرهٔ فقر نعمت‌اللهی سعی فراوان نموده‌خانقاه وسیع کرمانشاه را بنانهاد شیخ ایشان در کرمانشاه آقای آقاجلال‌الدین بهشتی هستند. این غزل بیادگارازآثار آن فقید دراینجا درج میشود.

غزل

کفر ودین در برعشاق نکوکار یکی‌است
کعبه و بتکده وسبحه و زنار یکی است

اگر از دیدهٔ تحقیق بعالم نگری
عشق‌ومعشوقه‌وعاشق دل ودلدار یکی‌است

تاکه در میکده من پای نهادم دیدم
اهل‌آنجا همه مست می وهشیار یکی‌است

گرچه ذرات جهان جمله اناالحق گویند
لیك ازان حمله گرفتار سردار یکی‌است

ماهمه چون نی و توخود همه‌دم نائی ما
چون حقیقت نگری اینهمه‌گفتار یکی‌است

آفتاب رخ او تافت بمرآت قلوب
مختلف گرچه نماید همه انوار یکی‌است

باهمه خلق جهان صلحم و اندر برمن
جور اغیار و سر مرحمت یار یکی‌است

مختلف گرچه بود درد من و درمانش
خوشدلم زانکه‌طبیبم یك‌وعطار یکی‌است

پیش نا اهل نهان کن سخن حق مونس
که بر او خزف وگوهر شهوار یکی‌است

آمدی خوش آمدی ای خوش قدم ای خوش لقا
خیر مقدم ای سراپایت همه نور صفا
آمدی خوش آمدی ای محفل ما را ضیا
آمدی خوش خوش ای درد هجران را دوا
از قدومت ای بسی افزود عز وجاه ما
جلوه‌گاه شاه کرمان گشت کرمانشاه ما
کعبهٔ آمال کردی خانقاه شاه را
جای دادی در درونش سالکان راه را
آمدی خوش آمدی ای شاه اقلیم وفا
آمدی خوش آمدی ای ماه گردون حیا

چند بیتی گفته‌ام با خاطری آشفته‌ام
در خور ارمبود مکن عیب ارتجالا گفته‌ام

در دفتر یاد بود

در کتابچهٔ یاد بود دوشیزه پوراندخت خداداده نوشتم:

از آنجا که در نظم طبعی مراست — در اینجا ز من چند بیتی رواست
بلی گرچه زیور فریبنده است — هنر از تو دوشیزه زیبنده است
بروی جهان خنده بایست و بس — و لیکن نه بر روی هر بوالهوس
خموشی بهر محفلی پیشه کن — ز گفتار بیگانه اندیشه کن
سخنها که بنوشته‌ام یاد دار
تو را باشد از غبرت این یاد گار

فریده

تولد نوردیده فریده نوءام درشنبه ۱۸ رجب المرجب پنجم مرداد ۱۳۲۱ در نهاوند درحسینیهٔ آقا بزرگ سجادی

بروز شنبه و در هیجدهم ز ماه رجب — هزار وسیصد وبیست ویك ازجریدهٔ ما
عطا نمود بغیرت خدا یکی دختر — خجسته گشت ز نو صبح نودمیدهٔ ما
مبارك است وهمایون فر وخجسته‌قدم — پدر سعید چو هست او بود سعیدهٔ ما
بیافرید خدای فرید و هاتف غیب
بگوش گفت که‌اینك این بود (فریدهٔ) ما

شیر و خورشید سرخ واشاره بمعانی پرچم ملی ایران سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

بمنظور ترغیب و تحریك حس عطوفت طبقات ثروتمند نسبت بمستمندان

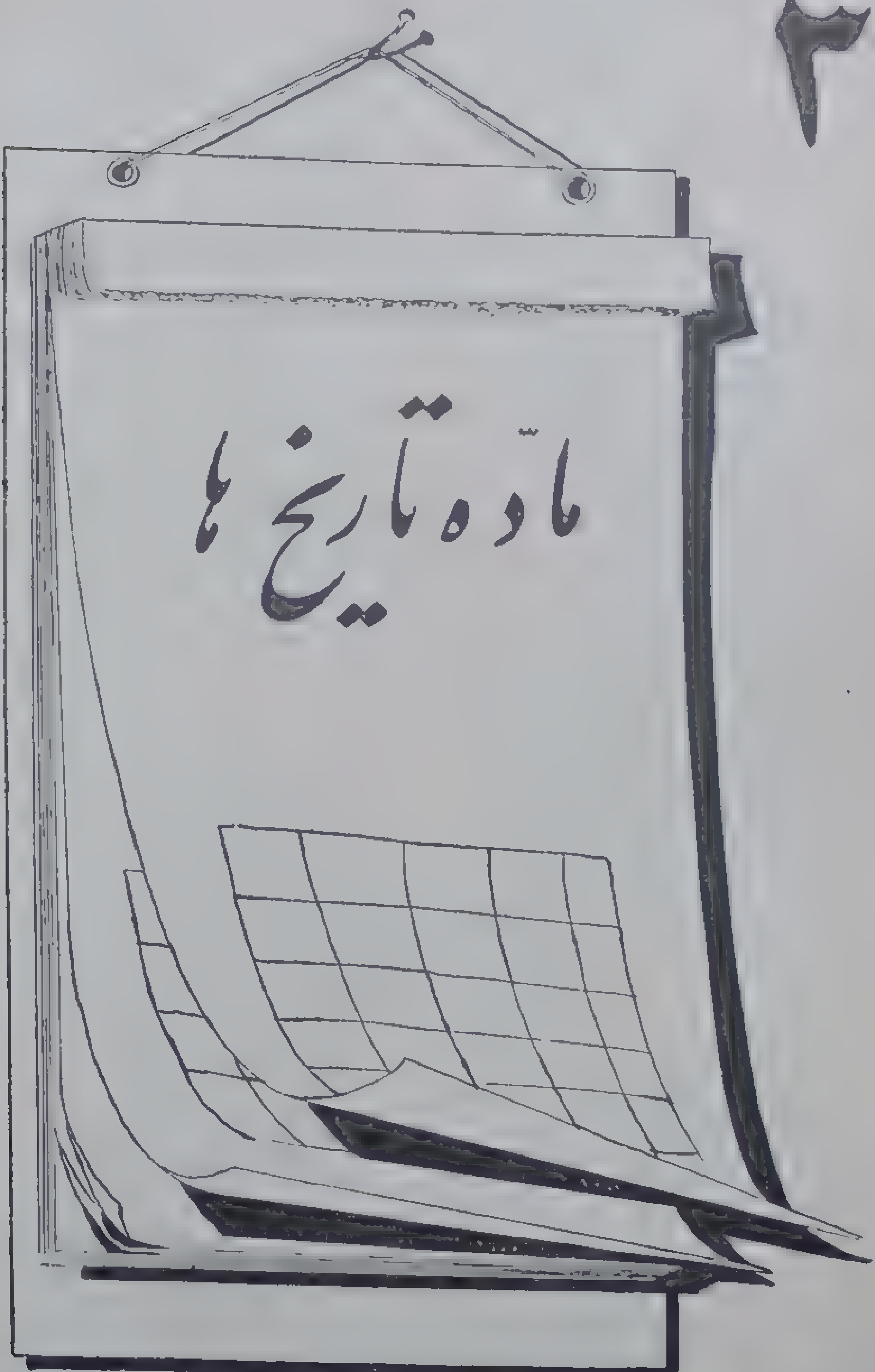
شیر و خورشید کشور ایران — که نشانی بود ز شوکت و شان
این نشان چون باهتزاز آید — هر وطن دوست سر فراز آید
سبز و سرخ و سفید پرچم ماست — این نشانی ز عهد محکم ماست
سبزی آن دلیل ایمان است — سرخی آن نشانی از جان است
آن سفیدی که درمیانه بود — از دل پاك ما نشانه بود
جان و ایمان ما سر و علن — هر دو توأم بود ز مهر وطن
شیر و خورشید سرخ این کشور — که شهنشاه شد بر او رهبر
سازمانی بود ز شاهنشاه — آن شهنشه که هست ملت خواه
پیش از اینها کزو نبود نشان — رایگان بود بی نوا را جان
بی نوا را نبود ملتمسی — زرد روئی کشیده هر نفسی
شیر و خورشید سرخ با شمشیر — هست حقا که قابل تفسیر
وصف آنرا بیان کنم شاید — زین سپس سرخ روی میباید

مستمندان زرد روی فقیر / بعد ازاین سرخ رو شوند و دلیر
سرخی او دلیل بر اینست / سرخ روئی نصیب مسکین است
همچو شیران دلیر باید بود / همچو مهر منیر باید بود
هست شمشیر آیتی روشن / که زند بیخ و شاخ رنج و محن
اندرین جایگه که بنگاه است / پرتوی از عنایت شاه است
وندر آن برگزیدگانی چند / جمله دانش پژوه و دانشمند
همه عزت شعار و والاجاه / همه یزدان پرست و دل آگاه
مشکلی هر کجا بآسانی / جمع سازند از پریشانی
از وفاق و محامد اخلاق / همه بر بی نوا کنند ارفاق
همه با منتهای غمخواری / کرده بیمار را پرستاری
سازمانی است لازم الاعزاز / کرده از بی نوا چو رفع نیاز
برسر این سازمان واین خرگاه / روشنی بخش دخت شاهنشاه
شمس آن بانوی خجسته خصال / آنکه بذل کفش محیط مثال
سر پرست است بی نوایان را / کرده دلجوئی او فقیران را
شمس ایران و پرتوش اشفاق / که بود شمس آسمان وفاق
ایزدش از بلا نگهدارد / چون در این راه سعی بگمارد
نقدان کس که خوش عیار بود / اندر این راه رهسپار بود
هرسبب را خدای سازنده است / اغنیا را دهش برازنده است
آنکسی کاو بمعنی انسان است / مایل بخشش است و احسان است
هست احسان کلید عزت و جاه / لیك دست لئیم از آن کوتاه
اغنیارا ببر ز من پیغام / گر که خواهند از سعادت کام
خالی از هر لطیفه پردازی / وه چه خوش گفت شیخ شیرازی

برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد زپس تو پیش فرست

از صدها ماده تاریخ که در وقایع مهمه یا در فقدان شخصیت ها و
دوستان گفته شده این چند فقره درمیان اوراق پریشان یافته شد

۳



اوراقی از سالنامه عمر!!

سردار یار محمد خان

مرحوم یارمحمدخان جوان‌هوشمند وبا استعداد ورشیدی‌بود درایامی که تازه قدم‌بعرصه ورزش‌خانه‌میگذاشت درسیمایش آثارهوش ونبوغ دیدم او ومرحوم حسین‌خان کلاهمـان که او نیز جوانی بی‌همال بود تحت تعلیم خود گرفتم و در آن ایام که مشروطیت سامان نگرفته و بـرای استحکام بنیان آن بجوانان دلیرمانند اینان احتیاج زیادی داشتیم سخنانی بگوش هوش هر دو میرسانیدم والحق هر دو رشادت وآزادیخواهی را بسرحد کمال و غایت مقصود یعنی سرباختن در راه آمال ملی رسانیدند در۲۳ شوال ۱۳۳۰ آنمرحوم باجمعی از مجاهدین جان باز بکرمانشاه حمله کردند یار محمد خان باعدهٔ قلیل‌خود ونیروی رشادت وتهوربی نظیر بشهر وارد وپس‌ازچند ساعت‌مواضع مهم را اشغال‌نمودند ناگاه از بام بازار کهنه فروشها تیری‌بآنمرحوم اصابت وآنمردآهنین را ازپای‌درآورد.



مرحوم سردار یارمحمد خان کرمانشاهی

شعار ورمز یارمحمد خان ومجاهدین در روزاین‌فاجعه کلمهٔ **(سرپتی)** بودوهیچیک کلاه بسرنگذاشته‌بودند. من این‌جوان‌دلیررا صمیمانه دوست داشتم. واوهم‌حق‌این‌دوستی را تاسرحدمبالغه‌درحق من‌مرعی‌میداشت. من‌اورا درمجاهدت صادق وصمیمی ومضافا اورا ازمفاخرایران وبرجستگان تاریخ‌انقلاب مشروطیت‌میدانم‌درمصیبتش این‌چندبیت‌را گفتم ودرمصرع تاریخ‌اشاره به شعارروزفاجعه (کلمه سرپتی) شده‌است :

آنکه بد احرار وطن را پدر   مادر ایـران را ارشد پسر

دلاوری بود که روز مصاف　　کشور نادر شه از او مفتخر
یار محمد سردار وطن　　بر همه سالاران سالار وسر
بود مجاهد چو راه وطن　　در ره آزادی بد بی سپر
سوی دژ مرتجمین تاخت او　　تا بگشاید ره فتح و ظفر
تا بسر قلعهٔ ظلم و فساد　　پرچم مشروطه کند مستقر
شعار او (بی‌کلهی) بد که بود　　مجاهدی بی زره و بی سپر
یک تنه خود بر سپه خصم زد　　بیم نه از دشمن و باك ازخطر
تا که تیری ز کمینگه رسید　　از سپه بد گهر بد سیر
تیر اجل میر اجل را ببرد　　تا کند آن میر بجنت مقر
رفت از این دار فنا نیکنام　　نخل شجاعت پس ازاوبی ثمر
قطع شد امید ز مشروطه‌خواه　　خاك سیه شد بسر رنجبر
ملت ایران را زین ماجرا　　ناله بافلاك رود از جگر
هست امیدم که دلیران ملك　　کام گذارند و را بر اثر
تا نگذارند که جانش هبا　　تا نگذارند که خونش‌هدر

از پی تاریخش غیرت سرود
هشت کله یار محمد ز سر (۱۳۳۰قمری)

در تاریخ بنای مدرسه متوسطه احمدیه

دبیرستان شاهپور فعلی واقع در خیابان دولتشاه گفته شد

درطی نبردی که‌سالها بادشمنان معارف داشتم پیداست روزیکه بهمت‌معارفخواهان در کرمانشاه اولین‌مدرسه‌متوسطه بناشدچه موقعیت‌بزرگی بدست آوردیم . این‌مدرسه در سالهای۱۳۰۱و۱۳۰۲ باهمت‌وپایمردی‌مرحوم آقاسیدحسین کزازی‌رئیس‌معارف وقدرت اجرائی آقای احمدآقاخان امیرلشکرغرب (تیمسارسپهبد امیراحمدی) بناشد. بحمدالله



بنای دبیرستان احمدیه کرمانشاه ـ شالودهٔ آن از مرحوم کزازی است

درسنوات بعد بناهای فرهنگی عدیده بزرگ در کرمانشاه ساخته شد ولی مردم فرهنگ دوست باید همواره قدر زحمات معارفخواهان پیشین را با امکانات ناچیز وموانع بزرگی که داشته‌اند بدانند:

تبارك الله از این گلشن بهشت مثال
که روضهٔ ارم اندر برش محقر شد
به پیش رفعت ایوان او فلك پست است
فلك بنزد کمین بنده‌اش چاکر شد
بصحن وی نگر از دانشش منقش بین
رواق او بکمال و ادب مصور شد
دماغ عقل از این جایگه منوّر گشت
مشام روح ز انفاس وی معطر شد

بنور او زضلالت رهیده گمراهان
ز بهر خیر و سلامت بخلق رهبر شد
چو قطب دایرهٔ کائنات علم بود
که علم بر همهٔ ممکنات محور شد
همه شرافت اینجا بنشر علم بود
چو مدرسه عرض و علم اصل و جوهر شد
درون مدرسه میبود چشمهٔ حیوان
بجهد بیهده جویای آن سکندر شد
زشرق مدرسه خورشید علم طالع گشت
جهان تیره ز دانش چنین منور شد
مدرس آمده ادریس ز آسمان اینجای
که درس او بمحصل چنین موثر شد
محصل از پی کسب کمال چون غواص
ببحر مدرسه جویای لعل و گوهر شد
زموج حادثه کشتی توان بساحل برد
گرش زعلم و عمل بادبان ولنگر شد
بنام نامی سلطان ـ وقت احمد شاه
باحمدیه علم این لطیف منظر شد
نخست سعی فقید شهید (کزازی)
بدین خجسته بنای شریف مصدر شد
یگانه شخص معارف پژوه و دانش دوست
که طینتش بوطن دوستی مخمر شد

بخون آل علی خاك وخشت اوست عجین(۱)

که استوار چو کیش مهین پیمبر شد

دگر برأی منیر امیر لشگر غرب

معسّرات وی از هر جهة میسر شد

بنای خیر هر آنکس نهاد زنده بماند

از آنکه نام نکو در جهان مصدّر شد

همیشه تا که بود نام علم در عالم

همواره تا که درخشنده‌خور ز خاور شد

ز حادثات زمان رکن او مشیّد باد

سپند دیدهٔ بد خواه او بمجمر شد

نگاشت خامهٔ غیرت ز بهر تاریخش

(چنین بنای زاحمد امیرلشگرشد) ۱۳۴۱

تاریخ خرقه تهی کردن حضرت آقای علیخان

ظهیرالدوله (صفاعلیشاه) قدس سره ۱۳۴۲ (۲)

خبر تلگرافی بکرمانشاه رسید همان‌شب گفته شد (درمجله اخوت‌درج گردید)

هر آنکس با حریف دلستانی جام صهبا زد

زمستی بر سرش شوری زقاف وصید عنقازد

---

(۱) اشاره بشهادت مرحوم آقا سیدحسین کزازی است.

(۲) **حضرت آقای علیخان ظهیرالدوله (صفاعلیشاه)** وزیر تشریفات‌ولد محمد ناصرخان ظهیرالدوله ولد ابراهیم‌خان سردار ولدجانمحمدخان‌ایلخانی‌قاجاریه ولد قراخان همگی درخدمت ومعیت دولت بوده وخدمتهای ذیقیمت وجنگهای نمایان کرده‌اند در۱۶ ربیع‌المولود ۱۲۸۱ هجری درجمال‌آباد شمیران (تهران) متولد ودر۱۲۹۴وارد خدمت دولت و مصاهرت مرحوم ناصرالدین شاه را دریافت در سال ۱۳۰۳ قمری خدمت حضرت قطب‌الاقطاب حاجی میرزاحسن صفی‌علیشاه اصفهانی قدس سره مشرف بفقر و



حضرت آقای ظهیرالدوله
(صفاعلیشاه) قدس سره

کسی کاو عاشق جانانه شد از جانش پروانه
که برشمع جمالش خویشرا پروانه آسا زد
میان معنی و صورت بسی فرق است گردانی
یکی این نقش را بردل یکی برلوح سیما زد
کسی کاو کعبه را درخود بدید اولامکانی شد
هزاران پشت پا بر این رواق و طاق مینازد

در۲٤ذیقعده۱۳۱٦قمری که پیر بزرگوارخرقه تهی فرمود ازطرف آن بزرگوار بر کرسی ارشاد مکین و در۲٤ذیقعده ۱۳٤۲درجعفرآباد شمیران بدار باقی شتافت .

مرحوم ظهیرالدوله علاوه برمقام ارشاد ازمعاریف مشروطه خواهان ایران و دراین راه صدمات زیادی رامتحمل بوده ازآنمرحوم آثارفکری وعلمی بسیار بجا مانده کتابهای (مرات الصفی ـ رعنا وزیبا ـ مطلع الانوار ـ واردات) وآثار نظم و نثر دیگر داشته‌اند. رحمت‌الله علیه

نه تنها ره بکوی اوست بر بام فلك رفتن
طریق قرب او بس طعنه براین زیر و بالا زد
نـه هر چشمی تواندديد آن روی دلارا را
که برق جلوهٔ او بر دل و بر چشم بینا زد
نه هر لب می تواند گفت اسرار انا الحق را
پی وارستن این فریاد را منصور عمدا زد
هوایش بر سر هر کس فتاد او لاابالی شد
بگیتی معترف در عشق او از عقل حاشا زد
مجو اینجا نشان ازبی نشان مرآت را بنگر
تورا کی میسزد تادم از این‌مشکل معمّا زد
اگرآن مظهر حق را بترکیب بشر خواهی
نگر در آن سرا پائی که بر دوش نبی‌پا زد
نمی شاید پس از آل علی کس رهنما گردد
مگر آنکس که بر دامان او دست تولا زد
سرو سر حلقـه و آئینه دار نعمت اللهی
یکی شد جلـوه گـر کاتش بصدر طور سینا زد
زمبدأرحمت‌حق(برصفی)آمد (صفا) زان پس
بطومار طریقت از صفـای خویش طغرا زد
ظهیرالدوله‌آن کاقلیم عشق ازوی مسخر شد
لـوای فقر را بر طارم این چـرخ خضرا زد
علی اسم و علی رسم و مهین صهرشهنشاهی
که کوس رهنمائی را نه پنهان بل هویدا زد
چو(مؤمن) درعدد (مهمان) علی‌شد میزبان او
اجابت کرد دعوت راچوحق فرمان‌با مضازد

زهجرت یکهزار و سیصد ودو با چهل بودی
بعشر سوم ذیقعده کاین تاریخ انشا زد

از این دار فنا چون رخت سوی دار باقی برد
فراقش تیر جانسوز از دمش در پیر و برنا زد

زخود نقشی بجا بگذاشت آئین اخوت را
بروی صفحهٔ گیتی عجب نقشی که بر جا زد

بتاریخ وفاتش شد مدد از غیب و غیرت گفت
(صفا ازوادی‌لاخیمه اندرحصن‌الا زد) ۱۳۴۲

تاریخ انعقاد انجمن ادبی کرمانشاه

(۱۳۰۴ شمسی که مقارن جلوس شاهنشاه رضا شاه پهلوی است)

شکر ز الطاف جهان آفرین
زنده شد ایرانی وایران زمین

شد مه آبان مه اردیبهشت
دی بود این یا که مه فرودین

مطرب بنشین و طرب ساز کن
ساقی بر خیز و بده ساتکین

نهضت ملی چو علم بر فراخت
کاوه‌صفت خواست زضحاك کین

سلطنت دودهٔ قاجار را
شد ز شهی چون نفس واپسین

زان‌سپس‌اورنگ‌عجم‌زیب‌یافت
زنده مگر شد خلف آبتین

چونکه شد ازموهبت کردگار
تخت کیان راشه بافر مکین

کشورشد اکنون محکم‌حصار
ملك‌شده اکنون حصن حصین

باب‌سعادت زد وسو گشت باز
امن وامان گشت بگیتی‌ضمین

از پی شکرانهٔ این موهبت
هلهله بر خاست بچرخ برین

خاصه که در خطه کرمانشهان
ویژه که در ناحیهٔ قرمسین

جشن وچراغان ونشاط وسرور
کرد تظاهر زیسار و یمین

بر بفضا گشت ز هر سو بلند
زمزمهٔ بار بد و رامتین

ز مقدم فرّ همایونیش . سخن بینداخت بهر جا طنین
ایدون از رأفت حق جلوه گر دانش و دانشور خلوت گزین
ز همت مردم دانش طلب زسعی هر با خرد راست بین
انجمن علم وادب گشت راست ز عزم اهل ادب پاك دین
طرزسخن رونق دیگر گرفت کهنه‌ونو گشت چوبا هم‌عجین
چونکه سخن آمده زایات حق چونکه بیان آمده سحر مبین
خرمن دانش‌بیکی جای جمع من‌شده‌آنجاچویکی خوشه‌چین
وه وه زین مجمع دانشوری بخ بخ زین انجمن دلنشین
جمله ادیبند .و مرا اوستاد جمله مهین اندو منستم کهین
نام خدا مطلع دیوان ماست بسم تعالی و به نستعین
مجلس ما محفل توحید گشت نیست درآن شائبه ای جزیقین
نیست‌دراین‌مجمع شرك ونفاق هست در این محفل رای متین
غیرت تاریخی از این انجمن خواست که گوید زشهوروسنین
از پی اندیشهٔ آن مروزا راهنما شد خرد دور بین
دوم دیماه جلالی چو بود در سنهٔ شمسی جستش قرین
در خور این وحدت افکار گفت

ولاتکونن من المشرکین (۱۳۰۴)

تاریخ جلوس اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

رباعی

دوشینه‌بسعی فکروتکرار عمل گفتم که کنم مبدأ تاریخی حل
تاریخ جلوس پهلوی را جستم غیرت‌بادب گفت(رضاشاه‌اول)**۱۳۴۴**

ایضا

فرمان شهی نوشت چون کلك قضا تقدیر قدیر لم یزل کرد امضا

وانگاه ز طبع خواست تاریخ جلوس
(سلطنت‌ملی شاهنشاه پهلوی ۱۳٤٤)

عبرت به بدیهه گفت (فرزانه رضا) ۱۳۴۴
(دولت خاقان جلوس پهلوی ۱۳٤٤)

تاریخ سالنامهٔ معارف کرمانشاه

در سال ۱۳۰۵ شمسی آقای سید عبدالحسین سلطانی رئیس معارف کرمانشاه تصمیم گرفت سالنامه و تاریخچه‌ای از معارف کرمانشاه منتشر کند با تشریک مساعی عده‌ای از کارمندان قدیمی این مهم انجام شد با اینکه در تدوین این سالنامه در بعضی موارد نیات مسلکی را رخنه دادند و نسبت بخدام معارف و بوجود آورندگان مدارس حق شایسته اداء نشد و جانفشانی‌های بسیاری را از قلم انداختند معهذا چون مربوط بمعارف و اصولا عمل قابل تمجیدی بشمار میرفت این قطعه را در تاریخ آن گفتم:

منت ایزد را که اندر بام کاخ خسروی
باز شد فرهنگ را مرغ سعادت بال و پر
سال و مه تقدیس باید کرد در هر صبح و شام
از معارف پروران و زنیك خواهان بشر
زانکه از آنان شود هر مشکلی آسان بخلق
زانکه از اینان بود اسرار دانش جلوه گر
آن دبستان همچو بستان و محصل نونهال
باغبان آموزگار و علم و صنعت بار و بر
گرچه ثبت دفتر گیتی شود هر نیك و بد
لیك از نام نکوهر ملتی شد مفتخر
این مجله سالنامهٔ دانش این صفحه است
کش در ایران است اکنون نام بخش باختر
اندرو درج است نام از نیکمردانی بزرگ
که براه علم و دانش کرده سعی بیشتر

مشکلاتی بودانـدر راه دانش پروری!
آن نکو مردان در این ره یافتند آخر ظفر

دفتر ایام بـاشد سالنامـهٔ دانش است
هست ما را سوی تاریخ معارف راهبر

حبذا از این کتاب این آیت اقبال وبخت
کاوست دیـوان عمـل فصل‌ادب بـاب هنر

هست دیباچهٔ جلالت هست منشور کمال
هست طومار نبالت هم معانی را صور

سطراو اندر مشام جان بود عطر امید
شرح اورشح حیات‌وزرع‌جان راچون‌مطر

مایهٔ تشویق واپس ماندگان ازراه علم
نامهٔ تقدیراز بگذشتگان زین رهگذر

هست، توقیع وقایع هست اعلام علوم
هست مرآت حقایق هست معیار خبر

هست تاریخ معارف هست ترفیع مقام
هست فهرست معارف زانش عنوان فال‌وفر

مندرج دروی مدارس ز ابتدای افتتاح
منشرح تا انتها در وی ز دانشها اثر

منطبع گردیده اندر خطهٔ کرمانشهان
شد قرین با فرودین‌کاسپند مه شد رهسپر

بهر تاریخ ختامش شد چو از غیرت سؤال
«گفت شد زاقدام سلطانی معارف نامور» ۱۳۰۵

تاریخ انتشار مجلهٔ عرفانی اخوت ۱۳۰۷



سرلوحهٔ مجله اخوت ــ کرمانشاه

مجلهٔ عرفانی اخوت نشریهٔ انجمن اخوت کرمانشاه بمدیریت مرحوم حاج عبدالله مستشار علی نعمتی (حاج داداش) در ۱۳۰۷ تأسیس شد متاسفانه با اینکه مجلهٔ جامع ادبی وعرفانی وحاوی مطالب مفید اجتماعی بود دیری نپائید و بیش ازیکسال منتشر نشد.

(مرحوم‌غیرت رکن هیئت تحریریه این مجله وفی‌الواقع زیرنظروبا مساعی‌آنمرحوم چاپ‌میشد.)

بکرمانشهان مردمی زاهل صفوت — همه مردمی سیرت و نیك فطرت
بـانـدیشه خیـر زافـکار صائب — نمودنـد از جان و دل بـذل همت
یکی نامه تأسیس کردند واینك — برسم اخوت بکیش محبت
براطراف این نور شمع بلاغت — دبیران دانشور پاك طینت
همه درس‌حب الوطن را مدرس — بتأیید دولت بتشویق ملت
سرایندگان سخن‌های شیوا — زمنظوم و منثور و معنی و صورت
بتهذیب اخلاق و ترویج دانش — شده رهسپار طـریـق مـودت
مراین‌نامه کنزی است پنهان وپیدا — مرین‌نامه رمزی‌است‌زاسرار وحدت
مرین‌نامه مهری‌است‌برچرخ عرفان — مرین‌نامه ماهی‌است دربرج حکمت
عروسی بود بکـر و زیبـا و لایق — که کابین او اتحـاد است و الفت

چـو این کـوکب سعـد گـردید طالع
شـد ش سـا ل تـاریـخ (**رسم اخوت**) ۱۳۰۷ شمسی

رباعی در تجدید انتشار مجله اخوت

گر گشت مجلهٔ اخوت تأخیر
قولی است که تأخیر کند خون را شیر
اندر پی تاریخ چو طالع گردید
غبرت بنگاشت (کوکب عید غدیر)
۱۳۴۶

رثاء و ماده تاریخ مرحوم سید جلال الدین مؤیدالاسلام مدیر نامه حبل المتین کلکته

۱۳۰۹ شمسی

میدانیم که روزنامه حبل المتین در نشر افکار نوین وتقویت اساس مشروطه تأثیر سزائی داشته و آئینهٔ آمال آزادیخواهان ایران بود ، مستبدین خواندن این نامه را ذنب لایغفر میدانستند . شخص مؤید الاسلام درنزد مشروطه خواهان مقامی ارجمند داشت

ز چرخ شکوه نباید نمود وز ایام
که پیش دانا ایام چیست ؟ چرخ کدام
گهی شکایت اگر میکند کسی ز سپهر
گهی رضایت اگر نیستش کس از ایام
فنای عالم صورت از آن بود منظور
سخن یکی و دو معنی است در ادب ایهام
زمانه گر چه دل آزار بوده از آغاز
سپهر گر چه ستمکار هست تا انجام
ز شهد عیش جهان کس نکرده لب شیرین
که عاقبت نشدش طیش تلخ اندر کام
نچیده کس ز گلستان دهر گل جز خار
وزین عجوزه نه بگرفته تا کنون کس کام
سخن وران نتوانند دم زدن بکمال
بقدر فهم کند هر کسی ادای کلام

روان صید نتالد مگر که از صیاد
ازآنکه هرچه که جز اوست هست دانه و دام
اجل چه باشد کز کس توان ستاند جان
سپهر چیست که بر نیك و بد شود قسام
ستاره کبود کز وی کسی رسد بمراد
زمانه چبود کز وی کسی رسد بمرام
جهان و هرچه در او خلق خالقی یکتا است
بدست قدرت او دائماً زمام مهام
بامر اوست حوادث چو او بذات قدیم
بحکم او همه در کار عالم است نظام
سه خصلت است که ارواح راست چون پر وبال
بدان پرند بجائی که عاجز است اوهام
نخست نیکی اندیشه و دوم گفتار
سوم به نیکی کردار آدمی است تمام
چه غم اگر تن خاکی نهان شود در خاك
باصل هر چه کند باز گشت در فرجام
روان غرشی زی عرش میکند پرواز
چنانکه از ازلش عرش بوده است مقام
هر آنکه زاد ز مادر ببایدش مردن
که نیست منزل دهشت فزای جای مقام
در این سراچهٔ گیتی چو نیست جای قعود
خوشا کسی که به نیکی در آن نمود قیام
مدیر نامهٔ حبل المتین کلکته
چو بست رخت ز دار فنا بدار اسلام

زمانه کرد چو اوراق عمر او را طی
مقال هستیش از کار طبع یافت ختام
بسال شمسی غیرت نگاشت تاریخش
(روان بعرش روان مؤید الاسلام) ۱۳۰۹

ماده تاریخ مرحوم میرزا باقر فانی

از شعرای صاحب کمال وخوش قریحه گوینده کتاب (گل و بلبل)

این اواخر رئیس فرهنگ قصرشیرین بود ودرزمان حیات با این بنده دوستی بکمال داشت یکجلد از کتاب خودرا برایم فرستاد وتذکرداده بود که یکدیگررا درماده تاریخ فراموش نکنیم .

هر کس بزمانه مسلکش اخلاقی است — بیش از همه خلق لایق اشفاقی است
در زندگی و مرگ هرآنچیز خدای — بدهد بکسی بحد استحقاقی است
آن شاعر (فانی) که مرا بودی دوست — تاریخ وفات او ز من میثاقی است
بربست چو رخت زین جهان (فانی) ورفت — ایفای بعهد چونکه از ارفاقی است
در فوت رفیق طبع غیرت بنگاشت
(با حسن یقین باقرفانی باقی است) ۱۳۰۹

تاریخ پایان راه آهن سراسری ایران ۱۳۱۷

شد قرنها که از پی یك قائد بزرگ
ایران در انتظار که از آسمان رسید
وآن قائد بزرگ شهنشاه پهلوی است
کاورا خدای زآب و گل قدرت آفرید
وین پادشاه لطف خداوندیست و بس
وانرا فرشته در کنف خویش پرورید

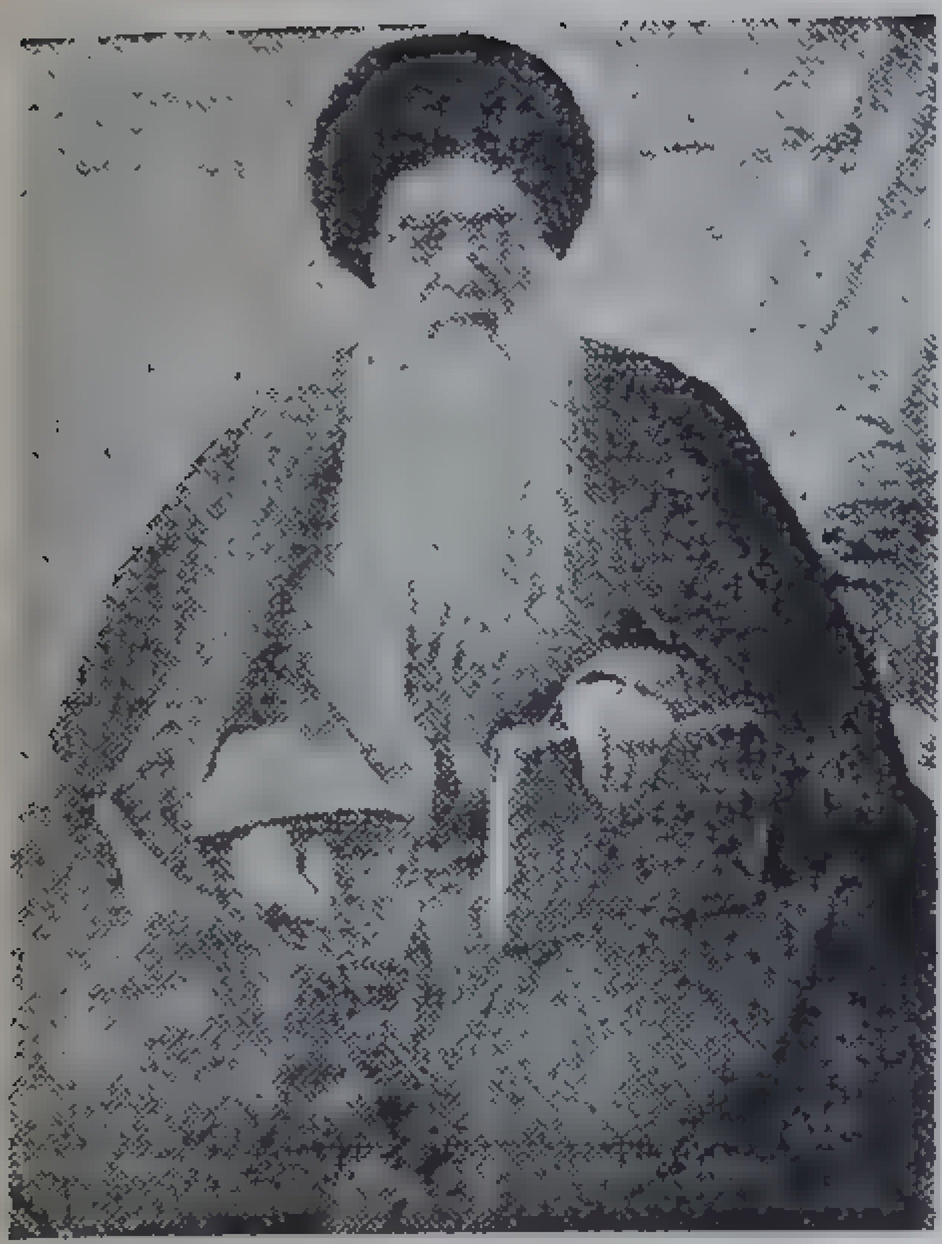
ایران چه سالها که درآغوش مرگ بود
این شه مسیح وار بجسمش روان دمید
با یك اشاره تیرگی از چهر او زدود
وز یك نظاره کرد سیه بخت او سپید
بودیم بنده وار ببازار این جهان
ما را در آنمیانه زهر ماجرا خرید
بس آرزوی در دل ایرانیان که بود
منت خدایرا که دل انجام آن بدید
دریا دلی به نیروی آن عزم آهنین
سرتاسر آهنی ز دو دریا بهم کشید
شد متصل چو بحر خزر با خلیج فارس
آوازه بر سپهر شد و کهکشان شنید
کاندر زمین کشور ایران مجره است
چون آسمان و بلکه از او گشته برمزید
غیرت چو دید از پی تاریخ آن نگاشت
(پایان خط آهن ایران بشد پدید) ۱۳۱۷

تاریخ وفات مرحوم آقا سید اکبر شاه شیرازی

(اشرف الواعظین) ۱۳۵۱ قمری

آنمرحوم با مشروطیت مخالف بود ولی باید گفت با مشروطیتی که مخالفین برایش تصویر کرده بودند مخالفت داشت بهرحال استاد یگانهٔ منبر ومصیبت سرائی و در مجالس داری جاذبه وانضباطی عجب داشت وازجمله خدام صدیق تعزیه آل اطهار(ع) بود خدایش رحمت کناد :

دنیاست دنی دنی‌تر از آن
آنکس که برای اوست پژمان
ابله بود آنکه مهر جوید
زین طرفه عجوز سست پیمان
هرگز نه پسند عقل باشد
چیزیکه کمال اوست نقصان
گر شاهد این مقال خواهی
هان مرگ ترا بس‌است برهان
هرگز نبرد زمایه سودی
آنکس که‌فروخت عمر ارزان
پرشور وشراست وفتنه این‌دهر
برهان تو ز دست فتنه ایمان



مرحوم آقاسید اکبرشاه شیرازی
(اشرف الواعظین)

تاکی بجهان بمال خرسند — زین پهنه سمند روح بجهان
بردامن آن‌حسین(ع) زن دست — کاو را بشفاعت است فرمان
مانند کسی که بود دائم — مجری بر امر و نهی قرآن
از منبر و از مواعظ او — هرجا که‌بدی گریخت شیطان
أز روضه و از مرآثی او — دلها چو کباب اشك افشان
نام اکبرشاه بود و اشرف — أز مجمع واعظین بعنوان
از نسل حسین آنکه ذاتش — واجب بدو در لباس امکان
ازمحفل واعظین برون رفت — جا کرد بصدر بزم رضوان
در جنت آرمید و ایمن — چون شد بجوار لطف یزدان

در بیست و نهم ز ماه آذر   در بیست و یکم ز ماه شعبان

غیرت بنگاشت سال تاریخ

(اشرف شد بر حسین میهمان) ۱۳۵۱

ماده تاریخ فوت مرحوم آقاسید حسن اجاق



مرحوم آقای سید حسن اجاق
فرزند مرحوم آقای سیداسمعیل (صادق‌علیشاه)
مقتدای فقرای نعمت‌اللهی

مرحوم آقا سید حسن اجاق فرزند مرحوم آقا سید اسمعیل اجاق (صادق‌علی‌شاه) که ازخاندان طریقت و از محترمین و متنفذین و مورداعتماد واحترام عامه وچندین دوره وکیل کرمانشاه بود . با حشمت اشرافیت درویشی افتاده و الحق سیدی صاحب کرم و مردم دارد ومتواضع بود باآنمرحوم کمال محبت و صفا در میان داشتیم چون بدوستیش مدیون بودم‌این‌چند بیت را در تاریخ وفاتش سرودم :

بهوش باش دلا درجهان هوش زدای
که بر زمانه نبندد دل آنکه دارهش
مدار چشم امید از سرای عاریتی
مباش ایمن از این میزبان مهمان کش

هزار خسرو و شیرین که تلخکام شده است
از این عجوزهٔ بی آبروی روی ترش
دریغ و درد که سید حسن ز دار فنا
برفت لیك بجنت گزید جائی خوش
چو بست رخت ز دار فنا بملك بقاء
نگاشت خامهٔ غیرت (**بشد اجاق خمش**) ۱۳۵۱

ایضاً : رباعی

اسماء و صفات ذات او عزوجل — کاو بوده هزار و یك هم از روز ازل
تاریخ گذشتن اجاق ار خواهی — **بفزا بهزار ویك (ربیع الاول)**

۳۵۰ عدد (ربیع الاول) است که **ماه وفات مرحوم اجاق** نیز بوده بعدد هزار ویك اضافه شوذ .

تاریخ وفات مرحوم آقا ابوعلی امام جمعه نجل علامه بهبهانی مجدد اعلی الله مقامه

بتاریخ قمری (لااله الاالله العلی العظیم) ۱۳۵۷

الا چو مرگ بگیتی هماره هست مهیا
چه بهتر ار کنی اکنون روان خویش مصفا
بغیر نیکی با خلق نعمتی چو نیاید
مکن ز خوان جهان بیش ازاین زعمر تمنا
چو بوعلی که بدی مقتدا بشرع محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ز هر چه غیر پسند خدای کرده تبرّا
دلش همیشه بدی مهربان بعارف و عامی
قدش دو تا بعبادت به پیش ایزد یکتا

زخاك گرچه ولی جان وجسم هر دو مطهر
نیای او همه تا بهبهانی اقدم و والا

امام جمعه بدار ما شهان و بهب ار امثال
پس از پدر بـه نیاز انام مرجع و ملجا

زحق چو دعوت او در رسید کرد اجابت
از آنکه خامهٔ تقدیر رفته بود بـه امضا

بخلد رفت از این تیره تنگنای عناصر
بخلد بودش ازاین پیش چونکه منشا ومبدا

بصورت ار چه نهان شد زخلق لیك بمعنی
ببرد رخت از این خاکـدان بعالم بـالا

اگر چه رفت ز دار فنا ولیك شدش جای
درون حصن و لای علـی عـالی اعـلا

چوشد بحصن ولایت نگاشت خامهٔ غیرت
(امام جمعه بدارالسلام شد ز تولا) ۱۳۱۷ شمسی

تاریخ خرقه‌تهی کردن مرحوم (نوابعلی‌صفوی) ازسادات‌صفوی وازصاحب منصبان‌عالی‌مقام گمرك ازجملهٔ‌اخوان صفائی (پدر آقای‌نواب‌صفا شاعروترانه سرای‌جوان)

رباعی

بود آنکه بجان‌و دل طلبکار ولی . از دودهٔ مصطفـی بآثـار جلـی
از محلس انس رفت چون غیرت گفت **(درمجلس‌قدس‌رفت نوابعلی)۱۳۵۰**

ماده تاریخ مرحوم محمدرحیم‌خان‌نواب (خان‌صاحب)

دراهوازاز فقرای نعمت‌اللهی برحسب خواهش آقای حاج داداش وآقای عبدالحسین آل مذکور (مبصرالممالك)

آوخ كه در زمانهٔ بی اعتبار دون چون هم نفس ندید محمد رحیم خان
تسلیم دوست كرد كه با زحمتش برد جان را بدین امید محمد رحیم خان

کردم سئوال از اخوان حال هر یکی — گفتند شد فقید محمد رحیم خان
از این جهان ظلمت زی عالم فروغ — چون رخت بر کشید محمد رحیم‌خان
بیدار شد بمعنی در نزد عارفان — در صورت ار خوید محمد رحیم خان
لبیک گفت و در عوض پای سر نهاد — تا ارجعی شنید محمد رحیم خان
با پر و بال طایر حسن عمل روانش — سوی جنان پرید محمد رحیم خان
بودی لباس عاریتش چون حجاب دوست — آن جامه را درید محمد رحیم خان
اخلاق نیك او که بد از فطرتش نخست — جنت بدان خرید محمد رحیم خان
چون دائمش سعادت دارین در نظر — شد عاقبت سعید محمد رحیم خان
خان صاحب آنکه ساقی او صاحب الزمان — نوشید از او نبید محمد رحیم خان

دار فنا چو هست زبی ، غیرتش نگاشت
(دار بقا گزید محمد رحیم خان) ۱۳۵۰

ماده تاریخ فقید سعید استاد وحید دستگردی

ادیب والا مقام معاصر مدیر مجله ادبی (ارمغان) ۱۳۲۱

وا حسرتا ز باغ ادب باغبان برفت
باغ جهان گذاشت بباغ جنان برفت
از مجمع کمال و ادب چون وحید رفت
از زنده گوهری زمیان رایگان برفت
چون زنده کرد نام سخن را به نثر ونظم
برنه سپهر از سخن آه و فغان برفت
بود (ارمغانش) اهل ادب را چو رهنمای
آه و دریغ صاحب آن ارمغان برفت
آن طایر خجسته در بوستان فضل
زین خاکدان پرید سوی آشیان برفت

بانگ درای قافلهٔ مرگ تا شنید
بر داشت گام و در پی آن کاروان برفت
امن‌وامان چو رخت بستهٔ است زین‌جهان
از بهر ایمنی سوی دارالامان برفت
فرسوده گشت پیکرش از انقلاب دهر
انداخت جامهٔ تن و آسوده جان برفت
هرجا که بودشاعری از مرگ این ادیب
از دیده تا بدامنش اشك روان رفت
غیرت نگاشت از پی تاریخ فوت او
افسوس وسوك ودرد وحیدزمان‌برفت (۱۳۳۱)

ماده تاریخ ادیب گرانمایه استاد بلندپایه مرحوم

محمدعلی عبرت نائینی

فزود عبرت و از دل چه ناله‌ها که شنیدم
بتار دل چو اشارت نمود زخمه عبرت
سراغ مدفن و تاریخ فوت او چو گرفتم
(قلم بلوح مزارش نگاشت **(دخمهٔ عبرت)**
۱۳۳۱

ماده تاریخ مرحوم میرزا حسن‌خان مدنی (دبیراعظم)

متخلص به «معین» ۱۳۶۳ قمری

میرزا حسن‌خان معین‌الکتاب که بعداً ملقب به‌دبیراعظم ومتخلص به(معین) بود تنها مرد جامع ودانشمندی بود که دراین اواخر کرمانشاه بوجودش مفتخر است. منشی زبردست ودارای‌خط پخته‌وشیوا وطبع‌غرا بود. دبیراعظم دررشته های مختلف علوم ادبی (فارسی وعربی) تسلط‌کامل‌داشت ازدوران صباوت ومکتب‌حاجی‌میرزا بابا خطاط معروف

باهم یار ومصاحب ودر مدارس دیگر نیز در تحصیل علوم ادبی همدرس بودیم . در دوران مشروطه خواهی جزء احرار و با هوشمندی و شایستگی سالها در خدمت حکام و ولات غرب وازجملهٔ رجال سرشناس کرمانشاه محسوب بود . با اینکه مالك شهر سخن و کمال بود در کرمانشاه کسی قدر معنوی او را نشناخت و مردم اورا بعنوان مالك (قریهٔ کهریزوسیمینه) ! میخواندند خدایش رحمت کناد این چندبیت راکه در تاریخ وفاتش گفتم ذمه‌دار آن دوستی کهن‌بودم اکنون چشمم بفرزند فرزانه اومحمد حسین خان روشن است .



مرحوم میرزا حسن خان مدنی (دبیر اعظم)
متخلص به معین

گیتی است کسی ندیده از وی — جز رنج و فراق وداغ وماتم
آسوده دراین جهان نبوده‌است — یکدل که در او نیافت ره غم
نوشش همه نزد عاقلان نیش — شهدش ببر خرد بود سم
پیوسته بهار او خزان است — جاوید نبودنش مسلم
خوش آنکه‌دراین‌زمان که‌دروی — شور و شر و فتنه است منضم
بدرود حیاتی اینچنین گفت — پرداخت بعالمی منظم
مانند (معین) فرشته خصلت — همچون حسن دبیر اعظم
استاد کمال و مرد فاضل — آن کز ادب از همه مقدم

دانشور پاك و نيك سيرت — در دانش او نعيم منعم
گـوينده‌ٔ چامه های شیوا — زيبنـده بيان او مجسم
شرمنـده عطـارد از بيـانش — ناهيـد ز كلك او معلم
هم اسم حسن همش حسن رسم — ز اخلاق ستوده و مکـرّم
افسوس که ازجهان برون رفت — آنکـو بتمـام معنـی آدم
محجوب چوشد زچشم احبات — شد شادی جملگی محرّم
ز اندیشهٔ خود سئوال کردم — در جستن او شدم مصمم

گفتم کـه کجـا بجويـمش گفت

«گو جا بجنان دبیراعظم» ۱۳۶۳ قمری

تاریخ فوت مرحوم آقاسید محمد یوسف زاده

« غمام همدانی» ۱۳۳۱

بامرحوم غمام همدانی دوستی ادبی ازقدیم داشتیم اوخود شرایط عطوفت راهمواره مرعی میداشت ومن نیزشرط این دوستی راچه درحیات وچه در فوت آنمرحوم بشهادت این چندبیت بجای آوردم ومرحوم علیمحمد آزادهمدانی ازطرف جامعهٔ همدانیان درنامه‌ای ازمن تشکر کرد ولی افسوس ! که آقازادهٔ آن فقید(آقاسیداحمدغمامی) درریاست خوددرثبت کرمانشاه (۱۳۲۸ شمسی) آنچه شرط دشمنی و کینه توزی بود برمبنای بخل با فرزندم سید محمد سعید بجرم اینکه ازاو پرمایه‌تر وکارآزموده‌تر بود اعمال کرد بطوری که پس از بیست سال سابقهٔ خدمت از محیطی که ابر اغراض مانع درخشش خدمات صادقانه بود کناره گرفت :

ای دریغ از کسوف مهرشرف — وز سپهر تن و روان غمام
بـرد از نزد ما بـرون صد آه — این فلك گنج شایگان غمام
این زمان تیره گشت بر احباب — که بسرشد دگر زمان غمام
جسمش ارشد بزیرخاك نهان — زندهٔ عشق گشت جان غمام

طایر روحش از کسی جوید　　شاخ طوبی است آستان غمام
ایکه خواهی غمام را بینی　　بنگر آثار جاودان غمام
گر بظاهر غمام شد ز نظر　　نرود از جهان نشان غمام
گفت غیرت بسال تاریخش
«طیب‌الله من بیان غمام» ۱۳۳۱

ماده تاریخ فوت مرحوم حاج آقابرار معتضدی
« معتضد الممالک »

مرحوم حاج آقابرار معتضدی درجوانی ازاحرار ومجاهدین و از جملهٔ همکاران مرحوم یار محمد خان بود از روزیهم که بمکنت و ثروت رسید بشهادت همهٔ مردم غرب کسی به فروتنی وادب بپایه او نمیرسد مضافاً اینکه سالهای متمادی صادقانه علم سو گواری حضرت ابی عبدالله الحسین ارواحنا فداه را در شهر کرمانشاه افراشته‌حسینیهٔ وسیع آنمرحوم‌معروف و باقی است . در این اواخر هم وصیت کرد که از انقد اموال اوبیمارستانی بسازند واکنون این بیمارستان که یادگار همت آن مرحوم است از بهترین تأسیسات و ابنیهٔ غرب ایران میباشد . این ابیات را که در تاریخش گفتم در لوح مزار آنمرحوم درجهٔ جنوبی مقبره بیات در بلدهٔ طیبه قم حجاری شده است .



مرحوم حاجی آقابرار معتضدی
« معتضد الممالک »

ای دریغا کـه از جفای فلک　　کزوی انفاس هست لایرضی
زانکه اندر کمین بـود دائم　　بکشد کیـن زاعلی وادنی



بیمارستان معتضدی درمیدان فردوسی کرمانشاه که ازابنیهٔ عالی و زیبای غرب است هنگامیکه اعلیحضرت شاهنشاهی آنرا بازدید می کنند شخصی که در قفای شاهنشاه است آقای حاجی محمد شریف معتضدی برادر مرحوم حاجی آقا برار است

می نپاید بدهر هیچ بنا   کس نباشد ز مرگ مستثنی
اینجهان را سراب پندارد   آنکه نبود ز چشم دل اعمی
بهر این راه نزد اهل خرد   توشه‌ای نیست بهتر از تقوی
ای خوش آنانکه نیکوئی کردند   وین سعادت برند در عقبی
همچو آقا برار معتضدی   کز پی کار خیر شد اقوی
گفت بیمار خانه ای سازند   چونکه من میروم ازاین دنیی
رفت ومنزل بدیگری بگذاشت   خود چو خلدبرین شدش سکنی
رخت هستی بملك باقی برد   زانکه این هستی است لایبقی
گشت در رحمت خدا واثق   کرد مأمن بجنت المأوی

خفت اندر جوار آنکه بود اخت پاك علی بن موسی ع

زد رقم کلك غیرت از پی وی

سال‌تاریخ « **عروة الوثقی** » ۱۳۲۳

تاریخ فوت مرحوم حاجی خلیل غضنفری نهاوندی

یکی از نیکمردان و بامنش خویشاوندی سببی والفتی گرم بود این چند بیت را گفتم که برسنك مزار آنمرحوم نوشتند :

این خوابگاه حاج خلیل غضنفری است

کز پیروان مذهب و آئین جعفری است

نیکوسرشت و پاك روان بود و حق پرست

الحق قبول رحمت و الطاف داوری است

بودی همیشه بر فقرا یـاز و دستگیر

اورا بجنت این صفت نیـك رهبری است

درسال یکهزار و سه صد بود و بیست و پنج

بگذشت ازاین‌جهان ودراین‌خاك‌بستری‌است

تاریخ فوت مرحوم میرزا احمد خان نشاط

صاحب‌منصب‌عالی‌مقام‌گمرك ازپیش کسوتان اخوان صفا واز نیکمردان بود ۱۳۶۷قمری

ما مانده‌ایم در ره و دردا رفیق رفت

آنکس که بود همره ویار و شفیق رفت

دیگر نشاط نیست در اطراف خانقاه

زیرا نشاط خفت و بخواب عمیق رفت

اخلاق نیك چـونکه بود مایهٔ نجات
آنکس که بود بی حد و بی‌مر خلیق رفت
میخواست بهر درد سر و رنج زندگی
نوشد زدست ساقی کوثر رحیق رفت
او در جوار رحمت حق آرمیده است
بر بازماندگان ز غمش زد حریق رفت
این خرقه کهنه را زتن جان برون فکند
بودی چو این جهان بروانش مضیق رفت
اهل طریق را بغـم خویشتن نشاند
بگذاشت بار غم بدل این فریق رفت
ز انـدیشه شد سئوال ز تـاریخ فوت او
غیرت بدیهه گفت « **نشاط ازطریق‌رفت** »۱۳۶۷

تاریخ فوت

رفیق دیرینم مرحوم حاجی میرزا یحیی

یزدی متخلص به « غزالی» مقیم کرمانشاه (۱)

پیشه‌اش ابتدا کتاب فروشی وبعداً منشی‌مر اسلات عربی در یکی از تجارتخانه‌ها .

«۱» مرثیه اثرطبع مرحوم‌حاجی‌میرزا یحیی‌یزدی متخلص به (غزالی)

آل‌علی که بود ملك پاسبانشان
در رتبه بر فراز فلك آشیانشان
بیداد چرخ سفله برآنان ببین‌چه کرد
کاتش زند بجان جهان داستانشان
با داس ظلم آل امیه درو نمود
از نارس و رسیده ز خرد و کلانشان
هر گل که بود چید زبیداد و غنچه‌ای
نگذاشت بر بشاخه‌ای ازگلستانشان
اول (حسن ع) که ازبسرهند شد براو
آن ظلمها که نیست زبان بیانشان
تاشد شهید زهر و بتابوت او زدند
برخی خدنگ کینه ز کفر نهانشان
نگذاشتند دفن شود نزد جد خویش
آنان که دین نبود مگر در زبانشان

←



مرحوم حاجی میرزایحیی یزدی
« غزالی »

وسپس وارد تجارت شد عمرش به‌تقوی و عبادت گذشت اخلاص عجیبی بخاندان رسالت (ص) و ولایت (ع) وطبع شعری بس عالی داشت مراثی را بسیار نیکو میسرود اول محرم ۱۳٦۸ بدرود زندگی گفت ومرا تنها گذاشت !

بیا نُدبه سازیم بس ر این فلك
بیا شکوهٔ گوئیم از این جهان
بیا تا که غمهای دل بی دریغ
بسازیم برچرخ گردون عیان
دریغا بگلزار شعر و کمال
رسید این زمان دستبرد خزان

یکی گل ازاین باغ شد ناپدید — که چاك از غمش جامهٔ باغبان

برنوبت (حسین ع) بکام یزید خواست — محو زمانه یکسره نام ونشانشان
یك صبح تا بظهر بصحرای کربلا — در خون کشید پیکر پیر و جوانشان
سرها نمود برسرنی به زمهر و ماه — پامال اسب کین تن در خون طپانشان
بیدادبین که بازدل از کین تهی نساخت — پرداخت بر بهمزدن دودمانشان
از هر طرف هجوم ببردند برخیام — فوجی که بود در کف شیطان عنانشان
یکسرچو گرگ گرسنه واهل بیت شاه — چون گله‌ای که گم شده باشد شبانشان
کافر نکرد آنچه در اسلام کوفیان — کردند از جفا بامام زمانشان
بردند معجرازسر و ازگوش گوشوار — خستند با طپانچه وکعب و سنانشان
آتش کجا و خیمه آل نبی کجا — میخواست آسمان چه ندانم ز جانشان
بر طایران گلشن زهرا دلی نسوخت — آتش چو سوخت بال وپر وآشیانشان
سختی آن دو ساعت غارت شرو فکند — بر نه فلك ز ضجه و آه و فغانشان
زینب پی رهائی بیمار و کودکان — لرزان بسان بید تن ناتوانشان
دل‌شسته از حیات که اکنون کشندشان — در داده تن بمرگ که تـدهدامانشان

(غزالی) دراین عرصه نحجر کشت — بخونخوار درنده شیر ژیان
همه عمر ذکر مصیبت سرود — باخلاص پاکیزه بر دودمان
روانش چوبد خواستار حسین ع — شود. با شهیدان طف هم عنان

یکی گفت تاریخ فوتش بگوی
بگفتم (غزالی بود درجنان) ۱۲۶۸

ماده تاریخ

خرقه تهی کردن مرحوم حاج عبدالله

مستشار علی نعمتی (حاج داداش) ۱۳۲۷ شمسی

با مرحوم حاجی علی اکبر تاجر اصفهانی پدر آقای حاج عبدالله مستشارالتجار همسایهٔ حجره بودیم آنمرحوم یکی ازمحترمین تجار اصفهانی مقیم کرمانشاه وفوق العاده مورد احترام واعتمادعامه وازمشاهیر مقدسین وزهاد بود با مرحوم پدرم همدم وجلیس بودند در آن ایام این آقای حاج داداش جوان (وجوانتر ازمن) بود، عهد موافقت فیمابین طوری قوی بود که یادم هست یکی دو بار درنزد پدر واسطه بودم که سرمایهٔ کار وخرج مسافرتی بایشان داده شود مرحوم حاجی علی اکبر بسبب کمال اعتماد ویگانگی که با مرحوم پدرم وخودم داشت همیشه سفارش میکرد که من ازمسافرتهای پی درپی وبعضی اصراف کاریها (که لازمهٔ

→

ای چرخ دشمنی تو با اولیاء دین — تا چند و تا کجا بخود وخاندانشان
شب نیز چون رسید بفرمان ابن سعد — پشت تریز، سوخته ای شد مکانشان
مشتی زنان بی کس و اطفال در بدر — نه آبشان بجا ونه یك لقمه نانشان
نه متکا نه شمع نه فرشی نه محفلی — نه تسلیت دهی که بود همزبانشان
این غیرتم کشدکه زبس ماندهٔطعام — داد ابن سعد شام (کهسوزد روانشان)
دیگو مگو ز خولی و خاکستر تنور — یا داستان قتلگه و ساربانشان

بس کن غزالیا که از این شرح جانگداز
تا حشر سوختی جگر شیعیانشان



ازراست بچپ

۱ ـ مرحوم حاجی عبدالله ، حاج داداش ۲ ـ حاجی غلامحسین امین التجار برادر حاج داداش ۳ ـ مرحوم حاجی علی اکبر تاجر اصفهانی ٤ ـ مرحوم حاجی ابراهیم ناظم التجار ٥ ـ مرحوم حاجی تقی ناظم پسرش ، سرپائی‌ها خدمه‌اند .

شورسنین جوانی است) اورا برحذر و آنچه شرط خیرخواهی و صمیمیت است بگویم . بهر حال دوران عمر ما با مرحوم حاج عبدالله مستشار التجار از چنین جاهائی سرچشمه گرفته بود بعداً آنمرحوم در خدمت مرحوم ظهیر الدوله (**صفا علیشاه قدس سره**) مشرف بفقر و از مقربین ایشان گردید با آنمرحوم بعداز مشروطیت نیز در حزب دموکرات همقدم بودیم ومنشاء خدمات بسیاری در نشر آزادی شد و در راه فقر و درویشی نیز الحق خدمات ذیقیمتی نمود بنای خانقاه کرمانشاه وخرم آباد بپایمردی وهمت اوصورت گرفت ودر کرمانشاه وتهران وبسیاری از شهرهای ایران وعراق عرب نفوس بسیاری از طالبین را ارشاد وجوانانی را تربیت کرد که نمونه از آن مرحوم سرهنگ سلیمان محتشم وسرهنگ ماشاءالله خان شکیبا دوافسر نیکنام شهربانی

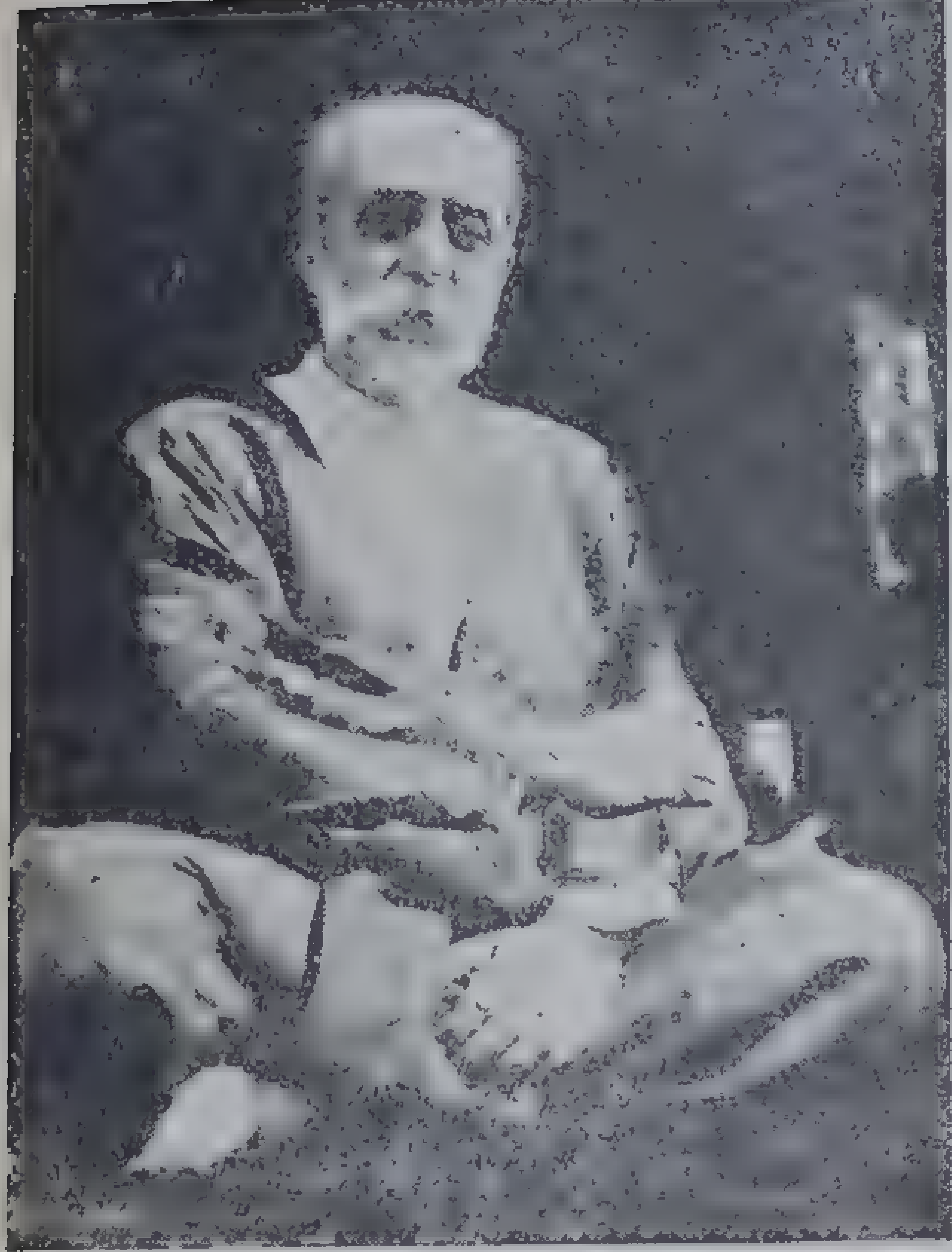
بودند . درسال ۱۳۰۷ امتیاز مجلهٔ اخوت را گرفت که خدمات وآثار بنده نظماً ونثراً درمجله مزبور بخوبی نمایان است وهمچنین درهمان سال (قرائتخانهٔ اخوت) را تاسیس کرد ومقارن همان ایام امتیاز روزنامه (کوکب غرب) را تحصیل وروزنامه مزبور از آنسال ویکبارهم از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۷ بقلم فرزندی سید محمد سعید منتشر میشد .



مرحوم حاجی داداش

مرحوم حاجی داداش در کرمانشاه بنیان گذار نوانخانه وتأمین رفاه فقرا و ایتام و در انجام خدمات ملی و اجتماعی بی‌بدیل بود ویادگارهای بسیار ازخود بجای گذاشت حاج داداش در اثر اهتمام در اعمال واجب و مستحب و ریاضات دستوری و زیارات واجد صفای ضمیر بود وشش بارخانه خدا را زیارت کرد در سفر ششم که سمت معاونت امیرالحاج (جناب آقای صدر الاشراف) را داشت در ۱۸ ذیحجه ۱۳٦۷ بعد از اداء مناسك حج درمکهٔ معظمه خرقه تهی کرد واحرام قرب پوشید ودر مزار شهدای بدر مدفون شد رحمت الله علیه

دوش رفتم بخانقه دیدم — خالی از شیخ راه بد مسند
گفتم آیا مگر سفر بگزید — چونکه اسفار او بدی ممتد
چه‌شد آنکس که بوددراینجای — آن که این خانقه از او موجد
آنکه بودی فقیر را غمخوار — آنکه بودش یتیم همچو ولد
آنکه بودش محامد اخلاق — آنکه بودی تهی زبخل وحسد
آنکه بودی همه بذکر خدای — لم یلد میسرود و لم یولد
در تواضع میانهٔ اخوان — سر و تن را برآستان چو نمد
آن ملقب بمستشار علی — آن مؤید ز کردگار احد



آخرین عکس
مرحوم
حاجی داداش
در گلندوك تهران

آنکه بودش نام عبدالله نعمت الله برو نموده مدد
آنکه در چشم دشمن عرفاء بود مانند فی الجدار و تد
گفتم احوال او ز کی پرسم که نشانم دهد ز روی خرد
حاجئی گفت آنکه میجوئی اینچنین با شتاب و جد اشد
دیدمش در طواف بیت الله بود در قرب حق بداد و ستد
خرقه را داد و ره بوی دادند خفت در خاك کعبه تا بابد
صنم دهر را بجا بگذاشت چونکه‌می بود-خواستاری‌صمد

هاتف دل بگـوش غیرت گفت
(حاج داداش رفته در معبد) ۱۳۲۷

وقتی این رباعی را در مقدمهٔ کتاب مرحوم حاجی دانش تهران نوشتم جواب مشروحی نوشته بود.

رباعی

آنروز که نه مرید بودی نه مراد بستیم بهم من و تو پیمان و داد
بگسست مگر رشتهٔ آن عهدقدیم؟ کزغیرت خود هیچ نمی‌آری یاد

ماده تاریخ

فوت مرحوم میرزا عبدالله خان مستوفی

که از صاحب‌منصبان عالیمقام دولت و سالها در پستها و ماموریت‌های وزارت خارجه در کشورهای اروپاو در وزارت دارائی‌عهده دار مشاغل حساس و همچنین سمت مدیر کل ثبت و استانداری آذربایجان را دارا بود نویسندهٔ تاریخ مفصل اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه وازمردان نیکنام قرن اخیر ایران بود رحمت‌الله علیه

برحسب تقاضای انجمن ادبی ایران گفته‌ام:

این سرای عاریت از بهر ما منزلگهی است
بایدش رفتن از اینجا هر که از مادر بزاد
چونکه دراین خاکدان کسرانباشد جای‌زیست
تکیه بر این ملك هستی را نشاید اعتماد
دین و دانش هر که را باشد سعادت‌رهبراست
و آن سعادت همدم او هست تا یوم المعاد
وعدهٔ جنات حق موقوف کردار نکوست
هست مشمول عنایت آنکه داد داد داد
ماه آذر بود کز بیداد چرخ نیلگون
بر دل ارباب قلم را از الم آذر فتاد

رفت عبدالله مستوفی چو زین دار فنا
طایر روحش بسوی باغ جنت پر گشاد
آن عطارد خامه کز نوك بیان درفشان
بود ویرا از نگارشها مقام اجتهاد
دوره قاجار را از روز و هفته و ماه و سال
سر گذشت کاملی از خویشتن بر جا نهاد
پنجم ماه ربیع الاول از سال عرب
رفت مرد باصلاحی از جهان پر فساد
تا بگوش دل ندای ارجعی از حق شنید
دعوی حق را اجابت کرد از روی وداد
بهر تاریخ وفاتش خامهٔ غیرت نگاشت
(روح عبدالله مستوفی یمینو شادباد) ۱۳۷۰ هجری قمری

تاریخ وفات فقید سعید آقا سید ابراهیم (صهبا)

برادر والاگهر آقای ملك حجازی (قلزم) در انجمن ادبی (فرهنگستان ایران) شب پنجم اسفند ۱۳۲۹ بمناسبت درگذشت مرحوم صهبا مجلس تذکری منعقد بود فقیر در آنمجلس بپوزش ایستاده وچنین گفتم:

ازفقدان مرحوم صهبا برادروالاگهر جناب آقای ملك حجازی قلزم بنی‌عم‌مکرم خودم درهفتهٔ اول بی‌خبرماندم وصول رقعهٔ دعوت بطالارفرهنگستان متوجهٔ ومتاثرم ساخت بنا بارادت صمیمانه که‌باین دو برادر بزرگواردو درشاهوارداشتم خیلی‌متاسف ومتاثرشدم که‌دراداءِ تکلیف این‌دوستی تاخیرشده‌بنا براین‌درمقابل‌شخصیت‌ومقام‌علمی‌وادبی‌آنمرحوم‌و همچنین دوستی‌ثابت و ذیقیمت بنی‌عم معظم دانشمندم جناب آقای قلزم ناچار باداء عرض پوزش بودم و سپس قطعه ماده تاریخ را که شب پیش گفته بودم قائماً بعرض حضار محترم رسانیدم :

له ملك ینادی کل یوم — لدواللموت وابنواللخراب

***

عارفان را این ندا هرروز میآید بگوش
کان ملك گوید لدوا للموت وابنوا للخراب
چون اجل خواهد که گیرد کامی ازمرگ کسان
اهل معنی را از اول می نماید انتخاب
وا اسف رفت ازجهان فضل و دنیای کمال
سیدی عالی نسب دانشوری کامل نصاب
می نیارم کرد اوصاف کمالش را درست
فکرتم عاجز بود از وصف آن عالیجناب
آنقدر دانم ادب را بود بحر بی کران
در سماء فضل و دانش بود همچون آفتاب
چونکه ازصهبای وحدت گشت صهبا جرعه نوش
ارجعی از ساحت خمخانه‌اش آمد خطاب
کرد اجابت دعوت و برخاست شد زین خاکدان
در جوار رحمت حق چون دعای مستجاب
شد مجرد چون ملك تا بر پرد بر بام قدس
درفکند این کسوت تن رست از قید ثیاب
بهر تاریخ وفاتش شد چو از غیرت سؤال
گفت مربیتی که هرمصراع آن باشد جواب

(سید ابراهیم صهبا زین جهانشد رهسپار) ۱۳۲۹ شمسی
(سید ابراهیم صهبا زی جنان شد انتساب) ۱۳۷۰ قمری

قلزم از این غم بجوش آمد عجب نبود ولی
تسلیت باید بدو گفت از زبان شیخ و شاب

ماده تاریخ در گذشت دانشمند یکتا

(مرحوم احمد اشتری متخلص به یکتا)

معاون فرهنگستان ایران که تقدیم جناب آقای هادی اشتری که لطف خاصی بافقیر دارند گردید :

رباعی :

رفت اشتری از حضور و در غیبت شد
یکتا چو بد از میان جمعیت شد
پرسید ز غیرت یکی از فقدانش
گفت (**احمد یکتا بجنان دعوت شد**)

۱۳۷۴ قمری

ماده تاریخ

فوت مرحوم سرهنگ سلیمان خان محتشم کرمانشاهی



افسر نیکنام شهربانی که از گل های سرسبد تشکیلات پلیس کشور وهم ازجمله اخوان الصفا و از افتخارات ما بود : در جوار بقعه باباطاهرعریان در همدان مدفون گردید رحمت‌الله علیه

این جهان برحشمت وجاهش نشایداعتماد
کاو سلیمان را بزیر خاك برد از روی گاه
میرسدبر گوش‌دل هرلحظه بانگ‌الرحیل
هیچ از این کاروان کسرا نباشد انتباه
الامان از جور چرخ سفلهٔ بیدار گر
ای دریغ از رفتگان نیکخوی نیکخواه

آن سلیمان نام کاورا محتشم بودی لقب
رفت زین دارفنا ره بود نعیم دار بقاه

درطریقت بود سالك در چراغ شرع و دین
بود جویای حقیقت معتکف در خانقاه

روشن‌ازوی بود شمع بزم یاران روز وشب
گشت ازباد اجل‌خاموش صدافسوس وآه

در محرم بست احرام کفن در راه دوست
بهر طوف کعبهٔ جانان بسر پیمود راه

رفته ازهجرت هزار وسیصد و هفتاد ویك
دعوت حق را اجابت کرد وجست ازاوپناه

آنکه مهرش‌دردل اخوان‌بدازخرد و کلان
شد نهان مهررخش از دیدگان درمهر ماه

شد سئوال از سال شمسی وز مزار آن فقید
گفت غیرت (**محتشم را این بوه آرامگاه**)۱۳۳۰

تاریخ ولادت
امیر مسعود حفظه‌الله تعالی

فرزند آقای سید علی اصغرعدیلی بازرس عالیمقام وزارت فرهنگ عضو انجمن ادبی که از اینجانب خواستند .

حقتعالی بعدیلی زکـرم
پسری خوش سیری را بخشود

پسری وه‌چه بسر سر پدر
که ز دل انده و غم را بزدود

شاملش آیهٔ تطهیر بـود
چون ازآن سلسله آمد بوجود

درمهی پای در این عرصه نهاد
که بود ماه ربیع المولود

نام او چونکه بیاری بزبان
خاطرت میشود از وی خوشنود

نام او در عدد آمد (فرقان) آنکه بر ختم رسل گشت فرود
اسم الله مسمی دارد آنچه غیب است درآمد بشهود
ز آسمان نام که نازل گردید زین‌سبب طالع آن عرش صعود
سال مولود ز غیرت پرسید گفت(فرخنده امیر مسعود) ۱۳۷۰

باز پرسید و جوابش گفتم
« سر و نوخیز امیر مسعود » ۱۳۷۰ قمری

ولیهٔ عظمی عقیلهٔ کبری زینب علیها سلام الله

بمناسبت اتمام صندوق خاتم‌کاری مرقد منور زینب خاتون سلام‌الله علیها بوسیله هنرمند شهیر آقای حاجی‌محمد صنیع خاتم درتهران . بنا بدعوتی که درمنزل ایشان شده بود برای حواشی آن صندوق گفته شد و الحق صنیع خاتم این صنعت را بحد ختم رسانیده است

که خفته است دراینجا بخواب خوش که مدام
شمیم عطر وگل از تربتش رسد بمشام
مگر که نیر اعظم نموده جای بخاك
که روشن است ازاو صحن و کوی و برزن وبام
مگر که شیر زنی قهرمان صبرو وقار
نموده است بر آرامگاه خویش مقام
خجسته اختر برج امامت است و شرف
یگانه گوهر درج عفاف زینب نام
موتث است چو خورشید گر چه در صورت
مذکر است بمعنی چو شیرگاه قیام
ولیه ای که از او چشم اولیا روشن
خطیبه ای که از او فیض بر خواص و عوام

ستوده قافله سالار خاندان رسول ﷺ
بروزگار اسارت ز کربلا تا شام
برفعت و شرف ذات و قدر بی همتا
بر آسمان جلالت بود چو ماه تمام
چو کعبه است رواقش وقوف او اعراف
مقام زائر او بی شك است دار سلام
ز چشم زمزم باید نخست بار کشود
پی طواف حریمش سپس ببست احرام
صنیع خاتم کرد این هنر دراین صندوق
بسال‌هجری «**ذوالمجدوالثناء**» تمام

رباعی

آن زینب داغ دیده دخت امام — مهری که ببرج شام بگزیده مقام
چون‌شد عدد نامش با (نوحه) قرین — ما را همه نوحه از غمش تابقیام

برای صندوق ضریح پیش تاز عرصهٔ جان بازی وپیش درآمد نوای جانسوز حسینی یعنی مسلم بن عقیل علیه السلام

کارصنیع خاتم تیمناً یادداشت شد

سپهر مجدو شرف فخر دودمان خلیل
قتیل قوم جفاکار مسلم بن عقیل
سزد همی بروانش کند سلام اسلام
بر آستان رواقش ملك کند تحلیل

نخل ایمان را زخون خویش دادی آب و کشت

تا ابد سر سبز اما بارور در کربلا

مسلم ای آزاد مرد و بن عم شاه شهید

ای شهید راه حق از جور قوم اشقیا

رباعی

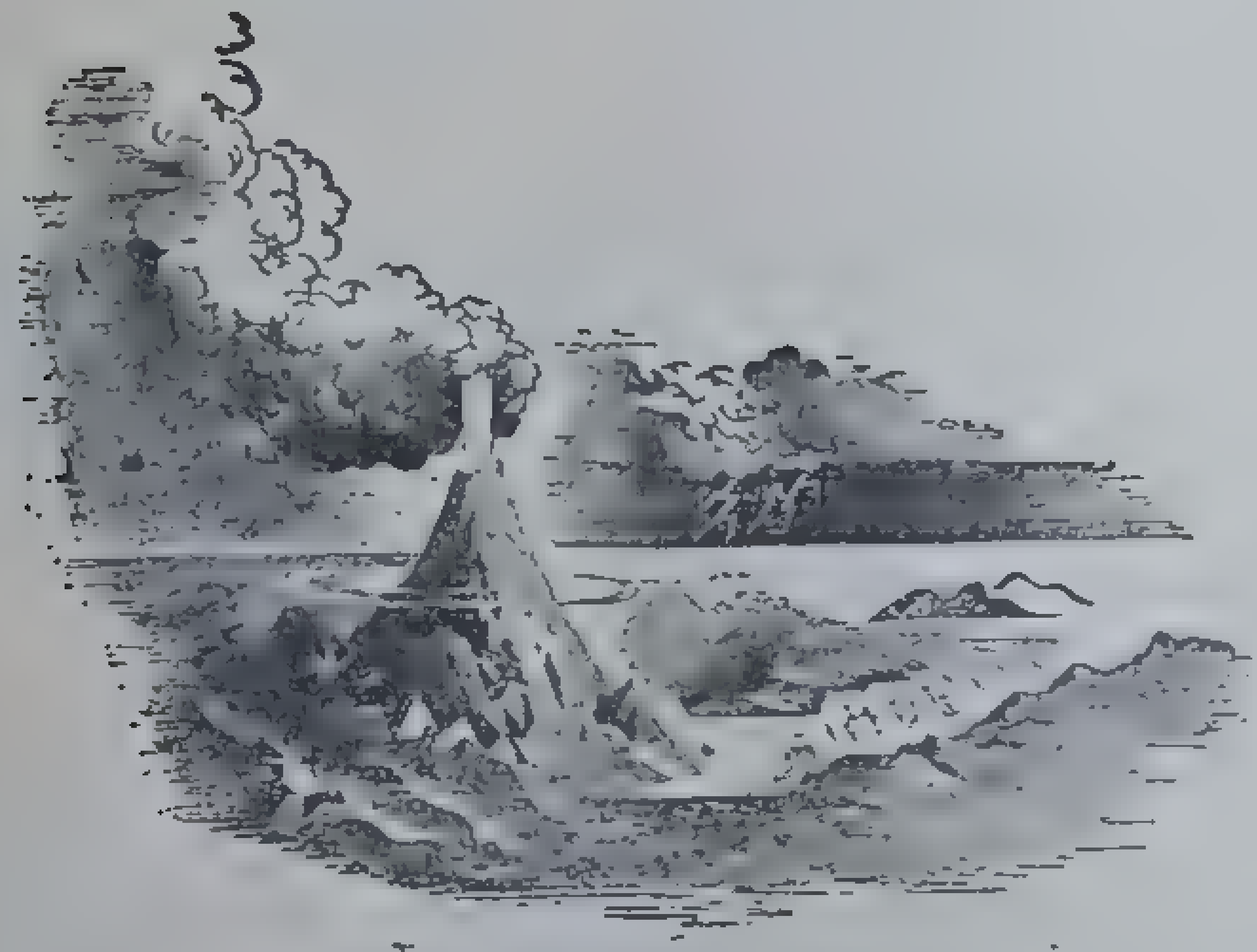
فرزند عقیل مسلم پاك سرشت

چون کشت شهید کینهٔ دشمن زشت

می خواست حسین را نماید آگاه

باخون خود اوحسین علیه‌السلام را نامه‌نوشت

***



برگهای زرّین

۴

قطعات مثنوی

اجتماعی - عرفانی
و اخلاقی

بحر هزج مسدّس مقصور

فصلی از تاریخ گذشتهٔ ایران



طفل وطن
در آغوش دیو
استعمار

یکی از فصول تاریک تاریخ ایران روزگاری است که کابینهٔ وثوق الدوله خواب آشفته‌ای برای ایران دیده واژدهای استعمار درسال ۱۹۱۹ بعد از فتوحات جنگ بین‌المللی اول برای بلعیدن ایران دهان کشوده بود . این قطعه را با وجودمشکلات وخطرات‌سرودم ودر تمام مجامع‌خوانده شد ودر روزنامه ها هم منتشر گشت :

یکی طفلی در آغوش سیاهی
همی نالید و میجست او پناهی
ز بس وحشت از آن زنگی بدل داشت
ز آب دیده خاك راه گل داشت

سیاه و طفلك اندر چشم هشیار
چو زاغی برگ گل گیرد بمنقار
سیاهی هم تبه کار و سیه روی
سیاهی هم سیه جسم و سیه خوی
طبیعت زو گرفته چیرگی را
شب از وی کسب کرده تیرگی‌را
دو چشمانش بهنگام نگاهی
چو برقی بود در ابر سیاهی
سیاه سنگدل که بوسه دادش
گهی صورت بصورت مینهادش
لب خود را که پر تبخاله بودی
بلعل نازك آن طفل سودی
ز بیم آن سیه حالش تبه بود
بجانش اضطرابی زان سیه بود
روان سیلاب از چشم ترش بود
همی فریاد مادر مادرش بود
در آغوش سیه حالی تبه داشت
ز بهر چاره هر سوئی نگه داشت
بطفلك هر دمی گفت آن سیه فام
که از چه ترسی وخواهی زمن مام؟
مترس از کس چوهستم با تو همراه
منستم حافظت درگاه و بیگاه
مترس از کس مشو از دیده گریان
زهر هنگامه ات هستم نگهبان!!

زغوغای کس از بیگانه و خویش
چو در آغوش من هستی میندیش!!

پس آنگه میوه ها بروی شمردی
زیکیك خوردنیها نام بردی
ز هر چیزی که طفلان را نوازند
ز گریه و اضطراب آرام سازند
هر آنچ آنطفل را میکرد تنعیم
از آن پتیاره افزون میشدش بیم

یکی گفتا بدان عفریت اخرس
که این طفل از تو می ترسد نه از کس!!

بیان حال خود را گر بخواهیم
همان طفل و در آغوس سیاهیم

((بیضهٔ مرغابی))

در تجارت واقتصاد (۱۳۰۸ شمسی)

کاش آن نادانانی که سود آنی وشخصی را برهر چیز ترجیح داده وخدمت کور کورانه بترویج امتعهٔ بیگانه وورشکستگی اقتصاد کشور را تجارت! نام گذاشته اندباین تمثیل توجه کرده قدری به مآل اعمال خود بیندیشند وملتی را بانقراض نکشانند:

جهان میدان کار وکارزار است
در آن بی دانشان راکارزار است
بشر کائینهٔ غیب و شهود است
حیاتش بسته برسودا وسود است
ز دانش می توان کرد استفاده
موافق گر بود عزم و اراده
در این کشور شده کار تجارت
یکی جسمی و بی جان این عبارت
مرا خود در تجارت ارتباط است
ازآن دانم که اندر انحطاط است

دراین بازار مر سوداگران را   متاع خویش و ما بیگانگان را
بر این معنی اگر آرم مثالی   مناسب تر بود از هر مقالی
هر آنکس این سخنهایم بسنجد   چو داند ، راست میگویم نرنجد
نه بینی بیضهٔ بط را کسانی   که می بنهند زیر ماکیانی
بطعم آن بیضه چون خوردش نه نیکوست   همه منظورشان از جوجهٔ اوست
ولی آنمرغ مسکین پای دربند   برای لذت دیدار فرزند
بیکجا خفته و بی دانه و آب   شب وروز از پی فرزند در تاب
تنش از رنج بس فرسوده گشته   چو گرد زحمتی بیهوده گشته
پس از روزی چهل یا بیش یا کم   که گردد جوجه از بیضه فراهم
چو شد بیرون ز زیر عاریت پر   رود در آب و میگردد شناور
توخود دانی چو جوجه رفت در آب   کجا خواهد شدن؟ وین نکته دریاب
از آن سودی که زین سودا عیانست   همان حسرت نصیب ماکیانست
از آنجائی که آن بیضه‌زبط بود   برای ماکیان رنجی غلط بود

***

گروهی در تجارت ماکیانند   ببین بر تن روان ماکیانند ؟
بزیر آن بیضهٔ بط وان متاع است   که صاحب بیضه زان انتفاع است
بکار صاحبش آنجا نیاید   چو اینجا آمد از وی زر بزاید
چو زرشد میرود ازراه دریا ؟!   بجا مانده است فقر ورنج بر ما
الا ای آنکه بر دستی خسارت   که نام آن نهادستی تجارت
تجارت سعی بسط صادرات است   نه کوشش برمزید واردات است
که غیرت بایدش این نکته‌را گفت   که روی بیضهٔ خود بایدت خفت
نگردد مقصد من از نظر کم   که آرد بهر تو سوء تفاهم
نمی گویم که میباید غنودن   و یا ترك تجارت را نمودن
چو خواهی دخل با خرجت وفا کرد   بما یحتاج باید . اکتفا کرد

بزیب و زیوری ماگشته مفتون　　از این ره ثروت از کف رفته بیرون
خدا را بگذر از این زیب و زیور　　که زیب و زیور ما چیز دیگر
متاع زندگی گر از وطن نیست　　مآل آن بجز فقر و محن نیست
تمدن باید از راه معارف　　بدست آری نه از نقش زخارف
تمدن با لباس عاریت نیست　　پی تقلید ظاهر رفتنت نیست
چو خرج مابود از دخل مابیش　　توانگر کی شویم ؟ آخر بیندیش
ز من بشنو تکلف را رها کن　　تن خود با قناعت آشنا کن
ز امنیت که اکنون مایه داری　　ز فر شاه بر سر سایه داری
بدانش کوش وباری صنعت آموز　　سپس از حرفه خود ثروت اندوز
ز مرگ اقتصاد ارزنده گردی　　ببازار جهان ارزنده گردی
نمی‌گویم از این یك نکته‌ات بیش　　بیا اندر قناعت باش درویش
که نزد اهل عالم دشمن و دوست
هرانکس هرچه دارد قیمتش اوست

کوران جاهل پرور

جهال و آنها که در تاریکی جهل عمومی بمردم سوار و خر مراد را میراندند از بسط معارف و تأسیس مدارس نگران بودند و هر روز برنگی و نیرنگی علم مخالفت برمیافراشتند در سالهای ۱۲۹۵ یا پس از آن در روزنامه ها چاپ شد :

یکی کوری که بادی در شکم داشت　　ز دردش ناله‌های زیر و بم داشت
قراقر مینمود اندر درونش　　زخود میخواست تا سازد برونش !
اگر چه ضرطه دائم پیشه‌اش بود　　ولی از گوش خلق اندیشه‌اش بود
برای قطع آمد شد بناگاه　　همی سنك و کلوخ انداخت در راه
گریزاندی ز گرد خویش مردم　　که بانگ ضرطه گردد زانمیان گم

گهی بر گرد خود آن کور عیّار · عصای خویش گرداندی چو پرگار
بآزار کسان با سنگ و با چوب · گشاده دست و جمعی کرده مرعوب
مگر بودیش در اینکار منظور · که مردم را کند از گرد خود دور
پس آنکه ضرطه را درکار بندد · ز بانك ضرطهٔ وی کس نخندد
بلی نفخی بدل دارند جهال · که بیرون کردنش موقوف افعال
چو صوت منکری از جاهل آید · همی بانگش بگوش عاقل آید
از آن نادان عدوی بخردان است · همیشه سوی آزار کسان است
که عیبش از کسان مستور ماند · کمال نقص اورا کس نداند
کسی کاو را معارف نیست کوراست · همیشه از معارف در نفوراست
نخواهد کس معارف خواه باشد
مگر با مقصدش همراه باشد

بیمار و پرستاران

یادگار ایامی که افکار عمومی برای علاج بیماریهای مالی و بحرانهای خزانهٔ دولت و امور اقتصادی از مامورین داخلی مأیوس و باصلاحات مستشار آن خارجی امیدوار بودند گفته شد ولی متاسفانه بعدها معلوم گردید که غیر از شستر امریکائی که با فشار بیگانگان از ایران رفت هیچیک صمیمیتی ابراز نداشتند وکاری نکردند.

۲۶ آبان ۱۳۰۶

عزیزی را شنیدم بود بیمار · بگرد او پرستاران بسیار
پرستاران و لیکن جمله جاهل · همه از حال آن بیمار غافل
پرستاران و لیکن از خرد دور · پرستاران و لیکن خویش رنجور
نبودی سعیشان از روی تشویش · تمام جهدشان بهبودی خویش
یکی کار آگهی از هوشیاران · که بد بیمار را از دوستداران
برای چاره و درمان رنجور · طبیبانی طلب کرد از ره دور

طبیبانی ز حکمت چون مسیحا   نموده مردهٔ صد ساله احیا
از آن شهری که بیمار اندر آن نیست   ز بیماری فقر آنجا نشان نیست
از آن شهری که از راه کنشت است   ز آبادی بمانند بهشت است
نخستین زان طبیبان چون فلاطون   برای آن مریض آورد معجون
بیامد کز پرستاران عنان را   ستاند آنمریض سخت جان را
چو آن بیمار را آمد ببالین   بدو در داد دستوری نوائین
بدان دستور چون چندی عمل شد   رها بیمار از چنگ اجل شد
ولی بیمار زار و نا توان بود   ز دست آن پرستاران بجان بود
برای نا توانی های بیمار   طبیب دیگری هم شد طلبکار
طبیب دومین هم چون نخستین   نموده صحتش را نیز تضمین
پزشك سومین هم نیك لایق   و لیکن حکمتش نامد موافق
چو نوبت بر طبیب چارمین شد   گمانهائی مبدل بر یقین شد
چو آمد آن حکیم با خرد جفت   بدینسان با اشارات بیان گفت
که گر بتوان پرستاران عوض کرد   بآسانی توان رفع مرض کرد
پرستاران دوایش را ننوشند!   بترتیب غذای وی بکوشند
و گر تبدیل یابد جای بیمار   رود این نا توانی های بیمار
سپس این نکته را هم در نظر کرد   که از همسایه هم باید حذر کرد!!
پرستاران بهایهوی و جنجال   فتاده مرد بخرد را بدنبال
ندانستم سرانجامش که چون شد   همی دانم که زان خانه برون شد
ز پنجم هم مدوائی نکو رفت   و لیکن اندکی تبعیض از او رفت
چو این منظومه را پایان بخوانند   از اول تا بآخر را بدانند
همه دانند کان تمثال بوده است   که آن بیمار بیت المال بوده است
طبیب اینجا غرض از مستشار است   پرستاران گروهی مفتخوار است
طبیب اول و دوم ز بلژیك   سوم پاریسی و چارم ز آمریك

ولی پنجم باول هموطن بود روانشان یك ولی اندر دو تن بود
طبیب آخرش دکتر میسپواست که در حکمت همانند ارسطواست
کنون بیماری بیمار زایل ! بحمدالله صحت گشته کامل !!
ولیکن باز معدودی پرستار برای ترجمانی مصدر کار
طبیب ما اگرچه خود فهیم است ولی باز آن پرستارش ندیم است
نمیداند زبان حال بیمار همی گوشش بگفتار پرستار
تو خود دانی پرستاران کیانند بگرد مستشاران ترجمانند
چو ملت درد را بنموده تقریر خلاف واقعی سازند تفسیر

چه بودی گر زبان ما بداند
دگر کس شبهه را بر وی نراند

معنی آزادی

شنیدم بلبلی گلشن ندیده ز گیتی کام دل چون من ندیده
شمیم گل نخورده بر مشامش ندیده گلشن و نشنیده نامش
نبرده نغمهٔ مرغیش از هوش سر اندر زیر پر پیوسته خاموش
بصحن باغ مأوائی ندیده بجز کنج قفس جائی ندیده
بدین خوشدل که جائی چون قفس نیست و گرهم هست کس را دسترس نیست
باین آئین گذشتی روز کارش که شد بختش رفیق اقبال یارش
خوش الحان بلبلی دمساز گشتش طرب آموز و غم پرداز گشتش
چمن گردیده و گلزار دیده جفای زاغ و جور خار دیده
بدل پیوسته از گل خار خارش ز دلکش نغمه ها بر لب هزارش
گذشته روز و شب در بوستانش هزاران داستان از دوستانش
بوصل آن دلش چون گشت خرسند از آن آموخت دلکش نغمه‌ای چند
ز شوق گل چو گشتی آن نوا ساز شدی اینهم ز شوقش نغمه پرداز

چو در کنج قفس مرغ خوش الحان   بیاد آوردی از طرف گلستان
دلش خون گشتی و فریاد کردی   دل از ذکر گلستان شاد کردی
شدی آن بی نوا حیران از آن نام   که دائم در قفس بودیش آرام
از او پرسید روزی کاین چه جائیست   کزان بر سر تورا اینسای هوائی است
نه از یادت شود یکدم فراموش   نه از نامش شوی یکلحظه خاموش
مگر غیر از قفس جائی دگر هست؟   از اینجا خوبتر جائی مگر هست
جوابش گفت کای مرغ قفس زاد   گرفتاری و خودرا خوانی آزاد
تو هستی در قفس پیوسته پا بست   ندانی در جهان آزادئی هست
ندیدستی چو من پیدا و پنهان   تبسم های گل را در گلستان
تو کی دانی که گل یا گلستان چیست   حدیث عشق و یار دلستان چیست
تورا در این قفس زان جایکه هست   که بهر دانه ای گردیده پا بست
تو تاثیر غم و شادی ندانی   **تو کیفیات آزادی ندانی**
گلستان را ندیدستی که چونست   دل من از فراقش غرق خونست
بتقلید این نوا ها کرده ای ساز   که با من گشته ای اکنون هم آواز
سپس از قصهٔ گلشن سخن گفت   سخن از گلشن وطرف چمن گفت

شنید اینجمله را بلبل و لیکن
شنیدن کی بود مانند دیدن



پیر نیشاد

بخشخاشیه گفتستم حقایق — در اینجا هم بود بعضی دقایق
پس از چرسیه گردد نوبت می — از آن سازم ره نارفته را طی

در روزگاری که سلطنت قاجاریه دچار وهن و تزلزل شده و زمزمهٔ جمهوریت برخاسته بود که بعدا با ظهور شاهنشاه پهلوی فقید اساس شاهنشاهی قوت گرفت

این قطعه که حاوی نکات بسیار است زبانحال روز بود

در اینجا دانه ای کاو شاهدانه است
بشاهی نام او اندر زمانه است
مر اورا در شهی شایستگی چیست
کسی کاو شاه گفتش از ازل کیست

مرا شد رهنمون فکر پریشان — شبی در مجمع انبار دهقان
ز نا شایستگی راهم ندادند — ولی از بهر فکرم در کشادند
ز خیل دانه های نیك فرجام — که گردد جسم بر انسان در انجام
همان جسمی که منزلگاه روح است — همان روحی که جوشی از صبوح است
که گر برهند از خامی کثرت — در آنها نیست جز آثار وحدت
ز غله وز حبوبات مفیده — جفا ها دیده تا آنجا رسیده
حضوری داشتند از مشت و خروار — گزیده جا بصدر و ذیل انبار
برنج ار چه رئیس انجمن بود — ولی مجلس تهی از ما و من بود
یکی از دانه های نکته پرداز — چنین طرح سخن را کرد آغاز
که هر کس را که باشد حسن کردار — بدل خلقی شوند اورا خریدار
چو چیزی نافع للناس باشد — نگهدارنده انفاس باشد

بنزد خلق بی شك او لطیف است　　وجودش در بر مردم شریف است
عزیز آنکس بود اندر زمانه　　که در کاری بود فرد و یگانه
بهر چیزی که رجحا نیست در کار　　کند خاصیتش آنرا سزاوار
چو هر دانه در آن خاصیتی نیست　　نشاید بر امید سود او زیست
و لیکن دانه ای کاو شاهدانه است　　بشاهی نام او اندر زمانه است
مر اورا در شهی شایستگی چیست　　کسی کاو شاه گفتش از ازل کیست
چه خاصیت بود کاین دانه دارد　　چرا او رتبه شاهانه دارد
عزیز بی جهة این دانه گشته　　میان دانه ها در دانه گشته
یکی از دانه ها کاندر طبق بود　　که مستحضر ز عهد ما سبق بود
تمام عمر را اوقات و ساعات　　نمود صرف کسب اطلاعات
میان دانه ها او با بصر بود　　ز کیفیات هر یك با خبر بود
بگفت این دانه را ارث است این نام　　بود این دانه فرع و اصل آن دام
رها کن دانه را تا دام بینی　　خود از آغاز او انجام بینی
نخستین آنکسی کاین دانه را کاشت　　از آن چیز دگر اندر نظر داشت
بود این دانه ز اول زادهٔ بنگ　　که زد بر شیشهٔ اهل خرد سنگ
بدوم گفته آمد تخمه چرس　　که باشد مایهٔ اندیشه و ترس
سوم ز اسلاف او نامش حشیش است　　جنایات وی از اندازه بیش است
چهارم سبز گویندش در افواه　　که فکر عارفان گم کرد از او راه
شنیدستم ز دانشمند هشیار　　که نام پنجمینش هست اسرار
از آن اسرار میگویند آنرا　　که دیگر گون از آن دیدم جهان را
ششم چون عقل را افکند در دام　　بود روح الاجنه مرورا نام
همه اینها نتاج یك شجر بود　　که در احوال آنها یك اثر بود
ز جنت آدم از این دانهٔ خام　　بشد بیرون و گندم گشت بد نام

بشد زین دانه در عالم پدیدار حشیش وچرس وبنگ و سبز و اسرار
بشد زین دوده دودی تا با نجم کز آن چیزی نه بینی جز تو هم

چو بودی گر نبودی در زمانه
نشان از چرس و نام از شاهدانه

رباعی
بعد از چرسیه و احراز موفقیت

تا دست قجر ز سلطنت کوته شد ملت بضرورت دو جشن آگه شد
یك جشن برای آنکه نالایق رفت یك جشن دگر که شخص لایق شه شد

اخوت و برادری

برادری و صلح جوئی در بشر فطری‌است و ابناء انسان باید با یکدیگر راه صلح و مسالمت بپویند بسیاری از اختلافات نژادی وسیاسی باید از میان برداشته شود درمعتمدات مذهبی نیز باید بامخالفین طریق‌دلسوزی‌جای کینه‌توزی‌را بگیرد زیرا انبیاء عظام علیهم السلام در جهاد و نبرد با کفار همه در طریق مصلحت اندیشی و مداوا و معالجه کالبدبشریت بوده اند نه اعمال دشمنی و بغض.

چو آدم را از اول گل سرشتند خط فرزند در سلبش نوشتند
ز روح او که از فر اله است **نفخت فیه من روحی** گواه است
همه خیل بشر فرزند اویند اگر چه مختلف از رنگ و خویند
ز وحدت سوی کثرت بار بسته طلسم کنت کنزاً را شکسته
یکی خورشید تابنده بر این بام ز روزن شد یکی خاص و یکی عام
اگر گمنام و گر عالیجناب است ببحر آفرینش چون حباب است
از آن جسم و از آن روح نخستین بهر کس قسمتی گردیده تعیین
یکی را بیش از مقسوم دادند بصورت آدمی نامش نهادند

یکی کمتر نصیبش شد ز مقسوم
که تو زشت و پلیدش خوانی و شوم

جهان آفرینش صورتی دان
ز معنی هم سطوری چند برخوان

جهان انسان همان انسان جهانست
بجسم اینجهان انسان چو جانست

بشر کائنهٔ غیب و شهودات
جهان اکبر اندر این وجود است

چو هر کس رازفطرت حب ذات است
از آن این اختلاف اندر صفات است

هر آنچیزی که مانع شد ز اشفاق
زبان و عادت است و رسم و اخلاق

و گرنه ما برادر بوده ز اول
اخوت در نهاد ما مسجل

درست‌است این که ما زادیم زین خاك
و لیکن ترش و شیرین دارد این تاك

همان زنگی که درچشمت سیاه است
بود خالی که بر روی چو ماه است

ز دانش و زخرد آنکس که دور است
برون از این خطوط و این سطور است

بشر گر نوع خود را شد بد اندیش
مخوان انسانش و از دیو و دد بیش

بشر گر سوخت نفسی از شرارش
همیدان ز آدمیت بر کنارش

ادب هر آدمی رامی بباید
که جز آداب انسان را نشاید

و لیکن نکته ای اینجا نهفته
همان بهتر که نگذارم نگفته

اگر صلح و اگر جنگی است درکار
پی حق باشد و باطل بناچار

که از روز ازل این حق و باطل
بهم در جنك بوده بی فواصل

از اول لحظهٔ ایجاد عالم
دروغ و راست دشمن بوده با هم

هر آنکس با مجاز از صلح دم زد
بخواهد حق و باطل را بهم زد

چو او بی بند و باری استش آئین
بود البته صلحش بدتر از کین

بنای کج خرابی را ضمان است
ورا نیات شیطانی نهان است

ز من گر بشنوی راه حقیقت
که منرا این بود راه و طریقت

بباش اندر پی حق در تکاپوی
ولی باخلق راه صلح می پوی

و جادلهم هی احسن بکن گوش
که جنگ و دشمنی گردد فراموش

دو سگ در طریق تنازع حیوانی

۱۶ شهریور ۱۳۰۸ در قریهٔ قیسوند

دو سگ را دیدم اندر آستانی بمانند دو یار مهربانی
رها کرده بیك سو بدرگی را برون کرده ز خود خوی سگی را
بسان مردمان لوس و لاسی نه مانند رفیقان اساسی
به پشت هم بگرمی می‌جهیدند ز یکدیگر به نرمی می رمیدند
بهم بگرفته طرح دوستی گرم بهم دندان نهادندی ولی نرم
که آن ازشوق خود را کرده مدهوش که این با آن دگر دستش درآغوش
که این در زیر و آن بالا فتاده که آن خوابیدی این یك ایستاده
ز شوخی ها که با هم مینمودند بمستی بوسه را از هم میربودند
ببازی گشته با هم مهر پیمای شده تسلیم یکدیگر بهر رای
شگفت آمد مرا زانگونه اطوار که سگ با سگ ز رأفت داشت‌رفتار
من از حیرت همی استاده در راه ولی ز انجام آن اندیشه کوتاه
یکی آمد بدستش استخوانی بدست دیگر او نیم نانی
ز دست آن استخوان و نان بناگاه بنزدیك سگان افکند در راه
فکند آن استخوان تخم نفاقی کف نان نیز شد کین و شقاقی
سگان را استخوان و نان بهم‌زد میان آن دو سگ جنگی علم زد
برای سبقت از طعمه ربودن سگان با یکدگر گشتند دشمن
بقصد یکدگر ناخن گشادند بعضو یکدگر دندان نهادند
به پیش عارفان حق عیانست **که جاه ومال‌مثنی‌استخوانست!!**
چه بسیاری سگان آدمی روی بصورت آدمند ولیك سگ خوی
چو نفعی در میان شد اصطکاکی ندارند از قبایح هیچ باکی

بنانی پیرو آئین و کیشند
برای استخوانی خصم خویشند

صبح کاذب!

اهل دنیا عقل ناقص داشتند — تا که صبح صادقش پنداشتند
صبح کاذب کاروانهارا زده است — که ببوی روز بیرون آمده است
صبح کاذب خلق را رهبر مباد — کاو دهد بس کاروانها را بباد

(مولوی)

در شبهای ظلمانی و تیرگی های یـأس هر جلوهٔ کاذبـی را صبح صادق انگاشتن و بی اختیارخود را به‌آب و آتش زدن و تسلیم هر فریبندهٔ کلاش شدن همان کند که بر سر آن گنجشك خواب آلوده آمد)

شبی در موسم سرد زمستان — شدم اندر دهی مهمان دهقان
بمن تاریك جائی داد منزل — نبودش روزنی چون چاه بابل
در و بامش چو روز بی نوا تار — سیه تر بود از روی گنه کار
اگر چه آنشب از من در گذر بود — ولی سرد و دراز و بی سحر بود
از آن شبها که دیدستم شبی بود — ز عمر رفته آن شبهم شبی بود
بگاه نیمه شب از جای جستم — در از اندیشهٔ بگذشته بستم
بظلمت بر بقای نفس سرکش — سکندر از پی آب و من آتش
شدم با دست و پا و فکر و پندار — ز هر سو چوب و هیزم را طلبکار
بدست آوردم آخر چوبکی چند — بلی جوینده یابنده است و خرسند
ز بهر گرمی و آسایش تن — بخاری را نمودم گرم و روشن
چو آتش شعله ور شد روشنی داد — مرا از سردی آنشب ایمنی داد
بزیر سقف آن تاریك خانه — قضا را داشتی گنجشك لانه
چو از آن شعله کانون گشت روشن — گمان گنجشك راکاین است روزن !!
نمیدانست کاین آتش فروزاست! — گمانش آنکه این سوراخ روزاست
بسوی روز راهی باز گشته — مگر صبحی ز نو آغاز گشته
ز لانه پر زنان پروانه مانند — زشوق روزخود درآتش افکند

همه بال و پرش سر تا بپا سوخت مرا هم دل ، ولی این نکته آموخت
حدیث شمع و پروانه همین است فریب صبح کاذب اینچنین است
بلی پروانه هم اندر پی روز زند خود را بدانشمع شب افروز

ولی آنشمع خود مردم فریب است
چوصبح کاذب ازحق بی‌نصیب‌است

نکات اخلاقی

مناظرهٔ کلاه با کفش

یادگار تغییر کلاه و آداب جدید ۱۳۱۶ گفته شد

کله را بود با کفش از سر جوش سخنهائی زحد افزون شب دوش
که من آنم که برسر جای من بود سر هر سرکشی دُر پای من بود
همه مردان که کردند افتخاری بمن میداشتندی اعتباری
همیشه صدر مجلس مسکن من سر زلف بتان در دامن من
سخن زاطناب موی ایجاز کردم بروی شانه من در باز کردم
زمن هم موی و هم سر در امان بود ز من بالاتری بس آسمان بود
نکویان مویشان درمن نهان بود بروی چشم و ابرویم مکان بود
چه‌سرها کزسبك مغزی چوکاهست که گفتند ارزش آن با کلاهست
برنگ وشکل من بودی که سرها شناساندند خود را در نظرها
سر ارفرهنگ خوی وبا حسب بود چو من با او نبودم بی ادب بود
برای من بسی افسانه گفتند ز من بیگانه را دیوانه گفتند
کسی را گر جنون بی‌تاب میکرد کلاه خویش را پرتاب میکرد
چوچشم دوست را میل نگه بود نگاه اولش سوی کله بود
کله گفتند نی از بهر سردی است برای آزمایشهای مردی است

کنونم گرچه گهگاهی بسرجاست ولی آن شوکت دیرین نه برجاست
جوانان الفتی با من ندارند دگر بر سر کله کی میگذارند
مرا تا بوده بر سر جای بوده تو را تا بوده زیر پای بوده
دگر امروز عنوانی ندارم چو اول قدر چندانی ندارم
کنون دوران جاه و عزت تست زمن بگذشت و دیگر نوبت تست
بهر محفل تو را از پیش خوانند تو را در صدر مجلس می‌نشانند
چو باشد مجلسی جائی مهیا که باشند اندرو از پیر و برنا
مرا اندر برون در گذارند چو کفشم اینزمان بر در سپارند
من از بهر چه اینسان خوار گشتم چنین بر روی سرها بار گشتم
بیا برگو تورا این دولت از کیست قوام عزت امروزت از چیست
بپاسخ کفش شد بس نکته پرداز که هستم من همیشه در تك و تاز
که ره پیمای در روی زمینم نه مانند تو بر سر خوش نشینم
بسر همچون تو نز بهر صداعم بپای آماده از بهر دفاعم
هر آنکس‌را که کفشی گشت حاصل نشد از دولت او پای در گل
چو پا را شد ضرورت روی در خاك کنم حفظش ز سنك و خار وخاشاك
تو باری بر سر مردم ولی من کشم با ناتوانی بار هر تن
بنام ار چه کله باشی در افواه توهستی تنبل و مغرور وخودخواه
منم از تنك چشمی تو مرغوب وگرنه روزوشب هستم لگدکوب
چو من زاغاز خود را پست کردم ز پستی خویشتن را هست کردم
بصدر مجلسم ماوای گشته بروی فرشم اینك جای گشته

تو گشتی خوار از آن بالا نشینی
مرا عزت از این پائین گزینی

مست و هشیار

در شماره ۹ مجله اخوت مورخه ۱۳۰۷

شبی دیدم که مستی خفته در راه / ز یاران مانده با وی ناله و آه
ز مستی بی سر و بی پای مانده / حریفان رفته او بر جای مانده
میان آب و گل میخفت و میگفت / که اندر آب و گل میبایدم خفت
نمیدانم چه در آب و گلش بود / که میل آب و گل اندر دلش بود
مگر روزی که آب و گل سرشتند / چنین آب و گلی را هم نوشتند ؟
یکی هشیارش از بالین گذر کرد / ملامت را بر آن بیچاره سر کرد
بهوش خود صلای عام میداد / همی رفت و همی دشنام میداد
بظاهر بود دشنام و ملامت / نه نهی از منکر و سلم و سلامت
چنین بوده است هنجار طبیعت / که بر افتادگان آرد شنیعت
چو هشیاران بمستان بر سر آیند / زبان طعن و دق را می‌کشایند
ولی مستان گروهی بیشمارند / که اندر چشم مردم هوشیارند
یکی مست جوانی و جمال است / یکی دیگر زمستان مست مال است
یکی از هوش خود مست غروراست / که از نخوت ز مردم در نفور است
بهر گیرنده روز دادنی هست / **برای مست یك افتادنی هست !!**
من ار چه نفرتم از باده آمد / ولی رحمت بر آن افتاده آمد
ز طعن آب و گل او را رهاندم / بسوی منزل و بنگه رساندم
پس از روزی دو باز آنجا رسیدم / ملامت گوی را افتاده دیدم !
درآنجا خفته در گل بیهش و مست / که از مستی بکلی رفته از دست
عجب آمد مرا زان مرد هشیار / که خود مست آمد اندر آخر کار
بلی اینست پایان تفاخر / بمستان طعنه از راه تظاهر

غرور نفس انسان را کشاند
که درآخر درآب وگل نشاند

غرض زین آب و گل آن میل پستی است
که افتادن درآن از خود پرستی است

چو آدم رهرو و عالم گذرگاه
حیاتی زاب و گل هم بر سر راه

همه هشیار میباید قدم زد
ملامت را نمیشاید که دم زد

مشومغرور دین ودانش وهوش
ازاین کالا در این بازار مفروش

بسی هشیار اینجا پا نهاده
که در آخر در آب و گل فتاده

اگر باشی بگیتی طالب دوست
هرانکت زاب و گل دور افکند اوست

بهمنی و اسرار خلقت اخگر

موضوع کتاب اسرار خلقت آقای سرهنك اخگر وآماج قرار دادن بهمنی نام شیرازی که نیاز نامه‌ای را بصورت شبهات گفته بود و آقای سرهنك اخگر او را چون گوی بدم حملات قرار داد منهم این چند بیت را گفتم چون از هرچه گذشته شبهات بهمنی نا بخردانه وخام بود وآن بیچاره خیال کرده بود که آن جملات ویا شبهات فقط برای او پیش‌آمده حال آنکه بسیاری از فلاسفه قدیم همین شبهات را داشته‌اند ولی نیروی توحید پاسخ دندان شکن بآنان داده است وبعبارت دیگر نه این شبهات تازه‌بود ونه پاسخها که داده شد.

از کتاب اسرار خلقت صفحه ۳۰۴ تیرماه ۱۳۱۴

شنیدم بهمنی نامی ز شیراز
پی چون وچرا شد قصه پرداز

هوای نفس او را گشته غالب
خدا را بی‌سبب کرده مخاطب

بحق چون و چرا آغاز کرده
در جنك وجدل را بساز کرده

مرا با شعر از دیر آشنائی است
که طبع شاعری بخش خدائی است

چو سنجیدم همه افکار او را
چو دیدم سر بسر اشعار او را

بسی وزن و مضامینش سبك بود
چوه آه بهمنی سرد و خنك بود

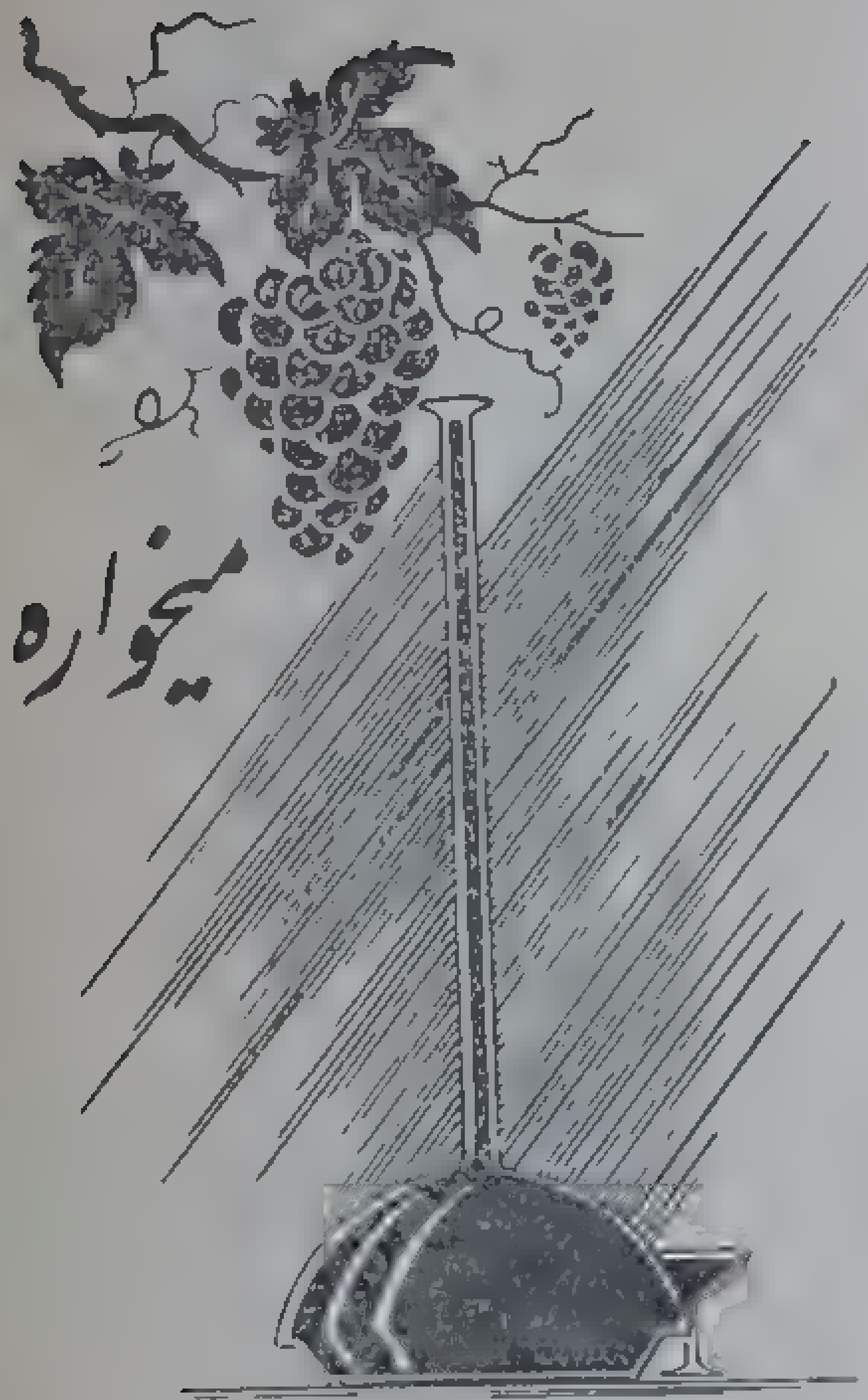
اگر بهمن رود اخگر بماند | که بر محتاج خود سودی رساند
بدان مضمون خردمندان بخندند | مگر بی دانشان آنرا پسندند
نه هر کس یك دوبیتی کرد موزون | ز حکمت می‌توانـد شد فلاطون
شنیدستم که شیطان هم منی کرد | که خود مردود و ملعون ودنی کرد
بگو از من خدا را بهمنی را | بهل اندیشهٔ ما و منی را
از این چون و چراها لب فرو بند | که از این ره نیابی شهرتی چند
(بمقبولی کسی را دسترس نیست | قبول خاطر اندر دست کس نیست)
هر آن فکری کز آن بکری نزاید | سخن پرداختن او را نشاید
سخن اندیشه اهریمنی نیست | که تسویلات شیطانی سخن نیست
سخن گنجی است زیر عرش رحمن | کـلید اوست در دست سخندان
سخن گر در ضمیر او معانی است | یقین میدان که وحی آسمانی است
سخندانست روح او مطهّر | زبان حق بود انشاء اخگر
برو ای بهمنی فکر دگـر کن | وز اینسان گفته‌ها صرف نظر کن
از این گفتار سست بی نهایت | بسوزد اخگـر قهر خدایت
تو خواهی میزی اندر چاه زمزم | که شهرت یابی ، این باشد مسلم
مشو بدبین که بدبین تیره بخت است | همه سهل جهانش سخت سخت است
متانت یادگیر از گفت اخگر | که یاور گرددش الطاف داور
که هر بیتش کند دل را منور
دماغ جان از آن گردد معطر

می خواره

گناه باده پرستان بتوبه نزدیك است
خدا پنـاه دهد از غـرور هشیاران
(صائب)

یکی میخواره بـا مـن آشنا بود | میـان مـا همیشه مـاجرا بـود

چو آلودی لبش زان می که دانی
شدی غماز اسرار نهانی
بشد چندی که از وی تافتم روی
نرفتی آب ما دیگر بیك جوی
شب دو شنبه بودی سرخوش و مست
نه زان مستان مست رفته از دست
در آمد از درم شادان و خندان
ز شادی پای کوب و دست افشان
مرا بوسید دست و مرحبا کرد
بکیش صوفیان با من صفا کرد
منش با آستین استمالت
فشاندم از جبین گرد ملالت



ز وسواس و ریا امساك کردم
لبش ز آلودگی ها پاك کردم
بآئینی که مستان را نوازند
که از آن التهاب آرام سازند
ز اشعار لطیف و بذله گوئی
برونش کردم از سر تند خوئی
بدو راه نصیحت می سپردم
ز می یکیك مفاسد میشمردم
من آلوده دامان گنه کار
نموده نهی از منکر بگفتار ! !
گهی من گفتمش از حرمت می
گهی او مسیرود از حکمت وی
چو طلاب علوم صیغه سازی
گهی منطق گهی روده درازی
من اطناب سخن را کردم ایجاز
وی از اوصاف باده نکته پرداز
سخن را راستی مردانه میگفت
چوبی آلایش و مستانه میگفت
مرا فکرت مدارا مینمودش
سکوتم بر تجری میفزودش
بگفتا حرمت می نیست تصریح
ربا را حرمت بنموده توضیح
مفاد آیه‌ای کاندر کتاب است
از آن دوری بلفظ اجتناب است

میان منع و حرمت امتیاز است — بمستی منع در وقت نماز است
برو عبرت تو خود غرق گناهی — مکن منع کسی را از مناهی
گناه من همین بس میگسارم — و لیکن مردم آزاری ندارم
در آخر گفت مستی ها زمی نیست — شرارت ها که دیدستی ز وی نیست
ز روغن غیر چربی می نیاید — ولی صفرای صفرائی فزاید
بسا مستی که بینی نز شرابست — زکم ظرفی و جهل بی حساب است
نه تا شیرین بود در هر سری شر — کند می آنچنان را آنچنان تر
شراب ار چه حرام آمد بر عام — ولیکن اندکی هم گشته بدنام
شراب ار شر از او افتاد آب است — وگر از آب شر خیزد شراب است
نمیگویم که می را شور و شر نیست — اگر هم هست باری انقدر نیست
سه چیز آرد بنادان شور مستی — شراب و فرط مال و تنگدستی
چو گردد بی نوا را مال افزون — نهد پای از گلیم خویش بیرون
کند از کبر و نخوت مستی آغاز — مخالف سر کند بی پرده در ساز
فرا تر پا نهد از پایهٔ خویش — کند صرف فجایع مایهٔ خویش
بشهوت رانی آتشها فروزد — چه عفتها کزان آتش بسوزد
اگر جمعیتی را کرد اغفال — مقامی را هم از زر کرد اشغال
از آن زر میکند هنگامه ها گرم — ندارد از خدا و خلق آزرم
نمیگردد دگر شمرش جلو دار — یزیدش در شقاوت کفش بر دار
پی بسط نفوذ و شهرت خویش — دل انفاس قدسی را کند ریش
در انجامش چوخواهد شد نکوکار — شود با حیلهٔ شرعی ربا خوار
نیندیشد ز رنج و حاصل خلق — پس آن مست است کازارد دل خلق
برای مست می هشیارئی هست — چنین مست است تا شام ابدست
بشر را هر بلائی بر سر آید — بجان من کزین سیم و زر آید
ز حد افزون اگر شد بی نوائی — بود انجام نادان را گدائی

گدائی مرد را بی باك سازد
لباس عافیت را چاك سازد
تهی دستی و بی برگی گناه است
تنفر از گدا جستن گواه است
نمیخواهد کسی با وی ملاقات
که رجس است و بود جزء نجاسات
هر انچیزی که مانع ز ازدواج است
بتحقیق اکثرش از احتیاج است
زن محتاج اندر بند خواهش
یقین میدان شود جزء فواحش
چو از محتاج سلب عار گردد
مفاسد را سبب بسیار گردد
ندارد آبرو آنمرد محتاج
که فقرش آبرو بنموده تاراج

سخن ما را ز فقر اضطراریست
نه فقر صوفیان کان اختیاری است
که صوفی را موافق با مزاج است
کله پشمینه اش بر سر چو تاج است
حدیث فقر و فخری را تو بگذار
سواد الوجه فی الدارین برادر

مراد ماست فقر آتش افروز
همان فقری که باشد خانمان سوز
کشاند تنگ دستی و فلاکت
بسی اشخاص را سوی هلاکت
همه دزدی و قتل و هتك ناموس
بود اندر ضمیر فقر منحوس
همه دارند دین بی دین فقیر است!
همان کافر که گویند این فقیر است!
محاکم را اگر یکدم نشینی
بزندان جز فقیران را نه بینی
بود این تنگدستی آفت جان
که هم جان زو زیان بیند هم ایمان
پس این مستی بودنی هوشیاریست
نه کیش مردمی و رسم یاریست
در میخانه را گیرم که بستند
ولی این هردو می ناخورده مستند
دو عنصر این دو عنصر را کند پاك
یکی را آتش واندیگری خاك
بود هشیار آن کش هست عرفان
غنا و فقر پیشش هست یکسان،

گمان دارم که آن میخوارهٔ دوش که از مستی چنان می بود در جوش
صواب اندیشه و نیکو رقم بود همانا آشنای من قلم بود

قلم تا از حقایق گرم خوی است
چو مست صاف باده راست گوی است
قلم گر زین نمط اندر خروش است
ز خم طبع (غیرت) جرعه نوش است


خشخاشیه
زرین کلک

در پیرامون مفاسد اجتماعی

خشخاشیه

افیون افسون تیره روزی و بدبختی بنی آدم است میگویند دست دیوسیرتان آدمی کش که ملل شرق را باسارت کشیده اند این سم مهلك را ترویج داده . ولی باید دانست مروج آن جهل و نادانی است این قطعه را در سال ۱۳۰۴ شمسی ساختم در روزنامه دانش چاپ شد آنروزها هنوز صحبتی از مبارزه بافساد تریاك درمیان نبود . زهرهای گوناگون اجتماعی هم که پیکر ملت را از پای در میآورد بشدت امروزی کاری و مهلك و باین توسعه و ترویج نبود اکنون هم که نامی از مبارزه با تریاك است معلوم نیست کسی بفکر مبارزه با سایر مفاسد باشد .

گلی دیدم بطرف کشتزاری گرفتم نیك از آن گل اعتباری
نه در وی بد نشانی از لطافت نه رنگی خوش نه بوئی نه نظافت
اگر گل گویمش گلها برنجند بنامی دیگر ار خوانم نسنجند
امیدم هست زانانکه دبیرند اگر گل گفته ام عذرم پذیرند
از آن گل بایدش گفتن بناچار که چون گل بر سر او بود دستار
چو گل بیند کسی مسرور گردد غمی گردارد از وی دور گردد
دل از دیدار او میگشت محزون ز بوی وی غم من گشت افزون
چنین گل را اگر بینیش دیدار به پیش خار باید شد بزینهار
بگوش هوش صیت اعتبارش لدوا للموت آواز هزارش
عجب نبود تمیز از چشم بینا که بشناسند مجرم را بسیما
چو کس کنه حقایق را بداند قیاس معنی از صورت تواند

چو آن شیخ ریائی ظاهرش گل شقاوت پیشه در حد تکامل
فراز مأذن شاخی ستاده یکی عمامه هم بر سر نهاده
نبود آن گل مگر دیو لعین بود که با نوع بشر ما نا بکین بود
شرارتها که بود اندر ضمیرش مگر انشا کنم نفس شریرش
ز بس مرگش نهان در زیر هر برگ ندانستی که آن برگ است یا مرگ
مگر روئیده بود از خاك ضحاك وگر نه گل کسی نشنیده سفاك
تو گفتی ارمغانی از مغول است و یا از نزد اهریمن رسول است
ز دائل هر چه دروی بیشتر بود صفتهایش مشابه با بشر بود
ستاده همچو مالك گاه فرمان کمر بر خدمت او بسته دهقان
بجان و دل بسان بنده‌اش بود طمع بر دولت آینده‌اش بود
بساقش آب دادی گاهگاهی ز گردش دور کردی هر گیاهی
چو از آن جنس گل بیگانه بودم ز دهقان پرسش از حالش نمودم
که این گل یا که شیخ کشتزار است تورا با خدمتش بر گو چه کار است
جوابم داد دهقان بی تأمل کزین گل قصه ها دارم چو بلبل
بسی کیفیت از این گل ز انظار کنون پنهان و خواهد شد پدیدار
در این مزرع ازین گل بیشمار است بسی دلها کزین گل خوار و زار است
گل دلها از او پژمرده گشته دل گلها از او افسرده گشته
از آن روزی که سر از خاك بر داشت بسی اندیشه ها بهر بشر داشت
برای مصلحت چون شد معمم برای قتل آدم شد مصمم
فسونها زیر این عمامه دارد ز بهر نیستی هنگامه دارد
ز سر چون بفکند دور این عمامه برون سازد ز تن سالوس جامه
سپس گردد به ترتیبی مکلا یقین دان شد دگر حل معما
مکلا چونکه شد شیخ معمم حذر از وی که دارد در درون سم
چو از نام و نشان او بخواهی بیان سازم یکایك را کماهی

نخستین نام نامی کوکنار است
که شیرش خصم هوش هوشیار است

قوی چون شد بدو گویند خشخاش
که دارد با بسی از خلق خوشباش

سزد صوفی واقف از حوادث
بدو گوید اب و ام الخبائث

ز افسونی که افیون است نامش
هزاران مرد و زن افتد بدامش

ز مدفوعش که تریاکش بود نام
نموده عالمی را زهر در کام

هوا خواهش گروهی بیشمارند
که در راه ارادت جان سپارند

یکی کرز گرانش هست مشهور
در افواه عوامش نام وافور

کند با قدرت و با مکنت و مال
همان کاری که گرز رستم زال

دگر شمعی درون کاشانه دارد
که در مشرق بسی پروانه دارد

بیزم دوستدارانش چراغ است
ز سوز آن دل جمعی بداغ است

(چراغی) نام آن و شیره عنوان
و لیکن روغنش از شیرهٔ جان

ز دودش گشته هستی ها فراموش
چراغ زندگی ها کرده خاموش

بود اندر حریم او نگاری
(نگاری) و نگارستان نگاری

عدوی جان و مال شیخ و شابست
هزاران خانمان کز وی خرابست

عرض را جوهر او هست مرفین
که درد زندگی را داده تسکین

منش با این صفت خدمتگزارم
فزون تر از مریدان دوست دارم

مرا زان سود خود باشد چو منظور
چه باك ار خلق از او باشند رنجور

همی خواهم که از جنس نباتات
خدا او را نگهدارد ز آفات

چو دهقان را بپایان شد حکایت
مرا درد و الم شد بی نهایت

بر آشفتم نمودم سخت پرخاش
ز بی انصافی دهقان نه خشخاش

از آن رو زهر قاتل پروراند
که حق گم کرده باطل پروراند

بدو گفتم که هان ای از خرد دور
بنفع خویش خواهی خلق رنجور

نه تنها از گیاهی این گناهست
که قولت جمله بر فعلت گواهست

جنایاتی که از تریاك خیزد چو دانستم ز تو ناپاك خیزد
بگفتا دور کن از خود تعصب مکن از کار من تنها تعجب
که بسیاری ز مردم اینچنینند هوا داران نوعی زهر کینند
یکی نخل شقاوت را دهد آب که بار آرد ثمرهای جگر تاب
یکی تخم نفاق افکند در دین که تا سازد مقام خویش تأمین
یکی با دزد و ظالم گشته انباز یکی گردیده با بیگانه همراز
یکی زهری نهان در شهوت اوست که ناموس کسان در فرصت اوست
یکی را زهر تهمت در زبان است ز هر کس بی تفکر بد گمان است
یکی را هست زهر مکر و نیرنگ برد در کار تا گردد قوی چنگ
برای چند روزی استفاده بهر گامی دو صد دامی نهاده
همه سم پرور و خشخاش خویند بهر نحوی که باشد کامجویند
گر از طول سخن سوء ادب شد ز ارباب ادب رخصت طلب شد

برو غیرت بفکر کار خود باش
چه میخواهی تو از دهقان و خشخاش



دلنامه





چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست
حافظ

زبان دل

ازصدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که دراین گنبد دوار بماند
حافظ

موسیقی زبان گویا و بیان رسای ادبیات هر ملت و نوای احساسات بنی‌آدم است آنجا که حتی الفاظ و کلمات از پرواز بعلو معانی و مفاهیم عاجز شوند و پر بریزند جای پروبال گشودن و پرواز براق بلند پروازه موسیقی است وشاید با اطمینان بتوان گفت درمیان تمام چیزهائی که مورد علاقه ومهیج روح انسان است هیچ چیز بشدت و قدرت موسیقی نمی‌باشد . دلائلی بسیار در دست است که از قدیم الایام بشر برای ابراز احساسات خود

به نغمات و آهنگها علاقه داشته است یونانیان آهنگ و نوا را موهبت ربانی میدانسته وملل سامی و آریائی هریک برای موسیقی مقام قدسی قائل بوده و آنرا نوای عالم غیب میدانسته‌اند وشاید قرنها بر بشر گذشته که عبادات و راز و نیاز با مبدأ و انجام تمام مراسمی که دستور آسمانی بوده (**و نماز خوانده میشده**) با نغمه ونوا انجام میشده است محل انکار نیست که حضرت داود وحضرت عیسی بن مریم علیهما السلام باصوات مختلف تغنی میفرموده‌اند و اجمالا درمیان همه ملل و امم قدیمه موسیقی مقام عالی وپاك و جایگاه آسمانی داشته وبدون شبهه نغمه و آهنگ مانند قرون اخیر دستخوش و آلت لهو ولعو و وسیلهٔ تهییج وتحریکات حیوانی وترقص های شیطانی نبوده است .

فرصت الدوله شیرازی در کتاب بحور الالحان که در علم موسیقی نگاشته چنین آورده که : (در کتاب تفسیر المرام مسطور است که در سیصد ملت توراة و پانصد ملت زبور و هفتاد ملت انجیل و نود و نه فرقهٔ مشائین و اشراقیین و هفتاد و سه فرقه اسلام باتفاق در باب سرود چنان نگفته‌اند که مضر مطلق باشد تا حرام مطلق گفته آید وحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برغبتی مقید نگشتند و ازجهة سعی دوام و ترك شواغل بدو اسلام بمردم دراین مسئله ترغیب نفرمودند بلکه بچنین محافل روی نمینمودند) بهرحال درقرآن کریم منع ازلهوولغوشده هرعمل بیهوده لغوشمرده میشود واین موضوع محتاج به بیان است که درموسیقی ونغمات فرق است بین آهنگها وترقصهای شیطانی که محرك هوسهای حیوانی است وآواز داودی که مقوی ومشوق روح ملکوتی است .

دراغلب طبایع مخصوص انقلاب احوالی بوجودآورده و موجد رقت احساسات وجمعیت خاطر وتهذیب اخلاق بوده ودرتحبیب قلوب و رفع بغضاء و کینه‌های کهن و تحریك عواطف آثار بس عجیب ازموسیقی دیده شده است .

علی ایحال در مذهب مقدس اسلام مسئله حرمت تغنی و علم موسیقی محل اختلافات کثیره درمیان شیعه و اهل سنت است . امام غزالی که بابی در بیان غنا دارد (محکمی) درمنع وحرمت آن نیافته . درمیان شیعه هم حرفها است واختلافات بسیاراست . بعضی حرمت را گرفته و برخی آنرا فعل عاطل و عبثی دانسته‌اند و جمعی نه اقرار

دارند ونه‌انکار ولی آنچه محل اتفاق است در قرائت **کلام‌الله مجید** و در منابر و مراثی ممدوح و مورد تشویق و ترویج بوده است.

دراخباری دیده شده که حضرت رسالت پناهی(ص) قرآن را بلحن حجازقرائت میفرموده اما بطوریکه نقصی در کلمات ظاهر نگردد آنحضرت فرمود:

زین القرآن باصواتکم

و این بیت سعدی: گر تو قرآن‌بدیع نمط خوانی* ببری رونق‌از مسلمانی شاهد است که تلاوت قرآن بصوت حسن موجب رونق **شعائرالله** است. و در دو سه قرن اخیر مسئله تعزیه داری حضرت خامس آل عبا علیه التحیة والثناء بحد اعلی مروج ومشوق موسیقی بوده بطوریکه تنها وسیله نگهداری وتوسعهٔ این علم بشمار میرفته و اهل منبر وتعزیه خوانان اغلب از اساتید این علم بوده‌اند و لطایف و گوشه‌های مختلف را در مواضع مربوطه و بجای خود بکار می برده و موجب تولید هیجان و شور و ولوله میشده‌اند. وجه بسیار ازاسامی آهنگها (مانند. عراق، حسینی، حجاز، مخالف وغیره) ازطرف این هنرمندان وضع شده که با فصول ورلهای مختلف تعزیه خوانی تناسب علمی کامل داشته است بنابراین ما که بسط دایره تعزیه داری حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام را یکی از موثرترین وسائل تبلیغ دانسته و در زمانی که‌آن را با صمیمیت وپاکی انجام میداده ازآن نتایج نیکوبدست آورده‌ایم، نباید خدمتی‌را که اساتید موسیقی وعلم‌موسیقی دراین راه برعهده داشته‌اند ازنظر دور بداریم.

وعلاوه برمعتقدات مذهبی تجربه‌های علمی نشان داده که موسیقی وتغنی در معالجهٔ امراض صعب العلاج روحی تأثیر بسزا داشته و در غزوات آهنگ غرای (لااله الاالله) و (الله اکبر) و (حماسه‌ها) و سرودها و کرنا ودهل‌موجب شور وهیجان مجاهدین میگشته است وصدای موزیك موجد نشاط و رفع خستگی افراد نظام میباشد.

چه خوش باشد آو از نرم وحزین بگوش حریفان بزم صبوح
به از روی خوبست آواز خوش که‌آن حظ نفس است واین حظ روح

ولی درعین حال این مسئله را هم نگفته نمیگذاریم که علم موسیقی متاع بازار

لهو ولعب شده و خواهندگان جنبهٔ شیطانی و منکر آن جنبه‌های معنوی و آسمانی آن غلبه یافته اند و حقیقت اینست مردمی که مستغرق در موسیقی شهوانی و رقص های حیوانی هستند قدر و لای موسیقی رحمانی و سماع را ایشان قابل درک نیست و مانند بسیاری از لطایف عالم معنی از آن مهجور و محرومند و درباره همین‌هاست که باید گفته‌شود (مولوی) :

برجستن و پا کوفتن وچرخ زدن بازی باشد سماع چیز دگراست

و نیز بمردم بی ذوقی که در خلاف فطرت ابراز نفرت می کنند یا گوش استماع ندارند باید یاد آورشد که :

اشتر ز شعر عرب درحالت است وطرب توچه جانوری که ز عشق بی خبری .

ومراد ما از این‌مقدمات بیان همان موسیقی ربانی‌است که باصطلاح عرفا (سماع) خوانده شده وهمان‌است که پیام‌آور فیوضات جهان باطن و سروش عالم غیب است مقلب قلوب ومحول احوال‌است. همان‌است که دلهای خفته‌را بیدار وضمیرهای غافل‌را هشیارمیکند .

دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

سماع همان حالت خلوت و سلوتی است که درآنجا بجز نوای توحید آهنگی‌نیست و در آنجا همه در تسبیح ذوالجلال بیک آهنگ با هم مترنم اند .

سماع همان دریای بیکرانی است که یکشب در امواج متلاطم آن که ازلرزش سیم تار (امیر خان سرمست همدانی) حادث‌می‌شد باد شرطه‌ای برخاست ومن کشتی نشسته را بساحل‌آرامش هدایت کرد و دیدار آشنائی حاصل گشت .

درتحت تأثیر آن‌تار استغراقی‌دست داد و در بیخودی (حالتی‌رفت که محراب بفریاد آمد) . طبعی بجنبش آمد و قلمی بکار افتاد و مفردانی بپهلوی هم قرار گرفت و منظومه‌ای بنام (**دلنامه**) بصفحهٔ دل و سر انجام بلوح کاغذ نقش بست . این‌است آن دلنامه‌که نغمات آن از دل برآمده :

حالا : خوددانی موجد این حالت را حلال بدان یاحرام . !؟

دلداده

خشك چوب و خشك سیم و خشك پوست
از کجا میآید این آواز دوست

شبی تار و من و یار و دل و تار　　فتاد اینجمله را با هم سر و کار
شب تاری ولی روشن تر از روز　　سپهری ساز گار و بخت فیروز
کسی را کر بدل ذوق سماع است　　فروغ زهره اش در دل شعاع است
شب تار از بود با تار و با یار　　خوش آنکس را که میباشد شب تار
من و دلدار لب بر بسته از شرم　　میان تار و دل شد گفتگو گرم
چنین محفل چو راه اهرمن نیست　　دل و دلدار هر جا هست من نیست
بباید شست از این من گفتنم لب　　خطا گفتم نه من بودم در آن شب
سراپا دل شدم ما و منی رفت　　چو یزدان جلوه کرد اهریمنی رفت
دل شب بود و چشم و گوش دل باز　　بروی یار و بر آهنگ آن ساز
برون شد هوش دل یکباره از سر　　ز روی دلبر و زان صوت دلبر
گرفت آن تار را دلدار و دل دل　　بپیوست آن دو دل را بی فواصل
دل و دل تار را تأیید کردند　　همان عهد کهن تجدید کردند
میان تار و دل رازی نهان بود　　از آن آهنگ اشاراتی میان بود
سخن را تار چون تقریر کردی　　دل آنرا یك بیك تفسیر کردی
دل ار چه گفتگو را مستتر داشت　　بر اهل دل ز راز دل نظر داشت
که جز دل حل آن مشکل نداند　　زبان دل بغیر از دل نداند
تجانس داشت چون آن تار با دل　　همی دل بود سوی تار مایل
تو گفتی آشنا باشد بهر کوی　　بهر دل بازبان دل سخنگوی
سراپا تار را بود از دل آلت　　که دل را کرد سوی خود دلالت

دل و جان موالید سه گانه — گرفته در فصولش آشیانه (۱)
هزاران قرنها دم در کشیده — که اکنون کار دل اینجا رسیده
حقیقت در همه اشیا نهان است — بچشم حق نگر جمله عیان است
که هر چیزی زبان خاص دارد — که اظهار وجود خود تواند
بر آنانکه ایشان را بجویند — همه خاصیت خود را بگویند
اگر باشد کسی را گوش شنوا — همه اشیاء میباشند گویا (۲)
چنین گفته است دانشمندفاراب(۳) — زمین بر خلق ارحام است واصلاب
که امواتند فرزندان اعراض — مرض فرزند اخلاط است و اعراض
شود اخلاط از اغذیه مولود — نبات اغذیه را بنموده موجود
نبات اولاد و اخلاف زمین است — بلی رای حکیمان اینچنین است
دل و جان را برای نقد ایثار — موالید ثلاث آورده در تار
دل سنك و دل حیوان دل چوب — فکنده در دل انسان صد آشوب
جمادی بر دل آتش نهاده — دل او را بدل پیوند داده
دل کانست آن سیم خوش آهنك — که بیرون آورندش از دلسنگ
دل از افسردگی ارزنده گردد — دل سنگ ار بود ارزنده گردد
تنیده عنکبوت آسا در آن تار — بدام افکنده دلها را مگس وار
دل چوب است پیکر تا بحلقوم — در او مضمر بسی اسرار مکتوم
نموده باغبان دل از غمش چاك — که پرورده داش را در دل خاك
نباتی را قوی دل پرورانده — بریده دل ز وی وین دل نشانده
چو دادش توت چونان کشت فرتوت(٤) — ز فرش روح را اکنون دهد قوت

۱ـ موالید سه گانه (ثلاث) جماد و نبات وحیوان اشاره به سیم وچوب و پوست و روده ساختمان تار است. ۲ـ سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو عزیز الحکیم. ۳ـ ابو نصر فارابی حکیم ایرانی (۲۶۰ـ۳۳۹ هجری) که بعد از ارسطو حکیم یونانی معلم اول، لقب معلم ثانی یافته است. از اعاظم حکماء و دانشمندان ایران است درحکمت وموسیقی ید طولی داشته کتاب (مدینة فاضلة) اومعروف است. ٤ـ تار را از چوب توت میسازند.

بنازم آن درخت بار ور را
که در پیری دهد شیرین ثمر را

ز سر این شجر دل گشت آگاه
که با موسی بگفت انی انا الله

بسی تار دل حیوان گسسته
ز سینه تا گلوگاهش ببسته

دو شکل دل که رمزی ازدل اوست
کشیده از دل حیوان بر اوپوست

که راز دل در او بنهفته آید
اشارت گر ز دل شد گفته آید

همه دلها بیك جا گشته انباز
بیك آهنگ هم با هم هم آواز

بهر شهری بلند از وی نوائی است
نوای او صدای آشنائی است

بروی دل بگیرش چو اصحاب
زنندش بر رگ دل نیش مضراب

رگش را با رگ دل اتصالی است
بر اینمعنی اثر هایش مثالی است

ز ملك عشق سیمش تلگراف است
که اخبارش هم ازعنقا و قاف است

سر وتن‌شکل‌حرف دال‌ولام‌است(۱)
تکلم را همه دل دل کلام است

همه دلها بدل دل جمع سازد
ز دل پروانه وز دل شمع سازد

***

چو خیزد ناله ای از دل شکسته
کند شیرازهٔ دل را گسسته

شنیدم‌تاررا دل‌چونکه بشکست
شود کیفتس افزون چوپیوست(۲)

چو آهنگش بود دلخوی و دلجوی
بود اندر پی دل در تکاپوی

ز دل آید برون این نالهٔ تار
بدل هم میرود در آخر کار

از این آمد شدن زین دل بآن دل
رود از راه دل منزل بمنزل

کند دلرا ز دل دل پر تشویش
که دل پیدا کند گم کردهٔ خویش

نخستین حرف آن الهام عشق است
بخیل عاشقان پیغام عشق است

که من‌دل بوده‌ام و ینك دلستم
درای کاروان زین منزلستم

---

۱ ـ سرتار که محل پیچ ها وبنام نقاره خانه است شکل (د) و تمام دسته و کاسهٔ آن شکل (ل) است. ۲ـ کاسه تار بعد از شکستن که پیوند میشود آهنگش دلنوازتر میگردد.

بود افسانه ها دروی مخمر ... ز پرویز و ز شیرین و ز شکر
گهی از روی لیلی پرده بردار ... که مجنون را کند بروی گرفتار
همین دل عاشق است وعشق ومعشوق ... همین دل رازق است ورزق ومرزوق
رموز خلقت اندر دل کماهی است ... که دل گنجینهٔ سر الهی است
که اهل دل جهان در خویش بینند ... حوادث را همه از پیش بینند
بچشم دل چو بنمائی تجسس ... بجز دل نیست در آفاق و انفس
کجا می بود عشق ار دل نبودی ... نبودی گر دل آب و گل نبودی
دو دل اندرعدد گردد یکی‌ساز(۱) ... بیا یکدل شود دل را یکی ساز
در آی اندر حصار ایمن دل ... که سر بیرون کنی از روزن دل
که بینی جمله سر تا سر جهانی ... که جز دل نیست اندر وی نشانی
بخود منمای راه عشق مشکل ... همه عالم دل است اوست در دل

بیا غیرت ز سر دل شو آگاه
پس آنگه هر چه میخواهی ز دل خواه

۱ـ دو دل ۶۸ و ساز ۶۸ میشود.

مجنون نامه



تقریظی است

که فاضل محترم آقای مهدی فرهپور مدیر جریده بیستون

درسال ۱۳۱۲ بمنظومه مجنون‌نامه نگاشته‌اند

در میدان عشق و عرصهٔ محبت یکه تازان وپهلوانانی عرض‌اندام نموده که گوی سبقت را در پاکبزی از دیگران ربوده و بمناسبت طی وادیهای طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید یا حیرت و بالاخره رسیدن بوادی فنا ضرب‌المثل شده‌اند و عملیات محیرالعقول آنان در مقام فنافی المعشوق جالب توجه جهانیان گردیده. سخن پردازان و چکامه سرایان را مداح خود قرار داده که هر یک از آنان بطرزی و سبکی خاص داستان عشقبازی و فداکاری آن شیفتگان را پرداخته‌اند. ازجمله‌این پاکباران یکی (قیس‌عامری) است که به مجنون اشتهار داشته و لیلی پرستی او موضوع مهمی بدست سخنسرایان پارسی نژاد و تازی داده، یکی قدم بوادی استغناء نهاده میگوید:

مجنون نیسم اربهای لیلی　　　ملك عرب و عجم ستانم

عطار: گوسفندآسا مجنون‌رابکوی لیلی برده وپوست رانفیس ترین لباس جلوه میدهد وازقول‌مجنون میگوید

برده ام در پوست بوی دوست من　　　کی ستانم جامه‌ای جزپوست من

جامی: ازوحدت بمظاهر کثرت پرداخته میگوید:

ز رویش روی خود آراست لیلی　　　ز هرسویش زمجنون خواست‌میلی

مکتبی: اصول عشقبازی را تدریس کرده میگوید:

عشقی که ز قید نفس پاك است　　　چندین اثرش در آب و خاك است

وحشی بافقی در خطاب بعیبجو مجنون را بجواب وادار کرده میگوید :

اگـر بر دیـدهٔ مجنـون نشینی　　　بجـز از خـوبی لیلـی نـه بینی

نظامی گنجوی : خقایق عشق را آشکار و قصه را بطرز شیرین برشتهٔ نظم درآورده ومراحل جنون مجنون را از زمان صباوت تا هنگام جان سپردن بابیانی شیرین اظهار داشته است چنانکه در صفت عصمت مجنون گوید :

میکـرد ز طبـع دست کـوتـاه　　　معشـو قه بهانه بـو د در راه

خلاصه اینکه هر یك ازشعرا و ادبا بنوبهٔ خود در دریای هولناك عشق غوطه ور شده و گوهرهای گرانبهائی بدست آورده وبافکر مخصوصی این لالی شاهوار را بمعرض نمایش گذارده و بخریداران جواهر معانی عرضه داشته‌اند .

اینك عارف فرزانه آقای غیرت که در بدست آوردن معانی بدیع و ابتکار افکار نوبن الحق از سرآمدان و استادان معاصرهستند ویدطولی دارند کالای تازه‌ای را ببازار معرفت آورده و از مجنون نامهٔ خود ابواب جدیدی برروی طالبان معرفت مفتوح داشته‌اند.

گـاهی وحدت را عین کثرت و زمانی کثرت را فرع وحدث دانسته. هنگامی بساط سلیمانی مجنون را توصیف و تعریف نموده . بید مجنون را نقشی از کلمه (الله) و مجنون را تشدید آن فرض کرده و جانوران و حیوانات اطراف مجنون را منش‌ها و طبایع مختلف پنداشته بره آهو را خوی از مردم رمیدن گفته . عدد لیلی را با آن میل روح بمفاد (کل شیئی یرجع الی اصله) که بسوی مبدأ ومعاد است یکی دانسته عدد لیلی را نیز با (سگ) تطبیق بوسیدن پای سگ را از مجنـون مستحسن شمردهٔ لیلی و لای لای و لی لی و لای لای را در یك ردیف قرار داده و بالاخره مجنون را شکنندهٔ طلسم طبیعت خوانده گفته است :

من اندر کودکی زین دام جستم　　　طلسم ایـن طبیعت را شکستم

وخلاصه اینکه داستان عشق مجاز را بصورحقیقت مجرد ومطلق جلوه داده و با بیانات عارفانهٔ آب و رنگی دیگر بهم آمیخته وطابلوی نوینی ساخته که بعقیدهٔ من

ازنظر عرفانی امتیاز مشخص و جداگانه‌ای به گفتار گذشتگان دارد

دانایان رموز ادبی و بادیه پیمایان توحید و عرفان مجرد یکبار مطالعه متوجه خواهند گردید که شاعر سخندان وعارف مجذوب معاصر آقای غیرت درنظم این کتاب نقش بدیعی بکاربرده وافکار نوین و ذیقیمتی از خود ابراز داشته که الحق دربازار ادب و عرفان گوهری درخشان وکالائی والا است .

امیداست طالبان حقیقت ازاین لطیفهٔ نفس ادبی که‌بسبك بی نظیروبی سابقه‌ای ببازارآمده استفاده استفاضهٔ کامل فرمایند و ما شاعر نکته سنج و گویندهٔ مجنون‌نامه را را نیز بداشتن این افکار تابناك تبریك گفته و موفقیت ایشان را خواستاریم

مدیر جریدهٔ‌بیستون . م . فرهپور .

تقریظ دیگری است

بقلم فاضل محترم آقای غلامرضا سمیعی کیوان

مجنون نامه

نامهٔ مجنون باید کـه از سر غیرت حقیقت را در لبـاس مجاز جلوه دهد . تا رهروان وادی عشق و سالکان طریق عرفان را این مجاز قنطرهٔ آن حقیقت کلی باشد والا نه در نامهٔ عشق ورزی مجنون بلیلی نامی بجزحق بوده ونه (مجنون نامهٔ غیرت) شعری غیرمعرفت الله است چو در ادراك حسی‌مجنون ادراك عقلی است که بصورت‌لیلی آمده و در ادراك جزئی (غیرت) ادراك کلی‌متجلی کشته و گرنه چرا مجنون در ببابان دیگری درپی لیلی میگردد؟ و با دیده دیگری میخواهد او را به‌بیند؟

اهیم با قطار البلاد و عرفها   ومالی الی لیلی‌الغداةطریق،

وچرا غیرت از رمز هر شعری نوای (هو و حق) میشنود و با زبانی دیگر میخواهد تجلی (الله) را در آفاق و انفس بیان کند .

هر آن نقشی که از هستی‌کشیده   زنفس خویش او را آفریده

میگوید :

تا معجزات عشق را به بینی و از زبان حال مجنون و لسان (قال) غیرت بحقیقت اگر سالکی شرح این کلام عارفانه را بشنوی که آن حکیم بروکسلی (پرمرسن) **Pere morsenne** میفرماید : (عشق و محبت کار وخستگی را راحت و ملایم میسازد)

یعنی استاد و عارف محترم آقای سید عبدالکریم غیرت از آنجا که وادی اخلاق را بقدم استقصا پیموده و بخوبی دیده است که عشق هم راه وهم راهرو وهم رهبر هم مقصد اهل سلوك است میخواهد با اشعار ومضامین شیرین خود راه و رهرو و رهبر ومقصود را که درنمود وتعیین متعدد و دراصل وجود واحدند در ضمن حدیث مجنون که مجسمه عشق ونمایندهٔ محبت است بیان نماید تا سرّ دلبر زیبای مقصودش گفته آید یا بعبارت دیگر روح عرفان و تأویل را در جسم این داستان کهن که همواره مطمح نظر اهل ادب بوده میخواهد بدمد مگر در نظارهٔ جسم این داستان اهل عرفان دماغی تر کرده و خستگی راه طلب را بگیرند واز مشاهدهٔ تجلی روح آن ظاهر بینان معنویتی دیده بحقیقت صور مختلفهٔ جهان پی برند **وراستی مجنون نامهٔ غیرت تالیف عرفان وادب و معنی (تجدد ادبی عرفانی) است** پس بر ما واجب است که تشکرات قلبی خود را تقدیم حضور عارف بلند پایه ناظم مجنون نامه کرده و از خداوند برای استفادهٔ کامل از این منظومهٔ نفیس عرفانی توفیق طلب کنیم.

مهرماه ۱۳۱۱ ـ غلامرضا سمیعی کیوان .

مجنون نامه

الهام معانی

نمیدانم این انعکاسات در آئینهٔ خاطر من از کجا است ؟

آنکه درپس پردهٔ این عناصر است کیست ؟ و مقصودش از این تحرك چیست؟ من کیستم و چیستم این نقوش مختلف اللون را کدام نقاش در صفحهٔ ضمیر ترسیم مینماید؟ این حسن از که پدیدار است و این عشق از چه در صفحهٔ روزگار ؟

سبحان الله وقتی عکس دلبران ساده در ضمیرم جلوه گر و دل سر گشته‌ام هر لحظه در خم چوگان محبت خوبروئی است و بازیچه است و دیده و دلم دست بهم داده و بقصد آزارم پیمان بسته‌اند پیوسته پای در بند مهرشاهدی گشته و دل و دین را در قمار عشق بدو باخته وسر و جان را نثار مقدمش ساخته‌ام و بمعاشقه پرداخته. آنکه روزی‌را بشام و شبی را تا سحر با وی بسر برده و بدین غزل مترنم گشته‌ام :

در آن شبی که لبم تا سحر بر آن لب بود
بعمر کام اگر دیده‌ام همان شب بود
خلاف هر شبه از دولت فراغ خیال
زهر چه خواست دلم ساغرم لبا لب بود
عجب شبی و لبی داشتم بکام گران
نشاط و عیش دل از هر جهة مرتب بود

گمان نداشتم از بخت و طالع بد خویش
مگر که این اثر از اقتران کوکب بود
طریق ظلمت این زندگی که پیمودم
مرا ز آب حیات لب تو مطلب بود
بغیر وصل تو باور مکن مرا ز نخست
هوای حشمت و جاه و جلال و منصب بود
هزار مرتبه ساغر کشیدم ار ز کفت
مراد با تو نشست و دوام مشرب بود
بعشق هیچکسم رهنما نشد جز دل
وگر نه حسن بآداب خود مؤدب بود
بخنده دوش دلم را بوصل داد نوید
بدین امید دلم شب بذکر یارب بود
کمال تجربه آموخت بر من اینمعنی
که هر کسی بجز از اهل دل مذبذب بود
بحشر یار شفیعت مگر شود غیرت
که حسن قبله و عشقت طریق ومذهب بود

گاهی پروانه وار خود را بشعلهٔ شمع جمال شاهدی دیگر زده و پر و بال آسایش خویش را سوخته واز زبان پروانه شکایت آغاز و دهان براز دیناز باز و از سختی شبهای هجر، وجود رقیب ناله و فغان ساز و طلب وصل مینمایم. زمانی دانش وهوش را سد راه وصول بمقصود پنداشته در میکده و طرف جویبار و گلزار سر مست و سر از پا نشناخته با عربدهٔمستانه از ساقی گلچهره جام، پیاله، پیمانه، قدح، سبو، خم میخواهم و دین و آئین را عشق و مستی میگویم:

مرا که عشق بود دین و مستی آئینم
ز عشق و مستی اگر بگذرم که بی دینم

اگر چه شیخ بد آموزیم نمود ولی
من آن نیم که کند همچو مرده تلقینم
ازآن زمان که مرا دیده و دل از پی تست
ز دیدهٔ و دل خود نیز سخت بد بینم
مرا ز فتنهٔ دور زمانه باکی نیست
بشرط آنکه دهد چشم یار تأمینم
ز هول مرگ که گویند من نندیشم
بگاه نزع اگر پا نهی ببالینم
ز بسکه وصف تو را پیش مردمان گفتم
گشاده‌اند ز هر سو زبان به تحسینم
بیا لبت بمکم من نیم نمك بحرام
که یکنفر ز نمك خوارگان دیرینم
ز پا فتادهٔ عشقم ز دست رفتهٔ هجر
بدست گیریم انعام کن که مسکینم
گداخت ز آتش غیرت چو شمع پیکر من
هر آنچه اشك فشاندم نداد تسکینم

یکروزجمال دل آرائی‌را بنظر آورده که‌رشك باغ رضوان وغیرت گلستان ، اما دلرا با او یارای ابرازعشق و طلب وصل‌نیست ناچار ازرو و مو وخط وخالش گلستان و چمنی‌ساخته و با سبزه‌و گل‌و ریحان‌وشکوفه ها بهاری پرداخته وآب وتابی داده‌آنگاه اززبان‌بلبل به‌نغمه‌سرائی می‌پردازم و دست تمنا بدامن‌هم‌آهنگی‌مطربان منزنم و هردو از زبان دیگری سخن میسرائیم و درآن میان حبیبم را درآغوش قدرت و موفقیت رقیب مشاهده میکنم که سرمایهٔ من درخور کالای حسن او نبوده بیهوده باین تدابیر دست زده وخودرا در نبرد عشق‌رنجه داشته‌ام ودراین بازار جز زیان مرا سودی ونصیبی نبوده است ولی باز افتان وخیزان در این راه بادیه‌پیمائی میکنم بیابانها و سنگلاخها را

در می‌نوردم ناگاه صدای تیشهٔ کوهکن توجه مرا جلب میکند . قدم به‌بیستون میگذارم نالهٔ جانسوز عاشقی‌دلخسته را از دل سنگ بگوش ادراك می‌شنوم و داستان حلاوت‌لعل شیرین وتلخکامی فرهاد الهام‌می بخشد که بگویم :

اضطرارعشق اگر زد کوهکن را تیشه بر سر
دست و سرناکام را از خون خود آلوده باید

با اینهمه دل ازعشق رمیده را هاتف غیبی از زبان خودم نوید میدهد که :

همای‌بودمگر تیشه برسر فرهاد　　که تانشست نشاندش‌بدامن شیرین

روزی دیگر سر و کارم با دلبری طناز است که بموافقت‌مان بخدمتم بسته و بمرافقت و پیوند با من ازهمه گسسته در اوج کامرانی آزادم ولی پای بند ! شاهم اما گدای نیازمند در این حالت است که از زبان محمود درآستان ایاز عرض نیاز دارم . خواجه را بنده و بنده را خواجه در شمار میآورم :

حکایتها ز محمود و ایاز است ار شنید ستی
محبت شاهرا در پیش بنده بنده میسازد

یا گفته‌ام :

محمود را بطوع کند بندهٔ ایاز　　هر جاسپاه عشق بر افراخت رایتی

وباز گفته‌ام :

ایازکیست که محمودگشت بندهٔ او　　فروخت سطوت شاهنشهی بارزانی

یك روز سر گرم مطالعهٔ کتاب عمرم مفسر فصول گذشته و مبین افق آینده‌ام چنانکه در ایام شباب از پیری وشکستگی و ناتوانی و در پیری از جوانی وکامرانی بیاد آورده و بر دقائق عمر گذشته متأسفم در این سیر زمانی که گامی از جوانی به پیری و زمانی از پیری بجوانی قدم میگذارم عوالم گوناگون را بخاطر میآورم از دریچه عشق مجازی بفنا و زوال حسن خوبرویان برمیخورم وعدم ثبات رنگها و تعلقات عالم وجود را می بینم‌و بی‌اختیارندای جدم **ابراهیم‌خلیل** (ع)را می‌شنوم که(**لا احب الا فلین**)و

آنگاه بساحل دریای بیکران حیرت میرسم و با چشم فطرت و ذره بین فطرت می‌بینم که جهانی جز این جهان ماده و مشهود نیز هست و انسان را بجز این حواس خمسهٔ مشهور که ظاهر به ادراکاتی است که بالفاظ و تعابیر مختلف بزبان حکماء گذشته.

اقیانوس حیرت خود بمنزلهٔ پرده‌ای است که در منتها الیه عالم عنصری قرار دارد بآنجا که میرسم خود زمزمه میکنم:

در پس پردهٔ این عنصر کیست ؟ غرض از اینهمهٔ صورت چیست ؟
بر که این نکته مبرهن شده است من کیم ؟ کیست که تا من شده است ؟

آنگاه سر از دریچهٔ تصوف بدر کرده از صورت بمعنی پرداخته و باز هم ازمعانی صوری ساخته و تار و پود فلسفهٔ اشراق را حلاجی میکنم و دوباره آنرا بالفاظ دیگر رشته و از آن جبهٔ عرفان‌میبافم ودر میان این خرقه قرار میگیرم ومیگویم:

تن من صورتی از جان منست جان من صورت جانان منست
من دوحرف است که میم و نون است اول و آخر هر مجنون است

یک روز سورهٔ دیگر از کتاب الله حقیقت را مطالعه میکنم در آنجا یوسف ملکوتی را از پدر مبدأ و سرچشمهٔ حیات بسبب برادران تناسلی و نوعی ناسوتی از دروازهٔ کنعان هستی مطلق تنزل داده در چاه عنصرش انداخته پس از رشد نفس ناطقه او را در بازار مصر وجود بمعرض مبایعه درآورده از اعتراف به‌بندگی در زندان این جهانش محبوس‌وبواسطهٔ صفای باطن وخاطره‌های گذشته وآینده خواب را که روزنه‌ئی از عالم غیب است معبر گشته وبنا بر پاکی فطرت اصلی آدمیت با کمک پرهیز و دوری جستن از خواهش‌ها و منش‌های زلیخای نفس بهیمی واداء وظایف بندگی برتخت‌مصر ازلی عزتش مکین ساخته و از نشیب امکان بفراز لامکان و وصول بدیدار پدر ملکوت نائل دراندیشه‌ام میگذرد

با این کدورت نفسانی که سراپای وجودم را گرفته باز گاهی شاهباز خیالم در اوج عروج است که میخواهم ازقید مکان و زمان رسته و بآفاق و انفس محیط گردم. عجب است !

مگر من که ام؟ عاشق پیشه‌ئی، شاعر اندیشه‌ئی، میگفتم عشق و نمیدانستم چیست میگفتم یار و نمیدانستم کیست. پیوسته دراین اندیشه‌ها مستغرق می‌بودم و این اندیشه‌های مختلف یعنی این میهمانان بلباس افکار ومضامین ازدر در می‌آمدند ورفته بر کرسی نظم وشعر می‌نشستند. مجلسی ساختند وبزمی آراستند که به(**مجنون نامه**) موسوم گشت.

عجبا این بزم محبت وقتی گسترده شد که من از شهر و مرکز قال دور و از یاران صوری مهجور بودم درقریهٔ (قیسوند) قیس‌مانند در دامن صحرا بسرمی‌بردم اوراقی را پلاس مانند درآن دشت گسترده وآن مهمانان عزیز یعنی آن مضامین وابکار افکار را برآن بساط بی‌تکلف می‌نشاندم.

مهمانان عزیز پیاپی‌میرسیدند. مهمان هر که ودرخانه هرچه. بساط قلندری در دامن‌آن صحرا برای پذیرائی‌آن افکار که خود نیز بی تکلف و برهنه واز راه‌های بسی‌دور ودراز آمده بودند ساز گارتر از خیمه وخرگاه شاهانه می‌بود. گاه میشد که‌تنها پلاس وبوریای پای اندازآنها یعنی صفحهٔ کاغذیهم یافت نمیشد! ناچار در حواشی کتب وجرايد موجود مقدم‌آنان را می‌پذیرفتم که دمی بیاسایند و رفع خستگی کنند.

شاید آنمسافران خسته نیز بساط بی‌آلایش مرا برای فرود آمدن و آسودن خود جای مناسب‌تر دیدند زیرا پیدا بود که آن لطائف معانی که از عالم علوی آمده‌اند همچون وحی آسمانی در صحاری و بیابانهـا و دامنـهٔ جبال ضمیر سوخته جان و دل مرد مجردی را برای ظهور و نشیمن خود می پسندیدند. از این طرف شورمهمان نوازی عربیم خاصه درمحیط (کرد) بجوش آمده مهمانان را پیوسته با خوشروئی می پذیرفتم و هر یك را در جای خود می نشاندم و بالجمله پیوسته میگفتم و میسرودم و می نوشتم و یادداشت میکردم. شاید نام قریهٔ (قیسوند) که متخذ از کلمهٔ (قیس) بود در الهام آن افکار بی‌تاثیر نبود مخصوصاً هر لحظه گرد بادی در اطراف دشت بنظر می‌آمد که با هیولای خود این بیت را در فضا می‌نگاشت:

گرد بادی را که می بینی در این دامان دشت

روح مجنون است و آنجا خاك بر سر میکند

یا گاهی باد از خاك مجنون غباری برداشته وصفحهٔ افکارم می پرا کند درهر حال خود نمیدانم در آن کسوت مجنونی چرا مستغرق در جنون عشق بودم و جز بعشق و جنون بچیزی نمی اندیشیدم اگر نه سنخیت وتجانس بود اندیشیدن در کار مجنون و انجام جنون چرا؟

چگونه افکار و اعمال فلاسفه وفرزانگان دانشمند در بساطم راه نداشت وچرا من درمیان اینهمه نزهتگاههای سر سبز جهان سرور وجد بدنبال (قیس بنی‌عامر) بوادی جنون (نجد) میروم و کتاب افسانه او را ورق میزنم ؟!

عجبی نیست در خویشتن فرو رفته عکس افسانهٔ جنون را در خود مبدیدم.

اگر صحرائی ترسیم شده فضای تجرد و گسیختگی از اجتماع آلوده بوده بی سر وسامانی و پریشان خیالی مآل احوال مرا بر آن داشته. و بآنجا کشانیده و در آنجا بدنبال مجنون رفته و جویای جنون بوده ام گنجینهٔ مطلوب خود را در آن جا میجسته‌ام که گفته‌ام.

گرشدم باژنده پوشان هم نشین منعم مکن

گنج میجویم که سرگردان بهر ویرانه‌ام

اگر از سباع و بهائم سخنی بمیان آمده این سبب هم نشینی قهری با آنها است که ذرات وجودم از آنها ترکیب یافته و تخته‌بند تنم . . .

اگر از بید مجنون اشارتی رفته خود را قیاس کرده ام که دست و دامنم از بضاعت فضل و هنر تهی. عمری را بباطل و بی ثمری گذرانده اثر و خدمتی از خود ابراز نداشته و بجامعه تقدیم ننموده‌ام و پیوسته سرافکنده و شرمنده بوده‌ام. اگر ازبره آهوی درآغوش مجنون سخنی گفته‌ام خرد خام و دانش نا تمام چنانم از طریق حقایق منحرف ساخته که بهرطرف نگریستم صیاد و دام دیده‌و از فرزانگان متظاهر اندیشنا کم و لذا همچون بره آهو دامن از خلق کشیده و رمیده. جز آغوش دیوانگی مأمنی نمی

یابم چنانکه درغزلی بر حسب شکایت از عقل رمنده بساقی گفته‌ام:

گمراه میکند خرد وهوش مردرا ما را بیاوزین‌خرشیطان پیاده کن

اگر از پریشانی سر و موی مجنون سخنی گفته‌ام موی صفت باریك شده تا لاغری مجنون را وصف کرده چنانکه درغزلی موشکافی شده:

عرصه چون برجان مجنون تنگ شد اندر بیابان

دید زان وادی گذشتن را تنی فرسوده باید

اگر از کثرت چیزی بقلم‌آمده خود هنوز در کثرتم و این زبان حال عنصری من است و اگر از وحدت نکته‌ئی گفته شده بقولی مرغ آن چمنم و بقولی: چگونه طواف کنم در فضای عالم قدس.

و مرا با این پرو بال سوخته بآن عوالم چه کار؟ فرشتهٔ آن افکار و الهامات در خانه بت پرستی چگونه فرودآید اما نه چنین است آنجا که فیض عالم وحدت‌شامل باشد قول وغزلها تعبیه میشود. خود درغزلی گفته‌ام:

عجب ز فیض محبت مدار و پرتو عشق

اگر کرامتی از کافری شود مشهود

کسی را از خویش وجودی نست. چو صورت بودی استو ازوجود و وجود نمودی است از جود. آنجا که صورت مبین معانی است صفات مفسر ذات پس کافر کیست؟

خوبان جهان را که دل و جان گویند

آئینهٔ عشق اهل عرفان گویند

جز پرتو اشتیاق مشتاقان نیست

آن شیوه که در حسن بتان آن گویند

شاهدی دیگر

چشم دل آنکه در معانی بینا است

داند که شهود آینهٔ غیب نما است

رمزی که بصد کتاب فهمش نتوان
در صفحهٔ روی خوب رویان پیداست

بالجمله هر صورت را معانئی در ضمیر و هر معنی از کسوت صورت ناگزیر است.

غیرت این هرزه درائی چه بود اینهمه یاوه سرائی چه بود

تو خود فرسنگها ازحقایق دور و در چنگال طمعت ومجاز مقهوری. مجنون خود نمیداند دیوانه و دلباختهٔ کیست؟

ابوالحسن خرقانی — که چراغ دار طریق عشق بوده خود درحسرت میبود که عاجزانه گفت:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین طرفه معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

بنام خداوند عشق!

ز حسن و عشق بهر شهر داستانی هست
حدیث لیلی و مجنون بهر زبانی هست

مرا بودی در ایام جوانی
بسر گاهی هوای کامرانی
اگر چه داشتم، چشمی هوسناك
و لیکن بودم از لوث خطا پاك
جوانان را بسر از عشق شوریست
بچشم فکر شان زان شور نوریست
خوشا عشق و خوشا روز جوانی
غنیمت دان چنین روز ار توانی
جوانان را توانائی فزونست
جوانی نیز نوعی از جنونست!
مرا شد عشق خوبان نکته آموز
رهاند از خامیم عشق جهانسوز
چنان بودم بروی خوب پا بست
کزان دم دین و دل را دادم از دست

مرا عشق بتان سر تا بپا سوخت — بمن این شاعریرا عشق آموخت
مرا حسن نکویان بوده ساقی — که آن مستی هنوزم هست باقی
همان شورم بسر بوده است ز آغاز — ز فر عشق بودم نکته پرداز
مرا گاهی گذر کردی بفکرت — که عشق هر کسی باشد ز فطرت
ز صورت حال من آشفته میگشت — دُرمعنی ز گفتم سفته میگشت
مرا این ذوق گفتن در سرشت است — خط سبز نکویان سر نوشت است
اگر باشد حقیقت یا مجازی — بهر چیزی توانی عشق بازی
کز اول عشق بی شهوت نباشد — در آخر خالی از غیرت نباشد
بهر جا دیدمی حسن و خط و خال — مرا آشفته میگردید احوال
بخود میگفتم این در پرده راز است — که معیار حقیقت در مجاز است
گواه من همین بود وجود است — دری کر سوی غیب است از شهود است
بهر جا دیدمی بیچاره ئی را — ز عشق گلرخان آواره ئی را
همه اوصاف معشوق نهان را — از او پرسیدمی نام و نشان را
ز یکیک عاشقان جستم نشانی — ز حال هر یکی شرح و بیانی
که تا بینم کدام از عاشقانند — که در این ره ز خیل صادقانند

میان آنهمه عشاق مفتون
بخاطر آمدم از عشق مجنون

***

شبی سودای عشقم رهنمون گشت — که جسم و جان مهیای جنون گشت
سپر دم ره چو بر خط الهی (۱) — نهادم پیش رو خط سیاهی
بریدم راه ظلمت را به آسان (۲) — که تاره یابم اندر آب حیوان
کتاب مکتبی را باز کردم — بخواندن چند سطر آغاز کردم

---

۱ ـ خط الهی مراد اشراق حقیقت است و خط سیاهی کنایه از سواد و کتابت (درسی نبود هر آنچه درسینه بود) ۲ـ ظلمت و آب حیوان معروف است در اینجامراد از ظلمت عوالم عنصر وظواهر آیات است که از آن پی بحقایق برده میشود ونیز کنایه‌از مطالعه کتاب دانش است.

زوحشی نیز خواندم صفحه‌ئی چند	مضامینی که بد شیرین تراز قند
چه نیکو بسته آئین سخن را	که شیرین کرده کام کوهکن را
ز دانشمند طوس آن شاعر رزم (۱)	کتابی خواندم از آرایش بزم
بنائی کرده در معمورهٔ عشق	که خشت و گل در او ازسورهٔ عشق(۲)
ز آذر نیز دیدم گلستانی (۳)	ز یوسف وز زلیخا داستانی
ز حسن یوسف و عشق زلیخا	حقیقت نامه‌ها مانده است بر جا
حدیث حسن و عشق افسانه نبود	بنزد آشنا بیگانه نبود
مراد از مصر و یوسف جسم و جانست	حقایق اندران قصه نهانست
زلیخا نفس و حرص و آرزوها است	که ترك خواهش او آبروها است
چو وارستی از این چاه طبیعت	شوی سلطان مصر آدمیت
نمیدانم حقیقت یا مجاز است	حکایتها ز محمود و ایاز است
یکی زانهاست آثار انیسی(٤)	ز لالی کرده او را کاسه کیسی (٥)
به پیش من یکی دیوان نامی	ز سوی دیگرم آثار جامی
همه داد سخن را نیك داده	اثر هائی ز خود بر جا نهاده
خصوص استاد موزونان نظامی	که روحش باد جفت شاد کامی
سخن را با ادب پیوند کرده	ز خود روح سخن خرسند کرده
سخن را او بود مشاطه ز اول	سخن از اوست عنوانش مسجل
سخن را با لطافت آب داده	سر زلف سخن را تاب داده
سزد او را فراز عرش پرچم	که شد ملك سخن او را مسلم
سخن هر چند نقد ممکنانست	عیار هر سخن درك نکاتست
سخن فرزانه را دیوانه سازد	حقایق را سخن افسانه سازد

۱ـ حکیم فردوسی است که یوسف‌زلیخا را ببحر تقارب نظم کشیده ۲ـ اشاره بسورهٔ یوسف که احسن القصص است ۳ـ آذر بیگدلی مؤلف آتشکده ٤ ـ انیسی شاعری است که محمود و ایاز را پرداخته ٥ ـ زلالی خونساری ازشعرای عصرصفویه که محمود وایاز ساخته.

سخن تا خلق حرف کاف و نون کرد		نخست از نیستی هستی برون کرد
سخن گر در ضمیر او معانیست		یقین میدان که وحی آسمانیست
سخن گنجی است زیر عرش رحمن		کلید اوست در نزد سخندان
سخن مفتاح باب مشکلاتست		سخن کشاف درج معضلاتست
ندانستم کدامین را بخوانم		که از وی آنحقایق را بدانم
حکایت بود از آغاز و انجام		نبردم از حقیقت ذره ئی کام
مرا حیرت ز خواندن گشت افزون		**که عشق ازخواندنیها هست بیرون**
سخن از آن دهان و سرّ مکتوم		نه در منثور میگنجد نه منظوم
بسا معنی ضمیر از اوست آگاه		که بروی کسوت لفظ است کوتاه
هزاران لفظ و تشبیه و نظائر		نیارد کرد وصف آن ضمائر
بیانش را نداند کس که چونست		که آن وابسته بر ذوق درونست
حدیث عاشقی کار بیان نیست		در اینجا پای منطق در میان نیست
مقال عقل را وهمش نسنجند		مثال عشق در دانش نگنجد
**هر آن فکری کز آن بکری نزاید		سخن پرداختن او را نشاید**
خیال آنجا که دارد میل کاوش		برون آرد ز دریا برق آتش
ورق میکردم آندفتر از اول		که یابم مختصر را از مفصل
یکی تمثال اندر صفحه ئی بود		مرا اندیشه سوی خویش بر بود
بخود گفتم نگاهی کن به تصویر		معانی را ز صورت ساز تعبیر
هزاران آفرین از آفریده		بر آن نقاش کاین صورت کشیده
همین صورت گهی دل را فریبد		که نتواند دمی اورا شکیبد
بهر نقشی و صورت معنئی هست		که درآن نقش وصورت گشته پا بست
برون آمد اگر زان کسوت عام		دگر نتوان برو چیزی نهی نام
**هرآن صورت که درچشم تو نیکوست		معانی ز فرع صورت اوست**
بنازم کلك آن نقاش بیچون		که نقش ازماءِ و طین آورده بیرون

هر آن نقشی که از هستی کشیده / ز نقش خویش آنرا آفریده
ز حیرت چشم بر صورت نهادم / ولیکن چشم معنی بین گشادم
براق برق فکرم آسمان سیر / بجز عشقم نبود اندیشه غیر
شدم گلچین بطرف گلشن عشق / بهر جا خوشه چین خرمن عشق
براه عشق سر را پا نمودم / گره با کلك فکرت میگشودم
ز عشق آنجا که میجستم نشان را / همی بر تافتم آنجا عنان را
نظر افکندم از آن پس بصورت / که وحدت را همی یابم ز کثرت
ز بس شد خیره چشم وهم و پندار / ندانم خواب بودم یا که بیدار
برای دیدن قیس از ره وجد / قدم بنهادم اندر وادی نجد
بصحرای جنون انداختیم بار / که تا از عاشقی گردم خبر دار
نه پنداری که این امری محال / **که عالم سر بسر خواب وخیالست**
نظر کردل چو در آئینهٔ خویش / که مجنون را به بینم بی کم و بیش

به پیش چشم شد مجنون مجسم
که کشته در حریم عشق محرم

تجسم مجنون در نظر خیال

سلیمانی بساط خاك گاهش / همه درندگان تیپ سپاهش
نمیدانم کجا را داشت آهنگ / که پهناور جهان بودی برو تنگ
در آن وادی نشسته بود ناکام / چو طفلی کاو بود در دامن مام
چنان از تن مصفا گشته جانش / که پیدا بود اسرار نهانش
سر و مویش همائی پر فشان بود / که اندر روی مشتی استخوان بود
زهر قیدی که در عالم گسسته / بگردش جانور ها صف ببسته
ستاده گرد بر گردش دد و دام / همه چون بندگان فرمانبر و رام

تو گفتی دشت مکتب خانه ئی بود
معلم اندر آن فرزانه ئی بود
از آن معلوم کان فرزانه برده
بشاگردان خود بخشی سپرده
همه اضداد یکجا جمع گشته
همه پروانه مجنون شمع گشته
بلنگان با گوزنان آرمیده
ز قید کین و بیم آنجا رهیده
طیور و رو به وخرس دغل باز
شغال و کرگک ومیش آنجاست دمساز
در آنجا شیر سر خیل حشم بود
و لیکن سر بر آن خاك قدم بود
بهائم را در آن مجموعه ضیغم
بروی زخمشان بنهاده مرحم
گزنده مار با گنجشك و طاووس
بخاك آستانش آستان بوس
ز یکسو گربهٔ لوس زبانکار
ز دیگر سوی موش دزد عیار
در آن محفل ز روی مهرو اکرام
غزالان خفته در آغوش ضرغام
مبدل گشته آنجا نیش با نوش
در آن مأمن بخواب ناز خرگوش
عجب بزمی است این بزم محبت
که در وی سازگار آمد طبیعت
طبیعت چون بحد اعتدالست
کجا اورا دگر میل جدالست
بهر یك کرده فرمانی چو اعلام
بجان و دل همی دادیش انجام
جز از عشقش نمی بودی مجالی
بجز لیلی نمسی بودش خیالی
چو وحشی ها بدشت و کوهساران
غزلخوانی نمودی با غزالان
از آن اشعار بکرو نغز و شیوا
که دانندش ادیبان قدر والا
دواتش آب چشم انگشت خامه
خس و ریگك بیابان گشته نامه
ز بس هر دم غزل انشا نمودی
بیاض صفحه اش خالی نبودی

از آن اندیشه و کلك گهر بار
کتابی گشته بود آن دشت ز اشعار

بید مجنون و (۱۳۱۱)

درختی بر سر او ایستاده
و لیکن سر به تعظیمش نهاده

بپای جوی اشك چشم گریان ... درخت سرنگونی سایه افشان
درخت بید اما سر نگون بود ... چوبخت واژگونان واژگون بود
درختی چاك دامن تا گریبان ... درختی همچو موی او پریشان
سرش در زیر از شرمندگی بود ... گمانم آنکه سیر از زندگی بود
تهی دستی سرش در زیر کرده ... مگر بر خود گمان تقصیر کرده

درختی چون دل نومید مجنون
درختی شهرتش بر بید مجنون

پرسش از نگونگی درخت و پاسخ مجنون

سئوالی کردم از آن با خرد جفت ... جوابم را بآئین خرد گفت
بپرسیدم از آن فرزانهٔ فرد ... که ای از عشق لیلی چهره‌ات زرد
درختان جملگی سر بر سپهرند ... ز هر سو طالب و جویای مهرند
درخت تو چرا سر بر زمین است ... چرا این بید مجنون اینچنین است
جوابم داد : کاین نفس حیاتیست ... نخستین جلوه‌اش اندر نباتیست
چو بُد نفس نباتی در نهادش ... برون کرده طبیعت از جمادش
بمن تا مهر جان تابنده گشته ... مرا نفس نباتی بنده گشته
چو بیند مهر از من در طلوع است ... بسوی من از آنِ اندر رکوع است
حروف(۱۶۵) است این بید معکوس ... بزیرش این منم تشدید معکوس
بهر جائی که نفسی پاك باشد ... مقامش برتر از افلاك باشد
گر از این تن گذشتی عین جانی ... ور از عنصر گذشتی آسمانی
بعرش دل اگر دادی ره دوست ... توهستی مغز وعرش وآسمان پوست
نسفته در معنی را نکوتر ... کسی مانندهٔ شیخ شبستر
چه خوش گفته است اندر گلشن راز ... که اندر این سخن بنموده اعجاز

روا باشد انا الحق از درختی
چسان نبود روا از نیك بختی؟

سئوال از جانوران و جواب مجنون از چگونگی آنان

از آن وارسته از قید دل آگاه
سئوال از جانورها کردم آنگاه

که ای از عاشقی اندر جهان طاق
در اقلیم جنون مشهور آفاق

وحوشت از چه اینسان رام گشته
همه از کام خود نا کام گشته

جوابم داد مجنون ملك خوی
که ای اندر طریقت در تکاپوی

منشهائی بود اندر طبیعت
که نفسش خوانده دانای شریعت

اگر آن زشت باشد هست حیوان
وگر نیکو بود او هست انسان

اگر نیك است گویندش فضایل
وگر زشت است خوانندش رذائل

چو از هر چیز آدم هست دفتر
مرکب گشته از حیوانش پیکر

همه عادات و خوی جانورهاست
که در آدم از ایشان این اثرهاست

پلنگ آن خوی خصمی و غرور است
بود **شیر** آنکه پر خشم و غیور است

شغال و روبه آن مکر و فریب است
که آدم را از این خصلت نصیب است

صفت را **گرگ** آن درندگیهاست
که خصم جان میش زندگیهاست

همان **خرگوش** خواب غفلت اوست
خروس آن حرص اندر شهوت اوست

قبایح آمد آن **خرس** بد اندیش
که از هر چیز خواهد صرفهٔ خویش

که **اشتر** هم نشان زشت خوئی است
به بند خوی زشت کینه جوئی است

بهائم مقصد آن نفس بهیمی است
که باخواب وخور وشهوت صمیمی است

بود **مار** آنکه اوخوش وخط وخال است
ولی زهرش بباطن مال مال است

همان **طاوس** خوی خودپسندی است
غرور و کبر و ناز و سر بلندی است

همه مجموعشان را اهرمن دان
که بربوده است خاتم از سلیمان

بزعم عارفان دام و فریبند
به نزد عاشقان اینان رقیبند

برای سالکان غولان راهند
بیوسف سیرتان اخوان وچاهند

همینانند آن پروردهٔ خاک
بود زینان برون آن عالم پاک
ز انسان خوی حیوانی بعید است
که انسان قفل وحدت را کلید است
همان خوی است کارد فربهی را
در آخر ره نماید کمرهی را
همینان بوده آن نفس کمونم
که کشته جملگی اکنون زبونم
ز خود کردم برو نشان تا که هستند
ولی تا زنده‌ام گرد من استند
هر آنکس هست لیلی را بد اندیش
کنندش بی تأمل طعمهٔ خویش
اگر ذاتت مبرا زین صفاتست
بفرمان تو جملهٔ کائناتست

زخوداین خوی‌هر کس کرد بیرون
بچشم خلق مجنون است مجنون

سئوال از بره آهوی در آغوش مجنون و جواب گفتن :

بدو گفتم که ای دانای اسرار
مرا از رمز دیگر کن خبردار
نمودی خوی حیوانی ز خود دور
وز ایشان آنچه گفتی بوده منظور
نموده هر چه جز لیلی فراموش
چرا این بره آهویت در آغوش ؟
بگفت ای طالب و جویای اسرار
شدی از چهر معنی پرده بردار

بود این خوی از مردم رمیدن
ز دام این طبیعت وا رهیدن

سئوال از اینکه این لیلی کیست و این عشق چیست ؟

و جواب مجنون

بگفتم کیست این لیلی که گوئی
براهش سالکی و راه جوئی
گر این کیفیت اندر روی لیلی است
چرا در چشم غیرش این اثر نیست
بگفت این ارتباط اندر دل ماست
اثر از عشق در آب و گل ماست

چو خوبان را از اول گل سرشتند — **از آن گل نیز ما را دل سرشتند**
میان حسن و دل نبود جدائی — همین الفت بود رمز خدائی
ز یك گل گشته‌اند این هر دو تخمیر — بود این عشق را توحید تفسیر
چو وحدت در لباس کثرت آمد — بصورت کثرت اما وحدت آمد
یکی شد حسن وآن یك عشق دردل — همان مقصود یکجا گشت حاصل
دلی گر از پی گمگشته بشتافت — ز روی شاهدان آن‌غیب را یافت
دل عاشق تجلی گاه طور است — در آنجا جلوه‌گر مرآت نور است
نه هر حسنی تواند دل رباید — نه در هر دل ز حسنی عشق زاید
بروی دلبر شیرین شمایل — **همه از چشم بینند و من از دل**
چو خوش گفتند پیران خردمند — که دلرا هست با دل مهر و پیوند
ز جامی آمد این بیتم بخاطر — که شیرین تر بود از شهد وشکر

بمقبولی کسی را دسترس نیست
قبول خاطر اندر دست کس

یکی رمز است در این نکته باری — که عاشق را نباشد اختیاری
مرا لیلی بود آن جوهر جان — که باشد پرتوی از نور یزدان
چو با هر قطره میباشد یکی میل — رود آخر بدریا از ره سیل
نیازی هست هر جا هست نازی — نباشد نازی ار نبود نیازی
نگاهی باید از مجنون در آغاز — که آید چشم لیلی بر سر ناز
ز راه نسبت هر روح با روح — دری از آشنائی هست مفتوح
میان آن دو دل کاین در بود باز — بود آه درونشان محرم راز
اگر عالم همه گردند همدست — گمان این‌مبر کاین در توان بست
غرض گر آشنائی های جان است — چه غم گر صد بیابان در میان
مرا اندر عدآن میل (لیلی) است — که در رجعت بسوی اصل میلی است
زندآن میل هر دم بر دلم نیش — که ره یابد بسوی مبدأ خویش

کمند عشق چون اندر دل آویخت / دل از هر سو دگر پیوند بگسیخت
هر آنکس اختیار از من گرفته / همان باشد درون جان نهفته
چو باشد معنی (لیلی) شب من / بود با دوست در شب مطلب من
من آن طفلم که نشناسم زر و مال / بود (لی‌لی) پسند طبع اطفال
بود این (لای لای) نفس خفته / اگر لیلی کسی از من شنفته
شنیدی پای (سگ) بوسیده ام من / در او اعداد (لیلی) دیده ام من
برای شاهد یکتای بی نام / سرود لیلی من هست الهام
مرا در کاروانی پر خیانت / بود بر دوش جان باری امانت!
از آن بارم روان افزوده گشته / ولی تن زیر آن فرسوده گشته
چو سگ بینی اگر شب در فغانم / برای آن امانت پاسبانم
دلیل من بشبها موی لیلی است / که آخر منزل من کوی لیلی است
چو بر لیلی امانت را سپارم / دگر از خواب خوش سر بر نیارم!
بیابانی است این عالم پر از غول / اسیر غول شهوت مردم گول
بغیر از عشق زو حاصل نه بینی / بجز مجنون در او عاقل نه بینی
برای مردم دانا و آگاه / بسی دام است اندر این گذرگاه
من اندر کودکی زین دام جستم / طلسم این طبیعت را شکستم
سخن از دیدنی‌ها گر برون است / هر آنکس گفت گویندش جنون است
و لیکن چشم دل باید گشودن / بگوش دل معانی را شنودن

بیا غیرت غنیمت دان نفس را
رها کن با هوس بازان هوس را

***

نفس با ما بود تا جان سپردن / نفس را محترم باید شمردن
نفس از کاروان دل جرسها است / نفس حق‌است وحق اندر نفس‌ها است
در اینمعنی نه ما را اشتباه است / نفخت فیه من روحی گواه است

نفس در دست حق باشد عنانش   نباشد غیر (**هو وحق**) بیانش

ز ما تا دوست یکدم پیش نبود   همان دم هم برون از خویش نبود

چومیآید برون ذکرش همه(هو) است   فرو چون میرود (حق) منطق اوست

سخن را این نفس بیرون کشاند   که بعد از ما سخن باقی بماند

بسوی دوست گر داری عزیمت

همین دم را غنیمت دان غنیمت




غزلیات
۵



اجتماعی

مخور جانا از این مردم فریب چاپلوسی را
که سیل اول کند با خانه طرح پای بوسی را

اگر بیگانگان خندند بر رویت مشو ایمن
در آنجا چهره در هم کش مکن ترك عبوسی را

مده بر خویش ره زین مردمان لوس بازاری
که آموزندت آن اطوار ناهنجار لوسی را

مشو مغرور زور و زر که مسکینان بیازاری
ندیدستی تو بازیهای چرخ آبنوسی را

از اول خویش را بین وانگهی جفت موافق جوی
مکن بی آزمایش ساز و آهنك عروسی را

حذر از کثرت زن میکن و آداب حیوانی
رها کن حرص شهوانی و این خوی خروسی را

میان اوستادان سخن سنج و سخن پرور
بیامرزاد ایزد روح فردوسی طوسی را

بخوان شهنامه را بشناس ایران و دلیری را
نبرد و رزمگاه رستمی و اشکبوسی را

بود روزی که ایران ایمن از بیگانگان گردد؟
فتد بر سر هوای هند فیل منکلوسی را

سخن را تازه کن زین پس بآئین نوین بگرای
بیك سو نه دگر افسانه های فیلقوسی را

مده ایران ما یی را ز دست ای زادهٔ ایران
مگو غیرت دهد تعلیم آداب مجوسی را

این شکراب .!؟

ای مایه نشاط ز من سر گران چرا
از دوستان صادق خود بد گمان چرا

این دل که جایگاه تو بوده است از نخست
ویران کنی چرا و بخود این زیان چرا

بار فراق میکشم و دم نمیزنم
بار گران بدوش من نا توان چرا

از آفتاب روی تو گرمی مراد بود
افکندهٔ ز زلف بسر سایبان چرا

غیر از تو هیچکس بدلم جا نکرده است
آخر بگو که دوری از این خسته جان چرا

از حال من تجاهل بیهوده تا بچند
آخر بپرس اینهمه آه و فغان چرا
با ما سخن از آن لب شیرین نمیکنی
این شکراب تا بکنون در میان چرا
هر جا که میروی همه دستی بدامنت
بر ما چو بگذری همه دامن فشان چرا
خطت دمید و گرمی بازار حسن رفت
این ناز و این کرشمه دگر در نهان چرا
با غیرت ار جفا رود امروز شایدت
با (غیرت) بلاکش بی‌خانمان چرا

اوراق استنادی!

دلا اگر طلبی انبساط و شادی را
بنه تکلف و این بند انقیادی را
سر تو لایق دیهیم خسروی گردد
ز سر برون کنی ار نخوت غبادی را
کسی نمیخرد ایدون متاع کبر ز کس
نباشی ار متواضع بری کسادی را
عزیز کس نشوی تا عزیز خویشتنی
ببر ز خویشتن این نفس انتقادی را
اگر که آدمی، این اسم بی‌مسمی نیست
بهل نباتی و حیوانی و جمادی را
دگر بدفتر و عنوان وجاه ومال مبال
بشوی و پاره کن اوراق استنادی را
نهاده ایزدت اندر ضمیر فوز و فلاح
برون نمای ز اندیشه بد نهادی را
بنا مرادی مردم اگر نهی قدمی
بعاقبت نگری روز نامرادی را
بسر رود شب این بندگی و مولائی
دهد سپهر بشاگرد اوستادی را
ز برد باری غیرت عجب مدار که وی
ز دست می‌ندهد فطرت نژادی را

صحبت مدامی...

میرسید محمد امامی کاشانی که افسر و گویا پسر امامجمعه کاشان و با منش مهری بود ازمن غزلی خواست فی‌الحال برقعه‌ئی نوشتم و تقدیمش داشتم :

بگو صبا ز من خسته دل امامی را
همان نظامی از جان و دل گرامی را
که ای نهاده بجانم ز مهر خود نقشی
که ای ربوده ز کف دین و دل تمامی را
گذشتی از بر من دوش و آرزومندم
کـه با تو دست دهد صحبت مدامی را
تو در نظامی و من با تو جان و سربازم
که جان نکوست که قربان شود نظامی را
اگر بخاطـر آزاده ام نظـر فکنی
بگـوش میکشمت حلقـهٔ غـلامـی را
تـو را بکام دل و بر مـراد خود طلبم
من آن نیم که بزنم ننگ خویش کامی را
اگر چه قافلهٔ حسن زود می‌گـذرد
خـدای دور کـند از رهت حرامی را
بیاد لعـل لبت این غزل به پیوستم
بیان من ز تو آموخت خوش کلامی را
همه نصیحت غیـرت بدوستان اینست:
فدای آنکه بسر برد نیک نامی را

نامهٔ منظوم

بصورت تغزل بنورچشم عزیزم شاعرجوان وشیرین سخن آقای محمد حسین جلیلی (بیدار) نوشتم

دلم ز دیده طلب میکند جلیلی را — چنانکه طفل ز مادر هماره لی لی را
گهی بنامه دهم شرح آرزومندی — گهی مخاطب خود این سپهر نیلی را
میان ما و تو ایدوست خامه نتواند — بیان کامل آئین و رسم ایلی را
بود که با تو کناری شود مرا حاصل — طبیعت ار بکناری نهد بخیلی را

دلیل من که تواند شود بغیر از دل
دل است آنکه پذیرد ز من دلیلی را

خوشه‌ئی از خرمن افکار در دامن دشت

در روزهای سرگرمی بکار کشت وزرع



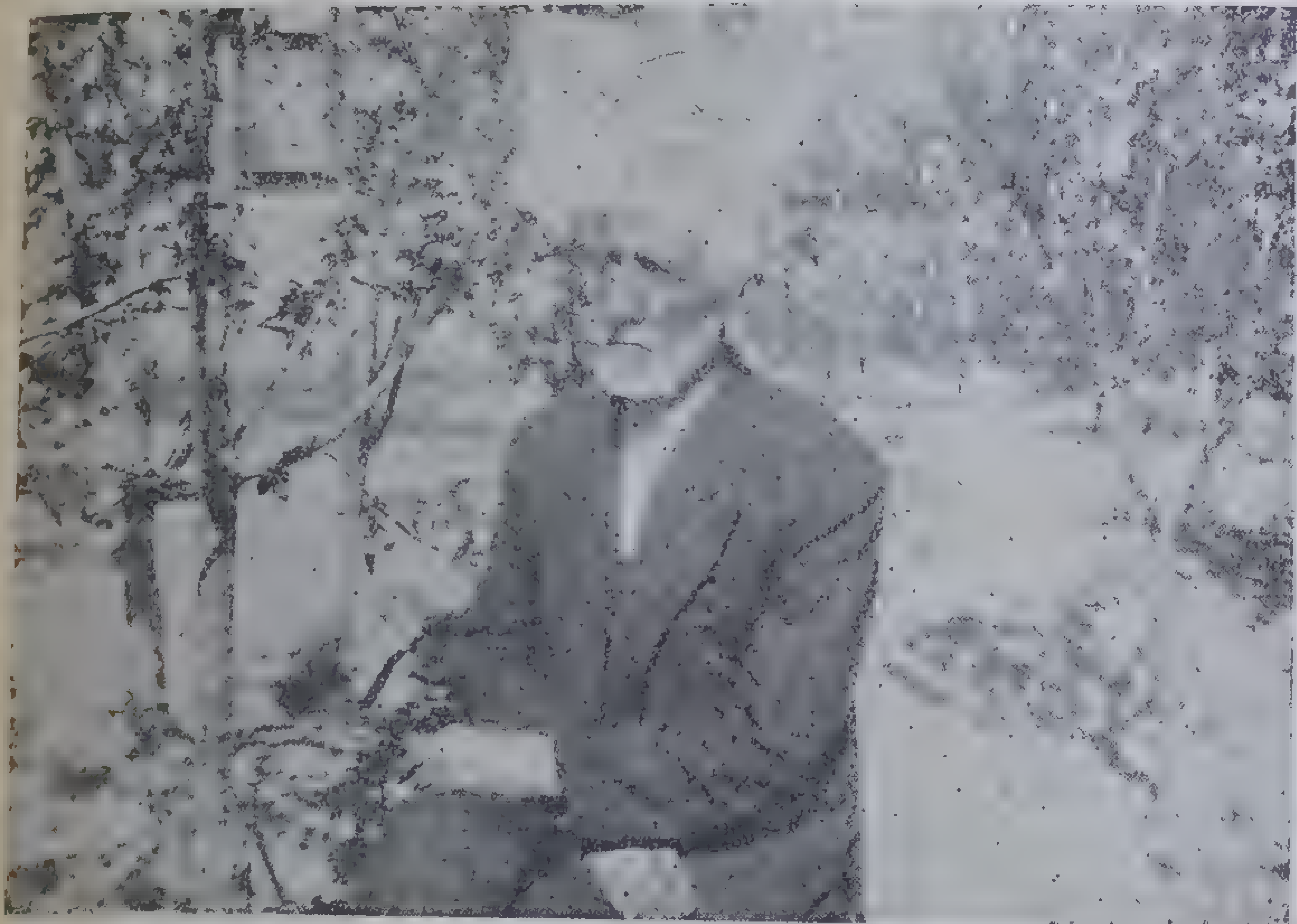
التزام در اصطلاحات کشاورزی

بـرزگـر پسری تـا فتـاد کار مـرا
میـان دامن صحرا فتـاد بـاد مـرا

شدم سجاف بیابان کنون بهمت عشق
ز سبزه خط یار است کشتزار مرا
بگرد خرمن حسنش که هست گندم گون
بخوشه چینی او هست اعتبار مرا
بمزرع دل خود تخم مهر افشاندم
ز پیشه ها است کنون دهقنت شعار مرا
براه عشق خرم لنگ و بار سنگین است
خدا کند که شود دستگیر یار مرا
صبا بشهر نشینان بگوی از غیرت
کزین تمدن بیهوده است عار مرا



غیرت درفصول خزان عمردرمیان شکوفه‌های بهاری باغ رستم آباد شمیران ـ تهران



از یك غزل گمشده ....!

غم افزون میشود چون یاد میارم جوانی را
غـم آرد یاد کردن روزگار شادمانی را

نبود آن شادمانی بلکه بود از فرط نادانی
همه صرف غلطها کـردم ایام جـوانی را

دُریغ من ز روز نـا توانی بود و از پیری
تحمل کی توانم کـرد روز نـا توانی را

صورت و سیرت

نه هر که صورت او نیك سیرتش زیبا است
که نیك وزشت نهان است واز عمل پیداست
نشاید آنکه فریب عمل بـه تنها خورد
بسا عمل که هم از روی کید ومکر ریا است
بسا کـه جامهٔ دانش بسر نموده ولی
بامتحان چو در آید بقامتش نه ر ساست
مجو ز زاهـد فـربه خـدای جوئی را
طبیب خود چو علیل است رنج را مبداست
میان خلق بجـز فضل امتیازی نیست
وگرنه هر کس از نسل آدم و حواست
هرانچه بینی رنگ است ورنگ هست عرض
نهفته گوهر و همواره بر سرش غوغا است
بهیـچ مـی نتـوانـی شناختـن کس را
از انکه نیك شناسای بندگانش خداست
گهی ز ظاهر پی می توان بباطن برد
چنانکه صورت هر چیز شاهد معنی است(۱)
ولیك چشم خـرد بایـد این تمیز دهـد
نه هر که چشم سرش باز دیده اش بینا است
هر آنکه (حرره الجانی) است امضایش
یقین بدان بجنایت دخیل و پا بر جاست

---

(۱) در نسخه دیگر بصیر واعمی مایستوی خدا فرمود غرض ز بینا آن چشم و بینش معناست

کس ار شود متظاهر که بیم او ز خداست
هم او بخوردن مال حرام بی پرواست
فریب کسوت ظاهر نمیخوریم دگر
درون جامه همان گرگ و لیك میش نما است
بهر زبان که سراینده ئی سخن گوید
اثر چو در دل دانا نمود آن شیوا ست

این غزل

درسال ۱۳۰۴ در شب جشنی در سالون دبیرستان احمدیه (دبیرستان شاهپور فعلی)که مصادف با سیزدهم رجب و میلاد مولای متقیان ارواحنا فداه بود درکنسرتی ترنم شد

اکنون که روزگار بوفق مرام ماست
ساز و طرب نواز که گیتی بکام ماست
امشب سزد ببزم ترنم کنیم بساز
زیرا شب ولادت اول امام ماست
مهمیز کلك را بدل چنگ و تارزن
شادی کنان که توسن اقبال رام ماست
اینك بروح نادر و سیروس و داریوش
پیوسته مژده های پیاپی پیام ماست
باید که محترم شمریم آب و خاك خویش
این قدس ساحت وطنی کاو مقام ماست
خوش باش دور دور رضا شاه پهلوی است
روشن ز صبح طلعت او صبح شام ماست

از لوث دودمان قجر پاك گشت ملك
این انقراض از اثر انتقام ماست
این خاك خسرو است و دبستان احمدی است
وین مرز و بوم شاهد بود و دوام ماست
غیرت بیادگار معارف غزل سرای
سط معارف است که از جان مرام ماست

کرمانشاه ما



گوشه ای از شهر خوش منظر کرمانشاه

آنانکه درسراسر بهارجلگه زیبا وفرح بخش کرمانشاه را دیده‌و ازمرغزارخرم وپرنشاط شمال رودخانهٔ قراسو که منتهی به آثار باستانی طاق بستان وبیستون است با دل بیدار وروح آشنا بعشق عبور میکنند با شامه حساس عشق بوی مست کننده ریاحین

وازهار محبت را درك واگر خوب توجه کنند هم اکنون نواهای شورانگیز **تکیسا و باربد** وفغان و زاری دل فرهاد کوهکن را میشنوند .

جلوه گاه بزم شیرین دشت کرمانشاه ماست

در جوار تربت فرهاد منزلگاه ماست



طاق بزرگ طاق بستان ـ نقش زیبائی ازتمدن ایران باستان (۱)

---

(۱) قصیده از مرحوم شیخ محمد جواد شباب راجع

بآثار باستانی طاق بستان

ای ز خسرو مانده بر جا جفت غم گردیده طاق

طاق بی جفتی چو تو نبود بزیر نه رواق ←

بیستون هر چند میباشد نشان داریوش
لیك از فرهاد و شیرین نام در افواه ماست

←

از نشانیها که می بینم ما اندر تو نقش
خاره دل بودی که شه را دل نهادی بر فراق
ای کهن ایوان برجی شکست اندر تو جست
ای سپهر آیت چرا فتاده ماست در محاق
صورت پرویز و شبدیز است بر دیوار تو
خود کجا شد شاه ما با آن شکوه و طمطراق
شد کجا بسطام آنکو اول این نیرنگ ریخت
برد رنج افزون بفرمان شاهرا با اشتیاق
جاودان میخواست آثاری نهد غافل که دهر
هیچ نقشی را نخواهد جاودان کردن سیاق
گو بر آرد سر ز خاك اکنون بحیرت بنگرد
طاق را بشکسته سقف و اسبرا بشکسته ساق
پاسبانان شهی را خواب غفلت در ربود
کاندر ایوان بوم جا بگزیده و بنموده راق
کو مران نامی سواران کاندرین نخجیر گاه
بود با خسرو به نخجیر افکنیشان اتفاق
داستان از خسرو شیرین سرائی بیزبان
زین سرودت تلخ دارد مرد دانا را مذاق
خون بگرید چشم عبرت بین گراینجاشایدش
این نقوش او را بیاد آرد چو از بگذشته چاق
صورت زردشت با مجمر بود اندر تو لیك
نه تن زردشت جان دارد نه آتش احتراق

←

بیستون آن کوه عشق و یادگار کوهکن
خیمهٔ عشاق باشد زان سبب خرگاه ماست

→

در یسار تو یمین ناظران بر سنگ نقش
هست کرمانشاه در طاقی نه چون تو در یساق
نفرت آرد این صورها مرد دور اندیش را
زین سپهر آبنوسی وین جهان بی شفاق
آسمان با احمد مرسل ص شنیدستی چه کرد
آنکه پیمودش شب معراج با گام براق
سایهٔ گر بر سر هر کس ز مهر است آفتاب
آخرش چون سایه زایل کرد خواهد با خناق
دهر بد بنیاد بنیان حیات از بیخ کند
پس رسولان مکرم بس شهان با وشاق
صبح وی باشد بهار وشام وی باشد خزان
بی ثبات است این ستمگیر دهر بد خو همچوواق
دود آن آتش که روشن در تو شد باشد هنوز
دیر پایدآری آن آتش که بفروزد نفاق
در سیر ها خوانده ام زینت بسی اندر تو بود
بهرهٔ اعراب شد آمد چو لشکر از عراق
خوار اگر ماندی مخور انده که دوران دنی
هیچکه نگشود بر پروردگان چشم وفاق
وین عروس دهر از روزی که بوده تا کنون
هر دمی بر دامن نوشی نشسته بی طلاق
هستی آگه تر ز ما بر حال گیتی زانکه خود
دیده ئی پس شهریاران با کلاه و با نطاق

←

طاق بستان را که از نظاره‌اش حیران شوی
طاق بی جفتی و آثار جلال و جاه ماست

طاق بستان راست طاق از یادگار باستان
بزمگـاه خسروان پیش نـزهتگاه مـاست

دائماً بر گوش جـان آیـد نوای بار بد
گوش شنوا زان نوا جان و دل آگاه ماست

دیار عشق

در پاسخ غزلی که مرحوم یوسف زاده غمام همدانی گفته بود :
(مروز عالم صورت برون که یار اینجاست)

ز دل مرو بدگر جا که جای یار اینجاست
ز شهر دل مگذر زانکه شهریار اینجاست

اگر بزلف تـو پیوست دل مکن عیبش
قـرارگـاه دل زار بـی قـرار اینجـاست

اگر چه غایبی از دیـده‌ام و لیك بدل
خوشم که داغ غمی از تو یادگار اینجاست

دیار عشق بود بیستون و کرمانشاه
کجا روم به از اینجا مرا دیار اینجاست

زناله های دل غیرت از خبر نشوی
نگفته‌ئی تو گرفتار و عیب کار اینجاست

→

طـاق بستانت سـرود ستند ای بسطام کـرد
نیستند آنـانکه از تـاریخ پیشین از مداق

جای دارد چون بر این آثار می بیند شباب
بر گلو از گریه عارض آیدش رنج خناق

گناه من

از غزل های سابق

بعشق صادقم و چشم تر گواه من است
بهجر لایقم این نیـز انتباه من است

مـرا بخانقه و مسجد احتیاجـی نیست
که آستانهٔ معشوق سجده گاه من است

تو را بدیدم و گفتم که صبح طالع گشت
صفیر و بانگ موذن ز اشتباه من است

چه حاجت است شکایت بکس ز جور رقیب
چو عشق داد که و یار داد خواه من است

گذشتن از کله و جامه کار همت نیست
بپای دوست بجان ترك سر کلاه من است

قسم بدوست که در سر هوای جاهم نیست
چو لطف و مرحمت او جلال و جاه من‌است

ره ار بدیـر و کلیسا و کعبه ام نـدهند
بجرم عشق بتان است و این گناه من است

گواه سوز دل و برد باری از غم عشق
شرار آه مـن و چهـره چو کاه مـن است

بخنده گفت که غیرت دگر ملاف از عشق
هزار همچو توئی صید یك نگاه من است

طوفان عشق

هر کس که‌درجهان ز پی‌خـیر خواهی‌است
دائم دچـار شـر و قرین تباهی است

آن مردمی که بر سرشان نیست سوز عشق
پیوسته گوششان بسخن‌های واهی است
بس کن دگر مقاله علمی و فلسفی
در این محیط ما اثر اندر فکاهی است !!
چون ره نبرد شیخ بمقصود عارفان
گفتا ضلالت است ورهی اشتباهی‌است
اثبات دعوی من از این شاهدان طلب
بر عشق من جمال نکویان گواهی است
آنرا که منع ما زخرابات میکند
بر خود نظر کند که سرا پامناهی است
ما را مخوان بساحل آسایش خرد
طوفان عشق و ما سخن آب و ماهی است
غیرت نبوده تا بکنون متکی بخلق
او را همیشه تکیه بلطف الهی است

شنیدنی است !

هر صبح و شام روی دلارام دیدنی است
از هر علاقه دل بجز ازوی بریدنی است
از بعد تلخکامی روز فراق یار
لبهای همچو آب نباتش مکیدنی است
در انتظار یك دو سه حرف از لبش مدام
دشنام اگر دهد ز دهانش شنیدنی است
گر جان طلب کند عوض بوسه‌ای بنقد
ارزان و مفت همچو متاعی خریدنی است

از ابرویش اشارتی از وصل چون کند
الحق کمان سخت جفایش کشیدنی است

در باغ حسن او بتماشا بسر بریم
زیرا بخیره میوهٔ وصلش نچیدنی است

دنبال دل دویدن ما سالها گذشت
در این خیال خام بمنزل رسیدنی است؟

افسانه گشت قصه شیرین و کوهکن
در این زمانه قصه ما هم شنیدنی است

غیرت بیا و شکوه از این زندگی مکن
کاین مرغ روح زین قفس تن پریدنی است

ناز شست..!

چشمانت ایجوان چو بهم کرد بند و بست
پیری چو من دوباره ز می توبه را شکست

گم گشته ام بخویش وندانم کجا روم
عشق تو راه چاره‌ام از هرجهات بست

عاشق بروی خوبم و اینم بود گناه
این سوز در سرم بخدا بوده از الست

تا بر نشانه تیر نگاهش فرو نشست
دلرا ربود و گفت که اینست ناز شست

گفتم که پیرم و ندهم دل دگر بکس
تقدیر بود و رشته تدبیر من گسست

گم کرده بود طایر دل راه آشیان
آخر بیام عشق بتی بی نشان نشست

جان و تنی کـه هست توانـم ز دست داد
دامان دوست را نتوان دادنم ز دست

فرق است در مـیانه مـا و فقیـه شهر
او خود پرست باشد و مائیم حق پرست

کبر و منی مجوی دلا پیش عارفـان
کاین مست باده بهتر از آن کز غرور مست

کفر است قید و رستن از این بند مشکل است
غیرت هر آنکه جست از این دام سخت رست

قید مکان

اینما تولو فثم وجه الله

اوگر بدل نبوده و آنجا نکرده زیست — در جان و در دل اینهمهٔ نغمه‌ها ز کیست
نه کاروان پدید و نه آثار آن بجای — در حیرتم که اینهمه بانگ درای چیست

گویند نیست قید مکان ، خالق مکان
در دل چگونه ؟ گویمش او هست یا که نیست

فشار روزگار !

هر کسی را چرخ یاری در کنار آورده است
نقد ما پس از چه روئی کم عیار آورده است

شام تاریکی چنین بی صبح روشن کس ندید
تا فلك اندر جهان لیل و نهار آورده است

در نمایشگاه گیتی چرخ بازیگر ز نو
تا چه بازی بار دیگر روی کار آورده است

عشق آخر بر سرم بگماشت سودای جنون
وین دبستان را عجب آموزگار آورده است
طعنه بر رسوائی ما بسکه میزد شیخ شهر
چونکه نیکو بنگری خود ننگ بار آورده است
شیر مادرخون شد و شد از بن ناخن برون
روزگار از بسکه برمردم فشار آورده است
باغبان این باغ را باجان شیرین آب داد
از چه نخل آدمیت تلخ بار آورده است
کاهگاهی طبع غیرت میشود مایل بشعر
تا مپنداری که این فن را شعار آورده است

فسانهٔ آب حیواة

نبود بر سر پیمان پایدار درست
چو با دلم خم آن طرهٔ عهد بست نخست
شکست ز لفش و با دلشکستان میگفت
بدین شکستگی ار زد بصد هزار درست
ز سخت و سست جهان هرچه هست بی خبرم
بجزدل تو که سخت است وهست عهد توسست
نظیر سبزه خطا گفته‌اند خط تو را
که هیچ سبزه چنین طرف جویبار نرست
بسیر باغ و گل و سبزه گر هوس کردم
در آن میانه نهانی دلم تو را میجست

بپرس از سر و سامان بی سر و پائی
که پای بست تو و سر بر آستانهٔ تست

امید وار بفیض لب تو شد غیرت
که از فسانهٔ آب حیات دست بشست

نصیب عاشق صادق

غزلی از قدیم

خراب بادهٔ مهر ار کسی است آباد است
بقید عشق هر آنکس فتاد آزاد است
ز دامن تر و از زهد خشك بزارم
که رطب و یابس این دهر جمله برباد است
نصیب عاشق صادق ز عشق ناکامی است
گواه قصهٔ مجنون و نقل فرهاد است

بیار نسبت جور و جفا مده غیرت
که جور او همه لطف و جفای او داد است

گردن شکست و رفت!

یار از پی وداع بمن داد دست و رفت
بـار فـراق او بدل من نشست و رفت
شد مدتی مراسـر مستی دگـر نبود
با نرگسش بیك نگهم کردمست و رفت
گفتم کشم ز دایرهٔ عشق پا برون
پای دلم بموی سر زلف بست و رفت
در بحـر بیکرانهٔ عشق مجـاز بیـن
یك ماهئی ز بخت بد آمد بشست و رفت

گر یار رفت و بار غم او بجای ماند
اما ز چنگ بد منشان خوب رست و رفت

با این خوشم زاهرمنان دور میشود
پیوند آشنائی از ایشان گسست و رفت

صد شکر کان رقیب دغل کار سفله نیز
از این دیار یکسره گردن شکست و رفت

گفتا که غیرت آرزوی وصل من مکن
جان و تنم بدین سخن آزرد وخست و رفت

جهان حقیقت

چو عارضش بجهان هیچ گلستانی نیست
بباغ همچو قدش سرو دلستانی نیست

فریب جنت موهوم زاهدان نخورم
بغیر روی دلارای او جنانی نیست

اگر جمال دلارای او شود ظاهر
بدل ز دعوی او شبهه و گمانی نیست

اشارتی مگر از دل شود که یار کجاست
وگرنه عاشق دلخسته را بیانی نیست

ملامتم مکن از دست دادن دل خویش
باختیار بدستم ز دل عنانی نیست

نشان او چو در آفاق وانفس است پدید
خطا است هرکه بگوید ازاو نشانی نیست

پی گذشتن شب زنده داری عشاق
چو داستان شب وصل داستانی نیست

بگو بیا و ببر آنچه مانده است بجای
در این سرای بجز ناله پاسبانی نیست
شنیده‌ام که ره آورد خواسته است ز من
بغیر جان بکف از بهرش ارمغانی است
مساز خاطر خود رنجه غیرت از پی دوست
بجز جهان حقیقت دگر جهانی نیست

عشق و پیری..!

پیرم و باز مرا عشق گریبان گیر است
عشق بی پیر نگر شوخی او پیر است
مهر خوبان بدلم بوده چو از روز نخست
تا بمیرم دل من تحت همان تأثیر است
عجب آنست که فرزانگی از من طلبد
آنکه در پای دلم طرهٔ او زنجیر است
شرح بیچارگیم را بر جانان گفتم
گفت بگذر ز قضا کار تو با تقدیر است
مگرم لطف خدا شامل احوال شود
ورنه امروز برون از کف من تدبیر است
چشم و ابروی تو دارد بکمین بیم خطر
ترک مستی است که اندر کف اوشمشیر است
ایکه از شست و خدنگ تو بجان منتظرم
از چه رو بر سر اینکار تو را تأخیر است
معنی صورت زیبای تو دل داند و بس
بنده را فقر بیان عاجز از این تقریر است

طرهٔ در هم تو ترجمه حال منست
آیت حسن تو را عشق منش تفسیر است

غیرت اندر صف عشاق مکن عرض وجود
که در اینجا اثر از نام و نشان تقصیر است

یا ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه

مرا ز روز قیامت نه بیمی و نه غمی است
گدایم و سر و کارم بصاحب کرمی است
گدائی در او بـه بـود ز پادشهی
چنین گدای کجا در دلش اثر زغمی است(۱)
بهیچکس نبرم رشک زانکـه میدانـم
که مال و جاه جهان پیش عارفان صنمی است
بسعی بیهـده کس ره نبرد سوی مراد
که بر صحیفهٔ تقدیر هر کسی رقمی است
جهان چو دار مکافات و جای پاداش است
زخویش دان نه زغیر از تو را بجان المی است
نه بیش خواه و نه از کم ملال در دل دا
که آشنای حقیقت چه قید بیش و کمی است
غنیمتی شمر این دم کـه میزنی اکنون
که پیش با خردان عمر نوح نیز دمی است
چـو نردبان حقیقت مجاز بـوده نخست
بنزد اهل طـریقت مسافتش قـدمی است

بر این حیات مکن تکیه زین سپس غیرت
که زندگی بمیان وجودی و عدمی است

---

(۱) غم و نشاط جهان نیز اختیاری نیست
چواو نهاده بدل‌ها نشاط یا که غمی است (در نسخهٔ دیگر)

با شتاب گذشت.!!

گذشت عمرم و هر چند با شتاب گذشت
گذشت لیك چو سیخی که از کباب گذشت
چو ماهئی که در افتد بشست صیادی
به شصت آمدم و تن باضطراب گذشت
علاج چشم ترم کن که روزگار کند
مرا چه سود در این دم که از سر آب گذشت
ز من گرفت توانائی آنچه داد فلك
همی بداد و ستد کارش از حساب گذشت
برایگان همهٔ روز خویش را دادم
بغفلتم همه شب چون شب شراب گذشت
نعیم اخروی از بهر زاهد ارزانی
که دار دنیی ما جمله در عذاب گذشت
مخوان ز عمر شبان دراز پیری را
مگر دمی ز صباحی که در شباب گذشت
بلب رسید مرا جان به تنگنای وجود
بباید از سر این تن که شد حجاب گذشت
نداند آنکه عمارت ز خون دلها کرد
چها با ین دل غم دیدهٔ خراب گذشت
خوشا کسی که در این خاکدان پر آشوب
شبش بمستی و روزش همه بخواب گذشت

من آفتاب لب بام خانهٔ عمرم
چو بگذرم ز لب بامم آفتاب گذشت
چو نیست جای درنگ اندر این جهان غیرت
بهم چو چشم زنی عمر باشتاب گذشت

پسند دوست

چشمت بغمزه آفت جانها بساحریست
لعل لبت ببردن دل در فسونگریست
عکس رخت در آینهٔ دیده تا فتاد
دانست دل که اول در خون شناوریست
باور نداشتم که کند فتنه نی بپای
آن چشم نیم خواب که بیمار و بستریست
ای مظهر نکوئی عالم چه خوانمت
وصفت برون ز حد بیان و سخنوریست
ایزد تو را بحد کمال آفریده است
چیزیکه در تو نیست همان بنده پروریست
نام و نشان من ز خط سبز خویش پرس
طغرای عشق من بتو رسمی و دفتریست
ایمان من بروی نکو تازگی نداشت
تا گویدم رقیب که این رسم شاعریست
از دست دوست شکوه نمودن بکس خطاست
او هر چه کرده است و کند عین داوریست
خدمت بخلق شرط اصول طریقت است
آزار مردمان بخدا اصل کافریست.

امروز دستگیری پیران کن ایجوان
فردا چو چرخ پیر تو را پشت چنبر است
غیرت هر آنچه دوست پسندد پسند ماست
زیرا که جور دوست به از مهر دیگر یست

بزم ما

بزم ما را بجز از ذکر تو آهنگی نیست
دل ما را بجز از کوی تو آهنگی نیست
از تو چون رنگ پذیرفته دل و جان ما را
بجز از نقش تو بر صفحهٔ دل رنگی نیست
اینهمه سحر بیان چشم تو آموخت بما
ورنه درمدرسه جز مغلطه فرهنگی نیست
هر که را گر چه غمی دارد دلتنگ ولی
چون من از رنج غم عشق تو دلتنگی نیست
وادی عشق که گمگشته در آن بسیارند
چه خطرها که بهر گامی وفرسنگی نیست
نیست اندیشهٔ او رنگ شهان غیرت را
خوشتر از خاك سر کوی تو اورنگی نیست

از یك غزل گم شده

در دیباچهٔ نامه نی نوشته شده

هر چیز را بیانی و شرحی توان نوشت
شرح فراق را نتوانم بیان نوشت

گفته بودی غیرت از دنبال من باید دویدن
ایجوان رحمی که نتوانم دگر من پیر مردم



در باغ استخر اختیاریه شمیران

بر من فراق و جـور تـو در رنج انتظار
کاری نکرده است که بتوانم آن نوشت
مژکان قلم مرا و دوات است اشک چشم
اینک عریضه ئی که بآرام جان نـوشت

هفتاد و هفت سال گذشت !

هفتاد و هفت سال چو از عمر من گذشت
فصل بهار رفت و خزان در چمن گذشت
روزم گذشت بـا همـه نـا بخـردان دون
شبهـای مـن بهمسری اهـرمـن گذشت
با اینکه یـار بر سر پیمان دل بمانـد
عمری ز ما به بد دلی و سوءِ ظن گذشت
خوش بود روزکار جوانی که روز و شب
با دوستان ببزم بدشت و دمن گذشت
غیـرت ز تلخکامی دوران ملـول نیست
شیرین گذشت آنچه که بر کوهکن گذشت

غنچهٔ مستوره

شماره ۴ مجله اخوت ۱۳۰۷ شمسی

بشهر شهره هر آنکس که در نکوئی شد
نظارکی ز پیش بهر هرزه پوئی شد
و ان یکاد حجاب از برای چشم بد است
وکر نه چشم نکو از پی نکوئی شد

ز کامجوئی گفتند چشم را فتان
از آنکه فتنهٔ عالم ز کامجوئی شد
زبان چشم بجز چشم می‌نداند کس
چرا که منظرهٔ دیده هم دو توئی شد
درون پرده کششها که بینی از یکسو است
هزار پرده درد چون کشش دو سوئی شد
بماند غنچه مستور در پناه حجاب
بباد رفتن گل از گشاده روئی شد
فدای غیرت دهقانیان پاك نظر
هزار مرتبه غیرت براستگوئی شد

غبار قافلهٔ عشق

بسینه اهل دلی نیست کاه سرد ندارد
ز اهل دل نشمارند آنکه درد ندارد
غبار قافله عشق را باشك بشویم
مسافرش نشناس آنرخی که گرد ندارد
نبود عشق موافق بطبع و پیکر مجنون
چرا که کوهکن از عشق چهره زرد ندارد
ز جان گذشته بود پهلوان عرصهٔ عشقش
هر آنکه بگذرد از خویش هم نبرد ندارد
ز باغ و ورد گذشتم چو قد وروی تو دیدم
بفصل سرد کسی همچو باغ و وَرد ندارد
تهی مباد دل از شور عشق شاهد معنی
بلی خراب شود خانه‌ئی که مرد ندارد

خوشا بطالع وارسته از علائق هستی
که یک ستاره در این سقف لاجورد ندارد

بکوی او نتوان برد کس پیام تو غیرت
که جز نسیم سحر گاه ره نورد ندارد

شاهد یکتا و شاهدان مجاز

خوبرویان نه به تنها دلی از ما بردند
هرچه را بود ز ما جمله بیغما بردند
گر چه دزد دل و دینند و لیکن از ما
آنچه بردند نه پنهان که هویدا بردند
دلبران با قد و با چهره و با موی سیاه
رونق از سرو و گل و طره حورا بردند
کام پرویز ز لعل لب شیرین دادند
حرمت از دامن تقوای زلیخا بردند
رخت نا کامی فرهاد بکوه افکندند
بهر مجنون ز جنون خیمه بصحرا بردند
روز و شب بسکه بما جور و ستم بنمودند
از ثری نالهٔ ما تا بثریا بردند
تا ترا خون دل از دیده برون آوردند
قطره را جوی نمودند و بدریا بردند
شاهدان جمله چنین‌اند خوش آن راهروان
که ره ازخود بسوی شاهد یکتا بردند
گر حکیمان سخنی از سر حکمت گفتند
تا تصور نکنی ره به معمّا بردند (۱)

---

(۱) وما اوتیتم من العلم الا قلیلا

در خور فهم خود افسانه سرودند اگر
گهگهی نام ز سیمرغ و ز عنقا بردند

کثرتی نیست بجز طلعت وحدت تو مبین
عارفان پرده از این راز ببالا بردند

ای خوش آنان که ببازار عمل نقد روان
همه دادند و عوض نیکی کالا بردند

غیرت از زهد حذر کن که به تدلیس و ریا
گمرهان حرمت از ملت بیضا بردند

گوش بر اوهام

ساقی آنگاه که می در قدح و جام کند — نظری کاش ز رحمت بمن خام کند
اضطرابی است بدل یار دل آرام کجاست — که بیك غمزهٔ مستانه دل آرام کند
تا تورا با سر زلفش سروکاراست ایدل — دانم آخر که چومن روز تو را شام کند
عاشق پاك نظر در طلب دیدار است — شرط صدقش نبود گر طلب کام کند
شیخ اگر بی‌سببی مورد تکفیرم کرد — با من آن خواست که پیوسته برانعام کند
آنچه درمدرسهٔ تجربه آموخته‌ام — ابله آن است که او تکیه برایام کند
دائماً کار جهان است کلـه برداری — یکی وام دهد از دگری وام کند

بسکه گسترده بهر رهگذری دام فریب
غیرت آن نیست دگر گوش براوهام کند

آب من و رقیب من بیك جو نمیرود

ارتجالا در خانقاه گفته شد

نیکی ز یاد آدم نیکو نمیرود — اما بخرج مـردم بد خو نمیرود
از من بگوی زاهد مردم فریب را — کاین ره که میروی تو به مینو نمیرود

با مدعی ذمائم اخلاق زشت را — گفتم ولی چه فایده از رو نمیرود
هرچند برد بارم و جویای صلح لیك — آب من و رقیب بیکجو نمیرود
سعی طبیب از پی تن پروران نکوست — مجروح عشق از پی دارو نمیرود
طبع من است مریم و فرزند اومسیح — بکری چنین دگر ز پی شو نمیرود
غیرت مقیم کوی دلارام دلبری است
تا سوی او شناخت بهر سو نمیرود

جوینده را یابنده میسازد

رذائل اخلاقی بمنزله غمامی حجاب تابش انوار حقیقت است ولی آفتاب فیض پرتو خود را تابنده میسازد و هرغمامی را بدم باد مدهد و بر کنار میکند در ۱۳۲۸ در کرمانشاه .

کمال دین و دانش مرد را ارزنده میسازد
مقیّد بر شرافت عهد را پاینده میسازد
خدا چون از کسی نیکوئی و داد و دهش بیند
سعادت بهر او آماده در آینده میسازد
بنازم آن مرّبی را و آن آئینه صافی
که طوطی را بحسن تربیت گوینده میسازد
حکایتها ز محمود و ایاز است ار شنیدستی
محبت شاهرا در پیش بنده بنده میسازد
یکی از بد سرشتی خانمانی را براندازد
یکی با نفس قدسی مردگان را زنده میسازد
دروغ ار چند روزی بی نوا را کام میبخشد
در آخر روشن و گوینده را شرمنده میسازد

سزای این دو را آبستن است این مادر گردون
همان مولودشان را بیش و کم زاینده میسازد
حسودان را همان درد حسادت هست بی درمان
که هرساعت حسد جان وتنش لرزنده میسازد
چو چاهی کندی از بهر کسی ایمن مشو زیرا
که چاه کیفر از بهرت طبیعت کنده میسازد
رئیس خود پرست و جاهل و مغرور اگر باشد
همان جهل و غروش در اثر یك دنده میسازد
چو پشت کارمندی خم نشد از بهر تعظیمش
اگرسلمان بود برکفر او پرونده میسازد
چو دیدی سفله را انعام بخشد سفلهٔ دیگر
قمار و رشوه آن نوکیسه را بخشنده میسازد
غمامی گر حجاب تابش خور گشت غم نبود
ببادی بسته و خور خویش را تابنده میسازد
ز درس تجربت در مکتب گیتی بسی خواندم
خدایست آنکه هر گردنده را گردنده میسازد
همه لطف خدا شامل بود غم نیست غیرت را
که گردون وسبب جوینده را یابنده میسازد

اینهم غزلی است

که برسبیل مطایبه گفته شد شهریور ۱۳۰۸

قد تو راست بخشکیده تیره میماند
لب و دهان پدر خیك شیره میماند

دو چشمه است دو چشم تو لیك پر گل و لای
دو ابرویت بزبر ابر تیره میماند
رخت اجاق و دل عاشقان چودیگ بر او
دو گیسویت زقفا دستگیره میماند
چو میروی بخیابان برای جلوه‌گری
هزار دیده بشکل تو خیره میماند
جمال و دلبری تو بشهر کرمانشاه
همان حکایت کرمان و زیره میماند
بدون مایه هر آن عیش را که میطلبی
براستی که بنان فطیره میماند
حرام نیست نگه هر که را کنند و لیك
نظاره بر تو گناه کبیره میماند
برای قافیه از هر لغت بشستم دست
چو این غزل بوضوی جبیره میماند

آنچه از این فابریك آمد

غزل انتقادی بزبان مصطلحات روز ـ رمضان ۱۳۳۹

نخستین ساعت عمرم چو اندر تاك و تیك آمد
بگوشم تاك و تیكش بدتر از بانك شلیك آمد
از آن روزی که چشمم باز شد اندر پی دیدن
بچشم فکرتم اوضاع گیتی بس رکیك آمد
برای معرفت ترکیب اگر شد نقش این هستی
ندیدم جز جهالت آنچه از این فابریك آمد
از این شیکی ندیدم جز زیان سود و سرمایه
که در اینجا بسی زشتی بچشم خلق شیك آمد

اگر نیك است کرداری و گفتاری ، بود نادر
بچشم مـرد دانشمنـد جزو آنتیك آمد
بز آوردم من از این قاب گردون هرچه بازی شد
خدا وردی و الله داد را انجام جیك آمد
نواقص هیچگه کامل نمیگردد در این کشور
اگر مشروطه یا جمهوری و یا بالشویك آمد
فساد و فتنه‌ها زیر سر این رهنمایان بود
که از هر سوی دست اجنبی در آنتریك آمد
سر و پا همره ما بی سر و با مردم ایران
ولی پوطین پـا هم مستشار از آمریك آمد
برای مردم نا بالغ اسلام از هر سوی
مبلغ هم پروتستـانی و هم کاتولیك آمد
به پیش چشم این بازیگـران لوس بازاری
همه غیرت شعاران زشت و هر نامرد نیك آمد

حق آب و گل ..!

وصالش را دلم انـدیشه هـای باطلی دارد
مگر جز غرق بحر عشق دیگر ساحلی دارد
نشان میجست از روی تجاهل از دلم روزی
گمان میکرد عاشق از پس هجران دلی دارد
نبود آنقدر در صید افکنی ماهر دو چشمانش
یقین دارم در این فن اوستاد قابلی دارد

دلم در حلقهٔ زلف تو تا دست تمنا زد
نکردی پرسشی یکبار کاین دل مشکلی دارد
چه گل شد زآب چشمم آستانت از درم راندی
نگفتی غیرت آنجا حق یك آب و گلی دارد

طعن خلق

عاقلان را در جهان گر خاطری آسوده باید
عاشقان را ترك آسایش ز خود بنموده باید
در طریق عاشقی رهرو چو میخواهد قدم زد
راه و رسم دین و دانش پیش‌ازآن پیموده باید
آنکه اندرآستانی خواست کوبد حلقه بر در
باب طعن خلق را بر روی خود بگشوده باید
اضطرار عشق اگر زد کوهکن را تیشه بر سر
دست و سر ناکام را از خون خودآلوده باید
عرصه‌چون برجان مجنون تنگ‌شداندر بیابان
دید زان وادی گذشتن را تنی فرسوده باید
من نمیگویم که دم از عشق کمتر زن و لیکن
مرد را کردار بر گفتار او افزوده باید
گر کسی‌خواهد جهان‌را سر بسر روشن ببیند
زنگ آلایش زمرآت دلش بزدوده باید
از غزل گفتن غزالان را بدام افکنده غیرت
زین سپس هر نکته را استاد ما فرموده باید

سیم آخر!

باز عشق گلرخان بر جانم آذر می زند
عشق بر جان و دل عشاق اخگر میزند

هر دمی با یاد وصلش گر چه میباشد محال
همچو مرغ نیم بسمل این دلم پر میزند

گفت میآیم تو را از مهر بر بالین شبی
انتظارش بر دلم تا صبح نشتر میزند

چشم مستش مست میسازد مرا از یك نگاه
خاصه هنگامی که از می یك دو ساغر میزند

آنکه ما را منع میکرد از خرابات مغان
نیمه شب خود بهر حاجت حلقه بر در میزند

ایمنی نبود ز دزدان بهر ما در هیچگاه
چون رهی شد امن رهزن راه دیگر میزند

همرهانم سوی مقصد با هوا پیما شدند
ساده لوحی همچو من مهمیز بر خر میزند

عاشق صادق بامید وفا خوش باور است
کز دروغی کوهکن خود تیشه بر سر میزند

از فضایل کس ندیدم صاحب خرگه شود
لیك خر خرگاه بر این چرخ اخضر میزند

مطرب بزم حریفان دغل مست است مست
زان سبب مضراب را بر سیم آخر میزند

خواستم تا بر نگارم شرح هجران لیك عشق
آتش بیداد بر اوراق و دفتر میزند
تا که غیرت لعل شکر بار آن دلبر مکید.
طعنه بر عین الحیواة و آب کوثر میزند

خندهٔ دندان نما

هر چند عهد کرد که ترك جفا کند
باور نمیکنم که بعهدش وفا کند
دل برده است از من و خلقی براین گواه
خود گر چه شاهد است و لیکن ابا کند
عمرم در انتظار بدین آرزو گذشت
باشد شبی در آیدم از در صفا کند
شیرین ز بعد مرگ در آغوش خسرو است
تا شرط عهد و رسم محبت ادا کند
پروانه سوخت شمع ز دنبال او روان
معشوق خویش از پی عاشق فدا کند
نگذاردش رقیب بد اندیش بد منش
کز یك نگاه حاجت ما را روا کند
داند که دیده و دلم اندر قفای اوست
ای کاش گهگهی نظری در قفا کند
دانستم از نخست که دل می برد ز من
اما به یکدل او ز کجا اکتفا کند
بیگانه بایدم شدن از دانش و خرد
شاید جنون مرا بدرش آشنا کند

انکس که داده دل زکف از بهر دلبران
داند که عشق با دل مفتون چها کند
دل را هدف نموده که شست آزمون کند
ترسم خدا نکرده که تیرش خطا کند
از اشك چشم دامن ما تر و لیك شیخ
تهمت بما و طاعت خود بر ملا کند
این حسن و عشق بستهٔ فتراك كثرتند
وحدت گره در آخر از این رشته وا کند (۱)
بر گریه های تیره شب من طلوع صبح
از روی طنز خندهٔ دندان نما کند
غیرت برون نمی کند از سر هوای دوست
تا جان خویش بر سر این ره فدا کند

مردم بازار

هر که اندر لوح خاطر مهر جانانی ندار
زنده نتوان گفتنش زیرا بتن جانی ندارد
عشق برهر درد بی درمان بود درمان و لیکن
خویشتن دردیست بی درمان که درمانی ندارد
عشق از اول در گل آدم مخمر بود ورنه
غیر آدم زان امانت عهد و پیمانی ندارد
روز چون روشن شود پروانه را شوقی نماند
جز بهاران بلبل از عشق گل افغانی ندارد

---

(۱) ۱۲ در نسخه‌ئی ازاین غزل است :
جز آن دهن بوقت سخن گفتن دری کس نیست تا که ازدل ما عقده وا کند

شاهد گلچهر من از دیده چون غیبت نماید
این دل شوریده دیگر فکر سامانی ندارد

عقل دور اندیش منعم میکند از عشق خوبان
جز نظر در عافیت در دست برهانی ندارد

ره بکوی دوست میگویند نزدیک است اما
آنکه پیموده است میداند که پایانی ندارد

شیخ را گفتم که تا کی بی‌خبر از عشق مانی
گفت بگذر زین سخن کز بهر من نانی ندارد

آرزوی وصل را در دل نهفتم گر چه چندی
دیگر این دل بیش از اینها تاب چندانی ندارد

نزد ارباب سخن شایسته آمد نام غیرت
گر چه نزد مردم بازار عنوانی ندارد

خاک سر کوی

کسی که در طلب دوست‌کام خویش بجوید
بهیچ روی نباید طریق عشق بپوید

دگر شمیم گل و سنبلش نشاط نه بخشد
هر آنکه خاک سر کوی آن نگار ببوید

بمن هر آنچه که بگذشته است درشب هجران
مگر نسیم سحر که بگوش یار بگوید

دمیده سبزهٔ خط گرد آن لب نمکینش
کسی ندیده که در شوره زار سبزه بروید

گمان برم که دل آزرده گشته است ز غیرت
بود سرشک من از خاطرش غبار بشوید .. ؟ ..

کعبه و بت خانه ...

۲۲/۹/۲۳

گر ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
رهنمایان ره این خلق بافسانه زدند (۱)

هوشیاران سرو دستار نهادند بجای
تا که در بزم طرب یك دو سه پیمانه زدند

هر کسی در طلب دوست رهی را بگزید
این صلا در حرم کعبه و بتخانه زدند

اهل دل گنج بقا را چو ز دل میجویند
لاجرم خیمه بر این منزل ویرانه زدند

عاشق شمع جمالش چو همی باید سوخت
نسبت عشق از آن روی بپروانه زدند

آشیان دل سودا زدگان رفت بباد
تا سر زلف خم اندر خم او شانه زدند

آشنایان در دوست که خلوتگه اوست
دست بر سینهٔ نا محرم و بیگانه زدند

عاشق و دانش و فرزانگی امری است بعید
تهمتی بود که بر غیرت دیوانه زدند

از غزل گمشده‌ئی

افتاد بر دلم گره از زلفت از نخست
مشکل بود که از دلم این عقده وا شود

---

(۱) مقصود رهنمایان مجازی است

گفتم بچشم جای دهم یار را ولی
ترسم بمردمان پس از این آشنا شود
آنکس که جان فدای تنش میکنند خلق
چون پیر گشت جان و تنش بی بها شود
بر حسن عارت مشو ایدل تو پای بند
زیرا که چند روز دگر همچو ما شود

شفیع حشر

در آن شبی که لبم تا سحر بر آن لب بود
ز عمر کام اگر دیده‌ام همان شب بود
خلاف هر شبه از دولت فراغ خیال
ز هر چه خواست دلم ساغرم لبالب بود
عجب شبی و لبی داشتم بکام ، کزان
نشاط و عیش دل از هر جهة مرتب بود
گمان نداشتم از بخت و طالع بد خویش
مگر که این اثر از اقتران کوکب بود
طریق ظلمت این زندگی که پیمودم
مرا ز آب حیات لب تو مطلب بود
بغیر وصل تو باور مکن مرا ز نخست
هوای حشمت و جاه و جلال و منصب بود
هزار مرتبه ساغر کشیدم از زرخت
مراد با تو نشست و دوام مشرب بود
بعشق هیچکسم رهنما نشد جز دل
وگر نه حسن بآداب خود مودب بود

بخنده دوش دلم را بوصل داد نوید
بدین امید دلم شب بذکر یارب بود
کمال تجربه آموخت بر من اینمعنی
که هر کسی بجز از اهل دل مذبذب بود

بحشر یار شفیعت مگر شود غیرت
که حسن قبله و عشقت طریق و مذهب بود

جود وجود و بیان حقایقی از جهان عشق

ز عشق گر چه تنم زیر بار غم فرسود
هزار شکر که بر قدر و جاه من افزود

زحسن روی بتان دیدم آنچه دل مجست
خوشم از اینکه رسیدم بغایت مقصود

اگر نه عکس رخ واجب است در امکان
ایاز کیست که تا دل رباید از محمود

عجب ز فیض محبت مدار و پرتو عشق
اگر کرامتی از کافری شود مشهود

بغیر خدمت آزادگان محفل انس
در از حقایق و معنی بروی کس نگشود

مشیت ازل ار رهنمای کس نشود
میسرش نشود قرب حق بفرط سجود

فراخنای جهان را که نیست پایانش
ز تنگ چشمی ما گشته اینچنین محدود

پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
بروزگار صباوت نصیحتم فرمود:

که گر رضای خدا را طلب کنی بجهان
بباید از تو بود خلق در جهان خوشنود

جز از خدای تفقد مخواه از در خلق
نگو که رسم تفقد شد از جهان مفقود

بکوش از پی معلوم تا بدست آری
که ارزش تو همان است کت بود موجود

خبر مپرس جز از نفس خویشتن از کس
تو را چکار فلان مقبل است یا مردود

مخواه نوبت آسایش از زمانه مگر
در آن زمان که دلی از عنایتت آسود

ز حلم و عفو تن از بهر جان گلستان کن
که خشم نیز شراری است ز آتش نمرود

طریق بندگی خلق بندگی خداست
خوشا کسی که چنین ره بپای سر پیمود

سخن دراز شد ارچند گو تهی اولی است
در اینمقوله نباشد مجال گفت و شنود

محبت است که عالم از او گرفته قوام
محبت است که هم عابد است هم معبود

محبت است که ذرات را بهم پیوست
محبت است که بر جسم ماروان بخشود

چو جود اوست که برما عطا نموده وجود
وجود ما وتو غیرت نمونه‌ئی است ز جود

شیوهٔ زهد!

چو چشم مست کنی باز با من از سر ناز
چه بایدم که در فتنه گشته بر من باز
شگفت نیست که ناز تو میکشیم بجان
ز ما نیاز پسند است و ز بتان همه ناز
ز چنبر سر زلفت دلم رها نشود
که دل بسان کبوتر بود بچنگل باز
خطی که گرد لب و عارضت دمیده بس است
برای قتل من بیگناه خط جواز
ز عمر کوته خویشم نبود هیچ امید
سخن ز زلف تو گفتم که عمر گشت دراز
مرا که مهر خموشی همیشه بر لب بود
ز عشق روی تو گشتم چنین سخن پرداز
تو هر جفا کنی امروز شایدت که رواست
خوش است ناز کشیدن ز دلبری طناز
نیاز بندگی من بود بنزد خدای
خدا کند بمنت مهربان و بنده نواز
منم بعاشقی امروز در جهان مشهور
توئی بدلبری از خیل دلبران ممتاز
سخن ز مشکل دل با که می توانم گفت
که نیست هیچکسم در زمانه محرم راز
مگو که پیری و عشقت دگر نمی شاید
که من بسوی حقیقت روم ز راه مجاز

خرابهٔ دل من جای گنج مهر تو شد
از آن بهیچ کسم در زمانه نیست نیاز (۱)
زکار نامهٔ غیرت مخواه شیوهٔ زهد
که شاعریست قدح نوش ورند و شاهد باز

پایان عشق مجاز

خطت دمیده و هستی هنوز بر سرباز
کمان بری که مرا هست برتو چشم نیاز
گذشت روز بپای تو سر نهادن من
گذشت آنکه برم پیش ابروی تو نماز
کلف گرفته مه عارضت ز سایهٔ خط
گسست رشتهٔ امیدها که بود دراز
ز سادگی بتو دل دادم و ندانستم
که سست‌عهدی ودشمن نواز و دوست گداز
به تیغ می نتوانی گرفت کشور حسن!
گذشت نوبت آشوب و فتنه تك و تاز
دو چشم مست تو گردید حالیا هشیار
که رفته‌اند حریفانت از نشیب و فراز
اگر که غیرت بیهوده عشوه‌است نخرد
حقیقت اینکه: بپایان رسید عشق مجاز

کسوت ظاهر

در مجله اخوت چاپ شده

بسردم بدل ز مردم چشم تو الماس
وین بود قل اغوذ که خواندم ز شرّ ناس
آن فتنه جوی چشم تو در زیرابروان
پر مکر زاهدی است بمحراب در سپاس
گفتی ز سر گذشته کله را چه میکند
این سایبان ز موی تو کردیم اقتباس

---

(۱) حدیث نبوی ص: الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن‌الخلق



ما سرخوشیم با کله پهلوی از آن
کاین شور وحدت است بسر یافت انعکاس
دیگر فریب کسوت ظاهر نمیخوریم
نتوان شناخت خوب و بدخلق در لباس
اندر محیط فاسد و غوغای کفر و دین
نیکوچو بنگری همه قولی است بی‌اساس
غیرت به نزد شیخ ز سالوس! دم مزن
کی می توان بنزد کچل برد نام طاس

حسن تاثیر

در جهان کشور کشائی کار شمشیر است و بس
بس قوام و نظم آن با حسن تدبیر است و بس
یار من این هر دو دارد ز ابرو طرز نگاه
در جهان جان و دل یکتن جهانگیر است و بس
دانش و کوشش بهر کاری بباید از نخست
نیکی انجام آن مرهون تقدیر است و بس
علم را توام بباید با عمل بردن بکار
ورنه علم بی عمل بیهوده تقریر است و بس

لفظ و معنی جسم و جان آمد در انشاء ضمیر
حاصل از این جسم وجان ان حسن تأثیر است وبس

عارفان مهرش بدل دارند و زاهد بر زبان
ز آسمان تا برزمین زین هردو توفیرا ست و بس

عاشق صادق در آخر کام او ناکامیست
کام جستن در طریق عشق تقصیر است و بس

خط بگرد لعل خوبان آیت رحمت بود
وان اثر کان در دل عشاق تفسیر است و بس

دامن پاکیزه روی ار پاك باشد دلبر است
صورت بد سیرتان تفسیر تکفیر است و بس

دیدم ار خواب پریشان من بشبهای فراق
کشمکش ها با سر زلف تو تعبیر است و بس

از جفا هائی که بر ما رفت از جور رقیب
آنچه داد ما ستاند آه شبگیر است و بس

مسلك احزاب و زهد شیخ و نظم و نثر ما
گرحقیقت بنگری این جمله تزویر است وبس

گر چه غیرت تاکنون ننموده فخری از نسب
ورکند هم میسزد ، کز باب تطهیر است و بس

نعمت عشق

مقابله با غزلی از مرحوم (غمام همدانی) که گفته :

« شاهدی هست که هر کس بتواند دیدش »
« زنده خواهد شدن از زندگی جاویدش »

مقدمه :

محفلی بود شب دوش ز ارباب ادب میتوان گفت ز ایام من آن شب عیدش
در چنین انجمنی جای مرا گشت که بود آسمان فرش ره و شمع بکف ناهیدش
از غمام این‌غزل نغز خوش آمد در گوش زنده جاوید بما ناد که بسرائیدس
« شاهدی هست که هر کس بتواند دیدش زنده خواهد شدن از زندگی جاویدش »
کس چنین شعر بجز با مدد لطف خدای نتواند بکف آرد بدو صد تهمیدش

من بوجد آمدم و بلبل طبعم غزلی
نیك پرداخت چو سرمایه بود امیدش

***

چشم دل باز اگر گشت توانی دیدش
آنچه با دانش و حکمت نتوان فهمیدش

در نهانخانهٔ دل داده امش جای از آنك
باید از چشم بد خلق جهان پوشیدش

گوهر معرفتش را که بود عین کمال
جز بمیزان یقین می نتوان سنجیدش

از ازل عشق در آب و گل ما بود ولی
کرد در راه طلب حسن بتان تأئیدش

نعمت عشق بهر بندهٔ شهوت ندهند
منت از حسن بیاید که بما بخشیدش

گر به پیری نشوم با می و شاهد دمساز
عمر پایان شده را با چه کنم تمدیدش

جز شراب کهن و شاهد جان بخش جوان
تن فرسودهٔ ما را که کند تجدیدش

ما و رسوائی از عشق تو و غایت حسن
هر کسی لایق هر چیز خدا بخشیدش

باغبان خندهٔ گل را گنهی سخت شمرد
تا بسر پنجهٔ بیداد ز گلبن چیدش
قصد غیرت کشیش بود خدایا نکند
که ز تصمیم دگر باره بود تردیدش

باریك بینی!

ندارم شکوه از یار و ز اطوار بد و نیکش
مرا باریك بینی بست اندر جعد باریکش
فریب شاهدان را گر چه خوردم پیش از این اما
مرا در دام خود افکند با آن لعبت شیکش
سر انگشتان بخون آغشته کاین لاك است بر ناخن
ز خون عاشقان هر دم بلب مالیده ما تیکش
رخش عید من است و دی چو میدیدم برفتارش
تبارك گفتم او پنداشت گفتم عرض تبریکش
من از حسن نکویان شکر صانع را همی گویم
ستایش را سزد با اینچنین ماشین و فابریکش
نگارینا اگر لطف تو گردد شامل حالم
ندارم باك از کید رقیب و طرح پلتیکش
در استنطاق عشقت راست با قد تو گفتا دل
که محکوم آمد و زلفت کشد درحبس تاریکش
بشرع عشق نام ازدین و دانش کفرمحض آمد
بنازم قدرت عشق تو کزهم کرد تفکیکش
نبودی پیش از اینش آنقدر ها ناز با غیرت
نیاز و عجز مردم کرد در این کار تحریکش

خوش آنکس را ....

کنار دوست دست ار بدهد از مردم کناری خوش
خوش آنکس را که دارد خلوتی خوش با نگاری خوش

فروغ هستی ما مهر جانان است و جز او نیست
مرا اندر درون باشد از این رو نور و ناری خوش

فتادم گر چه از چشم رقیب زشت بی آزرم
ولی از دولت عشق تو دارم اعتباری خوش

پریشانی و جمعی با شب و روزم بود توأم
ز موی و روی او دارم عجب لیل و نهار خوش

ندارم شکوه از ایام تا مهر تو را دارم
ز بخت خویش خرسندم که دارم روزگاری خوش

عجب دارم ز دل با ناتوانی های روز افزون
که دائم با سر زلف تو دارد گیر و داری خوش

شگفتی نیست گر غیرت کشد بار غم هجران
بدوش عاشقان بار غم عشق است باری خوش

وطن چه پرسی ؟!

نشان چو خواست دل تنگ جوید ازدهنش
ز لطف عقده گشائی نمود از سخنش (۱)

یقین بچشمهٔ حیوان نداشتم زین پیش
بسی رموز نهانم عیان شد از دهنش

---

(۱) کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

جوان نمیشود آن دل که بار غم دارد
مگر دمی که به پیمائی از می کهنش
مبند رشتهٔ الفت دلا بر آن سر زلف
ندانی آنکه چه دلها شکسته در شکنش
هر آنکه قد و رخ و چشم و خط او نگرد
چه حاجت است به سرو گل و می و چمنش
طواف کعبهٔ کویش کسی تواند کاو
ز خون وضو کند احرام او بود کفنش
نبود در خور توصیف آنقدر شیرین
نمود شهرهٔ آفاق عشق کوهکنش
کند هر آن که ملامت مرا بمسلك عشق
خدا بعشق مگر مبتلا کند چو منش
اسیر پنجه قهر جنون نیندیشد
فتند در پی اگر یك قبیله مرد و زنش
خبر ز عالم آزادگی نیارد داد
مگر کسی که نباشد خبر ز خویشتنش
کسی که داده دل و دین براه دوست زدست
دگر چه بیم خطر باشد او ز راهزنش
نه‌نقص یوسف دانش بود بمصروجود
اگر درید زلیخای نفس پیرهنش
مجو ببزم ادب تیرگی ز بی ادبان
که روشن است ز فرهنگ شمع انجمنش
وطن چه پرسی و هم زادگاه از غیرت
بهر کجاکه تو باشی همان بود وطنش

ماجرای دل

روزیکه گشت در خم زلف تو جای دل
شد تیره روزگار من اندر هوای دل
دلرا سپرده‌ام بتو غافل نشسته‌ام
ترسم که بشکنی و ندانی بهای دل
از هر بلا بعشق همی بردمی پناه
دارم عجب که عشق شد آخر بلای دل
چشم من از قفای تو با حسرت نگاه
از بهر صید چشم تو اندر قفای دل
دل بسکه رفته است بدنبال شاهدان
در این میانه پیر شدم من بپای دل
دیگر نمانده است دلی از برای من
یادش بخیر باد که خالی است جای دل
دل کومباش غیرت از این پس تو را که عمر
طی شد همه بکشمکش و ماجرای دل



بال و پر

غزل

گر بغیر از عشق سودائی بسر میداشتم
کار و باری دیگر و وضعی دگر میداشتم

کرد با من عشق خوبان آنچه میبایست کرد
کاشکی دل را نگه از این خطر میداشتم

وصل و هجر یار را سود و زیان پنداشتم
ورنه صد چندین ز گنج قارون سیم و زر میداشتم

گر برون از عاطفت پا مینهادم پیش از این
شاهد عصمت را از کنف همبر میداشتم

از قضا گر شکوه میداشتم از شیر دلم
آشنائی‌اند کی گر با قدر میداشتم

با سر زلف بتان پیوند را خواهم گسست
از پی این تیره شب صبحی اگر میداشتم

از ازل با نه نمیکردم از این هستی قبول
گر که از اوضاع این گیتی خبر میداشتم

عرصهٔ پروازی اندر فضای قدس بود
گر که از ترک تعلّق بال و پر میداشتم

ترک میکردم از این صورت پرستی راد گر
همچو غیرت گر بسوی معنی نظر میداشتم

(۱)

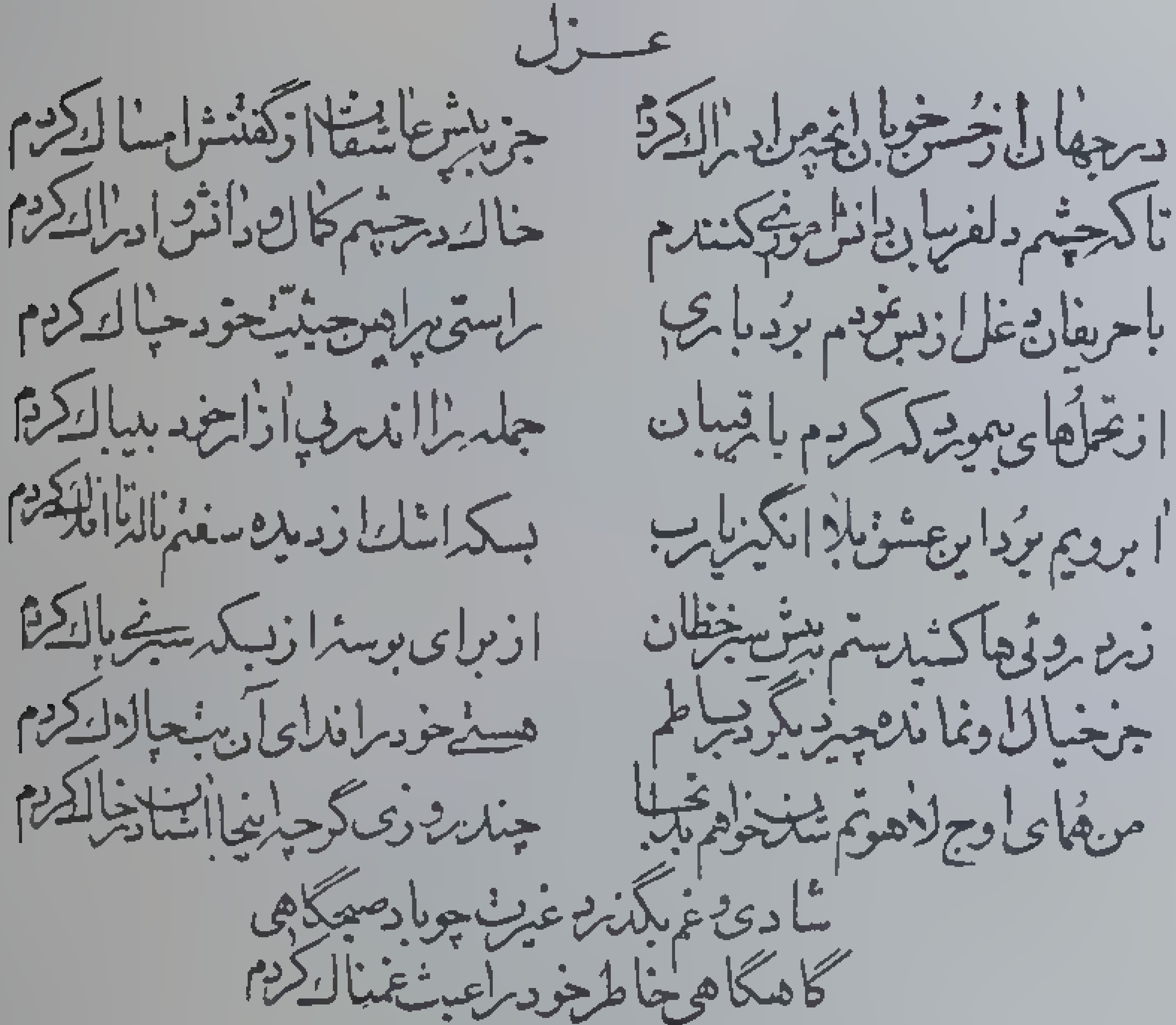
نمونه خط از اواخر ایام عمر است

---

(۱) این غزل را فاضل محترم معاصر آقای عباس فرات استقبال نموده و برایم فرستاده بودند الحق خوب گفته‌اند:

گر ز غمهای شب هجران خبر میداشتم
روز اول از سر و جان دست بر میداشتم

از بسکه سبزی پاک کردم ...!


غزل

در جهان از حسن خوبان هر چه من ادراک کردم
جز به پیش عاشقان از گفتنش امساک کردم

تا که چشم دلفریبان دانش آموزی کنندم
خاک در چشم کمال و دانش و ادراک کردم

با حریفان دغل از بس نمودم بردباری
راستی پیراهن حیثیت خود چاک کردم

از تحمل های بیموردی که کردم با رقیبان
جمله را اندر پی آزار خود بیباک کردم

آبرویم برد این عشق بلا انگیز یا رب
بسکه اشک از دیده سفتم ناله تا افلاک کردم

زرد روئی ها کشیدستم به پیش سبزخطان
از برای بوسه از بسکه سبزی پاک کردم

جز خیال او نماند چیز دیگر در بساطم
هستی خود را فدای آن بت چالاک کردم

من همای اوج لاهوتم شدن خواهم بدانجا
چند روزی گرچه اینجا آشیان در خاک کردم

شادی و غم بگذرد عبرت چو باد صبحگاهی
گاهگاهی خاطر خود را عبث غمناک کردم

نمونه خط در اواخر ایام حیات است

این دو بیت در نسخهٔ دیگر بوده بعد از بیت چهارم اضافه شود :

با تحمل های بیجائی که کردم از حسودان
خویشتن را خوار تر از هر خس و خاشاک کردم

در تواضع صفر خواندم خویشتن را در بر فرد
فرد ده شد من خودی را بیخود استهلاک کردم

من پیر مردم

سالها اندر پی عشق جمالی ره نوردم
چون بدل جستم نشانش همرهان کردند طردم
پافشاری در قمارش میکنم تا جان ببازم
اینچنین آموخت نراد ازل زاغازم نردم

دامن جانان مگر گیرم علاجش را و گر نه
از مداوای طبیبان هر دمی بفزود دردم
تا نپنداری که اندر عشق هر کس صادق آید
شاهدی دارم گواه دیگرم این چهر زردم

آه سرد و آتش دل هر دو را دارم هم اکنون
این جهان از بس چشانداز عشق خوبان گرم و سردم
عقل و دانش را نخست از دست دادستم و لیکن
خلق پندارند در فرزانگی امروز فردم

ایکه گفتی جان و دل خواهم براه عشق دادن (۱)
مرد آن باشد چو کاریرا کند گوید که کردم
گر رهائی یابم از تن خاک خود بر باد خواهم
تا رساند باد شاید تا بکوی دوست گردم

گفته بودی غیرت از دنبال من باید دویدن
ایجوان رحمی که نتوانم دگر من پیر مردم

---

(۱) در نسخهٔ دیگر : ایکه گفتی جان و دل دارم براه عشق خوبان

سر زیر پر برم...!

زین آشیان چو ره ندهندم که بر پرم
جز این دگر چه چاره که سر زیر پر برم



هرصید آرزوی رهائی همی کند   صیاد من چو اوست بود دام خوشترم
سیمرغ قاف قدرت حق بودم از نخست   اکنون بچنگ باز طبیعت کبوترم
مسجد نبرد رنگ تعلق ز خاطرم   آن به که بعد از این ره میخانه سپرم

تاکی کنم بوسوسهٔ عقل و هوش گوش
ساقی کجاست تاکه کند می بساغرم

آسایش از زمانه طلب میکنم ولی
آندم رسم بوی که بود خاك بسترم

این جامهٔ سلامت نفسم که در بر است
گر جلوهئی کند بتن این جامه بر درم

گفتند یار آید و ترك جفا کند
منهم ز ساده لوحی دل گشت باورم

آمد علاج چشم ترم را کند ولیك
آندم که آب دیده گذر کرد از سرم

غیرت فراق را بجز از صبر چاره نیست
امّا نمود آتش صبر آب پیکرم

حدیث عشق

نهال قد تو را گر شبی ببرم گیرم
نشاط روز جوانی دگر ز سر گیرم

جهان اگر چه بکام کسی نگشته هنوز
بکام من شود ار کام از تو بر گیرم

ببوی زلف تو هر شب بانتظار نسیم
نشسته ام که مگر دامن سحر گیرم

بهر کجا که نهی پای از پیت بسراغ
بپای جهد روم ره بر هگذر گیرم

بجستجوی تو روز و شبم گذشت و نماند
مجال آنکه من از خویشتن خبر گیرم

چو دل بمهر تو داده است از ازل پیمان
نشاید آنکه روم دلبری دگر گیرم

نداد فرصتم آبـاء سبعه اندر دهـر
که داد خویشتن از بوسه زان پسر گیرم

بحال من نظری گر کنی ز راه وفا
ز فیض آن نظر از شوق مجد و فر گیرم

چو چهر من همه تفسیر عشق کرد بیان
حدیث عشق همان به که مختصر کردم

مراد من چو نشد غیرت از وطن حاصل
چه بهتر آنکه از اینجا ره سفر گیرم

عادت تفتیش!

من دوست بجز این دل درویش ندارم
دشمن اگرم هست بجز خویش ندارم

خرد هیچم و با هیچ کسم کار نباشد
اندیشه ئی از سعی بداندیش ندارم

هر چند طلب می نکنم نوشی از این دهر
یکدم بجهان بی الم نیش ندارم

بگذشته جهان از من و منهم گذراتم
زین پس خطر حادثه در پیش ندارم

در دل بودم کیش ، نیم اهل تظاهر
بد خواه کسی نیستم ، این کیش ندارم

مقسوم من آن بود که عمری گذراندم
اکنون دگر اندوه کم و بیش ندارم

چون نیست مرا آنچه که دزدش بکمین است
از رهزن این قافله تشویش ندارم

گفتی که نپرسد دگرم غیرت از احوال
قربان سرت عادت تفتیش ندارم

آبروی عشق

ز شوق وعدهٔ بوسی کران دهان دارم
حلاوتی دگر امروز در بیان دارم

چو آن شراب کهن در نهان نشاطم هست
اگر چه پیر ولی خاطری جوان دارم

ز صرف عمر پی می پرستیم این بس
که پیر میکده را سر بر آستان دارم

حضور و غیبتت ای نور دیده یکسان است
چو عکس روی تو را در درون جان دارم

وصال و خلوت انس تو را از آن خواهم
که عرض راز درون با تو در میان دارم

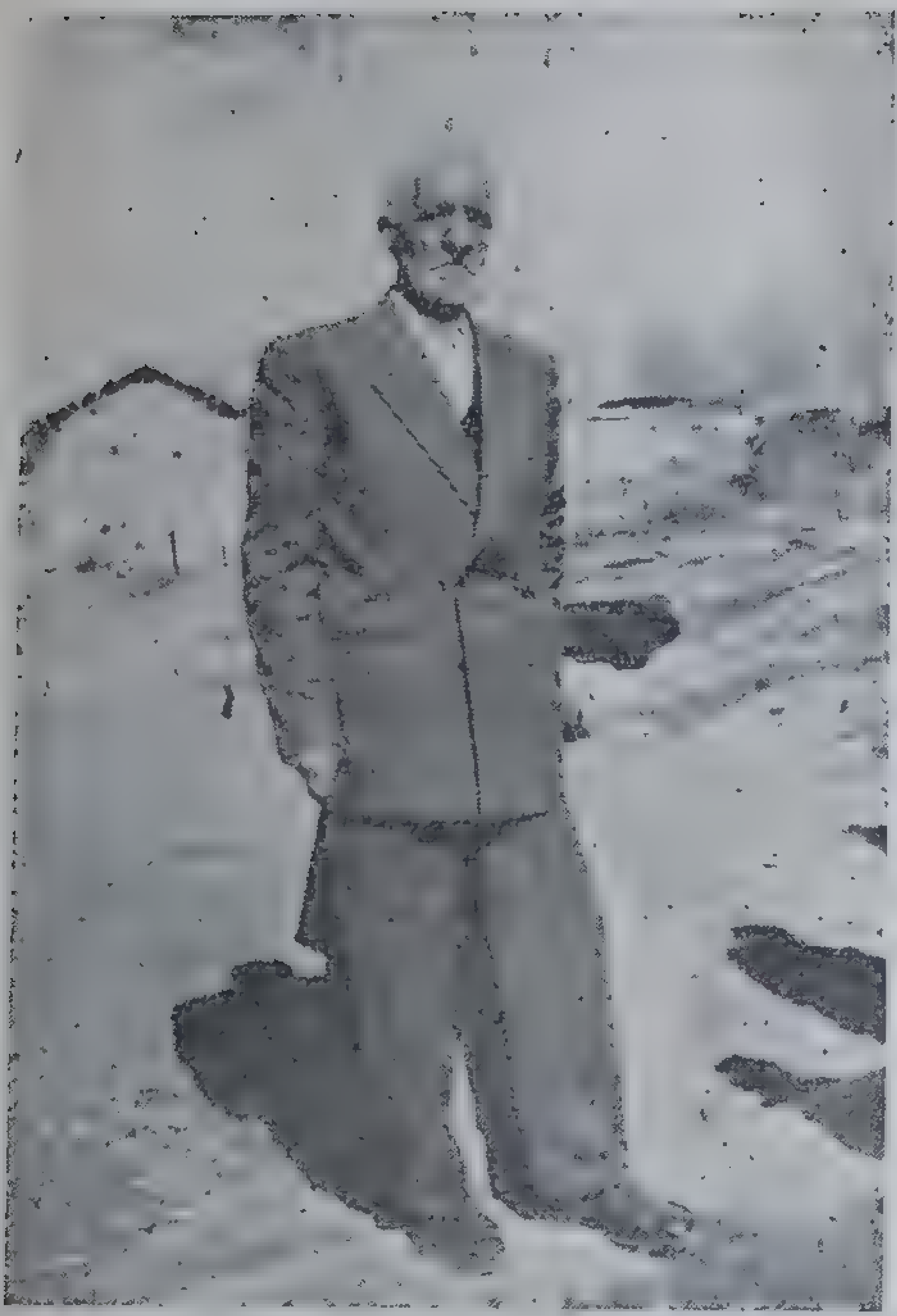
همای عشق تو را از نعیم سفرهٔ جان
ز باز ماندهٔ تن مشتی استخوان دارم (۱)

اگر چه فتنهٔ چشم تو باشدم بکمین
ز تو دمیده خطت سر خط امان دارم

مریز آبروی حسن و عشق را غیرت
که سرّ این دو همان به که در نهان دارم

---

(۱) در نسخهٔ دیگر :
همای لطف تو گر سایه افکند بسرم
پی نوال ز تن مشت استخوان دارم



غیرت : درسال ۱۳۳۲ در رستم‌آباد شمیران

پس از هفتاد سال

اوراق دفتر خاطرات . . !

در جوانی بهتر از هر چیز یاری داشتم
روز و شب با وصل او بوس و کناری داشتم

دوستانی بد مرا از جان و دل بر گرد خویش
از حد افزون نزد آنان اعتباری داشتم

از گل می، و ز گل آتش، ز گلرخ شاهدان
در زمستانهم گلستان و بهاری داشتم

خسرو بی تاج و تختی بودم و شیرین بکام
چون دل بی کلفت و بی انتظاری داشتم

با جوانان درگه وبیگه بسیر باغ و راغ
جمله با عیش و طرب خوش روزگاری داشتم

آنچه اندر خاطرم از خواهش دل میگذشت
بی تأمل بیش از آنها کار و باری داشتم

مجلس عیش و طرب دائم مرا آماده بود
گوش بر صوت خوش و آهنگ تاری داشتم

با سرود و شعر و آواز خوش و نیروی جسم
دوستدار اهل ذوق بیشماری داشتم

عمر را بردم بسر با شاهدان شوخ و شنگ
در خط آن نوخطان خوش مرغزاری داشتم

دامنی پر داشتم، از هر گلستانی گلی
کی ز گلچیدن بر اعضانیش خاری داشتم

وسعت مشرب مرا کرد آشنا با هرگروه
لیك نقد هر که را بر کف عیاری داشتم

خوشه چین بودم بگرد خرمن صاحبدلان
بردر ارباب معنی هم گذاری داشتم

میزدم نقاره بالای سبیل شاه وقت (۱)
بوالعجب آوازه‌ای و اقتداری داشتم

---

(۱) اصطلاحی است

دائماً با خامهٔ افکار در لوح ضمیر
از گل و از گلستان نقش و نگاری داشتم

***

پیری آمد جمله اینها را که گفتم شد بباد!
راستی را روزگار مستعاری داشتم

اینهمه از دولت روز جوانی بود و بس
کاین همه با خوشدلی لیل و نهاری داشتم

اینچنین اندیشه یکشب خواب از چشمم ربود
تا سحر بیدار و چشم اشکباری داشتم

بهر پیران یاد ایام جوانی غم فزاست
کاشکی در خاطر از نسیان غباری داشتم

پیر باشد نا امید از خویش واز دوران عمر
تا جوان بودم دل امیدواری داشتم

قدر آنرا چون ندانستم ز من رنجید و رفت
زانکه با غفلت سرو کار و مداری داشتم

عیش می پنداشتم با دیو سیرت رهزنان
گر چه اندر ترك آنان اختیاری داشتم

در جوانی عمر را در نرد غفلت باختم
لذت نا پایداری در قماری داشتم

حالیا منفور طبع این جوانان گشته ام
من که با هر پیر نفس خاکساری داشتم

آن زمان آزاد بودم در محیط زندگی
کی چنین بر گرد خود از غم حصاری داشتم

بار پیری میبرم بر دوش جسمی نا توان
وین عجب از من چه جان برد باری داشتم

کشتم ازاین‌زندگی بیزار اندر این جهان
کاشکی از این جهان راه فراری داشتم

تجربت آموخت برمن از پس هفتاد سال
زهرماری بود اگر بوس وکناری داشتم

غیرت ازروز جوانی نزد این‌مردم مگوی
نا پسند است از که پیری گفت یاری داشتم

نزدیك ساحلم

یاد از گذشته چونکه کنم خون شود دلم
چون غیر حسرتی نشد از عمر حاصلم

پیری رسید و دور جوانی زمن گذشت
گردیده نا توان و کنون پای در گلم

ز افسوس بر گذشته ز سیلاب آب چشم
آبم ز سر گذشته و خود نیز غافلم

از بسکه در فشار حوادث بسر برم
زندان شده است زندگی اندر مقابلم

نفرت کنند خلق ز پیران سالخورده
آری چو در میانهٔ شان عضو باطلم

در انجمن چو دعوتی از من کند کسی
خجلت برم دهند چسان ره بمحفلم

گر کشتیم شکسته در این بحر انقلاب
دارم هزار شکر که نزدیك ساحلم

غیرت در این سرانهٔ پیری امید وار
باشد که تا خدای کند حل مشکلم

از بیم دزد

تا مبتلای عشق تو ابرو کمان شدم
از هر طرف به تیر ملامت نشان شدم

گردید رام توسن بختم بزیر ران
با شهسوار عشق تو تا همعنان شدم

بودی درون جانم و بیهوده سالها
سرگشته از پی تو بگرد جهان شدم

بگزیدم ار که صحبت اهل طریق را
از بیم دزد همره این کاروان شدم

با عشق، پارسائی من چون بود درست
بعد از یقین چگونه دگر در گمان شدم

کردم بهیچ صرف همه عمر خویش را
تا با بیان دهان تو را ترجمان شدم

معراج عاشقان چو بود قرب آستان (۱)
از راه خاك کوی تو بر آسمان شدم

در ترك خود پرستی وهستی بر غم هوش
با ساکنان میکده همداستان شدم

غیرت هنوز نا شده‌ام محرم وصال
با اینکه در شدائد دهر امتحان شدم

چکنم گیر کرده‌ام

گر از نثار جان برهت دیر کرده‌ام — دارم امید عفو که تقصیر کرده‌ام
مپسند دل خرابتر آخر شود که من — این خانه را برای تو تعمیر کرده‌ام

---

(۱) معراج عاشقان چو بود خاك کوی دوست (درنسخهٔ دیگر)

عشق اختیار از کف دانش برون کند
من عقل را بتجربه ها پیر کرده‌ام

عیبم کنند و طعنه زنند کسان بعشق
دیوانه نیستم چکنم گیر کرده‌ام

از هر طرف چو رشتهٔ تدبیر من گسست
بیچاره مانده تکیه بتقدیر کرده‌ام

جانان بسوی من نظری گر کند زلطف
جانرا بدین شرف هدف تیر کرده‌ام

نسبت بماه داده‌ام آن روی همچو مهر
رنجیده خاطر است که تحقیر کرده‌ام

دانش مجو ز غیرت و فرزانگی دگر
من آن نیم که بوده و تغییر کرده‌ام

ز نمك خوارگان دیرینم

مرا که عشق بود دین و مستی آئینم
ز عشق و مستی اگر بگذرم که بی دینم

اگر چه شیخ بد آموزیم نمود و لیك
من آن نیم کـه کند همچو مرده تلقینم

از آن زمان که مرا دیده و دل از پی تست
زدیده و دل خود نیز سخت بد بینم

مرا ز فتنهٔ دور زمانه باکی نیست
بشرط آنکه دهد چشم یار تأمینم

ز هول مرگ که گویند من نیندیشم
بگاه نزعَ اگر پا نهی ببالینم

ز بسکه وصف تو را پیش مردمان گفتم
گشاده اند ز هر سو زبان بتحسینم

بیا لبت بمکم من نیم نمك بحرام
که یکنفر ز نمك خوارگان دیرینم

ز پا فتـاد عشقم ز دست ز فتنهٔ هجر
بدستگیریـم انعام کـن کـه مسکینم
گداخت آتش غیرت چو شمع پیکر من
هر آنچه اشك فشانـدم نداد تسکینم

همسایهٔ میخانه!

خانه‌ام در خیابان پهلوی و چند کوچه بالاتر آن ادارهٔ رسومات بود. هرچند بامی مجاز کاری نداشتم ولی این اقتران ادبی این غزل را بوجود آورد

من همان دُردی کش از عقل و دین بیگانه‌ام
گر نمیدانی بـدان همسایهٔ میخانـه ام
بانگك تکبیر ریائی گوش جانم رنجه کرد
خوب خالی کـردم از بار ریائی شانه ام
گر شدم با ژنده پوشان همنشین عیبم مکن
گنج میجویم که سر گردان بهر ویرانه‌ام
دور گشتم تـا ز نزدیکان دور از مردمی
زین سعادت روز و شب در سجدهٔ شکرانه ام
خویشتن را کی فریبد با دروغ آزاد مرد
راستی از من شنو زیرا که من دیوانه‌ام
خلوتم دل، شمع جان، پروانه پروازخیال
خویشتن هم خلوت وهم شمع دهم پروانه‌ام
گـردش چشم غـزالـی ساخت کارم از ازل
تـا ابـد در دور گیتی مست آن پیمانه ام

دل بموئی بسته ام کاین عمر کوته شد دراز
ترسم آن مو بگسلد اندیشناك از شانه ام
پیر گشتی با جنون عشق غیرت زین سپس
کس نسازد باور از گوئی که من فرزانه ام

مدد آسمانی

ای نفس از چه روی بهر سو کشانیم
ز هر فراق و دوری یاران چشانیم
که از شراب غفلت بیهش کنی مرا
که از سرشك ناز گلابی فشانیم
گاهی مرا بخاك مذلت در افکنی
که بر فراز طارم اعلی نشانیم
هر دم که در حضور عزیزان بسر برم
بهتر هزار بار ز عیش نهانیم
من شکوه ئی ندارم از ایام و بخت خویش
طی شد اگر چه موسم دور جوانیم

از مردم زمانه امید ار بریده‌ام
در انتظار آن مدد آسمانیم

غزلی ناتمام در اوراق پریشان

تا دل بیاد چهره دلبر نهاده‌ام
دلرا بدست خویش بر آذر نهاده ام
دلدار من چو جای بکوی مغان گرفت
منهم سر نیاز بدان در نهاده ام

با آنکه یار بی‌سرو پا خواندم و لیك
هر جا که خواست پای نهد سر نهاده‌ام

از غزلی ناتمام در دفتر پریشان ایام

محنت پیری در ایام جوانی دیده ام
خویش را تا دیده ام در ناتوانی دیده ام
شد فشار قبر بر من تنگ چشمیهای خلق
آنچه در مرگ است من در زندگانی دیده‌ام

بیان حقایقی

در حسن عاریت و عشق مجاز

در هر کجا که پرده فتد از عذار حسن
آنجاست عشق پی سپر و پرده دار حسن
هر طایر دلی که کند باز بال و پر
در دام عشق افتد و گردد شکار حسن
در نرد عشق عاشق آزاده از دو کون
در باخت نقد جان و دل اندر قمار حسن
گم کرده بود مقصد خود عشق از نخست
چون حسن یافت، خیمه زد اندر دیار حسن
برعشق گر چه شد ز ازل حسن رهنما
از عشق نیز گشت فزون اعتبار حسن

آن خوبرو که حسن در او گشت جلوه گر
نه عشق را شناخت نه پروردگار حسن
آئین عشق هست بهر جور بر‌د بار
اما به بیقراری عاشق قرار حسن
این گلستان که حسن نهادند نام وی
خود باغبان که بود؟ و که بد آبیار حسن
این حسن کیست جلوه کنان گشته هرطرف؟
وین عشق چیست گشته چنین خواستارحسن؟
بر عاشقان ز کیست که جور و جفا رود؟
معشوق را که داد بدست اختیار حسن
وین حسن از کجاست که در آزمون طبع
مجموع شاعران شده مدحت نگار حسن
بی عشق حسن نزد کسی آبرو نداشت
اعلام عشق شد سبب اشتهار حسن
حسن آینه است عشق در او عکس خود چو دید
مفتون خویشتن شد و گردید یار حسن
با اینهمه جمال نکوئی که حسن راست
دارم شگفت و حیرتم آید ز کار حسن
چون سبزه بر دمد ز زمین میشود بهار
از سبزه خط از چه خزان شد بهار حسن
خط چونکه سر زد از خد معشوق دلفریب
بر باد رفت شوکت و آن اقتدار حسن
بلبل رمید و نکهت بستان دگر نماند
گل شد ز گلستان و بجا ماند خار حسن

این موی بین که عهد مودت ز هم گسست
گز یاد برد طلعت پیرار و پار حسن
این حسن را نبود ثباتی و چون حباب
در هم شکست ونیست دگر در شمار حسن
بی قدر گشت حسن و بهائی بر او نماند
همچون خزف شدآن گهر شاهوار حسن
آن چشم مست‌یار کنون گشته هوشیار
کردست رفته دولت نا پایدار حسن
در هم شکست آمن صف مژگان جنگجوی
تا پا نهاد خط بصف کار زار حسن
گفتند بی سواد بود تیره روزگار
کرد این سواد تیره چرا روزگار حسن
بر چهر دلبران خط بطلان چو خط کشید
رفتند عاشقان زیمین و یسار حسن
رخ تافت ، رفت آنکه همه فیل میخرید !
شد مات از پیاده خط شهسوار حسن
این بار نامه ئی که نوشته است خط یار
عاشق نمیرود پس از این زیر بار حسن
در مرگ حسن کرده سیه جامه در برش
خدّ نگار و هست کنون داغدار حسن
مشاطه غمگسار نشد حسن را دگر
هر با مداد تیغ بود غمگسار حسن

***

معشوق و عشق و عاشق اگر این بود دلا
منشین بکوی یار و مکش انتظار حسن
این حسن عاریت بد و این عشق هم مجاز
وین حسن و عشق هر دو بود شرمسار حسن
زین حسن پی بریم بدان حسن بی زوال
زین قطره ره بریم بسوی بحار حسن
شد راهبر بسوی حقیقت مرا مجاز
بنشسته ام از آن بسر رهگذار حسن
حسن ازل ز چهره اگر پرده افکند
غیرت کند بطوع دل و جان نثار حسن

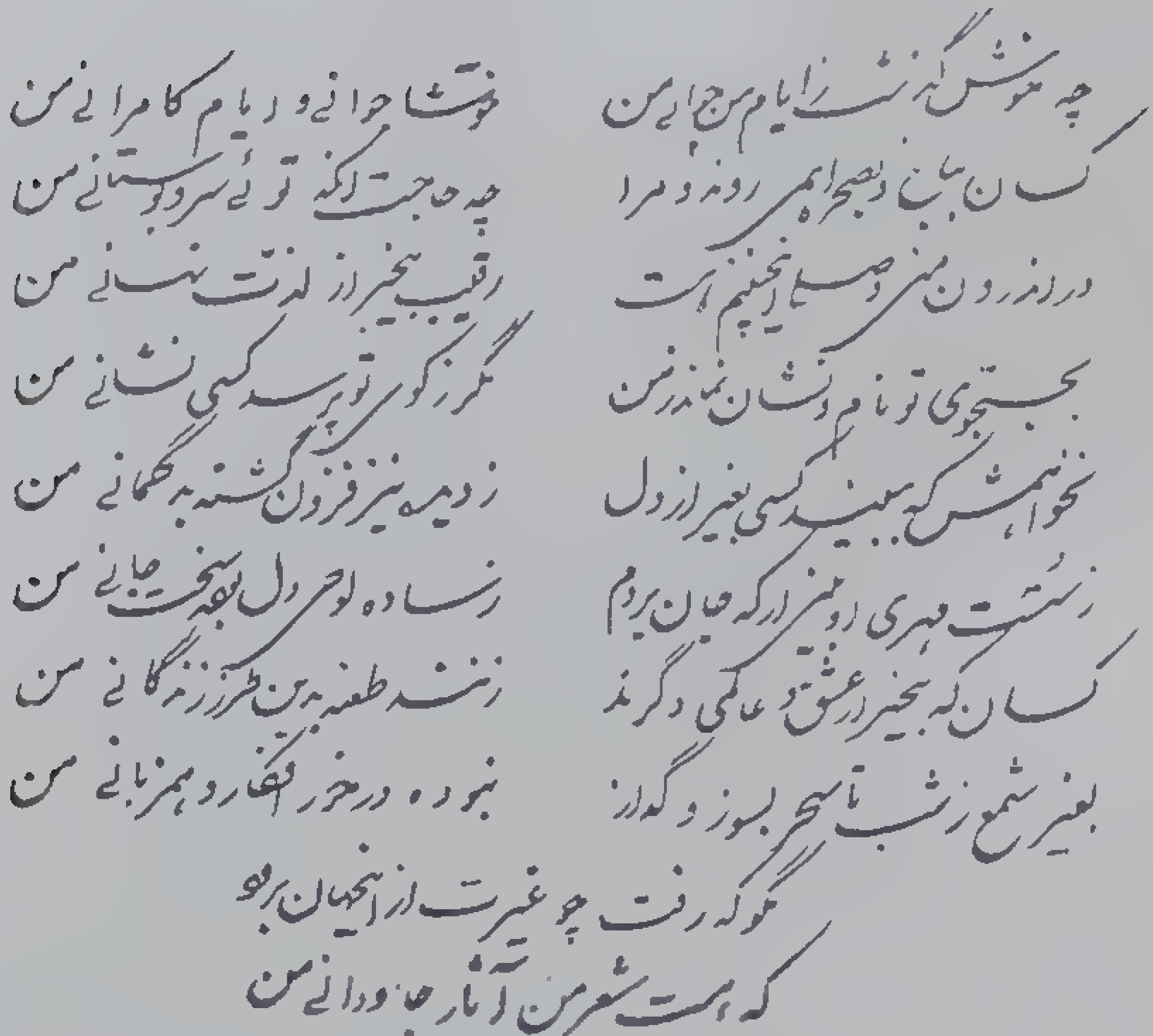
یار مجازی من.!

اغلبی از ابناء زمان چنین اند که ازسخن جدی و پند و اندرز روی گردان و بهزل وسخنان بی معنی علاقمند میباشند. اقبال مردم به بعضی گفتارهای مضره وعرضه وترویج مطبوعات خلاف اخلاق برحسب تقاضای این مردم گواه این معنی است!!

یاری مراست گوش بحرف چرند کن
از روی جهل پشت باندرز و پند کن
بی منطقی کلام بزرگان خفیف ساز
با طبع کودکانه مزخرف پسند کن
از مردمان فاضل بخرد کناره جوی
دائم هوای صحبت هیز و لوند کن

با آشنا بکین و به بیگانه آشنا
از کبر و ناز خون بدل مستمند کن
بازیچه دوست ، یاوه سرا ، بی ثبات رأی
با دوستان صادق خود چون وچند کن
از فتنه چشم مست وی آشوب روزکار
وز ناز رخنه ها بدل هوشمند کن
طرز نگاه او بفسون دزد راهزن
طرّار طره اش سر و جان در کمند کن
من از بیان لعل لب او شکر فشان
او طعنه زن بشعر من و تف بقند کن
من با فغان و گریه شب و رروز از فراق
او بر فغان و گریهٔ من ریشخند کن
من از درازی شب هجران فسانه گوی
او با کمند زلف مرا پای بند کن
ماند بعمر زانکه بود سخت بی وفا
ماند جهان ز عادت دانا نژند کن
دیر آشنا و هرهری افکار و زود رنج
باری بهر طرف که وزد باد شند کن
بدعهد و تند خوی وجفا جو و بهانه گیر
هر دم طلب لباس حریر و پرند کن
هر که رود ز مجمر دل چونکه آه من
گوید فلان مراست بر آتش سپند کن
از عشوه آبروی خرد را بباد ده
صیت جنون بغمزه ز غیرت بلند کن

آثار جاودانی من



نمونه خط در اواخر ایام حیات

آلوده دامان

بیا ای دل مدار عمر را بر خویش آسان کن

بترك آرزو این تیره شب را صبح خندان کن

اگر خواهی طواف کعبه جانان قبول افتد

هوای نفس دون را از برای دوست قربان کن

ز آه و اشك هنگام سحر توفیق اگر یابی

بیا کشت عمل سیراب از این ابر و باران کن

عزیز مصر گر خواهی شدن چون ماه کنعانی
گهی در چاه گاهی جای اندر کنج زندان کن
چو مهر او بدل جا دادی از ظلمت برون آئی
زخود جو روشنی خون در دل مهردرخشان کن
اگر مردی بیاوپشت پا برملك هستی زن
پی تعمیردلها این بنای سست ویران کن
بحسن عاقبت گر چشم امیدی بره داری
چوهستی طالب احسان حق برخلق احسان کن
خداوندا بمحشر نوبت غیرت چو پیش آید
زلطف عام خود رحمی براین آلوده دامان کن(۱)

خر شیطان

این غزل را در ۱۳۱٤ برای آقای غلامعلی گویا شاعر خوش قریحه و دبیر دانشمندخدمتگذارفرهنگ نوشتم وبکردستان فرستادم.

خیز ای پسر ز وقت طرب استفاده کن
فرصت بدست تا که بود فکر باده کن
هر در که غیر میکده بر روی ما ببند
ز آنجا دری ز مهر برویم گشاده کن
باطل گذشت عمر بهشیارم بسی
بگذشته را بدور پیاپی اعاده کن
گمراه میکند خرد وهوش مرد را
ما را بیاو وزین خر شیطان پیاده کن
ای شهسوار عرصه شطرنج روزگار
کج میروی چو پیل رخی بر پیاده کن

(۱) این بیت حسب الوصیه برلوح مزار غیرت نوشته شده است

خواهی که بر تو سخت جهان سهل بگذرد
رو شکر بر هر آنچه خداوند داده کن

در بزم جمع شمع صفت روشنی ببخش
یعنی ز سوز خویش بمردم افاده کن

چون دستگیر کرده خود گرددت بدهر
تا دست میرسد نظری بر فتاده کن

غیرت بشوی لوح دل از هر چه غیر دوست
دل را ز نقش غیر رخ دوست ساده کن

بذل احسان کن

بر افکن پرده از رخ مجلس ما را گلستان کن
بر افشان زلف مشکین را بهای مشك ارزان کن
بیا بنشین و بنشان فتنه را از صفحهٔ گیتی
بر افراز آن قد و قامت قیامت را نمایان کن
بامید وفا من عهد بستم با سر زلفت
که گفتت با فلانی عهد بشکن نقض پیمان کن
روا نبود که در بزم طرب خاموش بنشینی
سخن گوزان لب و خون بر دل لعل بدخشان کن
گره بگشای از پیراهن و ابرو و کار ما
خدا را محفل ما روشن از چاك گریبان کن
نظر دارند با ما شاهدان شهر از هر سو
تو هم ساقی نظر بر ما در این فصل زمستان کن
غزل را چاشنی میباید و غیرت همی گوید
بحال بی نوایان ای توانگر بذل احسان کن

تیشه برسر فرهاد

دلم بجز سر زلفت نباشدش نمکین | قرارگاه ندارند مردم مسکین
هرآنکه میکند از جور یار خود فریاد | براستی که نموده است عشق را ننگین
نخست سر دهانش مرا بشك انداخت | بحرفی از دو لبش کرد رهنمون بیقین
همای بود مگر تیشه بر سر فرهاد | **که تا نشست نشاندش بدامن شیرین**
خیال وصل تو ترتاق زهر هجرانست | بدین خیال دهم رنج جان خود تسکین
بچین زلف توهرفتنه‌ئی است بیداریست | که بخت خفتهٔ ما را همیشه بر بالین
نه حدماست غزل گفتن از پس سعدی | **گیاه نیز بباغ است باگل و نسرین**

بغیرت‌آی و زغیرت گریز تاکی و چند
که رسم بنده نوازی نبوده است چنین (۱)

طرز طرزی

خوش است گر که دهد دست با تو لاسیدن
ز خوان نعمت وصلت سپس چلاسیدن

خوش آنکه بی سر خر برد وباخت با توشود
بهم نشستن و شب تا بصبح آسیدن .

---

(۱) دعای پهلویم بود زین غزل منظور | که من دعا کنم و عالمی کند آمین
شهی که نامزد از آسمان بدش کشور | عروس کشور جم‌راست عزم او کابین
سمی حضرت ثامن رضای خالق و خلق | رضا بهر چه کند داده از کهین و مهین
شهان بتاج ونگین فخر گر نمودندی | کنند فخر بدین پادشاه تاج و نگین
شکوه وفروشرف یافت تاج و تخت کیان | بلی همیشه مکان را شرف بود به مکین
نه من بمدح توانم شدن چکامه سرای | شها تو را عمل نیك میکند تحسین
بدوستان تو ملت زدل کنند دعا | بدشمنان تو غیرت ز جان کند نفرین

قلندران بجز از این شبی نمی‌خواهند
بهر کجا که توئی تا سحر بلاسیدن

مخیر ار بکنندم بفقر و استغناء
غلامی در تو بهتر از ریا سیدن

ز قبض و بسط جهان آرزوی رندانست
بروی سینه سیمین یار ماسیدن

بوصل او نرسد دست کس بآسانی
مگر بعادت مرسوم ، اسکناسیدن !!

ز عشق و آنهمه افسانه مقصدی نبود
جز آنکه مرتبهٔ نفس را شناسیدن

ز دزد نفس مشو ایمن از هوا و هوس
ببایدت که به نیروی عقل پاسیدن

به پیش غیرت وصاحبدلان خطاست خطا
که در طریق ولا از بلا هراسیدن

بطرز طرزی افشار گفتم این ابیات (١)
از آنکه نیست مرا عادت حماسیدن

بزم اهل رزم

میدان رزم بزم و طرب هست کار من
مضراب من فشنك و تفنك است تار من

جنگم زفاف و حجله کهم سنگر عدواست
بیگانه‌ام رقیب و وطن هست یار من

ساقی مراست حمله و خون عدو شراب
پیمانه کاسهٔ سر خصم نزار من

رویم بسوی دشمن و مستظهرم بدوست
یار من است مرحمت کردگار من

---

(١) طرزی افشار ازشعرای دورهٔ صفویه بوده .

کلاه پهلوی وشاهدان کرمانشاه

آذرماه ۱۳۰۷ در روزنامهٔ ادبی توفیق تهران

کله که گفت ندیدم بسر گذارد ماه
بیا ببین بسر صد هزار ماه کلاه
ندیده‌ئی بسر یك مه ار کله، اکنون
ببین کله بسر یك فلك ستاره و ماه
بهرطرف نگری دلبری بجلوه گری است
کله نهاده برنگی که خویشرا دلخواه
یکی بسایه نهان کرده آفتاب جبین
یکی ز موی سیه کرده عقل را گمراه
به پشت لعل لب نو خطان اگر بینی
دمیده در عوض خط سبز مهر گیاه
بباغ عارض گلچهرگان اگر نگری
بهار عمر خزان گرددت ز نیم نگاه
عجب فتاده بهم این دوهمچو سبزه و گل
کلاه پهلوی و شاهدان کرمانشاه
دلا دلم ز جنون سخت بر تو میترسد
از این کلاه بسرهای آفتاب جباه
ندانما چکنم روی بر کجا آرم
توان بنزد که بردن از این کلاه پناه
اگر که گوش بزاهد دهم نه آن مردم
که چشم داشت توانم ز هر نگاه نگاه

وگر چو بوالهوسان از پی هوا و هوس
روم کنند مرا روز تیره حال تباه

* * *

ولی دلا نه چنین است گوش بـا من دار
کـه از حقیقت اسـرار سازمت آگـاه
مرا ز شاهد مقصود وحـدت ملی است
وگر نه نیست مـرا با گروه شاهد راه
مراد من ز غزل آن لطـایف ادبی است
مگو مغـازله است و بمن مبند گناه
بچشم مهر و محبت بخلق اگر نگری
تمام شاهد کاننـد از سپید و سیاه
کله نه بل بود این افسر سر افرازی
که گشته بـر سر ملت پسند شاهنشاه
برای صالح و طـالح تفاوتی نکند
بلند و کوتهی جامه و ین سخن کوتاه

خواب و خیالی

خوش است طرفُ چمن در کنار تازه نهالی
بهشت روی حریفی ، بتی ، فرشته خصالی (۱)
کهن شرابی و فکر نوی ، فـراغت بالی
طرب فزای رفیقی ، غـزل سرای غـزالی

---

(۱) مطلع عرفانی

وصال او نبود در جهان بغیر خیالی مرا نگر بسر افتاده آرزوی محالی

←

ز هر تعلق و اندیشه‌ئی جز این بکناری
نه قید فضل و کمالی نه بند جاه و جلالی

مراد ماست همین گر طلب کنیم مرادی
ز عمر ماست نصیب این ، اگر دهند نوالی

مگوی در بر ما. جز حدیث عشق حدیثی
مخوان بمکتب عشق از کتاب عقل مقالی

مرا وشاهد و ساقی و باده نوشی و مستی
فلك اگر دهدم وقت و فرصتی و مجالی

تعینات جهان نیست غیر نقش بر آبی
چوحادثات زمان نیست جزکه خواب و خیالی

بمهر کوش و وفا گر بقا طلب کنی ایدل
که نبود از پی مهر وفا فنا و زوالی

به پیش‌ما نبود غیر چند بیت جفنگی
بنزد مردم دانا بجوی سحر حلالی

طبل بنهاك تابکی

ای دل از عشق نگار این آه و افغان تا.بکی
از فراق روی یار ای چشم گریان تابکی

← مطلع مذمت مال
هرانچه سعی نمودم بجمع مال ومنالی — چو بنگری بحقیقت نبود غیر و بالی
مطلع علوم رسمی
الا چوی عملی متکی بفضل وکمالی — از این کمال نه بینی بغیر قیلی و قالی
مطلع شکایت دورزمان
مرا بماند ز دور سپهر صورت وحالی — گرفت خاطرم ازاین زمانه گرد ملالی
مطلع اندرز
بمهر کوش و وفا گرفتد بدست مجالی — که نبود ازپی مهرو وفا فنا و زوالی
مطلع فروتنی
بهیچ مانم واز هیچ مانده‌ام چو مثالی — بس‌است گر بنگارم‌زخویش‌حسبی‌وحالی

با من ای آرام جان ناز و تغافل تا بچند
با رقیبان می بری شبها بپایان تا بکی
میکشد زلفت دل ما را به خاری تا کجا
می کند کار مرا زین رو پریشان تا بکی
آخر ای گنج مراد آباد کن ما را ز لطف
این دل غم پرور از دست تو ویران تا بکی
گفتمش کافر شدم ازعشق وایمان شد زدست
گفت اندر عشق نام از کفر وایمان تا بکی
کوس بد نامی ما بر بام گردون کوفت عشق
میزنی غیرت از این پس طبل پنهان تا بکی

دست ولایتی

گر دوست را بمن بود اندك عنایتی
دیگر مراد دل بپذیرد نهایتی
گر یار یار باشد و ما را کند قبول
بیم از رقیب نیست کند گر سعایتی
بر من اگر بگردش چشمی نظر کند
از گردش زمانه ندارم شکایتی
محمود را بطوع کند بندهٔ ایاز
هر جا سپاه عشق بر افراخت رایتی
عشق است غیب وحسن شهود ودل آینه
زین بیشتر ز عشق ندارم حکایتی
گفتار عارفان همه هر چند رهنماست
کردار بایدت که رسانند بغایتی

کم کرده ایم چون ره مقصود خویش را
یارب بفضل خویش بفرما هدایتی
کشتی‌شکسته‌ایم که ما را دهد نجات؟
جـز رحمت خدائـی و دست ولایتی
طی طریق دوست بود سهل و ممتنع
بشنـو ز رهبـران طریقت کنایتـی
امروز میسزد که کریمان کرم کنند
ساقی تو هم بنوبت خو کن سقایتی
غیرت بیا و روی بجز حق بکس مکن
چون میرسد معاش بحد کفایتی

خطاب بانسان .... آخر تو آدمی...

ان الله خلق الادم علی صورته

ای آیتی که نسخهٔ مجموع عالمی
جز عقل کل تو بر همه چیزی مقدمی
هم مجمل و خلاصه‌ئی از ما سوی اللهی
هم از مقام قدس بابهام ملهمی
ممکن و لیك پرتوی از نور واجبی
زان مهر ذره‌ئی تو و یك قطره زان یمی
آفاق سر بسر همه فرع وجود تست
تو اصل آفرینش و آخر تو آدمی
برخوان کتاب نفس چوخود نیز ز انفسی
بشناس خویش را که معمای مبهمی

انسان چو بود طالب احسان شمار آن
گر متصف بدین صفت آئی مفخمی

بر صورت ار بدیدهٔ معنی نظر کنی
بینی که خویش نیز در آن نقش منضمی

از اهرمن مپرس و سلیمان و خاتمش
خود اسم اعظمی و همان نقش خاتمی

دل را ز نور دانش و بینش فروغ بخش
بفروز این چراغ تو در راه مظلمی

نیکی بخلق کن که کرامت همین بود
از این کرم بصورت و معنی مکرمی

در کارگاه خلقت و آئین دین و داد
اندر حدود خویش در این کار ملزمی

جم در زمانه شهره نگردید جز بجام
جام ار بکف تو راست همانا تو خود جمی

فکر جهان و بیش وکم او چه میکنی
نه این جهان بماند و نه بیش و نه کمی

بکشا گره ز خاطر و این قید مال و جاه
تا چند درهمی به تمنای درهمی

جز عشق هیچ نیست در انسان حقیقتی
عشق ار نباشدت حیوان مسلمی

زلف نگار خود گره اما گره گشاست
بگشاید او زکار تو هر پیچ و هرخمی

از یك نگاه کار دلم ساخت چشم یار
گردد خراب خانهٔ موری بشبنمی

این چند روز فکر جهان را ببر ز یاد
فرصت غنیمت است چو با دوست همدمی

با دوستان بصدق بر آری اگر دمی
آن دم ز عمر به بود از عیش عالمی

غم دوزخ است و صحبت آزادگان بهشت
باری اگر بدست کنی فارغ از غمی

غیرت حدیث عشق ز نا محرمان بپوش
چون در میـــان حلقهٔ عشاق محرمـی

حریف بذله‌گوئی

باقتفای غزل امیرخسرو دهلوی که بعضی آن را از خواجه شمس‌الدین محمد حافظ دانسته‌اند . مطلع آن اینست : (بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی) که آقای آزاد همدانی گفته‌اند :

(بجز این نماند دیگر بدل من آرزوئی)

نبـود پسند هر چنـد ز پیر آرزوئـی
من آرزوی هم صحبتی بهشت خوئـی

نه بجز هوای کویش بسرم بود خیالی
نه بدل بغیر وصلش هوسی و آرزوئی

بامید وصل هرگز بدل از بلا نه بیمی
غم جان ندارد آنکس که بردز عشق بوئی

بخدا پناه باید ز نگـاه چشم مستش
که عنان عقل افتاده بدست فتنه جوئی

چو تو در درون جانی نکنم ز جان شکایت
چو برون شوی دگر نیست زبان گفتگوئی

دل و جان به بندو تا بست ز بند و تاب زلفت
چو شکستی و ببستی دل و جان بتار موئی

چو تو سرو جویباری من و جوی اشک چشمی
اگرم کنار آئی، جانم کناره جوئی

ز ترشح ریائی همه دلق ما سیه شد
مگرش بمی نمائیم دوباره شستشوئی

بسوی تو بی نیازیم ز شیخ شکرالله
تو نهان نه ای که از غیر کنیم جستجوئی

ز حسود می نرنجم که حقارتم پسندد
بخدا همان مرا هست کمال آبروئی

من و یار خوبروئی چوتودلپسند و دانا
تو وغیرت سخن سنج حریف بذله گوئی

شاهدان تهرانی!!

المجاز قنطرة الحقیقه

قصیده ایست دربیان عشق ودرمراحل مجازوحقیقت وحاوی نکات عرفانیست.

ربوده اند دل از کف مرا بآسانی
به آشکار و نهان شاهدان تهرانی

ز زلف پر شکنی عقل و صبر شد از دست
نصیب من شده زین پیچ و خم پریشانی

شدم ز سلسله موئی اسیر و زنجیری
دچار غربت و دور از دیار و زندانی

برای بوسه ئی از سالکی شدم سالك
چو سالکی که بپوید طریق عرفانی

یکی بسبزهٔ خط زرد روی کرد مرا
یکی بخون کشدم با دو لعل رمانی

مرا که بود همی کنج عزلتم مأوا
برای دیدن اینان شدم خیابانی

نخورده می شده ام مست گردش چشمی
نخوانده رفته بکوی یکی بمهمانی

نشانده چشم سیاهی مرا بخاك سیاه
چو آن محصل بی آبروی دیوانی

ز راه راست شدم منحرف ز سروقدی
کمال حسن مرا برده رو بنقصانی

بیك تکلم شیرین گهی شوم فرهاد
بیك کرشمه چو مجنون شوم بیابانی

بمشعرم خلل از خالی اوفتاد چنان
بسی نماند که بر گردم از مسلمانی

کشیده اند ز هر سو زابروان تیغی
مرا بجرم محبت کنند قربانی

مگر که خیل نکویان شریك یکدگرند
به بردن دل خلقی نموده کمپانی

ولی ز دست دل و دیده بهتر آن دیدم
ز شهر رخت به بندم شوم شمیرانی

کنون ز شمران ساکن برستم آبادم
فراغ یافته چشمم ز چشم گردانی

گهی که عقل ز من فرصتی بدست آرد
نماید از پی اندرز من سخنرانی

* * *

که پیر گشتی و هفتاد رفته از عمرت
قبیح تر ز تو اندیشه های نفسانی
گذشته از تو دگر ، نوبت جوانانست
تو را چکار باین فکرت و هوسرانی
مرو بهرزه بدنبال این نکو رویان
که آورد بخدا عاقبت پشیمانی
چه دیده ئی تو از این پیشتر ز عشق مجاز
بغیر رنج و زیانها و خانه ویرانی
همین گروه که در چشم روشنی بخشند
بچشم عقل همه تیره‌اند و ظلمانی
همیشه در پی آرایشند و مشاطه
چو آهنی که مطلا کنند و سوهانی
کنند زشتی منظر ز دیدگان اصلاح
بعاریت دو سه روزی بسعی سلمانی
مشو فریفتهٔ این دو روز اگر بینی
بدست اهرمنی خاتم سلیمانی
تورا چه شد که چنین منحرف شدی از راه
فتاده با همه دانش به تیه نادانی
نبوده ای تو از این پیش مرد شاهد باز
پس از چه روی کنی اقتفا بقاآنی

سخن ز شاهد بازاری از توهست تو بعید
که شهره در همه شهری به پاك دامانی

مگوی زین سخنان پیش مردم نادان
تفاوت است میان عقول انسانی

مباد این سخنانت رسد بگوش عوام
مگر بنزد خواص این مقال بر خوانی

در انجمن سزد انشاد این قصیده کنی
که مجمعی است ز دانشوران ایمانی

ادیب و عارف و اهل دل و سخن سنجند
که کرده‌اند ز گنج سخن نگهبانی

بکاخ علم و ادب کرده اند معماری
به کشتزار عمل کرده اند دهقانی

* * *

مراد من سخن از عشق بود و شاهد غیب
ولی شهود مرا قصه کرد طولانی

بیان عشق نگنجد بکسوت الفاظ
مگر لباس مجازی بر او بپوشانی

میان حسن و دل و دیده هست اسراری
که دور از نظر و فهم و درك حیوانی

که عشق همجویکی بحروموج ساحل اوست
چه بیم ناو خدا را که هست طوفانی

مرا چه باك که تفسیق میکنند عوام
که عشق می‌نپذیرد ز کس گران جانی

بگوش عشق کجا میرود چنین سخنان
که بر خرد بودش اقتدار سلطانی

بشاهراه حقیقت دری بود ز مجاز
که پیش با خردان نکته‌ئی است برهانی

جمال و حسن نکویان بود چو آینه ئی
که پرتوی است ز نور جمال یزدانی

خدای عز وجل را بود جمال جمیل
اگر حدیث یحب الجمال برخوانی

هر آنکه عشق بسر نیستش بصورت خوب
خری است بایدش آری فسار و پالانی

تجلی از بدرختی ز نور حق شده است
بود بحسن نکو جلوه‌اش بشایانی

بهر کجا که بود حسن عشق هم آنجاست
میان این دو عجب الفتی است روحانی

ز عقل آنچه شنیدستی آن نباشد عشق
که باشد از پی اطفاء نفس شیطانی

حقیقتی است که نطق و بیان از آن محروم
که شرح عشق برونست از سخندانی

بسی است مرحله در عشق و عارفان دانند
چنانکه طی شود انجام اوست حیرانی

جمال معنی عشق است و عشق معنی حسن
حقیقتی است که تفسیر اوست وجدانی

مسیح و حسن چو اندرعدد بود یکسان
کنند زنده دل مرده را باحسانی

به پیش من بود این عشق و عاشق‌معشوق و
سه در شمار و یکی از صفات سبحانی

که بوده است نخست این جمال را نقاش؟
که بوده مبدأ بنیاد عشق را بانی؟

چه کرد بی خبر از خویش شیخ صنعان را
که سالها ز پی خوك کرد چوپانی

چه دید قیس بنی عامر از رخ لیلی
که شهره شد به جنون نزد عالی و دانی

هنوز نام ز فرهاد و بیستون باقیست
ولی اثر نه بجا از شهان ساسانی

اشارتی بود از عشق سورهٔ یوسف
حکایتی ز زلیخا و ماه کنعانی

ایاز کیست که محمود گشته بندهٔ او
فروخت سطوت شاهنشهی بارزانی

نصیبه ایست از او این جمال و وجه حسن
طلیعه ایست از او نزهت گلستانی

تمام شاهد کانند آنچه می بینی
اگر برون رود از سر خیال شیطانی

تمام آیت حقند آنچه پنداری
اگر که حسن رخی یا گیاه بستانی

جمال اوست کزآفاق و انفس است پدید
گواه اوست همه معجزات قرآنی

اشارتش بعصای کلیم شد ور نه
ز چوب کی شود ابراز فعل ثعبانی

از اوست هر چه که اندر جهان کون و فساد
هم اوست ثابت و باقی بغیر اوفانی

هم او قدیم و هم او واجب است ولم یزلی
جز او به پیش خرد حادث است و امکانی

سپاس نعمت او را نمی توان گفتن
هزار بار نهی گر بخاك پیشانی

ادب روزگار

خطت دمیده و با ما هنوز بر سر نازی
ندانی آنکه دگر نیست بر تو چشم نیازی

چه خوب شد بامید نوازشت ننشتم
که سست عهدی و دشمن نوازو دوست گدازی

بیاد آر دلم بود اسیر حلقه زلفت
چو آن کبوتر بی بال و پر بجنچل بازی

شبی به پیش تو اسرار خویش فاش نمودم
بدین گمان که بدلدادگان تو محرم رازی

شنیدم آنکه بگفتی که توبه کرده ام از می
تو از کجا و حقیقت کجا تو اهل مجازی

چه جورها که نمودی تو در لباس محبت
عجب محیلی و مکار و رند و شعبده بازی

ز من توقع بیجاست سر بپای تو سودن
من فلك زدم محمودم و مگر تو ایازی

زمان کند ادب او راکه حد خود نشناسد
ندیده‌ئی بجهان ای پسر نشیب و فرازی

از غزلی باقیمانده

مرا ز حلقه عشاق تا که رد کردی / خلاف عاطفه ای سست عهد بد کردی
سپس زجمله بیگانگان مرا خواندی / بکوی خویش ره آشنا تو سد کردی
رقیب کیست که برمن جفا تواند کرد / تو بی وفا بجفا کردنش مدد کردی
فریب خوردی از اهریمنان چوخود بشری
که این معامله را اقتدا بجد کردی

ایضاً

دلم ز چشم تو شد مبتلای بیماری / کسی ندیده ز بیمار مردم آزاری
نمودی آنچه نبایست کرد با احباب / نبود آنچه تو کردی خدای برداری
بحسن و گرمی بازار خود مشو مغرور
کشد چو آخر بازاریان به بیزاری

رباعیات و ابیات

سید عبدالکریم غیرت

خرداد ماه ۱۳۳۸

مناجات

رباعی ـ مستزاد

یارب تو بفعل خویشم ار سوزانی
عدل است وجزا
ور قطره ای از رحمت خود بفشانی
فضل است وعطا
امید بفضل و کرمت میدارم
نه طاعت خود
عمرم همه شد بهرزه و نادانی
عفوم فرما

رباعی

از رحمت تو بدست فرمان منست
لا اله الاالله محمد رسول الله
وین عهد کهن کمال ایمان منست
علی ولی الله
گر من گنه روی زمین کردستم
استغفرالله
عفو تو عظیم تر ز عصیان منست
الحمدالله

رباعی

بر درگه لطفت آمدم ای غفار
صد بار و هزار هزار بار استغفار
شرمنده زفعل خویشم و بد کردم
یارب تو مرا بخویشتن وامگذار

☆ ☆ ☆

یارب تو مرا مران ز باغ ارمت
شرمنده مکن زساکنان حرمت
یارب تو کریمی و غفوری و رحیم
محروم مکن (کریم) را از کرمت

☆ ☆ ☆

آنی که کسی ذات تو را نشناسد
ور بشناسد کسی چو ما نشناسد
صاحب کرمی و ما گدای در تو
کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

صله و عیدی از دست عقده گشای یداللهی

مولی امیرالمومنین ارواح العالمین له الفداه

درتحویل حمل۱۳۳۷ قمری درنجف اشرف مشرف بودم، سحر گاهان که حریم دوست خلوت وجزدر راز همهٔ درهابسته بود سر بآستان ولایت نهادم ودر کنارضریح مطهر بالبداهه این چند رباعی را عرض کردم :

ای تاج خلافت و ولایت بسرت — وی چشم خلایق همه باشد بدرت
ای بحر کرم آمده ام بر در تو — محروم مکن مرا بجان پسرت

☆ ☆ ☆

ای بعد نبی وصی و حق را تو ولی — وی سّر خدا و حجت لم یزلی
ای تفسیر هوا لعلی الاعلی — وی معنی تو بحق باعداد جلی

☆ ☆ ☆

ای باعث آفرینش کون و مکان — ای قاصد و مقصود خداوند جهان
من عیدی خوداز کف تو میطلبم — تو قاسم ارزاقی ومفتاح جنان

☆ ☆ ☆

ای آنکه خدا را تو ولی مرحمتی — وی آینه سینجلی مرحمتی
من از تو بقدر کرمت میخواهم — ای حضرت مرتضی علی مرحمتی

☆ ☆ ☆

من آمده ام تا ز تو صحت طلبم — هم دولت وهم شوکت وعزت طلبم
در این دنیا زیارتت را خواهم — در عقبی هم ز تو شفاعت طلبم

در حالی که دیاری در حرم نبود ، عربی سر و صورت پیچیده دست بشانه‌ام گذاشت واز من قرائت زیارت نامه خواست وآمرانه گفت (اقرأ) با صدای بلند برایش خواندم و او تکرار میکرد سپس مسکوك (روپیه) ئی در دستم نهاد . مسکوك را باو پس دادم و بعربی باو گفتم : که من هم چون تو زائرم و زیارت نامه خوان نیم آنرا

بمستحق بده . شگفتا ! ! دو سه بار دیگر اصرار در دادن مسکوك کرد نپذیرفتم واز او ملتمس دعا شدم .

لمحه ئی گذشت . که بارقه ئی بذهنم خطور یافت و فهمیدم چه خطائی رفته بسرعت حرم و رواق را هرچه بیشتر گشتم از او اثر کمتر یافتم و از همان یك دری که باز بود بیرون‌آمدم و از کفشدار پرسیدم کسی را که داخل یا خارج شده ندیده بود ! از آن پس همواره در این تأسف بودم خصوصاً اینکه اعراب بادیه (با شمایلی که من در آن ساعت دیدم) آنوقت از شب بزیارت نمیروند و غالباً فقیر و بی نوایند و عادتاً یك روپیه بزیارت نامه خوان نمیدهند .

ولی خوشبخت و خوشوقتم و در آستان شاه ولایت شاکرم که از آن پس کسالتهای جسمیم بکلی مرتفع وبیمن کیمیای ولایت او بدولت استغناء رسیدم و تا این زمان خاك و طلا در نظرم یکسان است

توسل

ای فاطمه بتول دریاب مرا — ایشمع دل رسول دریاب مرا
غیرت بجز از تو از که جوید چاره — مگذار مرا ملول دریاب مرا

☆ ☆ ☆

یا فاطمه حق دُر دندان پدر — یا فاطمه حق خون فرق شوهر
غیرت بامید آمده بر درگاهت — نومید مکن مرا بجان دو پسر

☆ ☆ ☆

ای فاطمهٔ بنت رسول ادرکنی — صدیقه وز هرای بتول ادرکنی
حق پدر وزوج ودو فرزند ، رسان — اندیشه غیرت بوصول ، ادرکنی

موشح بنام . مهدی عجلل الله‌له الفرج

مشتاق لقای تو بتن جانش نیست
هجران تو دردی است که درمانش نیست

دل بی تو چو خانه‌ئی است بی خانه خدای
یا مملکتی بود که سلطانش نیست

نه ناز و نه نیاز

نه سایهٔ بیدونه چمن خواهد ماند — نه مهر بتان سمیتن خواهد ماند
نی مهر وفا — نی جور وجفا
این عالم بی وفا که تو می بینی — نی ناز تونی نیاز من خواهد ماند
ای یارعزیز — برخیز وبیا

☆ ☆ ☆

از لعل تو در دیدهٔ من دائم آب — ازموی تودل همیشه درپیچش‌وتاب
یا بخت من ازچشم تو گردید سیاه — یا چشم توآموخته از بختم خواب

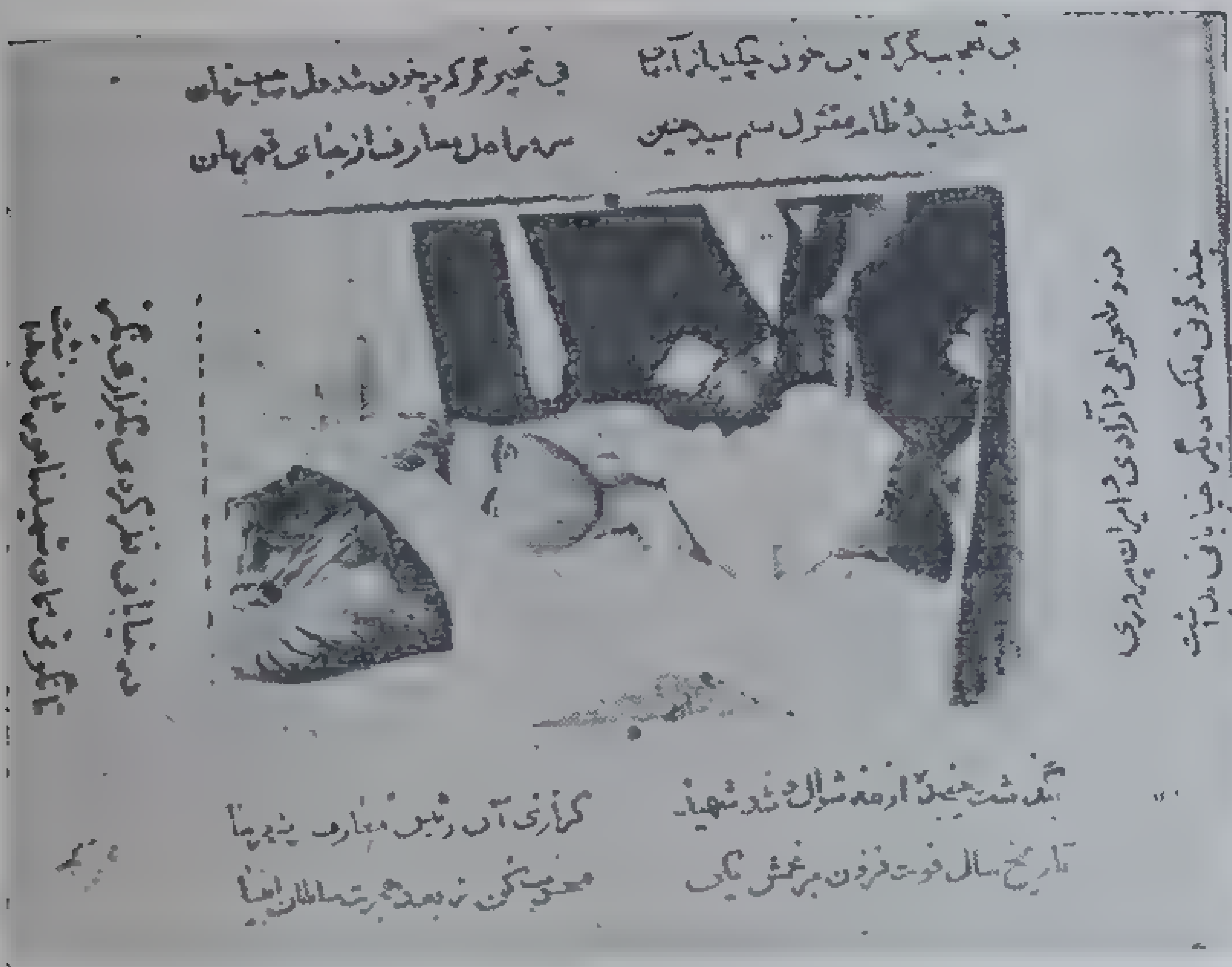
شکایت

ای دوست بدشمنان وای دشمن دوست — بیگانه شدی دگر زما وین نه نکوست
زین پیش که با منت سر یاری بود — کی گفت‌تورا که روی چشمت ابروست

غمگسار

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست
دل خون شده و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمری بگذشت
درحسرت روی یار و یار آگه نیست

قتل مرحوم آقا سید حسین کزازی رئیس معارف کرمانشاه



مرحوم آقاسید حسین کزازی
در بستر مرگ



یادگار قتل مرحوم کزازی

در خرداد ۱۳۰۲ آقا سید حسین کزازی رئیس معارف بدست قهرمانان نامی که گماشته حاجی سید حسین مجتهد کربلائی بود ترور شد !

مرحوم کزازی گذشته از اینکه خود مجتهد زاده و پدرش (مرحوم حاجی سید حسن کزازی) از سادات و علماء معروف و محترم کرمانشاه بود ، شخصاً هم از مشاهیر

آزادیخواهان و چند دوره نماینده مجلس و در صف مهاجرین دمو کرات در جنگ بین‌المللی اول باروپا مسافرت کرد . در مراجعت از فرنگ بریاست فرهنگ واوقاف کرمانشاه منصوب شد . کوشش زیادی درتوسعهٔ تعلیمات نوین وکان این شهرستان ابراز داشت شاید بعلت صراحت لهجه و مذاق سیاسی ولی به بهانه و عنوان اینکه مدرسه دخترانه تـأسیس کرده بـا تحریك تعصبات عامیانهٔ جهال او را ترور کردند . قتل آن مرحوم افکار عمومی را بر علیه محرکین بهیجان آورد . من در این باب قطعاتی دیگر هم داشتم بمناسباتی حذف کردم و این یك رباعی بیادگار باقی است .

هر دم بدهان ز حیرت آرم انگشت
زانرو که شکسته شد معارف را پشت
ای سید محترم کـه کشتند تو را
هر کس که تو را کشت معارف‌را کشت

و این دو بیت را هم مرحوم میرزا نصرالله خـان جام جـم شیرازی که مردی دانشمند وآنروز دبیر بود سرود کـه هر دو قسمت شعارف و سرلـوحهٔ اجتماع تشییع جنازه و سر مزارآنمرحوم بخطجلی نوشته شده بود .

در وطن خواهی و آزادی و ایران پروری
چند گوئی ملك دیگر چون خیابانی نداشت
در خیابـانی نظـر کـردی بکزازی نگر
تا نگوئی کان شهید تـامور ثانی نداشت

کتابخانه سوزی !!!

در روز سوم فروردین ۱۳۰۳ در کرمانشاه (و بسیاری از نقاط ایران) غوغای مصنوعی وساختگی‌برخاست وجماعتی برعلیه عنوان جمهوریت ! (آزمایشی یافرمایشی) که آنروزها علم شده بود بطرفداری از سلطنت قـاجاریه ! انقلابـی راه انداخته و در میدان توپخانهٔ کرمانشاه کتابخانه و قرائتخانهٔ خسروی (که یادگـار مرحوم شاهزاده

محمد باقر میرزا خسروی و از ذخائر علمی و مهم بود) و همچنین دفتر روزنامهٔ بیستون و میهمانخانهٔ (مینو) متعلق بمرحوم مشهدی حسن حریقی معروف بعمو حسن (۱) را که



مرحوم عموحسن حریقی

عمو حسن حریقی

(۱) مرحوم مشهدی حسن حریقی ابتدا بزازسیار (بغله فروش) و شخصی بود کاسب و عامی ازمشروطه طلبان و آزادیخواهان پرحرارت ومشهور و در معارف پرستی احساسات بی‌نظیر داشت. با همان لباس و وضع ساده (لباس راستا وعمامه شیر شکری آشفته) اغلب روزها بمدارس میرفت و ابراز احساسات وعلاقه میکرد وبا شور و هیجان عجیبی اطفال را تشویق بادامه تحصیل مینمود وبدشمنان معارف در رهگذرها و مراکز شهرصریحاً فحش میداد. درمعابر درمقابل صفوف محصلین مدارس که عبور میکردند (علی‌رغم مخالفین) روی چهارپایه‌ای میرفت‌واسپند بآتش میریخت وفریاد زنده بادمعارف بلند میکرد. بعد ازفوت مرحوم‌**تیمورخان قناد (که آنمرحوم نیز از معاریف آزادیخواهان ودموکرات های کرمانشاه** وصاحت‌کافه‌رستوران مینوبود) مرحوم مشهدی حسن کافهٔ مینو را اداره میکرد. در روز سوم حمل ۱۳۰۳ بهمین جرائم!! کافه رستوران مینو نیز بدست اوباش شهرکه تحریك شده بودند بغارت رفت.

عموحسن در فاجعهٔ قتل مرحوم آقا سید حسین کزازی پیراهن خونین آن ذریه فاطمه (ع) راجلوجنازه برافراشته ولوله وشیون عجیبی درمردم ایجاد کرد وباهمان‌حالت مهیج برای دادخواهی بتهران‌رفت. عموحسن همه‌جا جارچی‌آزادیخواهی بود ودرپیدایش ارتش جدید نیز بی اختیار در رهگذرها ابراز احساسات میکرد. در ایام خوف و تهدید مقارن حریق کتابخانه وکافه با خانواده ومنسوبین خود ازمحله چنانی مرعوباً بمحله‌فیص آباد (که محل‌آزادیخواهان بود)آمد و روز واقعه باکسان خود بمنزل غیرت آمد و تا خاتمه آن غوغا با جمعی ازهم‌مسلکان وآزادیخواهان درآنجا گذرانید وازاو و سایرین صمیمانه حفاظت ونگهداری شد.

آنروزها پاطوق دموکراتها و آزادیخواهان بود آتش زدند.!!!

عجب اینکه در میان نیم سوخته‌ها چند جلد قرآن خطی یافت شد .

این چند رباعی را در آن ایام و باین مناسبات گفتم :

آتش چو کتابخانه را کرد تباه   دود دل ما گذشت از خرگه ماه
جاهل چو بتحریك اجانب برخاست   لا حول و لا قوة الا بالله

آنانکه بدین ضربتی از کین زده اند
بر پیکر ما سنان وزو بین زده‌اند
این رسم کتابخانه سوزی ز آنها است !!
کاتش بمقام مذهب و دین زده اند

ای آنکه بهر ساله چو نو روز شدی   رقاص صفت تو آتش افروز شدی
اکنون بگدائی چو ندادندت راه   قرآن و کتاب و دل ودین سوزشدی

ای آنکه ز کین سوخته‌ئی قرآن را
افروختی از برای خود نیران را
روزی برسد که هست میعادش نام
بدهد بتو حق کیفر این خسران را

کتابخانه سوزی

سه اصل بود بکرمانشهان کزین هر سه
هماره خلق بدی بر مراد و برخوردار
نخست خانه علم و **کتابخانه** که بود
بیادگار ز شهزادهٔ نکو مقدار

ادیب فاضل والا تبار خسروی آنک
بدی بنای ادب را نکو ترین معمار
کتابخانه او بود مخزن دانش
خزائنی بد از در و گوهر شهوار
دوم ادارهٔ آن روزنامهٔ ملی
که بد بچشم جهالت چو آهنین مسمار
بلند پایه بدی بسکه **بیستونش** نام
ز داریوش بدی بر فراز آن آثار
مدیر نامه صدیق دفتر آنکه بود
ز خامه اش بدل ارتجاع شور و شرار
سوم چو کافه مینو نشان **مینو** بود
بهشت بود در این شهر و مرکز اخیار
بیادگار **ز تیمور خان** مینو جای
بجای مانده که بداو ز فرقهٔ احرار
فریب و ریو اجانب چه آتشی افروخت
بدست مردم اوباش و جاهل و غدار
بسوخت این سه از آن آتش جهالت و ریو
چنانکه گوئی شد زنده فتنهٔ تاتار
بسوختند (کتاب خدا) در این غوغا !!
ندانم آنکه چه خواهند کرد روز شمار
غرض شرارتی از خویشتن نشان دادند
که از تصور آن صد هزار استغفار
مگو که مردم اینشهر اینچنین هستند
که جمله راز چنین کرده عار آید عار

رباعی

هر دم به سپهر از معارفخواهان
فریاد رود ز فعل این گمراهان
سوزاندن این کتابخانه است عجب
تاریخ مصیبتی ز کرما نشاهان

این رباعی بهمین مناسبت گفته شد و بعداً نقش طالوی روزنامه بستون قرار گرفت :

در گوش کسانی که بعشقند آزاد هر لحظه ز بیستون رسد این فریاد
گر تیشهٔ کین خورد بفرق فرهاد زان تیشه بنای عشق گردید آباد

شکستن دستم

درسال ۱۳۰۸ هنگامیکه دستم شکست گفتم

شبی تاریك بود وخرابی و تسطیح خیابان یکی دو سال بود بطول انجامیده معبر منحصر اهل شهر از فراز و نشیب این خیابان تمه ساز بوده در چنین شبی زمین خوردم و مچ دست راستم شکست جراید روز بهمین مناسبت بلدیهٔ مسامحه کار را بساد سرزنش گرفتند :

دیشب که بدل نقش خیالت بستم سر رشته عقل و هوش شد از دستم
ز اندیشهٔ زلف کمرهت افتادم دستم بشکست و عهد را نشکستم

ایضاً

دیشب ره من خیال کوی تو به بست
می رفتم و اندر شکن زلف تو دست
شب بود و شکنج زلف و ره بس تاریك
افتادم و دو راز تو مرا دست شکست

پل کج - خیابان کج

بهرکاری نظر های خصوصی در میان آمد خیابان بود اگر پل بود هم کج هم معوج شد

درسال ۱۳۰۶ باغچه (جنب پل اجلائیه) ملکی مرا برخلاف نقشهٔ خیابان و حتی ساختمان پل ! خراب کردند و در آن ایام هم داور عدلیه را منحل و جز دیوان داور علی الا طلاق ملجائی نبود هم اکنونهم وجود این پل وخیابان کج شاهد ویاد گار اندیشهٔ کج متصدیان وقت است .

این چند رباعی باین مناسبات بقلم آمد :

آنرا که ز محشر نبود بیم حساب هم خانه و کاشانهٔ من کرد خراب
امروزچو حاکم‌است زین پل گذرد فردا ز پل دگر ایاب است و ذهاب

☆ ☆ ☆

آنـرا کـه بود ظلـم و ستم آئینش
مظلوم کند ز جـان و دل نفرینش
مظلوم اگر دم نزند غـرّه مشو
فـرداست کـه منتقم ستـاند کینش

☆ ☆ ☆

راهی که از آن بخلق بس جور و جفاست
نـامش بنهند کاین خیابان (صفا) است
نسب (بصفـا) مـده جـفا را درویش
این نـام بحضرت صفا عـین خطاست (۱)

---

(۱) غزلی هم باین مناسبت از طبع رنجیده گذشت که آنرا در صف غزلیاتم نخواستم فقط از نظر ضبط وقایع قلمی گردید این کاررا بعضی ازمنتسبین بعنوان درویشی و (اخوان صفا) میکردند وحال آنکه روح‌اخوان صفا ازآن بی‌خبرو بیزار بود .

آنان که نام خود بطریقت صفا کنند وز مسلك و طریق بنام اکتفا کنند
وانان که جز علی نستایند بر زبان بر زادهٔ علی زچه رو این جفا کنند
غصب فدك مثل شده در نزد مسلمین خوبست زین مثل بتکلف حیا کنند
دولت خبر ندارد ازاین ظلم بی حساب نسبت چرا بمرکز دارالقضا کنند
هر کس کلاه‌هر که بردنازشست اوست بیچارگان به‌بیهده چون وچرا کنند
اکنون برادران طریقت سه چار تن تصمیم کرده‌اند طریق دغا کنند
ویران‌کنند خانهٔ من را ز روی عنف الحق روا نبود که این ناروا کنند
گر می‌نهند نام خیابان صفا خطاست بر آن بزرك مرد بکذب افترا کنند
قدرت کنون بنزدنفوذاست وپول‌وزور ما را چوهیچ نیست ستم را بما کنند
درویش بین که خانهٔ درویش را بجور ویران برای دلخوشی اغنیا کنند
غیرت زدست خصمی بیگانگان منال
جور ار کنند با تو همه آشنا کنند

چند رباعی موشح بنام صادق

این چند رباعی را بر سبیل مشاعرهٔ که مرحوم **آقامیرزا صادق بروجردی** (مرد با تقوا و آزادی خواه و ادیب) داشتیم گفتم باآنمرحوم خیلی مأنوس بودیم و اغلب از دیدار و صحبت یکدیگر برخوردار و محظوظ میشدیم:

رباعی

صدقم بتو ز اندازه و حد بیرونست
ای دوست بدل محبتت افزونست
در دل تو نشسته‌ای چو خون در رگ و پوست
قلب تو گواه است که قلبم خونست

☆ ☆ ☆

صد شکر که سرو جویباری دارم ‌‌ ‌ المنة لله چو تو یاری دارم
در کوی محبت تو دارم دل و جان ‌ ‌ قربانی کمترین شماری دارم

ایضاً

صرف هوس و هوا نگردید و مجاز ‌ ‌ این دل که بچرخ سر فرو نارد بار
در کوی محبت تواش جا دادم ‌ ‌ قدر دل من بدان و آنرا بنواز

ایضاً

صورت بجز از تو هست و بسیار بود ‌ ‌ اما دل من ترا خریدار بود
در عشق تو دادم دل و خود دانستم ‌ ‌ قیمت نکنندش چو ببازار بود

ایضاً

صف صف همه خوبان جهان را دیدم ‌ ‌ از عالی و دانی همه را سنجیدم
دل روی بکس نکرد از روی صفا ‌ ‌ قانع بتو شد مهر تو را بگزیدم

ایضاً

صبحم برخ تو روز استفتاح است — ایشمع دلم مهر تو را مصباح است
دل گر چه بروی شاهدان داشته است — قفل در دل مهر تواش مفتاح است

نادانی ما !

از غفلت و نادانی و از مستی ما — بر باد برفت ثروت و هستی ما
گر دیدهٔ معرفت گشائی بینی — نا دانی ما شد سبب پستی ما

بیم و امید

ایجاد نموده مهر و کین بیم و امید — آمیخته با مذهب و دین بیم و امید
خود دوزخ وجنت و گناهست و ثواب — یا واضع جمله آن و این بیم و امید

☆ ☆ ☆

از نار و نعیم اگر که نامی گفتند — گفتند ولی ز بهر عامی گفتند
از حج و جهاد و رنج بردن پی دین — این را ز پی پختن خامی گفتند

زراعت

زاهد گوید گرسنه طاعت نیکوست — در مذهب محتکر مجاعت نیکوست
هر کس بفشاند تخمی و کاری کرد — از من پرسی شغل زراعت نیکوست

☆ ☆ ☆

بس فقر که بینی نه ز کم داشتن است — از حرص برای ثروت انباشتن است
از کشتهٔ خویش هر که محصول برد — کم بردن هر کسی ز کم کاشتن است

تحت الحنك

اوضاع جهان برای دانا محك است — هرچیز که بینی همه دوز و کلك است
دی شیخ ز راه زهد میزد ره خلق — امروز فکل بجای تحت الحنك است

بی هنران

با بی هنران همیشه گردون یار است — صاحب هنر از زمانه در آزار است
باور نکنی ببین که در روز مصاف — خون میخورد آن تیغ که جوهر دارد

ایضاً

ایزد چو نداد بخت کوشش چکند — جاوید چونیست دهر رامش چکند
چون عمر بسر رسید خواهش چکند — با نیك و بد زمانه دانش چکند

پر گفتن

دلتنگی غنچه بهر بشکفتن اوست — غافل که حیات اوبلب بستن اوست
آزادی گفتار بنادان چو دهند — خود آفت جان او زپر گفتن اوست

شیشه نیمه

بی تاب تنی که پیچ و تابش پیداست — بی ظرف دلی که اضطرابش پیداست
راز دل پر عشق نگردد ظاهر — چون نیمه بود شیشه شرابش پیداست

معارضه بادل

دائم بمیان من و دل جنگ بود — من در پی نام و او پی ننگ بود
من در پی راحت دل او زحمت من — این دل نبود برای من ننگ بود

سند

در دعوی حسن ماهم افراخته قد — هنگامهٔ گرم شاهدان ساخته رد
پنداشت که من‌منکر آن عارض‌وخد — بر گرد لبش ز خط برآورده سند

پشت پا

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت — درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
القصه بهر دو روز در گلشن عمر — مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت

عشق پیری

در هیئت زهد گوشه گیری نیکوست — در حلقهٔ عاشقان دلیری نیکوست
گویند که پیری و نزیبد عشقت — طاعت بجوان عشق به پیری نیکوست

سیر عناصر

خاك تو و سنگ بهم چو آمیخته شد — زان خاك سپس گیاه انگیخته شد
تا بره گیاه خورد و انسان بره را — خون گشت ومنی و در رحم ریخته شد

شبهای دراز

مهر تو و شام من نگردد دمساز — این یك به نشیب رفته آن یك بفراز
مهر تو فزون چو شدشبم کوتاهست — کم چونکه شود مهرتو شام است دراز

ایضاً

شام من و مهر تو نشیب است و فراز — این هر دو بنوبتند اندر تك و تاز
تا بر سر مهری شب من کوتاهست — اندك شودت مهر شبم هست دراز

ایضاً

از مهر تو من هیچ نگشتم خرسند — چون مهر تو با شبم نگیرد پیوند
تا مهر تو رو کند شبم کوتاهست — مهرت چو نهان شود شبم هست بلند

خانه شیخ!

هر کس که ز عقل و هوش بیگانه شود
خواهند اگر عاقل و فرزانه شود
در خانهٔ شیخ میبرندش بعلاج
ایوای اگر که شیخ دیوانه شود

زاهد فربه

سالوس تو ای شیخ ندارم باور — بی دین اگرم خوانی و دانی کافر
هرگز بدو کس من اعتمادم نبود — بر زاهد فربه و طبیب لاغر

آب و آتش

از آتش هجر سوخت چون پیکر من — مایل بوفا و مهر شد دلبر من
آمد که زند برآتش من آبی — وقتی‌که بباد رفت خاکستر من

ایضاً

آمد برمن نگار سیمین بر من — آهسته قدم نهاد در بستر من
آمد که کند علاج چشم تر من — وقتی‌که گذشته بود آب ازسر من

نفرین پیری

در کودکیم خدمت خلق آئین بود — پاداش بپاس خدمت من این بود
گفتند بمن پسر برو پیر شوی — بالله که دعا نبود واین نفرین بود

آرزوهای دراز

با گریه و با فغان و با عجز و نیاز — کردم طلب وصال از آن مایهٔ ناز
گفتا که از این طلب سخن کوته کن — عیب است ز پیرآرزوهای دراز

چرخ کجرو

این چرخ که کجرویست دائم کارش — در کجرویش گرم بود بازارش
این پیر زن محیط بد پیمان است — بس اف بمحیط با چنین اطوارش

ایضاً

از چرخ مکن شکوه و از اطوارش — تا بوده فلك بوده جنین هنجارش
از ماست اگر محیط فاسد شده است — بر ما اف و بر محیط و بر اطوارش

ماه روزه

امسال مه روزه چو دردی باشد — غم نیست مرا بهار در پی باشد
از کف ندهیم مصحف روی تورا — کانچ آیت رحمت است در وی باشد

عید وگل

عید است و بیاراسته خود را هر کس — هر کس بسرش هست دوصد فکروهوس
در سال نو ار سبزه و گل بایستی — ما را گل روی و سبزهٔ خط تو بس

آجیل

ای شوخ مرا بادهٔ گلفام بیار — از شام ببام و بام تا شام بیار
هرجام دهی بهر مزه زان لب وچشم — که پستهٔ شور وگاه بادام بیار

مترس

زاهد بخرابات بیاراست مترس — ترسی که دراین‌راه خطرهاست؟ مترس
آنکس که ز ترس او نیائی برما — پنهان زتودرخرابهٔ ماست مترس

پنبه

ز اول هدف کمان حلاج شدم — وانگاه به تیر سوزن آماج شدم
بسیار بدهر گوشمالی خوردم — تا بر سر خوبان جهان تاج شدم

لباس کوتاه

ای آنکه توئی با خرد و دانشمند — هر چیز خلاف عقل باشد مپسند
گفتی که لباس کوتهم دین ببرد — تقوی ، چه لباس تو کوته چه بلند

دین داشته باش

ای رفته بجستجوی حق در کنکاش — هان گوش مده بقول مشتی اوباش
دین درهمه کارها دخالت دارد — دین‌داشته باش‌هرچه میخواهی‌باش

اندیشه مال

این نقش جهان که نیست جز خواب و خیال
وان خواب و خیالهم پی امر محال

بازیچهٔ ماست روز و شب چون طفلان
اندیشه کفر و دین و جنك از پی مال

ایضاً

ای عمر تلف کرده بجمع زر و مال — بر غرّه مشو بمال و بر مال مبال
آن مال کزو به بی نوائی ندهی — در نزد خرد چو منجلاب است و مبال

نماز

گر علم لدنّی همه در بر داری — با این چه کنی که نفس کافر داری
سررا بزمین چو مینهی بهر نماز — آنرا بزمین بنه که در سر داری

ایضاً

در سجدهٔ آتشکدهٔ آدم سوز — تا چند درآرزوی خامی شب و روز
بر نیك و بد دور زمان راضی باش — برهم مکش ارجفاش رخساره و پوز

زمین خوار!

هشدار کـه نیك و بـد همی باید مرد
ز اسباب جهان جز کفنی نتوان برد
گیرم همه روی زمین را خوردی
آخرنه زمین همی‌تورا خواهی خورد؟

روی دلدار

لعلش چو بسرو بلبلی بنشسته — چشمش مستی زیر پلی بنشسته
در پشت لبش خط چو بدیدم گفتم — پروانه بغنچهٔ گلی گلی بنشسته

ایضاً

رویت که ز باده لاله میروید از او — در تاب شراب ژاله میروید از او

دستی که پیاله را ز دستت بگرفت   تا خاك شود پیاله میروید از او

نامهٔ دل

ذکر تو چو بود از ازل خامهٔ دل   نـام تو نگاشت خامه در نامـهٔ دل
کم کرد همان نام توام نـام و نشان   در جستن دل چاك زدم جامـهٔ دل

انگشت نمای خلق

جسمی است مرا زغصه ات رو بزوال   چشمی آنهم ز خون دل مالا مال
فریاد کـه از عشق هلال ابروئی   انگشت نمای خلق گشتم چو هلال

شناوری

با مردم سفله همسری نتوان کرد   با بد منشان بـرابری نتوان کـرد
گویند که دست و پا چرا می نزنی   در آب تنک شناوری نتوان کرد

زبان حال مستخدم

بـا دشمن دانش چـو هماورد شدم   آخـر بنگر که جهل پرورد شدم
مـن شیرم و در سلسهٔ استخـدام   شمشیر ولی حـربهٔ نـا مرد شدم

غبن فاحش

در نرد زمانـه مهـر درشش دارم   دل زار ز وی جهـان مشـوش دارم
ازبسکه نه‌بر مراد من هرچه که هست   از خلقت خویش غبن فـاحش دارم

عدلیهٔ سابق

بر چرخ برین رسید صد ناله و آه   از محکـمهٔ بـدایت کـرمـانشاه
اینان ز چه رو صاحب مسند شده‌اند   لاحـــول ولا قـــوة الا بـــالله

بازهم عدلیه

هر کس بعدلیه بشکایت رفته داند که بمردم چه حکایت رفته
عدلیه مگوی زانکه برهرفردی زین محکمه ظلم بی‌نهایت رفته

که ورق برگردد

با علم اگر عمل برابر گردد کام دو جهان هر دو میسر گردد
مغرور بخود مشو که خواندی ورقی زانروز حذر کن که ورق بر گردد

عقل

دردهر هر آنکسی که قابل نبود هر گز بمراد خویش نائل نبود
بیچاره نباشد آنکه ساماتش نیست بیچاره کسی بود که عاقل نبود

ایضاً

دانا هر چند خوارتر میگردد در رتبه بزرگوارتر میگردد
چون راه وجود اهل دانش هر دم پامال شد آشکارتر میگردد

چشم مسلمان

چون علم ودیعه‌ئی در این عالم نیست بی علم اگر زنست و مرد آدم نیست
گفتی که حجاب زن پسندم نبود؟ چشم تو اگر شود مسلمان غم نیست

هدفهای ملی ما

ای آنکه نژاد از کی و از جم داری پیوسته برای ملك ماتم داری
جز بسط معارف و نظام اجبار کی چارهٔ دیگری بعالم داری

قاضی

خواهی که میان خلق قاضی باشی باقی مانی گهی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن با تو کند کسی تو راضی باشی

زن بد

مــردار ز قضا بــر زن بد شو بــاشد　　زن گوی هــزار بار بد خو باشد
زن همچو تنور است پی پختن نان　　باید که خمیر مایــه نیکو باشد

ورزش و کار

هر چیز بکار کردن اندوده شود　　گر آهن و پولاد بود سوده شود
جز پیکر آدمی که از ورزش وکار　　نیــرو تــوانــائیش افــزوده شور

ایضاً

خواهی که اگر پخته و سنجیده شوی　　بایست بهــر کار تــو ورزیــده شوی
اندام ز ورزش متناسب گردد　　ورزیده اگرشوی پسندیده شوی

پیر شدم

از بار غم افسوس زمین گیر شدم　　کامی بجوانــی نــزدم پیــر شدم
جــانا اگــرت هــوای رفتن باشد　　تشریف ببــر دگــر ز جان شدم

ای عقل

ای عقل چه رخنه در حیاتم کردی　　گمراه و دچــار مشکلاتم کردی
ای عشق رهــین پــرتو فیض تــوام　　زیرا که تو سعی در نجاتم کردی

ای عشق

ای عشق گهم اسیر شهوت کردی　　که بردی و پای بند غیرت کردی
بر کشتی بشکستهٔ تــن بنشاندی　　آوردی و غرق بحر حیرت کردی

تذکر نفس

هر بد که تصور کنی از آن بترم　　در باغ جهان درخت بی بار و برم
صورت منگر که صورتی بی‌معنی است　　من دیــوم و لیك در لبــاس بشرم

انکس که ز دانش است گمراه منم — پیوسته بنفس خویش بد خواه منم
هر چند بصورت بلباس بشرم — آن دیو که گویند در افواه منم

نیش از پی نوش

با دیو همه عمر هم آغوش شدم — خوردم همه نیش چون پی نوش شدم
با هر که جناق دوستی بشکستم — من باختم او برد و فراموش شدم

کشتی تن

بر کشتی تن چو روح را بنشاندند — مجبور بدریای جهانش راندند
از موج حوادث چو بساحل برسید — زین منزل عاریت بروتش خواندند

چهار عنصر

از آب عدم تخم مرا کاشته‌اند — وز آتش غم روح من افراشته‌اند
سرگشته چو باد میدوم گرد جهان — تا خاك من از چه جای برداشته‌اند

گل حسرت

هر گل که ز خاك بی نوائی برخاست — هرچند که گل ولیك بی برگ‌ونواست
آنرا گل حسرتش بباید گفتن — زیرا بچنین گلی چنین نام رواست

☆ ☆ ☆

من جوهر خاك بی نوائی هستم — من آب و گل برهنه پائی هستم
چون بود برهنگی نصیبم ز نخست — زانرو گل بی قدر و بهائی هستم

موشح بنام جعفر

جانا بتو من علاقه بی مردارم — عشقی است نهان که از تو بر سر دارم
فرقست میان عشق من با دگران — راهست فزون من ره دیگر دارم

☆ ☆ ☆

جانا من اگر با تو شبی روز آرم — عهدی کنمت که بر تو دل بسپارم
فرخنده شبی بود که در آغوشت — رندانه ز تو کام دلی بردارم

یار عزیز

چون نافه مشك مشك بیز است دلم — با مهر بجز تو در ستیز است دلم
چون در دل من عزیز مأوی دارد — زان در بر هر کسی عزیز است دلم

☆ ☆ ☆

ای آنکه بمصر دل عزیز آمده‌ئی — جان و دل ودین برده و نیز آمده‌ئی
تنها نه عزیز من عزیز اللهی — زان بر همه اهل دل عزیز آمده‌ئی

آدم...!

ای کرده تو را خدای نامت آدم — غافل ز چه رو بخویشتن آ یکدم
در آینهٔ وجود خود گر نگری — عالم در تست نی تو اندر عالم

گفت فدای سر من

دی آن بت ترسا بچه کافر من — از مهر نظر کرد بچشم تر من
پرسید که چونی از فراقم گفتم — **مردم زغمت گفت فدای سرمن**

آگه نیست

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست — دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت — در حسرت روی یار و یار آگه نبست

پندار نیك، گفتار نیك، کردار نیك

باشد دل پاك همچو باغی ز اشجار — بیخ و بن اشجار صفای افکار
برگست و شکوفه و گل او گفتار — شیرین ثمری کزو بزاید کردار

وقتی که در سال ۱۳۰۲ آقای نورالله خان دفتری فقیر روشن ضمیر کفیل بلـدیهٔ کرمانشاه شده بود .

ره سوی بد و نیك دلیلی دارد — گردون پی هر زشت جمیلی دارد
امروز که دفتری کفیل بلدی است — الحق بلدیه خوش کفیلی دارد

در تهران در انجمن ادبی فرهنگ

قبل ازشروع بقرائت اشعار این رباعی را فی‌البدیهه گفتم و خواندم

این انجمن کمال و فضل و ادب است
وین مجمع مردمی شرافت حسب است
آراسته از فضایل فرهنگ است
غیرت ز میان جمع دانش طلب است

درمقام رضایت بعروس خود گفتم

تو طایر فرخندهٔ بام حرمی
در خانهٔ زادگان صاحب کرمی
ازعفت فطری و محامد که توراست
تو بر همه محترمین محترمی

این رباعی را در نامه‌ئی برای شاعر خوش قریحه و دانشمند آقای **احمد گلچین معانی** نوشته‌ام.

ما را پس از این مهر تو آئین باشد
چون احمدی ، اسلام مرا دین باشد
تو هم گل و هم بلبل و هم گلچینی
بلبل نشنیده کس که گلچین باشد

ای تازه جوان

ای تازه جوان اگرچه این راز درون
تا بوده نگفتدام بکس تا بکنون
ازچشمهٔ چشم من‌همه خورده است‌آب
این سبزه که گرد لبت آورده برون

خندهٔ صبح

هر تازه نهالی بکهن میخندد
بر گریهٔ ابر هم چمن میخندد
من گریه کنم تا بسحر ازغم دوست
چون صبح شود صبح بمن میخندد

در زدن همسایه

با کثرت خرج و قلت سرمایه
سرمایه شده است و مانده‌اکنون خایه
با بخت بد و این دل شوریدهٔ ما
در نیمشب و در زدن همسایه

کسی که کرمانشاه آمده بود و حزب میساخت تا وکیل شود :

ای کشته سب وروز بهر کوی روان — از بهر مقامی نئی لایق آن
ما آلت مقصود تو نادان نشویم — بنشین و جهانی بهلاکت منشان

سبب سازی و سبب سوزی

با صبر من ای خدای کم بازی کن — آن را شاید که بنده بنوازی کن
گویند سبب ساز و سبب سوزی تو — در کار من ایخدا سبب سازی کن

دم غنیمت

افسوس که از گذشته جز نام نماند — وزمانده بجز آرزوی خام نماند
خوش باش که دم غنیمت است ای درویش — پیش آر پیاله را که ایام نماند

در عالم جوانی

خوش باش که عالم گذران است چو باد — بایست بمیرد آنکه از مادر زاد
تا کی غم آینده و بگذشته خوری — ما را نرسد عمر بشصت و هفتاد

رباعی

حاجی حرم و کعبه تمنا کردی — رفتی و هزار عیب پیدا کردی
مانند زر قلب زدندت بمحك — خودرا بحجرزدی ورسوا کردی

۷

ابیات و قطعات

این ابیات در میان اوراق پریشان و بطور متفرق
بدست آمد یادداشت شد

بیت

نشان نبود بر ابرو هنوز و نام زمژگان که من خدنگ تو را تا بپر بسینه خریدم

سبو و میخواره

حریفی سبوئی بدوشم نهاد نهانی سبو سر بگوشم نهاد
که یکچند ازاین پیش دربوستان تو انگور بودی و من باغبان
کنون من سبویم تو میخواره‌ئی
برو فکر خود کن که بیچاره‌ئی

تنك چشمان

تنك چشمان همیشه میگویند که نباید خوریم تا فردا
نیز فردا همین سخن گویند همهٔ عمر بر سر این سودا
داده از دست بهرهٔ جاوید خشك لب مانده بر لب دریا
مرگ فردای تنك چشمانست
نیست پایان زمانه را پیدا

غم و اندوه

دل بچیزی مبند در دنیا کز نبودش خوری غم و اندوه
هر که را مال و جاه هست افزون غم و اندوه نیز هست انبوه

تلافی

هر چه در باره کسان گوئی نیز در باره‌ات همان گویند
گر زبام کسان بید نگری بیدی راه خانه‌ات پویند

نیکنامی

هر که در بند نیکنامی نیست — تو هم او را بهیچ کس مشمار
هر که پرخاش جوی و بی‌شوم است — تو از او چشم آبروی مدار

معنی کام زندگی

هر که را زندگی بکام نبود — مرگ بهتر ز زندگانی اوست
ای بسا کس توانگر و ناکام — که جهان دوزخ نهانی اوست
گر زیانی رسد ورا در مال — آنزمان مرگ ناگهانی اوست
هر که قانع بقسمت خویش است — اندکی گنج شایگانی اوست
ای خوش آن ژنده پوش نیك اندیش — که جهان جای کامرانی اوست
نیك بخت از زمانه خوشنود است — هر عمل عین شادمانی اوست

زانکه بر کائنات میخندد
شاهدش چهر ارغوانی اوست

بهای دانش

هر چه افزون شود شود ارزان — بجز از دانش و خرد که گران
بی هنر را نباشد ارزش و قدر — تیره بختند مردم نادان

گنج و مفلس

نماند تنگ چشمان را بکف سر رشته دولت
چو مفلس گنج یابد زود بستانند از دستش
(در میان اوراق)

از غزلی گمشده برپاره کاغذ

فر نوروزی من در چهرهٔ یار من است — عید کی باشد همان ساعت که بوسم یار را

استحالهٔ معکوس!!

فزون گردد از تربیت فهم خر — شگفت است گر آدمی خر شود
عجب تر همان خر بگوش دراز — ز بشنیدن حرف حق کر شود
یهودی چو گردد...... بخوان
نجستر شود چون نجس تر شود

امر محال

ما را نخست دل پی حسن وجمال رفت — فکر توانگران همه در فکر مال رفت
در آرزوی وصل همه عمر من گذشت — دل را نگر که از پی امر محال رفت

مرض قند!!

گفتم چوشود عید ببوسم دو لبت را — ترسم سر پیری مرض قند بگیرم

جوروفا

اگرچه جور و ستم‌خوی‌خوبرویانست — وفا بوعده خود پیشه نکویانست

جامعهٔ مرده دلان

آفت روح بشر غیرت و احساسات است
خنك آنروح که آسوده از این آفات است
زندگی کردن در جامعهٔ مرده دلان
زندگی نیست هم آغوشی با اموات است

نیافت مجال

گذشت از بر من دوش آن رمیده غزال
ولی نگاه منش حسرتانه در دنبال

ز من گذشت وشد این حسرتم گره در دل
نه داشت مِل سخن گفتن و نیافت مجال

تواضع ابرو

رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت — تواضعی که دابرو کنند کرد و گذشت
نوازشم بجواب سلام گر چه نکرد — تبسمی ز لب نوش خند کرد و گذشت

خواب شب

سه چیز است آنکه نبودشان بشب خواب
یکی جُغد است و آن دیگر بود آب
سوم آنکس که بریده است از دوست
فغانش تا بروز اندر غم اوست

معنی خضر و آب زندگی

ز سرّ عالم غیبم کسی نکرد آگاه
مگر که خضر رهی رهنمای این بیداست
بخاطر است مرا این سخن حکیمی گفت:
که آب آب حیات است وخضر آن خضر است
دلیل او و من الماء کل شیئی حی
طریق حکمت شرب و حیات این غبراست
بسی فسانه شنیدیم و خوانده ایم ونگشت
مراد حاصل و آن آرزوی پا بر جاست

بوسه

اگرچه جان بگرفتی و بوسه‌ای داری — ولی براستی آن بوسه قیمت جان بود

بوسهٔ دیگر

گفتم که جان دهم عوض بوسه از لبت
گفتا که ارزشی نبود جان پیر را

گناه‌بنده

گذشت یار و مرا زنده از نگاهی کرد
در این نگاه گمان دارم اشتباهی کرد

اگر ز در گهت آزادئی طلب کردم
کنون ببخش اگر بنده‌ای گناهی کرد

زبان حال مستمندان

خجلت ز بسکه میبرم از همسران خویش
چون یخ در آفتاب گدا زنده آو شدم

مردم بفکر آمدن عید و این عجب
من بهر خرج یومیه در تك و تو شدم

از بهر کار بسکه دویدم بهر طرف
از پا بسان یابوی یلخی جد و شدم

کار و بار

بگذشت عید و مانده دو چشمم در انتظار
تا آنکه عید من شود از پرده آشکار

عید و بهار و سبزه و مهتاب و طرف کشت
مارا جهنم است‌چو خوش نیست کار و بار

کردار نیك

کردار نیك گرز کسی یادگار ماند
آن یادگار از پس او برقرار ماند

عکس و جمال وجاه و جوانی هبا بود
نیکوئی بخلق جهان پایدار ماند

بازیگران جهان

در نمایشگاه اوضاع جهان
هم تماشائی و هم بازیگر است

در میان این دو تا بیرون شوی — گر که بازیگر نباشی بهتر است
خانهٔ بازیگران باشد جهان — دسته‌ئی باشد تماشائی در آن

ثروت اندوزی

عمر دانا برای کسب و کمال — همه شد صرف دانش آموزی
لیك نادان طالب زر و سیم — رفت دنبال ثروت اندوزی
او عزیز جهان شده است بمال — وآن یکی باز مانده از روزی

نان سفله

پیش من از گرسنگی مردن — بهتر از نان سفله را خوردن
گر بدریای ژرف غرقه شوی — به که از غوك یاوری جستن

مجاز رهبر حقیقت

چنانکه بانگ سگان رهنمای گم گشته است

مرا مجاز همی رهبر حقیقت شد

شیرینی سکوت

کدم شهد بود از سکوت شیرین تر
که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبد

بیت

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
به از آن است که مشتی بزنی بر دهنی

کفر و دین

در دفتر یادداشت بغلی نوشته شده

ساعتی گر بخویش پردازی — وز درون نقش خویشتن را نگری

کرده هایت اگر که زشت بود　　　رو سیاهی ز نفس خود ببری
نیك دانی میانه کافر کیست　　　گر بمعنی کفر و دین گذری

ناز

ناز را روئی بباید همچو ورد　　　چون نداری گرد بد خوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز　　　سخت باشد چشم نا بینا و درد

ناموس

تا بکی در پی ناموس کسانی شب و روز
در پس پردهٔ عصمت صنمی باید داشت
زاتش غیرت و دود دل و از جوشش سر
تا که خود پخته شوی دود و دمی باید داشت

یاد داشت مدادی

دلربا با آن تبسمها که بـا مـا میکند
خویش را با آن شکر خندش بدل جا میکند

لطیفهٔ کفش و کلاه

بر پای مرغ بندی اگر کفش بنده را
از تخم میرود بمثل همـچو پیره زال
در انتظـار کفش بسر مـی برم هنوز
بر سر مرا بجای کله فکرت و خیال

بیت

تا شد قرار گاه دلـم زلفت ای نگار
دیگر ندیده‌ام ز دل آسایش و قرار

سر خر

آورده ئی میانهٔ سرها تو هم سری
اما چه سر بجان عزیزت سر خری

از دفتر امید

هزار تیشه ز جور زمانه چون فرهاد
بسر رسید مرا تا که شد مه خرداد

***

امیدوار چنانم که در مه مرداد
رسم بکام و بمقصود و بر مرام و مراد

***

امیدوار چنانم بخالق منّان — که تا مراد بیابیم در مه آبان

***

امیدوار چنانم که در مه آبان — شوم زیاری خلاق خانه آبادان

معنی حب الوطن

در دفتر یاد داشت

اجنبی را ندهد راه بکاشانه خویش
این سیاست را که آموخته زنبور عسل

در مذمت از خط بد

پاکتی دی رسید بر دستم — از جناب اجل فخر کبار
مهر بر داشتم چو بگشودم — سر آن پاکت نکو مقدار

کاغذی در درون پاکت بوذ | باز کردم که خوانمش اسرار
رقعه را بر کشودم و دیدم | اندر آنجا عجائبی بسیار
عنکبوتی تنیده بر کاغذ . | جمله آنصفحه را کشیده بتار
وندران تارهای پیوسته | صد هزاران مگس نموده شکار
دقتی بیشتر چو کردم باز | کردم از قول خویش استغفار
مگسش جمله خط بدو کلمات . | عنکبوت نقش نام نامه نگار

بیت

بگذشت عمر بر سر سودای چون و چند
نامد بدست آنچه بود عقل را پسند .

طایر سعادت

بود همای سعادت بطایری دمساز
بر اوج چرخ مسرت همی کند پرواز
بر آسمان جهان فخر گر کند زیبد
بعندلیب گلستان سزد نماید ناز
قرین خرمی آنکه شود که عزم کند
بر آرزوی حقیقت رهد ز دام مجاز
مکان بقاف حقایق نموده چون سیمرغ
کند چو قید جهالت ز پای عزت باز

در نامهٔی نوشته شده

دکر من از شب تاریك هیچ غم نخورم
که هر شبی را روزی مقدر است انجام

از غزلی گمشده

از بس ، فنون دلبری آموخت چشم او
الحق سزد معلم دار الفنون شود
پیری و عشق و مستی و غیرت در آنمیان
داند خدای بامنش انجام چون شود

از غزلی گمشده در شکایت از اوضاع

پشت خم گشت ز بیداد هزاران افسوس
گفتم این ملك مگر داد گری خواهد داشت
شب هجران گذراندم چه شبی در تب و تاب
بامیدی که شب من سحری خواهد داشت

بیت

گر که شیرت بدشت پاره کند
به که روبه بدرد چاره کند

واعظ . !

در میان اوراق پریشان

واعظ از هول جهنم گفت ومار را بیم داد
یأس و نومیدی ز رحمت او بما تعلیم داد
وسعت رحمت کجا و گفت این کمره کجا
پیر و پیر مغانم کو بما تعمیم داد

بیت ازقلم افتاده ـ از قطعه مندرج در صفحهٔ ۱۴۹ (کج و معوج)

ز رأی مختلف این کاروان تا حشر لنگ آمد
که برما هرچه شد زین فکر ریش پهن و کوسج شد

عیب کسان

جوانی گفت با پیری خمیده
که ای از عمر سختی‌ها کشیده
همی بینم تو را ای گوهر پاك
گهی گوش و گهی بینی است بر خاك
جوانرا گفت آن پیر خرد مند
مرا این خاك هر ساعت دهد پند
زمین آهسته میگوید بگوشم
که من عیب کسان را پرده پوشم

از قلم افتاده صفحه ۲۱٤

هزارچشمهٔ خون شد روان ز دیده‌ودل — که لاله سرزند از جویبار آینده
چه گرم وسرد چشیدیم ما بصیف‌وشتا — بدین امید که آید بهار آینده
ز بهر دوره نیکو تری ز منظر دل — دو چشم دوخته در رهگذار آینده

سرود (تصنیف) ماهور

آهنگ این تصنیف ازساخته‌های آقای رکن‌الدین خان مختاری است که در سال ۱۳۰٤ رئیس شهربانی کرمانشاه بود در یك جشن فرهگی بمناسبت تغییر سلطنت در سالون دبیرستان احمدیه توسط ارکستر افتخاری نواخته شد :

❊ ❊ ❊

خیزوبریکسوفکن رسم وآئین کهن عشق اگرداری بشوکت این وطن شنو زمن

همت از یزدان بخواه و پشت پا بر اهرمن

محترم دار آن دیار   که بود داری قرار   جابجا نشان ز نو شجر کهن را برار   که تا شود
سایه افکن بر کنار و برخوری از آن ثمار

کشور ماست که هم اکنون شد با عز و تمکین   در سراسرش ز نو داده شد تأمین
برگ عیش و نشاط و هم طرب گشته فراهم
افتخار ملتش در گیتی آمد مسلم

سایهٔ چتر همایون بخت ما افراخت   لطف یزدانی دگر ما را ز نو بنواخت

شکر کز افق ما صبح سعادتی دمید
از پس پردهٔ غیب شخصی توانا رسید

با عزم محکم   افراخت پرچم   کوری بد سگال
نیکی فرجام   پر کن ز می جام   بدور رضا شاه

بساز بسزم   اندرای   بزن نوائی   نو آئین   جامی بمن ده
هان مباش وغمگین   در پردهٔ ساز بمضراب   جانی بتن ده

ای تو دانا   با چشم بینا   در این منظر دیگر منگر جهل و زخارف
ای توانا   باشد بدنیا   روح کشور   جسم لشکر   بسط معارف

ای هشیار   خیز و رو سوی بستان کن   ز می مشکلت آسان کن
سپس لطف بر مستان کن   احسان کن

وی بیدار   وطن کشور ایران است   معارف بجسمش جان است
نظام اندرو ارکان است   از ازل

ازدل وجان شکر یزدان   ملك ایران جست از نوسامان   هین ملت اندر اوشاد و خندان
داریم اکنون بختی جوان   سازو طرب کن   بزن   ملکت شد اکنون گلستان   جامی طلب کن

۸

چند نمونه از

آثار نثر

سید عبدالکریم غیرت

از صد ها مقالات و منشآت دلپذیر که در موضوعات مختلفه در جراید و مجلات چاپ شده این چند فقره باقی و در میان اوراق پراکنده یافت شد چون حاوی مطالب و مضامین عالی بود از نظر حفظ آثار درج گردید

خرداد ۱۳۳۸



گل حسرت

گل حسرت گل سفیدی است که در اواخر فصل پائیز از زمین میروید. گل برگهای آن در داخل دارای نقوش زرد رنگ خیره کننده است. این گل شاخ و برك ندارد! هرچه هست گل است. عجب اینست که گل حسرت بیشتر درزمینهای خشك ودور از آب و سبزه سرازخاك بیرون میکند و الحق در آن کیفیت وحال جلوهٔ خاصی دارد که از نظر يك شاعر باريك بين پوشيده نتواند بود.

رباعی

هر گل که ز خاك بی نوائی برخاست
هر چند که گل ولیك بی برگ و نواست
آنرا گل حسرتش بباید گفتن
زیرا بچنین گلی چنین نام رواست

گل حسرت!

در موسم خریف که مهر تابناك فلك با کرهٔ خاك مهرش اندك گردیده و باد مهرگان بساط عیش فروردین واردیبهشت را درنوردیده. زندگی نامیه تلخ وغره عمرش سلخ گشته. سبزه زار، زار. برگ خزان بر دوش جویبار بار. شقایق دقایق را فراموش

کرده بعصارش سپرده‌اند. بنفشه از هوش رفته، بدکهٔ عطرش برده‌اند. گلشن صورت گلخن. میزبان سیه کاسهٔ گیتی مهمانان نبات را کشتند. لاله با دل داغدار در دل خاک خسبیده. زاغ باغ را از هزارخالی دیده دکان فصل فروشی باز وقیل وقال آغاز نموده. گوئی خاک را بیخته و بر سر اشجار باغ ریخته‌اند. درختان گرمسیری وسردسیری از زندگی سیری جسته، صنوبر حلهٔ برو دوشش را بیغما برده‌اند. گوشوار کاج بتاراج رفته. سیب دچار آسیب، بادام اسیر دام، به بهی را هشته، انار درخون خویش آغشته، انگور زنده در گور خمش کرده‌اند، بید از خویشتن نومید، چنار درونش خونبار شمشاد خاطرش ناشاد، لیمو مو پریشان، نارنج با رنج دست گریبان، نارون کلاه از سر و جامه از تن بدور انداخته، طبیعت از قصیدهٔ بهاریه قافیه را باخته. نظم ارکان عناصر از بی‌اعتدالی خالی از بحر، ونثرش عاری از سجع، صنایع بدایع بالجمله ضایع، دشت سیه پوش و با خار غم هم‌آغوش، نسرین خاشاک کش بالین، خرمن دهقان بر باد رفته وطراوت بستان از یاد، کلبهٔ گلبن خراب، بلبل از اندوه جگرش کباب وعهد مودت را شکسته، چمن چو من چهرش زرد، ولب پسته از خندهٔ بی هنگام بسته. جز دسته های خار چیزی در میان نه.!!

چنین روز من برای تنبه نفس بصحرا رفتم و فهرست کتاب چگونگی عالم را در پیش نهاده وبا سرانگشت‌ندامت وحسرت ورق میزدم در صفحهٔ پنجاه! مقاله ناپایداری جهان جهنده. باب بی‌وفائی دهر. فصل فنای صورت وبقای معنی را مطالعه مینمودم، و با قدم تفکر طریق تغیرات زمان و گردش ایام را می‌پیمودم وبا دیدهٔ عبرت و تأسف بر اطراف می‌نگریستم گل بی برگی‌را دیدم که برای تمتع از حیات و تجلی آیات سر از خاک برون کرده وگونه‌اش از صدمهٔ سیلی ایام اندکی نیلی بالشش خاک واز آلایش‌جامه پاک. گل بود وبس! اما بی‌زینت وزیور برگ، از آنجا که زبان حال‌هر چیز خاصیت واثر وکیفیت اوست. پیش‌رفته وآن گل‌را مخاطب ساخته وبزبان‌اندیشه بدو گفتم. کجابودی که برای خودنمائی اینک پای بعرصهٔ وجود نهاده‌ای. وقتی آمده‌ای که دکان‌حسن‌فروشی باغ وراغ بسته ومشتریان سبزه وگل ورياحين درخانه نشسته بازارعشرت کساد وبساط

نیکوئی بستان ودمن و دشت وچمن را بیداد باد خزان برچیده ، بلبل در آشیانهٔ خویش آرمیده مگر ندانی آنان که طالب رنگ و بوبند پای ازباغ و راغ و صحرا کشیده و میل بگشت دشت ندارند ، چو مجلسیان ازسر خوان برخاسته و رفتند ، دراین ایام کار تو خام وجلوه تو بی‌هنگام است . آخرعریان چرائی ، مگرنه سردی زمستان بش و سختیهائی درپیش است . سردرگوش ادراك نهاده وبلسان معنی و قیاسم گفت :

من جو هر خاك بی نوائی هستم   من زآب وگل برهنه پائی هستم
چون بوده برهنگی نصیبم زنخست   زان روگل بی‌قدر و بهائی هستم

چکنم توخود بینی‌ودانی . قسام طبع برهنگیم بخشوده وازخجلت عریانی‌است که درخاك نهان بوده‌ام. بلی ناچار بی‌برگ و نوا افکارش خام وهمه کارش بی‌هنگام است. گفتم پس جلوه گری تومخصوص این فصل است وبس ؟ گفت آری زآنروی که رسم‌جهان است چون چیزی را نپسندند بر وی بخندند ، امروز بدین خوشم که عالم یکرنگی‌است چو برهنگان بسیارند دیگر کسی نیست که طعن بی برگیم گوید و برمن خرده گیرد. وعیبم جوید . اکنون هرچه دراین دامن دشت است مانند من عریانند هرچند بی‌برگی دربهارم عار . اما امروزم مایه افتخاراست. زیرا من گلم و کسی نیست برمن لاف برتری زند. گفتم‌ای بیچاره ندانی که گلهائی‌هستند درمحیط امن‌وامان وشهرستان تمدن توأمان درعمارات عالیه . صحن گلخانه‌ها درهوائی نه سرد ونه گرم درنشیمن گلدانهای مدور و منقش درتحت سرپرستی توانگران وپرورش باغبانان پیوسته سبزوخرم عمر بسر می‌برند که نه خاررا درآنجا جایگاهی ونه‌باد خزان را درآن محفل راهیست . گفت این‌سخن را باورنکنم چو بشر دروغ گو و بی‌وفاست بویژه توشاعری وافسانه سرای . گفتم نه‌چنین است نه هر بشر دروغگو و بی وفاست ونه هرشاعر افسانه سراست. گفت پس چونست که درآن محفل مرا راه نیست ؟ آخرنه من گلم ؟ گفتم درآنجا نه‌تنها گل است بلکه گیاه ناچیز نیزهست . اما بزینت‌وزیور برگ آراسته‌اند . توعریانی‌وبی‌برگ! ! گفت پس مرگ به ازبی‌نوائی وبی‌برگی‌است این کلام که زبانحال ضعف وبیچارگی ومآل آن گل بود متأثرم‌ساخته. دیگر دم در کشیده هیچ نگفتم وزفتم . بامداد برخاسته وازپی دلجوئی

آن گل بصحرا اشناقنم دیدمش فسرده واز حسرت رخت بجهان دیگر برده ، آری چنین است طبیعت بی برگ را دوست ندارد و در تحت تربیت در نیارد و بایدش از حسرت مرد .

هر گل که ز خاك بی نوائی برخاست　　هر چند که گل ولیك بی برگ و نواست

آنرا گل حسرتش بباید گفتن　　زیرا بچنین گلی چنین نام رواست

(قیسوند) کرمانشاه ۱۳۰۶

خلاصه یك مقاله است :

مندرجه درجراید قدیم زمان انقلاب راجع بحقیقت

((وطن پرستی))

که آنروزها تازه برسر زبانها افتاده بود　(درسطح افکار روز)

ما با وطنخواهی خلق شده‌ایم

بحمد الله و المنه کلمهٔ معجز نظام مشروطیت دراین چندسال موجب شده که مردم معنی بعضی کلمات را که قرنها درهمهٔ کتابها و دواوین دیده‌اند یك‌یك زیرذره‌بین بگذارند و بمعنی حقیقی این کلمات پی برند . ازآنجمله معنی (وطن و وطن پرستی) است .

این کلمه تازه نیست ، هزاران سال است مردم ایران وطن دوست بوده‌اند و عملا این صفت را باثبات رسانیده‌اند حدیث شریف **(حب الوطن من الایمان)** که امروز دستور دینی ماست اینرا تأیید وتحکیم کرده وثابت کرده است که شریعت مقدس احمدی (ص) هم طرفدار ومروج وطن پرستی است .

وطن یعنی خانه وکاشانه‌ئی که درآن زندگی میکنیم . هرجنبنده وذیروحی خانه وآشیانه خود را دوست میدارد چرا ؟ برای آنکه هر حیوانی خود را دوست دارد . حب ذات طبیعی وفطری انسان است . وفی الواقع یکی ازمواهب الهی همین است که موجود

زنده خود را دوست داشته باشد تا درحفظ حیات خودساعی باشد . هر کس خودرا دوست دارد . چهار دیوار وسقفی که او را ازسرما و گرما وتعرض حیوانات حفظ میکند دوست دارد . وهروقت سوراخ وشکستی درارکان آن خانـه پدیدار شود به تعمیر و مـرمت آن میکوشد ودرمقام رفع خرابی آن برمیآید وموشها وحیوانات وحشرات موذی را ازآن دور و دفع میکند ما بحکم حب ذات برای زندگانی راحت خانه میخواهیم واین خانه بزرك و مشترك ما که همه دریك زبان و تاریخ و مذهب و رسوم درآن زندگی میکنیم نامش وطن است .

برای ما وطن بمنزلهٔ کشتی است که درآن نشسته‌ایم . پس همه ما که ساکن این کشتی هستیم سلامتی کشتی و کشتی نشینان را خواستاریم و در دریای متلاطم جهان باید کشتی خودرا سالم ودرحفظ آن با همدیگر متحد وهم‌قول باشیم باید حفظ این کشتی که نامش ایران است ازتلاطم وطوفانها همیشه آرزو وجههٔ همت ما باشد . درعین حال مواظب باشیم که موش وحیواناتی که دیوار و بدنـهٔ کشتی را سوراخ ومارا در گـرداب اضمحلال دچارخطر و غرق میکنند . دفع کنیم این موشها دشمنان داخلی هستند . این موشهاعبارت ازاستبداد . شقاوت وظلم وجهالت‌اند . ما باید همیشه خطابمان باین کشتی که نامش ایران است این باشد .

عشق تو در وجودم ومهر تو در دلم   با شیر اندرون شد و با جان بدر رود

روزنامهٔ حبل المتین کلکته

مرحوم میرزا محمد جواد (شباب) شاعر کـهنسال این اواخر در سن کـهولت روزنامه ای بنام (فصاحت) منتشر میکرد . اوایل فقط جنبهٔ ادبی داشت وناشر منظومات و آثار شعرا بود ولی بعداً بدون مایهٔ سیاسی و وجود شرایط لازم وارد بعضی مباحث دیگرهم شد . چنانکه مقاله‌ای برعلیه روزنامه حبل‌المتین کلکته منتشر کرده معلوم‌نبود محرك مرحوم شباب چه بوده من میدانستم که آن مرحوم اساساً وارد این عوالم نیست واز سیاست عاری است مضافاً باینکه دفاع ازمقام ملی روزنامه حبل‌المتین وجلو گیری ازاین قبیل اهانتها لازم بود بآن مرحوم مستقیماً این نامه را نوشتم :

بعد از عنوان و مقدمه : شما شاعر کهنسال وارجمند این‌ولایت هستید که من بدون تعارف میگویم که الحق شعر را خوب میسازید و مضمون را در حد اعلای امتیاز بنظم درمی آورید واز این جهت انصافاً مقام ارجمندی دارید ولی بنده بنا به علاقه قلبی که به جنابعالی دارم وخدا دانا ست که این علاقه‌ام در کمال خلوص نیت وصادقانه است میخواهم عرض کنم شما مصلحت اینست که درکارخودتان یعنی شعر گفتن که سالها است بآن‌تسلط استادانه دارید بپردازید وساحت شعر وادب را بدگوئی نیالائید خصوصاً نسبت به مطالبی که شما درآن وارد نیستید و ورزیده نمیباشید .

روزنامه فصاحت اگرمطابق ناشراشعار وآثار ادبی باشد نامه خوب و مفیدی خواهد بود اما معاذ الله با عدم احاطه واطلاعات بسایر رشته‌ها اگرخواسته باشید وارد مباحث دیگر بشوید بدون رو دربایست باید گفت که موجب . . . خواهد بود واثراتی ازآن بروزمیکند که بضررمملکت وتنویر افکار عامه وآزادی ومشروطیت است . مانند اینکه شما اخیرا مطالبی برعلیه روزنامه کهنسال و وزین حبل المتین نوشته وآنرا با عباراتی که شأن شما نیست مورد اهانت وهتاکی قرار داده‌اید ! معذرت میخواهم این هجاگوئیها وفحاشیها شأن ادبی‌ومقام فضیلت یك شاعر بلند پایه مانند شمارا پائین‌میآورد و اورا درانظار پست و بی‌ارزش میکند خصوصاً اینکه شما یك مقام مقدس ملی یعنی روزنامه نویس مجاهدی‌را آماج این‌فحاشیها قرارداده‌اید . توجه‌فرمائید افکارمردم نسبت به شما و روزنامه شما چه قضاوت خواهد کرد . حبل المتین اینک سی‌وشش سالست شیپورچی مشروطیت است ودر بوجودآمدن مشروطیت وآزادی ملت ایران سهم بسزا و مقام ارجمندی دارد . این روزنامه درتمام ممالك اسلام مقام بلندی دارد وناشر مقالات مفید درحفظ حقوق ملتهای مسلمان وشرق شناخته شده بفرض‌آنکه چند مقاله که بر خلاف ذوق بنده وجنابعالی است درآن‌مشاهده شود این‌مقالات‌را باید با مقالات مستدل جواب داد نه بافحش وچماق واساساً جنابعالی باید بدانید که رژیم مشروطه وآزادی یعنی همین که افکار و آثار درعرصهٔ آزاد در معرض افکار قرار بگیرد و با آزادی در باره آن قضاوت بشود مطالب چماقی وفحش بانفرت روبرو و در هیچ مغزی جای نمیگیرد .

غرض اینست اولاارادت بشخص‌شما وایمان بمقام ارجمند ادبی‌شما وبعد علاقه به مطبوعات ایران و بالاخص بشهر کرمانشاه مرا وا داشت که این چند کلمه‌را خدمت شما بنویسم وامید وارم دیگرمطالبی برعلیه روزنامهٔ حبل المتین خصوصاً با این رویه و اسلوب چاپ نفرمائید که بیش ازهرچیز لطمهٔ آن بمقام‌ادبی واستادی خودتان‌وارد میآید

نامه‌ای است که باقای مطیعی مدیر مجله کانون شعرا نوشته‌ام

آقای‌محترم مطیعی عزیزم دیروزمرقومه عالی‌را زیارت نمودم خوشوقت شدم که مرا یاد فرموده‌اید. شرح‌سوانح زندگیم را خواسته بودید تهیه وتقدیم‌شد، ولی‌نکته‌ای که لازم بود عرض کنم . اینکه امید است این بنده را در ردیف شعرا نپندارید این بنده گاهگاهی شعرمیگویم وآنگاه باختیارم شعرنگفته ودنبال شعر نمیروم هرچه تاکنون گفته‌ام تراوش ادراکات و احساسات درونی بوده باور کنید بهیچوجه آماده شعر گفتن (پیشه‌ای) وچیزی که دیگران سفارش کنند وتکلفی باشد نیستم . وقبول داشته باشید نمیخواهم درصف شعرایم بخوانند زیرا برای شاعر مقامی بس ارجمند قائلم که خود را واجدآن شرایط نمیدانم خصوصاً اینکه شما نمیدانید من درچه محیطی زیست میکنم وبا چه طبقه مردمی محشورم وچگونه ذوق من دراین دیار پایمال و کشته شده است دراین محیط شخصیت تعاریف‌دیگری دارد شاید غیر ازتعاریفی که درسایرمناطق ایران‌مصطلح است بهرحال از تغابن‌هائی که ازعنوان شاعری دارم خون در دلم موج میزند وباین مختصرها هم نمیشود تمام‌آن درد دلها را بیان کنم من اصولا دنبال شعرنمیروم ای کاش شعرهم دنبال‌من نمیآمد یعنی این‌افکارباریك بین‌ودوراندیش ونکته سنج‌مرا رها میکردند وراحت‌میگذاشتند بقول‌پیرعریان: (خوشا آنان که هراز .برندنند) خصوصاً دراین‌ولایت شاعر درانظار مترادف وهمنشین با (یاوه گوو بیکاره) است ! هرچند مقام ومرتبت ادبی او بالا و والاهم باشد حالاملاحظه میفرمائید که بنده چه بیم وهراسی ازشهرت بشاعری‌دارم بهرصورت شرحی راکه دوست فاضلم آقای سمیعی تهیه کرده ارسال ولی بسیاری از عناوین‌آنراکه زائیدهٔ مهرومحبت ایشان . و در بارهٔ خودم مبالغه‌آمیز دیدم قلم زدم

معنی یک بیت از لسان الغیب

حضرت آقای   روحی فداه بنده را مأمور بتفسیر این بیت خواجهٔ عرفان حافظ شیرازی را که میفرماید.

چون لاله کج نهاده کلاه طرب ز کبر   هر داغ دل که بادهٔ چون ارغوان گرفت

از این بنده خواسته بودید امتثالاً عرض میکنم هر چند پرواز بافلاک معانی و دقایق عرفانی لسان الغیب از امثال من ناچیز برنمیآید ومصداق معانی اشعار خواجه بقدری وسیع و دامنه‌دار است که هر کس بقدر ذوق و ادراک خود مدعا را فهمیده وچیزی سنجیده وچه بسا از آنچه هم گفته‌اند و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم فراتر باشد معهذا آنچه فی‌الحال بفکر مخلص میرسد اینست.

اولا ضرورت شعر غالبا ایجاب میکند که گوینده مبتدا را مؤخر برخبر بیاورد در اینجا هم ضرورت پیش‌آمده و مصرع اول خبر . مصرع ثانی مبتدا است. میفرماید

هر (داغ بردل (۱)) که بادهٔ ارغوانی رنک (سرخ) رابرای پیمودن قبول کرد و گرفت که معنی نوشیدن را نیز در ضمیر دارد . چنین کس از فرط شادمانی و سرور و نشاطی که از نشاء آن باده در او ایجاد میشود مانند گل لاله (۲) کلاه را متکبرانه کج میگذارد .

دراینجا مراد ازکلمه کبر نه آن کبر مذموم است بلکه بروز مستی ونشئه فیض

---

(۱) مراد داغ بندگی است که همواره بردل خواص وعاشقان حق است چنانکه یحیی مدرس اصفهانی میفرماید :

هست ما و زاهد را داغ بندگی او   داغ ما بود بردل داغ او به‌پیشانی

وحکیم قاآنی راست :

ازآن مرد خدا ازدیدهٔ عامی بود پنهان   که عارف داغ بردل دارد وزاهد بپیشانی

(۲) (گل لاله) آن سیاهی که در وسط آنست شعرا آنرا داغ گفته‌اند وداغ لاله مصطلح شعری است ودراینجاخواجه درمقابل داغ بردل نامی هم ازلاله که داغدار است بمیان‌آورده واین تقارن را درصنایع ادبی نظیرخوانند .

حقیقت است که در آن حالت که وصول بمعرفت واجب است بخود می‌بالد وبصورکائنات وما سوی‌الله بی اعتناست وجهان را بنظرنا چیزی می‌نگرد . . .

انواع آدم کشی

آدم کشی در تمام قوانین عالم بزرگترین گناه شمرده شده عجب اینست باهمه تنذیرات انبیاء عظام روزبروز آدم کشی درشیوع وتوسعه است وحتی با تغییرات گونا گون آنرا ممدوح وپسندیده نیز بشمار آورده‌اند ، تازه ایکاش آدمکشی در میان نوع انسان هم بهمان وضع و ترتیبی بود که درمیان سایر حیوانات مجری است هرچند هیچ حیوانی مانند انسان ابناء نوع خود را نمی کشد وجز بضرورت حفظ حیات حتی حیوان دیگر را هم نمی‌خورد ولی اگرحیوانی حیوان دیگر را بکشد شکل و نوع کشتار یکی است آنرا میدرد و میخورد . اما آدم کشی در میان ابناء انسان بهزاران شکل و نوع صورت میگیرد که کشتن و خوردن گوشت در نزد آن نوازش و محبت است ! میدانیم هنوز هم تمام افکار بشر متوجه اختراع آلات قتاله است‌کار بشر ازسنك و گرز وچماق به شمشیر وتیر و تفنگ‌و توپ و امثال آن رسیده وشاید حالا حالا در این راه پیش برود با اینهمه آدمکشی باین سادگی نیست که یك‌آدم را با آلات واشیاء قتاله بیجان کنند .

مثلا هیچ میدانید حیله گرانی که درتاریخ بشریت بدروغ مدعی مقام دینی‌شده جمعی از بشر را بگمراهی و بدبختی کشانده‌اند بـا شقاوت و بیرحمی بکشتار جسم و روح ابناء نوع کوشیده‌اند .

متظاهرین که باتلبیس وتدلیس و زهد وسالوس مردم عوام کالانعام را فریفته و بدرکات جهل و نادانی سوق میدهند نوع دوم این‌آدمکشها هستند .

آنها که حریص جمع آوری مال بوده بهر قاعده و ترتیبی باموال دیگران دست یافتن و گرد کردن دارائی را که باید مایه رفاه جمعیت ها و گروه های بشر باشد همه را بخود وهوس بی انتهای خود تخصیص میدهند و در این راه ازهیچ حیله وفریب و تقلبی کوتاهی نمیکنند .

گروهی که در استغراق شهوات حیوانی بنوامیس دیگران تخطی کردن واغوا نمودن بمنجلاب فحشاء ومنکر را در رهگذر خود نسبت بهزاران زن ودختر اگر پیش بیاید دریغ ندارند ونمی‌دانند که با ایجاد هر لغزش چگونه مبادرت بآدمکشی کرده‌اند .

آنها که با زبان وقلم ناهنجار و گمراه کنندهٔ خود در افکار مرده سمپاشی میکنند و از زخم زدن و فحاشی وعیب جوئی نفوس زکیه حتی فتاوی ناحق خود داری نمیکنند ویا در تصدی مشاغل عمومی از پشت سنگر میز و مقام با سلاح قلم بر علیه مردم پرونده سازی میکنند آیا شما آدم کش نمیدانید ؟

و بالاخره آنها که ملتها را اسیر میکنند وراه ترقیات ومعارف را بروی آنها مسدود می‌نمایند منابع ومعادن آنها را می‌برند آنها را با ظواهر فریبنده وامتعهٔ کودکانه سرگرم میکنند شقی ترین آدمکشها و بلکه جمعیت کشها و ملت کشها نیستند ؟

حکایت طالب العلم و کبوتر باز

(در میان آثار خطی)

نقل است که در همسایگی کبوتر بازی طالب العلمی خانه داشت روزی بحسب اتفاق درمحلی که کبوتران خود را می‌پرانید وفریاد میکرد سنگی بجانب کبوتری انداخته قضا را بخانهٔ طالب‌العلم افتاد . وطالب‌العلم شاگرد خود را طلبیده و گفت :

این حجرچه بود که به بیت ما نزول نمود . شاگرد بیچاره ازفهم عبارت عاجز شده بجزسکوت چارهٔ ندید مولانا اعراض شده گفت : ایمردك احمق گویا ازسطح رجل حمامه باز که جارماست این حجر به بیت مانزول نمود . برو ورجل حمامه بازرا بگو که ای رحل اوباش وای‌مجهول قلاس وای دائم در تلاش وای خالی ازوجه معاد ومعاش حجری از احجارارض برمیداری و بقوت ید بد خود بسماءِ معلق مطبق مدور می‌اندازی وتحاشی وتجانب از آن نمی کنی که چون از سماءِ معاق مطبق مدورمیل سفلی نماید ومساوی بیت مانزول و به بیت ما وارد گردد درحین نزول و ورود بر رأس یکی از مخدرات عصمت و

عفت ما سرهن الله فی جلا بیب العصمة وسرادق العفاف آید تواز عهدهٔ دیات وقصاص آن
چگونه برمیآئی هر چند مولانا مبالغه میفرمود شاگردش مهر سکوت برلب نهاده جواب
نمیداد وحضرت مولانا از جا درآمده واعراض بسیار نمود بشاگرد گفت که: ایمردك قلیل
الفهم کثیر الحماقه از زمرهٔ اولئك کالانعام بل هم اضل این نوع مختصر مفید قلیل اللفظ
کثیر المعنی که مفاد خیر الکلام ماقل ودل است فهم ودرك نمی‌نمائی میخواهی عبارتی از
این ابین واوضح واسهل‌مبین ومبرهن ومکشوف سازم میگویم که برو وبه‌این رجل اوباش
قلاش عاری از وجه معاد و معاش بگو که حجری از احجار ارض برمیداری وبقوت ید بد
خود که عائق ومحرك است براوج سماء معلق مطبق مدورمی‌اندازی وچون حرکت ید که
عائق ومحرك آنست منقطع میشود بالطبع میل مرکزاصلی و مؤطن طبیعی که سفلی‌است
نماید فی‌حین نزول اگربر رأس یا رجل احدی ازاحاد متوطنان بیت ما اعم ازمخدومه‌یا
خادمه یا جاریه خورد وراس ایشان را اشج یا یدایشان لااشل یا رجل‌ایشان اعرج گردد
توبا قلت بضاعت ازعهدهٔ دیات وقصاص جنایات‌چگونه بیرون می آئی اگرمروت مامقتضی
گذشتن ازقصاص و دیات‌آن باشد عامهٔ جوار اینواقعه‌را بسمع دیوانیان رسانند ودرمقابل
و ازاء آن مبلغ معتد به که از اداء آن عاجز باشی ازتو مطالبه دارند وچون مؤدی نشود
درحبس مؤبد بمانی چون خواهی کرد ؟ مجملا هر چند مولانا مبالغه مینمود شاگردش
همچنان سکوت ورزیده مطلقاً جواب نمی‌دادآخرالامر خود بربام خانه‌آمده وروی‌بخانه
کبوترباز کرده بااین‌عبارات مختلفهٔ مغلقه مترنم می‌بود واشارات‌را ازحد بیرد کبوترباز با
خود گفت مولانا اوراد میخواند یا مرحمت فرموده مرا وکبوترانم را دعا میکند هرچند
مولانا مبالغه بسیار کرد وکسی نشنید اعراض شده امثال این کلمات میگفت همسایگان
جمع‌شده فرار بجنون مولانا داده وقیل‌وقال‌اورا بسمع‌متصدیان دارالشفاء رسانیدند ملازمان
دارلشفا مولانا را بحبس و زنجیر کشیدند و برآنچه کبوترباز را تهدید و توعید می‌نمود
رسانیدند وچون مدت حبس مولانا طولانی‌شد و هرروز صد چوب گل میخورد کار مولانا
ازضعف بهلاکت رسیده ومشرف برموت شد تاآنکه بحسب اتفاق روزی جمعی ازمردم در
دارالشفا بسروقت مولانارسیده ونفتیش‌حال اونموده وبر کیفیت واقعه مطلع شدند استغانه

بسیار نمود گفتند امروز روز جمعه است وقت ملاقات نیست داخل شده است می آید صورت حال را بعرض قاضی برسان شاید از این بلیه نجات یابی این را گفته و رفتند مولانا منتظر بود که علامات قاضی ظاهر گشته و خود نیز رسید چون چشم مولانا بقاضی افتاد از غایت اعراض و اضطرابی که داشت بشدت تمام خود را باو رسانیده گفت :

ایها القاضی الذی حقیقت الامور مستغرق فی الغرور ومتامل فی الامور وان الدنیا دارالعبور والغرور و المرء ان ملاحظه من عذاب القبور والبعث والنشور یوم ینفخ فی الصور ویلك ویلك ایها القاضی تحبس من لا یستحق الحبس ومن استحق یدور العیش والسرور وملاعبه الطیور قاضی بیچاره چون از فهم عبارات عاجز بود امر بر ضرب وشتم او نموده بخادمان دارالشفاء گفت که جنون اینمرد بغایت طغیان دارد و کلامش هنوز نا مربوط است میباید که هر روز دویست چوبش بزنند شاید باصلاح آید این بگفت ورفت مولانای بیچاره هرچند التماس نمود و گفتگو کرد قاضی نفهمید اعراضش زیاد گشته برفت القصه مولانا مدتی درحبس بماند تا یکی از یاران بسر وقتش رفت و بوجهی او را ازحبس وعقوبت رهاند و توبه اش داد که منبعد دکان فضل فروشی و عبارت آرائی را برچیده وباهیچکس زیاده از فهمش گفتگو نکند تا جهال از زمرهٔ مجانینش نشمرند فاعتبروا یا اولی الابصار.

نکته

اشخاص هوشمند وحلیم را هر چند تعریف و تجلیل کنند دست از کارخود نکشیده ودر راهی که میروند متوقف نشوند . اما مردم گول و احمق را که نسبت دانش و هوش دهند چون خری که (هُش) کنند مغرور و متوقف شوند .

نکته

یکی مذهب را موهوم میداند ، یکی موهوم را مذهب ، من هر دو فرقه را در راه خطا .

حکمت

مادر طبیعت هر دم ما را بلباسی آراسته . گاه در خواب کند گاهی برانگیزد .
مردن و زیستن یکسان است چون بصورت بمبریم باز درآغوش این مادریم .

نکته

اقبال و ادبار ، این هر دو قبول و رد خلق است و بس . اینکه هر کس خود را بصورتی که می‌پسندند آراسته و از آنچه ناپسند است پیراسته برای جلب تمایل خلق است که مقبول طباع افتد . چنانکه نفور خلق بدبختی است مصداق فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام

اذا اقبلت اقبلت و اذا ادبرت ادبرت

پس هر کس طالب سعادت و نیکبختی است اخلاق حسنه را ملکه سازد و تواضع پیشه کند که با محامد اخلاق و محاسن آداب پسندیده و مقبول شود . شاه ولایت پناه فرماید :

سعة الارزاق فی نور الاخلاق

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

نکته

اگر محبت نبودی امهات سفلی تن بکابین آباء علوی ندادی که از مزاوجت ایشان موالید ثلثه بزادی . گردش افلاك ومنظومه های گردون سماوی همه تابع جذبه محبت است .

راستی !.

این منطق و بیان از برای غلبه یافتن بر خصم و مرکب تاختن بر مدعی و جلوس بر تخت فاتحیت و تسلط است و وسیله است برای حصول بمدارج خودخواهی

و نخوت چه بسا که حق و باطل را منطق و آرایش کلام و بیان در جای یکدیگر نشانده است حقیقت منطق ندارد آفتاب آمد دلیل آفتاب . اگر پای بند آرایش الفاظ و مستحدثات نیستی نفس حقیقت را درك کن و رخ از وی متاب .

شاعری و نویسندگی

بر سبیل اجمال

ملخص از یك مقاله در باب قواعد ادبی که برای راهنمائی مبتدیان نوشته شده در سال ۱۳۰۹ بانجمن ادبی کرمانشاه داده شد :

شرحی که دانشمند فرزانه آقای سلطان صادق خان وحدت (ادیب حضور)در تعریف علمی ادب و ادیب مرقوم و بحضور انجمن تقدیم فرموده‌اند الحق حق مطلب را اداء کرده و علم ادب را آنطور که در کتب علمی این فن مذکور است وصف و ادیب را که باید جامع علوم مختلفه ادبی باشد بخوبی تعریف نموده‌اند بعقیدهٔ این جانب فرا گرفتن آن برای کسانی که میخواهند قدم در وادی علوم ادبی بگذارند و باین رشته از ریشه و اساس بطریق تدریسی آشنا شوند لازم و واجب است . اما آنچه بنظر این بنده میرسد و وقوف از آن را برای مزید اطلاع و روشن شدن اذهان جوانانی که ذوق ادبی دارند لازم میدانم بوجه اختصار در اینجا یادداشت میشود . که خالی از فایده نخواهد بود .

اگرچه مصطلحاً شعر را نمودارادبیات میدانسته‌اند ولی باید دانست هر کلامی که ادراکات درونی ویا محسوسات ومشاهدات را به‌بهترین شکلی جلوه‌گر ساخته و بیان کند و با مؤثرتر بیانی احساسات را بهیجان آرد بی شبهه همان اثراتی که آهنگ موسیقی در روح انسان دارد آن کلام نیز خواهد داشت نشاط انگیز و سرور آور و یا غم افزا می‌باشد و اساتید سخن همه واجد این مرتبه بوده و کلامشان باعلا مرتبه بیان

حال درون و هیجان انگیز و وجد آورمی باشد .

غزلیات سعدی و حافظ و جذبات مولوی ، بزم‌آرائیهای نظامی گنجوی ، همه نمونهٔ این تعاریف میباشند این مضمون را در غزلی آورده‌ام .

لفظ و معنی همچـو جسم و روح آمد در ادب
حاصل ازاین‌جان وتن‌آن حسن‌تأثیراست وبس

بعقیده بنده برای اینکه کلام دارای این حسن تأثیر باشد و شنوند را منقلب و منجذب کند دو شرط اساسی لازم است :

شرط اول اینکه گوینده دارای ضمیرصافی‌وذوق روشن واحساسات رقیق بوده وخود درمعرض‌امواج انفعالات الکتریکی حالات و ادراکات روحی قرار گرفته وبعبارت دیگر ازجهان ذوق‌فیض یافته واثر کافی گرفته باشد. درك نکات ووجد وانبساط ویا تاثیر در اوفطری‌وطبیعی باشد (**یعنی دارای طبع باشد**) مناظر ومرایاوحالات گوناگون توجه اورا بیك اشاره بیدار وخاطر اورا شیفته و شیدا کند .

این فطریات در شخص دقت نظـر و رقت احساسات و سرعت انتقـال و ادراك ایجاد میکند و باید بـی‌پرده گفت این حالات ساختگـی و دروغی نمیتواند باشد ولـی چنانچه در کسی بالفطره اثر ونمونه‌ای از این حالات باشد با تمرین و مطالعه وممارست می‌تواند آنرا ورزیده وقوی نماید .

شاعر و سخن سرا اگر دارای این شرایط باشد رفته رفته واجد صفای ضمیر وکمال نفس میشود ، تمایلات شیطانی و رذائل اخلاقی از او زائل میگردد قول‌و فعلش صفا و خلوص می‌یابد و در نتیجـه شاعر دارای طبع و همت عالـی و عـزت نفس میشود هیچگاه کلام (زورکی) و فرمـایشی نمی‌گوید و شعر (حرفه‌ای) نمیسازد مـدح و قدح بیجا نمیکند کلام را بالفـاظ هجو و قبیح نمی‌آلاید هرچه بگوید بیـان حقیقت و به‌خیر وصلاح جامعه و درطریق ارشاد و هدایت خلق است و بس .

شاعر اگر چنین است گفتار و آثارش دارای ارزش و اثر ابدی است این قبیل

سخن سرایان و شعرا بوده‌اند که مورد احترام سلاطین و امراء و مردم بوده‌اند آثار این قبیل شعرا است که مقام (ترانهٔ ملی) و (سرود اخلاقی) و (پیام آسمانی) را احراز می‌کند و در شنونده تأثیر عمیق و ابدی دارد و سانشان مایه تنبیه و تأدیب متعدیان و ظلام گردیده و با اندرزهای سودمند و دلپسند و مضامین حکمت‌آمیز و فرح‌انگیز و عبارات شیرین ومؤثر و کلمات آبدار در نکوهش اخلاق فرومایه کوشیده وزورمندان و ارباب قدرت را در طریق اعمال قدرت تعدیل کرده و براه راست سوق داده‌اند

گاهی در کسوت افسانه‌ها و در پوست حیوانات معانی لطیفه اخلاقی را جلوه‌گر ساخته وزمانی حتی با مقتضای حال با مزاح واطایف و ظرایف و امثال مفرح همین طریق را پیموده و بهمین نتایج رسیده‌اند بنابراین چه بسا در تاریخ تحولات ملتها دارای تاثیر عمیق بوده‌اند .

اگر کسی بچنین مراحلی رسید همان است که حکیم نظامی اورا در صف دوم انبیاء و آنها را در طریق راهنمائی جامعهٔ بشری پیرو و پشتیبان و مروج اقوال و اعمال پیغمبران عظام خوانده آنجا که میفرماید :

پیش و پسی بست صف کبریاء　　　پس شعرا آمد و پیش انبیاء

و بنده در تعریف مقام شاعری قطعه‌ای ساخته‌ام تحت عنوان (آئینهٔ افکار و مقام‌شاعر):

« یافت یکی زشت روی آینه ئی را

خویش در در او دید با قباحت منظر»

در میان شعرا و سخن سرایان متقدم و متاخر و معاصر ما هر کدام که دارای این حالات و اوصاف و مواهب وعواطف لطیفه بوده‌اند قابل تقدیس وتمجید و آثار مبین ایشان مشمول (ان من البیان لسحراً) و (ان من الشعرلحکمة) بوده ومخاطب حدیث‌شریف (ان الله کنوزاً تحت العرش ومفاتیحها السنة الشعرا) میباشد .

شرط دومـ شرط دوم برای یک گوینده یا سراینده حتماً و بدون تردید تحصیل علوم رسمی ادبی ، دستور زبان ، لغت ، آشنائی بقواعد صرف و نحو زبان‌عربی

و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و بدیع است . و اگر کسی خواهان حصول به کمال علوم ادبی باشد باید اضافه براین علوم بموسیقی و هنرهای ظریفه و تاریخ تسلط یابد و در کتب و دواوین اساتید سخن که سرچشمهٔ زلال ادبیات است احاطه‌کامل داشته باشد وحتی‌یك یا چند زبان خارجی‌آشنا باشد و آثار نویسندگان سایر ملل رابخواند

اما آنچه امروز بنام قواعد و قوانین‌ادبی می‌نامیم مجموعهٔ این علوم است و باقتضای روز باید بنحوی بکار برده شود که معنی و لطف کلام فدای الفاظ و قواعد وقوافی نشود .

چنانچه میدانیم این قواعد روزی وجود نداشته و کلام خیلی ساده بوده و بعداً قواعد وضع شده ولی بمرور زمان این قوانین و قواعد غلظت یافته ودر بکار بردن الفاظ و کلمات بشدتی تکلف بکار رفته که لطف و معنی بکلی از دست رفته است قصیدهٔ معروفی که ابوالمفاخر رازی در مناقب اهل بیت (ع) بفارسی سروده و یکی‌ازدانشمندان علوم ادبی شرحی بر آن نگاشته و مرحوم محمد باقر میرزا خسروی هم آن شرح را حاشیه کرده ولی چنان در پیچا پیچ تکلفات لفظی و قواعدی فرو رفته که هیچ عرب زبان یا فارسی زبانی از آن چیزی نمی‌فهمد وهمچنین است آثاری از قبیل‌تاریخ و صاف و دره نادری وغیره که خواننده برای فهمیدن‌آن باید بهر سطر چند باربقاموس و کتب لغت مراجعه کند .

این اواخر هم . یعنی ازروزیکه در ایران سبك روزنامه نگاری و مجله‌نویسی جای‌منشأت‌وآثار ادبی‌را اشغال کرده وجمعی باسم‌تجدد وتحول‌ادبی فاتحهٔ قواعد وقوانین را خوانده و از این راه بشهرت رسیده‌اند حتی صریحاً از ارتکاب اغلاط املائی و انشائی ابائی ندارند و بعضی از همین آقایان راه افراط پیموده کلمات اروپائی را بی‌تناسب یا با تناسب و بحد افراط داخل در نگارش خود نموده‌اند و برخی از تقلید از آثار فرنگی راه مبالغه پیموده و حتی در تشبیهات و تعاریف و اوصاف هم آنچه در نزد آن ملل مطلوب و پسندیده است ذکر میکنند و اغلب با امواج استخر و لرزش قایق وچشمان آسمانی رنك و موی طلائی یا خرمائی را تکرار می کنند غافل ازآنکه آنچه در نزد

ملل مطلوب است جزء فطریات و عادات خود آنهاست و چه بسا در میان ملل دیگر آن درجه مطلوب و پسندیده نمی‌باشد زیرا باید توجه داشت که مظاهر حسن و زیبائی باختلاف اقلیم و افراد و قبایل مختلف بشر متفاوت است. سرخ پوستان آمریکا و سیاه پوستان آفریقائی، سفید پوست اروپائی را زشت میدانند و عکس آنهم وجود دارد. امروز که اروپائیان از جهت صنعت یا سیاست بدنیا غلبه دارند معلوم نیست که بسط دادن این غلبه برمظاهر ذوقی و فطری ملل هم ضرورت داشته باشد یا درست باشد

باید آنچه را راستی راستی دوست داریم بستائیم نه بتقلید بی‌مزهٔ حتی باحساسات درونی خود هم دروغ بگوئیم و نیز افراطی که این طبقه نویسندگان در بی‌مبالاتی نسبت بقواعد سخن حتی قوانین درست نویسی معمولی معمول میدارند، باید گفت در راه اضمحلال زبان فارسی پیش میروند و ضررشان از عمل صاحب فلان قصیده مغلق یا تاریخ وصاف و غیره بیشتر است.

پشت پا بهمه آثار کهن زدن و بی‌بند وبار و بی‌قاعده بودن و تکیه کردن باین مطالب (که باید کلام ساده باشد) و بااین بهانه همهٔ فنون مربوطه را ندیده گرفتن و آنگاه برای کسب شهرت از آثار گرانبهای اساتید سخن مذمت کردن و شاهکار های زبان فارسی را بهیچ انگاشتن و بدور ریختن درست نیست.

باید این نکته را هم در اینجا خاطر نشان کرد که اگر چه اینجانب جداً با مغلق گوئی و قلمبه نویسی در شعر و نثر مخالفم، ولی باید صریحاً گفت آنچه در این سی سال اخیر باب شده که در استنتاج وطن دوستی و تعصب ملی‌جمعی با کلمات ولغات عربی ابراز دشمنی میکنند صحیح نیست. زیرا گذشته از اینکه زبان عربی کلمهٔ متفق اعتقادات ملل شرق است و بنا براین منشاء چنین افکار غلطی، تحریکات سیاسی است که بانواع حیل وحدت‌کلمه را که مظهر اتحاد و اتفاق است از آنها سلب شود و ملل مسلمان از یکدیگر جدا و گسیخته شوند (چنانکه حتی در میان فارسی زبانان نیز اختلاف ایجاد ودرکارند تااین زبان شیرین را هم بالهجه‌های ایرانی، افغانی، هندوستانی و غیره و غیره از صورت وحدت و یگانگی خارج کنند).

اصولا این فکر غلط و بی‌معنی است زیرا زبان عربی با وسعت عجیبی که‌دارد و از زبانهای فصیح دنیاست قرنها قبل از اسلام هم در زبان فارسی نفوذ داشته و آنرا سیراب کرده است و هم اکنون زبان فارسی که منبع اینهمه بدایع ادبی گشته بعلت اختلاط و آمیختگی است که با زبان عربی دارد وآنچه محل انکارنیست اینکه حلاوت زبان فارسی و جذابیت آن میوهٔ این پیوند است واستادان بزرگ ما با ترکیب وتلفیق ادبی فارسی و عربی توانسته‌اند آن آثار بدیع و شیوا را از خود بجا بگذارند که مورد ستایش و حیرت ادب دوستان دنیا است و این اختلاط بدرجه‌ای مفید افتاده که هیچیك از السنه زنده دنیا مانند زبان (حافظ و مولوی و سعدی) قادر به بیان ادراکات و احساسات و دقایق حقایق عرفانی نمیباشد.

بهر حال باید قواعد و قوانین کتابت وزبان و ادبیات را بکار برد و مرحلهٔاول را که درست نوشتن باشد طی کرده و در بکار بردن لغـات وکلمات و تبعیت از قواعـد و صنایع باید راه اعتدال را پیمود . در عین حال باید از تشبیهات منسوخه گذشتگان نیز احترازکرد و تشبیهات باید بکر و بزبان روز باشد مثلا متقدمین قبل از فتنهٔ چنگیز و خونریزیهای تاریخی قوم تاتارچشم را به‌ترك خـونخوار تشبیه نمیکردند یا این شعر سعدی .

(آن وسمه برابر وان دلکش   چون قوس و قزح برآفتاب است

یا غلام همت آن لعبت قبـا پوشم

یا (مرا پلنگ بسر پنجه‌ایْ نگار بکشت

تـو مـی کشی بسر پنجهٔ نگارینم)

یا شاعر دیگر گفته

رنگ حناست بر کف پای مبـارکت

یا خون عاشق است که پامال میکنی.

تکراروتجدید این قبیل‌تشبیهات دیگر موضوع ندارد و بیمزه است ومیرساند که کسی که امروز این قبیل تشبیهات را بکار میبرد ، خود فاقد ذوق و ابتکار است . و

(اگر گاهی تشبیه شمع و پروانه عنوان شود باعتبار اینکه واحدلامپهای چراغ برق هم شمع است اشکالی نخواهدداشت .)

و نیز ذکر ساربان ، کاروان ، محمل ومنزلگاه یار و از این قبیل کلمات چون مصداقش از بین رفته باید متروك و باسنادی تبدیل بموضوعات زنده گردد ....

از رموز و اسرار عرفانی

از آنجائیکه افاده و استفاده از وظایف انسانی و هر نفسی دراین قبض وبسط مکلف است که دانستنی‌هائی را که فوائد دینی و دنیوی از آن مترتب است اعم از آنکه شفاهاً از اشخاص وبزرگان دانش و یا از کتب و دواوین اساتید فراگرفته و یا نتیجهٔ افکار خود اوست در معرض انظار و افکار و افهام عامه گذارد این است نگارنده را که دست و دامن از بضاعت فضل تهی وفقط ازخوشه چینان خرمن ارباب ذوق ودانش است ، گاهی این حس ایفای وظیفه‌محرك‌است وبمناسبت آنکه شماره نخستین مجله مقدسهٔ اخوت که نجمی‌ساطع‌و از آسمان‌معرفت گاه‌طلوعش‌در رسیده وبایستی‌هدیه‌ای‌را که نیکوترین براعت استهلال و درخور سرآغاز سخن است فراهم ونثار اوراق سراسراشفاق و کشکول معقول‌ومنقول آن‌مجله شریفه نماید. لذا بهتر آن دیده که اولین‌تحف وهدایائی که باسم جلاله (الله) موشح و یکی از اسرار و رموز عرفانی است و در اظهار آن هم مجازم بر طبق یکی از صفحات نهاده و تقدیم مطالعه جامعه عموماً و ارباب ذوق خصوصاً نموده و و نظر دقیقانه قارئین موحد محترم را بدین نکته که مایه افزایش روشنائی دیده دل است معطوف گرداند .

هو هذا

هر شیئی که برای آن اسمی علم گردیده همان اسم را بحساب ابجد بیرون آورده‌و همان مقدار دیگر بروی‌اضافه نموده و یکفرد هم برآن افزوده بعد جمع نمایند هر قدر شد دو چندان نیز بر آن بیفزایند و بعد شش شش طرح نمایند یعنی در شش

تقسیم کنند هرقدر که از او باقی ماند در ۲۲ ضرب نموده همان (الله) که شصت و شش عدد است باقی میماند و بس و مصداق **کل شیء هالك الا وجه** صورت خواهد گرفت چه تمام اعداد آن شیء مستهلك وفانی وهمان الله باقی خواهد بود .

نقل ازشماره اول مجله اخوت تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۰۷

فهرستی از کلماتی که بایکدیگر تطبیق عددی دارند

بحساب جمل

(وجود ـ واحد) (الله ـ محیط) (جلوه الله ـ ۱۱۰ ـ علی) (آئینه ازلی ـ وجه علی) (جمال جلال ـ وجه آل محمد) (وجه علی ـ دل محمد) (محمد ـ اکمال) (محمد میل واجب) (ولاء علی ـ حصن) (ولایة علی‌ابن ابیطالب ـ حصن حق) (علی ـ ولی دین) (علی‌ابن‌ابیطالب ـ صفةالواجب) (حب علی‌ابن‌ابیطالب ـ دین‌الاسلام) علی‌ـ ایجاد کمال) (علی ـ باب علم)(محب علی ـ اصحاب الجنه) (وصل محمد ـ علی‌ابن ابی‌طالب)(رسول‌ـ رهنما) (محمدامان) (حب محمد ـ ایمان) (حب علی ـ احسان) (ولی ـ ماه)

(نبی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل گردد اندر **لی مع الله**)

(محمد علی فاطمه حسن حسین ـ صفات واجب) (محمد علی فاطمه حسن حسین ـ منور النور ـ اهل التقوی بلدالتقوی) (اسلام ـ لاینام) (آئین اسلام ـ صدق) (اسلام ـ قلب) (دین محمد ـ قیوم) (قرآن ـ رهنمون) (مبلغ اسلام ـ چراغ) (مبلغ اسلام ـ بخ بخ) (محمد علی فاطمه حسن حسین ـ شجرالجلوه) (ممکن ۱۵۰ واجب ۱۲ جمعا انسان (انسان هوس کمال) (انسان ـ نهایت کمال) (انسان ـ کمال الله) (انسان ـ کان کمال) (انسان ـ طالب احسان) (انسان ـ انعام) (انسان ـ عکس واجب) (امام ـ اعجاز) (علی ـ بحق) (علی ـ الاملح) (قائم ـ صاحب ما) (حسین ـ بلدمحمد) (بدل محمد ـ حسین) (مومن ـ مهمان) (علی ـ میزبان) (مجمع کمال ـ مرد) (کریم ـ نیك نفس) (درویشی ـ نیستی) (عرق حبیب ـ شبنم) (معشوقه ـ محب عاشق) (مو ـ چلیپا) (کل‌ـ

می) (صهبا ـ پیالهٔ می) (ود ـ حب) (مودت ـ محبت) (محبوب ـ ناز) (عاشق ـ کتان) (یوسف ـ حسن ازل) (سعاد ـ اعدل) (عجز ـ درد) (غم ـ تلخی) (فرحان ـ دلشاد) (دیوانگی ـ آسودگی) (رمزه ـ آب زندگی) (عبد ـ گناه) (عاق ـ عاصی) (توبه ـ پشیمانی) (زبان ـ دهان) (علم ـ عمل) (لعل ـ نگین) (آدم ـ پاکیزه) (خواب ـ راحت) (مال ـ امل) (محتاج ـ بیدولت) (بدنفس ـ ملعون) (والد ـ ام) (ملا ـ سواد) (صلح ـ نزاع) (حساب ـ سهو) (قلعه ـ برج) (عدس ـ باقلا) (نخود ـ کشمش) (عقرب کاشان) (پیر ـ بی عقل) (کوفه ـ گیلان) (انزلی ـ جهنم) (نجف‌الاشرف ـ جنت سرا) (یزد ـ زوجه) (اصفهانی ـ زیرك) (عیار ـ بی سر و پا) (موسائی ـ بداصل) (روستائی ـ قباحت نافهم) (المیسر ـ قمار) (بز ـ جو) (کچل ـ حیله)

و عبد ربك حتی یاتیك الیقین ۱۳۶۵ـ (بنای کاخ آرامگاه فردوسی ۱۳۱۲)

انواع برادری و اخوت

اصول برادری و مایه اتحاد و روابط صوری ومعنوی راچهار چیز تشکیل داده و میدهد (دین ، نژاد ، وطن ، لسان)

۱ ـ برادر لسانی معلوم است چنانکه دو پارسی زبان در پاریس بمناسبت اتحاد لسان بایکدیگر موافق وهمزبان وبرادر لسانی هستند .

۲ـ برادر وطنی ـ جمعیت وقومی که در قطعه زمینی سکنی داشته و اموات نیاکانشان درآن خاك مدفون ومنافع و مضارشان مشترك است برای حفظ منافع و دفع مضار خود متحد وبهمین اعتباز برادران وطنیند

۳ـ برادر نژادی یا صلبی وبطنی ـ جمعی که درتحت تاثیر وتربیت یك پدر و مادر پرورش یافته‌اند برادر نژادی وفطری ومادی میباشند وهرچیزیکه مایه حیات و منشاء اتحاد ویگانگی وبرادری جسمانی وروحانی فطری‌و اعتباری افراد و اقوام بشر است . درنزد عموم مقدس وستوده ولازم‌الاحترام است .

چنانکه شیرمادر ورنج پدر این عبارت سوگندیست ودر افسانه هائی که پیر مردهاو پیرزنها در اوان کودکی مارا سرگرم به قصه سرائی میکردند نسبت این‌سوگند را بدیو (۱) میدادند.

حالا ماکار بآن دیو نداریم‌ودراینجا منظورآن سوگند است که درمیان اکراد و مردم کوهستانی وبادیه نشین اکنون نیز مصطلح وجاری است ودر موارد پیمان کـه پای‌بند باین سوگند بوده هیچگاه تخلف نورزیده وایفای‌آن پیمان رانموده‌اند وقتی هم بدیدهٔ انصاف ودقت درمادیات نگریسته وغور نمائیم عظیم سوگند همانا شیرمادر ورنج پدر است معلوم است در ازمنه‌ای که بشردر وادی جهالت و کوهستان نادانی و جنگل توحش و بربریت زندگانی میکرده وبیخبر ازعوالم معنی انسانیت و سیر مقامات غیبیه ومعرفت الهیه و کیفیات روح وعقل ونفس واخلاق بوده چیزی راکه علت العلل و ماده موجودیت وحیات اصلی خویش داند جزپدر ومادر صوری درنظر نیاورده وباب حلی‌برای شناسائی صانع کل بروی ادراکاتش نگشوده.

گرچه گروهی به‌آباء علوی وأمهات‌عناصر معتقد وستایش می‌نموده اماآنطور که پدرو مادر صلب و بطن را عموم منشا و مادة المواد خلقت وجود خود دانسته چندان توجهی بسایرآباء وامهات غیرمحسوس ننموده وبهمین و تیره بشردر ظلمت عالم جهالت میبود تااز مشرق هدایت برای راهنمائی کواکب درخشان خیل انبیاء یك یك طالع و عالم رااز نورتوحید روشن وافکار قسمتی رابحقاین ودقایق روح وملکات‌آن آشنافرموده چنانکه سرخیل انبیاء وسند اصفیاء احترام و اطاعت پدرو مادر رااهم فرایض شمرده وبیش ازهر چیز در اینباب تاکید و گوشزد اصحاب نموده‌اند و با آن علو مقام بهشت میفرمایند [الجنة تحت‌اقدام امهاتکم] بهشت درزیرقدم‌های‌مادران شما است حال‌صرفنظر

---

(۱) یك جنس مخلوق وهیولائی که شاید از حیث اتصاف به صفت بهائم شاخ ودمی نیز برای‌آن قائل بوده ودر بعضی کتب مصوره ونقاشیهای بارگاه حضرت سلیمان وغیره‌اشکال‌وصور دیورامشاهده فرموده‌اند اعم ازآنکه‌آن‌دیو.انسان‌وحشی. اهرمن. شیطان. غول راه. نفس بهیمه ویامنش و خوی بدگمراه کننده و براه ناخوب برندهٔ رنج رساننده ویا مردم وحشی باشد.

از احادیث واخبار وتوصیه انبیاء عظام واولیاء کرام نیز اوترین گواه برصدق مدعا ادراکات انسانیه واحساسات نفسانیه است که مشهود خاص وعام ومحتاج شرح وبسط و اقامهٔ دلیل نیست که حقوق پدر و مادر بیش از آنست که بنگارش آید واین حقوق مسلم فقط بواسطهٔ پرورش یافتن آن موادعنصری جسمانی وصوری است که فناپذیر ومربوط بعوالم روح وعقل ونفس واخلاق وملکات نیست وگوهر گرانبهای روح که جاودانی و ودیعهٔ یزدانی وامر پروردگار وکارفرمای ومحرك جسم خاکی است بدر و مادر دیگر دارد که روحانی و معنوی است واین فرزند را که آفریدگارش از مصدر ایجاد موجود از طینت آن پدرمخمر ساخته وبشمایل **(خلق الله آدم علی صورته)** مصور در دامان انس شیر از پستان محبت و ولایش حوالت نموده و استطاعت توانائیش بخشوده و بتاج **(لقد کرمنا بنی آدم)** مفتخر وخلعت زیبای **(لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم)** در بر و وی را بدو دستور عقل ونفس سپرده ووسایل ووسائط زادالمسافر ترقی وتعالیش را فراهم که در کشور توحید و در مدینهٔ تمدن در دبستان تدین تحت مدیریت نبی مرسل ص در کلاس شریعت درس احکام واوامر ونواهی را ازآموزگاران **(راسخوان فی العلم)** فرا گرفته و درزیر نظر نظامت وسرپرستی و تربیت اولیاء کرام قدم در طریقت و سیر و سلوك عمل نهاده ودر سلب صفات رذیله وکسب محامد اخلاق و ملکات جمیله کوشیده که پس از اخذ (دیپلم) تصدیق پرهیزکاری و نیکو شعاری بعلو مقام حقیقت نائل و مشمول ندای **(یاایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه)** گردد وپدران این فرزندان هماناوجود مقدس حضرت خاتم الانبیاء (ص) وجناب مولی الموالی علی مرتضی (ع) است چنان که پیغمبراکرم فرماید **(اناوعلی ابواهذه الامة)** آری همین فرزندانند که براهنمائی خضر طریق ظلمت عالم جسمانی را با اشعهٔ سراج شریعت بقدم طریقت پیموده و بسرچشمهٔ حیات جاودانی حقیقت رهسپارند ونشان واشکال مخصوصه این فرزندان را ولی والی مطلق از سرحد ملك وجـود در صفحه تعرفـه انسانیت چنین انشـاد ومزین فرموده کـه **(یعرفون اولادی بستته اشیاء اولهم بالعلم وثانیهم بالحلم وثالثهم بالسخاوه ورابعهم بشجاعه وخامسهم بالقناعه وسادسهم بالفقر** و اینگونـه فرزنـدان با

یکدیگر بمصداق(المومنون اخـوه)اخوان ایمانی و برادران روحانیند واین‌است اخوت

نقل از شماره سوم صفحه ۱۵ مجله اخوت بتاریخ
۱ شهریور ۱۳۰۷

دیباچه‌ئی است

که در سال ۱۳۲۲ قمری بمجموعه (جنگ) خطی نگاشته شده

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکرهٔ ستایش بی منتها و تأدیه نیایش لاتحصی حضرت واجب الوجودی را سزاست جلت آلائه وعمت نعمائه که کتاب ممکنـات را در ترکیب دو حرف بلند پـایه مدون و نگارخانه موجودات را از تالیف دو گوهر گرانمایـه منقش و مزین ساخت که **اذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون** خداوندی که‌قصایدمصنوعهٔ بساط‌عالم‌را بنور کواکب آراسته وقطعات منظومهٔ وسایط عالم سفلی را از عروض نقائص و معایب‌پیراسته که **و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله** الی آخر . قدیمی که از مطلع عقل اول تا مقطع هیولا یك جنبش از خامه قدرت اوست و قدیری که صدور عـروض بحورکائنات بگردش از آیهٔ رحمت او کـه هوالذی یبدالخلق ثم یعیده و هوا هون علیه باندك الطفاتی زنده دارد آفرینش را اگر تمکین کند ازهم فرو زیزند قالبها .

برافراد مصمت گردونش خورشید یك نقطه انتخاب و برابیات مرصع دورانش حلقهٔ ماه خطی از طلای ناب یك پرتو در جمال عدیم المثالش پدید آورنده ممکنات بالطول والعرض کـه **الله نور السموات والارض**. و یـك نکته از کلام معجـز نظامش ظاهر کنندهٔ ممکنات من النفل‌والفرض. یگانه‌ای که بدایع قدرتش ازمثنویات

لیل و نهار آشکار و فرزانهٔی که صنایع حکمتش در رباعیات وصول و مخمات حواس پدیدار شکر نعمتش موجب رحمت مستزاد و ترجمه سطر کرمش باعث لطف بی‌عداد .

لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم فان الله غنی عن العالمین

قصیدهای بی‌امداد مداد کرمش صورت نپذیرد وخطی بی‌استعداد توفیقش تعیین نگیرد . شعر :

در این کاخ هستی ز بالا و پست — جزاو نیست هستی دهی هرچه هست

هوالخالق الباری المصور و زیور ده صلوات زاکیات وزینت بخش تحیات و افیات روان پاك پیغمرامی لقب هاشمی نسبی است که پیش فرد دفتر ممکنـات و شاه بیت قصیدهٔ موجوداتست مقصود ازکلمه طیبه **لا اله الا الله** منظوراز تالیف الیف ما سواه صدرنشین محفل او ادنی خلوت گزین دنی فتدلـی اولین جنبش ذات احدیت بهترین تابش نـور صمدیت روشن مظهر کمالات ربانی . زیبا معدن فیوضات سبحانی صاحب شریعتی که بقواعد ملیت مبینش ادیان سابقه نقش‌بـرآب و نیکو طریقی که با مسالك سنت متینش حقیقت احکام ماضیه قصهٔ خیال و خواب .

شفیع سپید و سیاه . منصوص به نص کلمهٔ **و ما محمد الا رسول الله** موجب‌بقای‌آب‌وخاك مخاطب بخطاب **لولاك لماخلقت‌الافلاك**. شاهباز بلند پروازعرصه لاهوت . طاوس‌الکبریاءِ وحمام‌الجبروت .

الذی یفتخر به الامم و یختتم به‌الکرم صلی‌الله‌علیه و آله وسلم

محمـد کاسمانهـا گـرد راهش — جهان رونق بر ازگرد سپاهش

طفیل هستیش مهٔ تا بماهـی — نداند جز خدایش کس کماهی

و کیف تدعوالی‌الدینا ضرورة — من‌لولاه لم تخرج الدینامن‌العدم

و عطر آمیز درود نا محدود و مشك انگیز سلام نا معـدود به تربت پاك و گوهر تابناك حضرت سید اصفیاءِ و سند اوصیائیست که رخشنده آفتاب سپهر امامت و ارزنده گوهرمحیط ولایتیست تاجدار سورهٔ **هل اتی** مخصوص **انما** مقصود اصلی ازبنای

عالم و منظورکلی از ترکیب بنی‌آدم اولین نسخهٔ دیوان فتوت . بهترین عنوان کتاب مروت آنکه قطرهٔ محبتش شعله نار را برانام آیه شریفه .

یا نار کونی برداً و سلاماً و تمسك برشتهٔ تولایش غریق بحر آثام را کریمهٔ **فقد استمسك بالعروة الوثقی لاانفصام لها** صفدری که جوهر تیغش عرض کفر از آئینه جهان زدوده و سروری که زبان رمحش کلاه شرك از سرسر کشان ربوده ثانی نوراول . تالی وحی منزل آنکه بزرگی ازنسبتش مطلوب و شرافت از حضرتش مرغوب

اسدالله الغالب مظهر العجائب و مظهرالغرائب علی ابن ابی‌طالب علیه السلام

علی آنکه در دهر بی‌کم کاست — بهرکار دستش چودست خداست

خدا را چو فرمانروائی کند — بآفاق و انفس خدائی کند

و بر آل و اولاد و الا نژادش که هریك دریای حق را روشن لال و در دهور واعصاربرخلق خداوند متعال راهنمایند .

بآل محمد ختم الثواب — و فی ابیاتهم نزل الکتاب

صلواة الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین

هوالبحرو الاعلام کلا منابع — هوالبدر و الامجاد کلا کواکب

جلالت را از او پایه — سخاوت را از او مایه

ضمیرش عقل را دایه — جمالش خلد را مظهر



نامه‌ئی است

که بحضور مهر ظهور علامهٔ نحریر و محقق بزرگ معاصر حضرت آیت‌الله آقا سید شهاب الدین المرعشی (الشهیر بآقا نجفی) مقیم بلدهٔ طیبهٔ قم نوشته شده (۱)

٭ ٭ ٭

حضرت علامه نحریر دانشمند معظم حجة الاسلام مولانا وسیدنا آقاسید شهاب الدین الحسینی المرعشی دام افاضاته العالی.

---

(۱) چند سال پیش در خدمت مرحوم والد بزیارت حضرت معصومه (ع) بقم عزیمت و در آنجا توفیق ملاقات علامه معظم دامت برکاته دست داد مرحوم پدرم از دیدار این سید جلیل‌القدر حظ وافری برد. ضمناً از نظر قدرت احاطه و تسلطی که معظم له بعلم تاریخ (رجال) وشناسائی شخصیتها و خاندانهای اسلامی بالاخص سلسلهٔ جلیله آل رسول (ص) دارند شجره نامه که یادگار قدیمی خاندان ما بود بلحاظ محترمشان رسید آنرا تسجیل و توشیح فرمودند و نیز سلسله‌های مختلفه سادات بنی‌الحسن را که دراقطار کشورهای اسلامی سکونت دارند معرفی فرمودند و سپس از مرحوم والد نمونه ئی از آثارادبی‌خواستند وایشان‌وعده دادند درمراجعت بتهران بخدمتشان‌ارسال خواهند داشت. متاسفانه انجام این وعده یکی دو سال بطاق نسیان رفته بود تا در اوایل سال ۱۳۳۵ (یکی دوماه قبل ازفوت) دفعة بیاد این وعده افتاده با شتاب عجیبی در حالیکه با ضعف مفرط قادر بنشستن وتحریر نبودند وبا صعوبت زیاد این نامه‌را باچند قطعه از آثار خود درکتابچه‌ئی تحریر وتاکید کردند که هرچه زودتراین‌نامه خدمت‌آقا فرستاده شود. در آن ایام بحرانی نیز فرصت انجام این منظور بدست نیامد تا در روزحمل جنازه نامه را بقم برديم ورسانیدیم.

سید محمد سعید غیرت

ای شهاب الدین حق روحیفداك ای ز چهرت معنویت تابناك
هست امیدم چون دعای مستجاب گردم از فیض حضورت کامیاب

روحی لك الفداه چند سال پیش که در قم رقم ارادت زدم وضمن آستان بوسی علیا حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها توفیق شرفیابی بخدمت آنحضرت دست داد. وعده داده شد که اجمالی از حالات و چند نمونه از آثار فکریم را بخط خودم تحریر و بحضور مبارك تقدیم دارم.

ضعف پیری و ناتوانی دست و چشم سرآمد گرفتاریها است که متاسفانه این فرصت را از حقیر دور داشت و نگذاشت بموقع باین وعده وفا کنم. ولی‌ازآنجا که بهر حال وفای بعهد را لازم دیدم و از طرفی لازم بود از آثـار منظومم بنظـر آن استاد معظم برسد و با نظر کیمیا اثر عالی کیفیت و اثری بآن بخشیده شود اولا چند سطر از حالات سپس چند قطعه منظومه برسم یـادگار دراین کتابچه از لحـاظ مبارك میگذرد. باشد که اثرات انفاس قدسیه و دعای خیر آنحضرت شامل حال و در آن قبهٔ مقدسه گاهی یادی از این حقیر بفرمایند.

❊ ❊ ❊

سید عبدالکریم بن سید عباس بن سید رضا بن‌سید اسمعیل بن سید یس که پیوندم طبق‌شجره بحضرت مسموم زهرجفا امام حسن المجتبی علیه‌التحیه و الثناء منتهی میگردد. خانوادهٔ ما در کرمانشاه و همدان بسادات عرب یـا سادات حسنی معروفند. تولدم غره ذیحجه ۱۲۹۵ در همدان و در سن نه سالگی در خدمت پدرم که در آن‌تاریخ از تجار معروف همدان بود بکرمانشان مسقط الرأس اصلی خاندان مراجعت پس از تحصیلات لازمه بتجارت و کسب اشتغال داشته‌ام.

در حاشیهٔ ایام جوانی بورزش علاقمند و در این رشته سرآمد دیگـران بشمار رفتم. شعرمیگفتم‌انواع‌خط را ازهمان ایام نیکومی‌نوشتم ومصاحبت ارباب فضل و اهل ذوق و عرفان را بجان خریدار بودم. چند سفر بزیـارت اعتاب مقـدسه تشرف جسته کیفیات عجیبه و کرامات غریبه مشهود داشته‌ام.

در دوران عمر هیچگاه شاعری را پیشه و عنوان خود نساخته و در هیچ دوره خود را در سلک (شاعران) قرار نداده و اگر گاهی گفتاری بر شتهٔ نظم در آمده باید گفته شود که (خود آمده) و اگر کسانی آنرا از نظر اجتماع مفید انگاشته اند در جراید و مجلات بطبع و نشر آن مبادرت کرده‌اند. در نظم سلیقه‌ام این بوده که باید مضمون تازه گفته شود بعبارت دیگر با گل و بلبل و شمع و پروانه دیگران نخواسته‌ام شعر بگویم.

آثارم عبارت از قصاید، قطعات، غزل، رباعی بوده بسیاری از غزلهایم را که ثمره افکار جوانی بوده بآب فراموشی شسته واز بین برده‌ام زیرا آثار قلمی باید بهرحال بحال جامعه مفید بوده ونتیجه تلخ و شیرینهای عمر بصورت چراغی فراراه آیندگان قرار داشته باشد.

اگر تعزل است معتقدم تا دامنهٔ قیامت هیچکس مانند سعدی وحافظ نخواهد گفت و (حد همان است سخندانی را) که این دو بزرگوار سروده‌اند.

آنچه گفته‌ام اگرچه بکسوت الفاظ و اصطلاحات متعارفی‌شعری است ولی همه جا نیت و توجهم معطوف به حقیقت‌کلی عالم و توحید بوده و خواسته‌ام با همان زبان مانوس افکار را بآن جهت سوق دهم.

در انقلابات مشروطه زحماتی کشیده و زیانهای مالی و حالی متحمل گشته ام ایکاش آن ایام میدانستیم مشروطه (اینست!) و یا آنکه مشروطه (چنانکه ما می پنداشتیم!) می‌بود.

بهر صورت اینک قسمتی از اشعار و قطعات منظوم را بر سبیل نمونه از نظر مبارک میگذراند و هر چند لایق محضر عالی نمیدانم امید است بدیده اغماض بدان نگریسته ودر خاتمه بقول فقرا از انفاس قدسیه حضرت استمداد همت میکنم.

تهران ـ رستم آباد شمیران ـ سید عبدالکریم غیرت

نامه‌ای است

که بتاریخ ۲۵/۳/۱ از کرمانشاه به آقای **محمدمهدی صباح کازرونی** رئیس اداره تبلیغات دینی نوشته شده :

قربان وجود عزیز محترمت گردم چند شب قبل در منزل بادلی افسرده ازمکارهٔ زمان و باغم واندوه توأمان تنها در کنار گنجه یا گنجینه کتب نشسته ودر بروی افکار پریشان بسته کتاب سوانح عمرخویش‌را پیش‌آورده و عصابه ازچشم اندیشهٔ دور بین باز نموده وباآن غبار نسیان وفراموشی ازچهرهٔ زیبای ضمیرزدوده درصفحه خاطرات ایام گذشته جوانی . فصل دوستی و یگانگی ، باب سوابق و وداد خانوادگی را با نظر دقت مطالعه مینمودم بعد از برادران سلبی وبطنی‌سطر برجسته باخط درشت نام نامی آندوست دانشمند گرامی را درنظرآورده و دراندیشه فرو رفتم مفاد **الحب والبغض یتوارثان** همینطور ازاول دوستی ویگانگی پدران‌تاکنون کلمه راجمله وجمله رابهم پیوندساخته وسپس ازالفاظ بمعنی پرداخته وخاطر خویش را بدان تسلّی میدارم . آری گرچه این دوستی و وداد تظاهرات معموله بازاری نداشته وبحمدالله ازهر شائبه پاك و از هر جهت محکم بوده چنانکه حتی رنگهای مختلف مسلکی و نیرنگهای سیاسی هم در آن رخنه نکرد واینك محسوس است که هرچند کهنه‌تر گردد بمصداق **الصدیق عتیق** محکمتر خواهد بود (ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما) پس ازمراجعت آقا میرزا جوادآقا در تهران ازسلامت ذات عالی پرسش نمودم مژده مسرت بخش سلامتی شمارا داد آمدن شما را به کرمانشاه بشارت میدهند بدین‌آرزو بانتظار میگذرانم . اینك برای تحریك احساسات و انبساط خاطرشریف ومحض یادگار کلماتی‌چند که عدد‌آن مساوی باکلمات متناسبی است بخاطر رسید ذیلا از لحاظ محترمت میگذرانم که ساعتی افکار روشن آنجناب را مشغول بدارد (**واعبدربك حتی یاتیك‌الیقین**) **عدد حروف اینجمله ۱۳۶۵** سنه هجری همین امسال است . . . (محمد مهدی صباح ۲۵۲ مربی ۲۵۲) (ناطق ۱۶۰ محب علی ۱۶۰) (بقیه فهرستی از کلمات که درجای دیگر ثبت شده است)

۹

خاطرات

چند مطلبی که در

ذهن باقی و خالی

از فایده نبود.

سید عبدالکریم غیرت
کرمانشاه

هر که نقش خویش می بیند در آب

یك روز در جنجال انقلابات مشروطه در وسط تلاطم امواج جمعیت پیر زنی در گوشهٔ بازار گریبانم را گرفته و پرسید آقا . چه خبر است؟ **آیا می خواهند نان را ارزان کنند؟**

بعد از سالها که از عمر مشروطه گذشت ، از جهت رفاه عامه نان پیر زن ارزان نشد ولی بسیاری بنان و آب رسیدند و بسیاری از شیادان و **بازیگران عصر استبداد همچنان برسرخوان یغما باقی ماندند و ازسفرهٔ مشروطیت لقمه‌های بزرك تر برداشتند .**

مشهدی محمد تله موشی

مشهدی محمد تله موشی کارش تله موش سازی بود . گاهی حرفهائی میزد که در افکار عوام تولید خلجانی میکرد ولی پُرخالی از حقیقت وصداقت نبود یکروز گفت: چه ضرر دارد در قنوت نماز بجای ادعیه معمولی این بیت کردی :

دیتر تمنام له بالای کی بو . دیتر کی بیونم شیوهٔ تولی بو

خوانده شود .

یعنی : دیگر تمنا و توقعم غیر از تو از کی باشد . و دیگر که را ببینم که شمایل و صفات تو در او باشد .

مثنوی :

هیچ ترتیبی و آدابی مجو . هرچه میخواهد دل تنگت بگو

در دورهٔ پهلوانی

در یکی از سفرهائی که دردوران جوانی بزیارت کربلا مشرف شدم در بهار جوانی واوج قدرت وپهلوانی وورزشکاری بودم‌در کربلا دوستان و ورزشکاران بورزش‌خانه

نزدیک خیمه گاه دعوتم کردند و ورزشکاران آن شهر حرمت بی اندازه مرعی داشتند و پس از آشنائی چند مجلس مهمانی از من کردند . در یکشب مهمانی که قدری پرده مغایرت سالار رفته بود و حضار همه از ورزشکاران عرب وعجم بودند سخن از رشادتها وپهلوانیها شد هر یک بتفاخر کنان شرحی از آدم کشی‌های خود بیان میکردند و ازجمله یکی از پهلوانان معمر که گویا سابقاً حمله‌دار حاج بوده .حکایت میکرد که :

در راه مکه سالی چند نفر از حاجیها را می کشتم و اموالشان را می بردم و فاجعه هر یک را با تفاخر و تمسخر تشریح میکرد ' در آخر از منهم خواستند که از این مقوله هر چه در چنته دارم بگویم . با ملایمت آنها را سرزنش و اندرز بسیار گفتم . آن شخص حمله دار گفت **اینها که من کشته ام آدم نبودند بلکه نوعی جانور بصورت آدمی و بسیرت دیو و دد بوده‌اند .** سالها حلال وحرام کرده اموال یتیم و صغیر گرد نموده صرفاً برای تحصیل عنوان (حاجی) بمکه میروند یا پس از یك عمر که درمنجلاب جهل و خرافات گذرانده با امساك وبخل ثروتی جمع آوری و در سنین پیری که دیگر نیروی حیات بکلی از دست رفته و از غم بی آلتی افسرده شده‌اند با حال زار بمکه عزیمت می کنند **نه درسرعقل و نه در دل معرفتی دارند و نه معنی کعبه ومناسك را می فهمند** اینها اگر از چنگال امثال من جان بسلامت برند چون بدیارخود باز گردند همان حاجی مردم گزایند که پوستین خلق را بآزار می درند و بفرمودهٔ سعدی شتر از اینها حاجی‌تر است . مگر نشنیده‌ای که حکیم ناصر خسرو علوی در ملاقات با این قبیل حاجی آقاها چه فرموده :

از ناصر خسرو علوی

حاجیان آمدند با تعظیم	شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکه از عرفات	زده لبیك عمره از تنعیم
خسته از محنت و بلای حجاز	رسته از دوزخ و عذاب الیم
یافته حج و عمره کرده تمام	باز گشته بسوی خانه سلیم

مرمرا در میان قافله بود   دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم اورا بگوی چون رستی   زین سفر کردن برنج و به بیم
شاد گشتم بدانکه حج کردی   چون تو کس نیست اندرین اقلیم؟
باز گو تا چگونه داشته ای   حرمت آن بزرگوار حریم

چون همی خواستی گرفت احرام
چون نیت کردی اندر آن تحریم

جمله برخودحرام کرده بدی   هرچه ما دون کردگار کریم
گفت نی، گفتمش زدی لبیك   از سر علم و از سر تعظیم
می شنیدی ندای حق وجواب   باز دادی چنانکه داد کلیم
گفت نی، گفتمش چو در عرفات   ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکرخویش   بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی، گفتمش چو میرفتی   در حرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن از شر نفس خود بودی   در غم حرقت وعذاب جحیم
گفت نی، گفتش چوسنگ جماد   همی انداختی بد یو رجیم
از خود انداختی برون یکسو   همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی، گفتمش چو میکشتی   گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول وکردی   قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی؛ گفتمش چو گشتی تو   مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین   خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت نی، گفتمش بوقت طواف   که دویدی بهروهله چو ظلیم
از طواف همه ملائکیان   یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی   از صفا سوی مروه با تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین   شددلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز   مانده از هجر کعبه دل بدو نیم

کردی آنجا بگور مرحود را — همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت از این باب هر چه گفتی تو — من ندانسته ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست پس نکردی حج — نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکه دیده و آمده باز
محنت بادیه خریده بسیم

موقع شناسی آسیابان

عبدالله نام مستاجر آسیاب ملکم (که در کل آب برده) داشتم مدتی بود مال الاجاره را خورده وهرجاسراغش میکردم روی پنهان میکرد ایام جنگ بین المللی بود و قشون تزاری بکرمانشاه وارد شده وآزادی خواهان و ملیون متواری بوده و دور از انظار میزیستند ، دو سه ماه بود که بهمین منوال بر من میگذشت ، یکروز از خانه بعزم بازار در حرکت بمیدان توپخانه رسیدم ، عبدالله آسیابان روبرویم آمد و دیگر از من نهراسیدخود را نزدیك پله‌های دیوانخانه‌رسانده دستش‌را بلند کرد وباصدای‌رسافریاد زدخدا **عمری به قاماندان بزرگ بدهد و زنده باد قماندان بزرگ**ومنظورش تهدید من بود و خوب میدانست که اقتضای موقع مرا بسکوت واداشته و رام کرده است این خاطره را بدان مناسبت همیشه بیاد دارم که در ادوار مختلف مکرر دیدم بسیاری از مردم بخاطر منافع و اغراض شخصی حتی تسلط اجانب را خواستند و بدنبال‌هرماجرائی افتادند و صرفاً بمنظور اعمال دشمنیها و اغراض **مشروطه خواه یا مستبد ،دمکرات یا اعتدالی و غیره شدند در حالیکه اساساً معنی و منظوراجتماعی رادرك نکردند وکاری بمرام ومسلك نداشتند .**

و اگریك روز بخواهم تاریخ اولین آوازهٔ مشروطیت را در کرمانشاه یادداشت کنم ، باید از سرچشمه چنین اغراضی آنرا شروع نمایم تا معلوم شود طرفین مخاصمه تا چه پایه مستغرق در اغراض خصوصی بوده و چه اندازه توجه بهدف اجتماعی داشته‌اند

ولی افسوس که تاریخ بالضروره نزاکتی را ایجاب و مصلحت اصلاحات اجتماعی نیز بر این است که بر این حوادث سرپوش گذاشته شود .

مرد آزما!

در ایام جوانی با جمعی ازرفقا بشکار ماهی رفته بودیم شکار گاه ما حواشی غربی رودخانه قره سو قریب نیم فرسخ پائین تر از پل قدیم (شیخ علی خانی) و مقابل قریه بز گدار بود شکار بوسیله تور و رفقا بدفعات سه چهار نفری تور می انداختند و مقدار زیادی ماهی‌صید کرده و در گونی ریخته بودیم .آنروز کار شکار ماهی بشب منتهی شد من خسته در کنار گونی ماهی نشسته بودم وصدای تورافکنی رفقا از کنار رودخانه بگوش میآمد کم کم شب فرا رسید و از رفقا دیگر صدائی شنیده نمیشد . گویا از آن حوالی دور افتاده بودند وتنهائی ومنظره مواج آب و سایه ظلمانی (کوه سفید) وسکوت دهشت زای شب رفته رفته مرا بوحشت انداخت خاصه آنکه بخاطر گذشت که مشهور است دراین حوالی (مردآزما) دیده شده وخیلی‌ها قصه‌ها در این باب گفته بودند وشنیده بودم یك یك آن قصه‌ها تجسم می‌یافت ولی درآن میان قوت قلبی گرفته مصمم شدم با هر که و هرچه پیش‌آید مردانه مقاومت کنم قدارهٔ بلندی همراه بودآنرا از غلاف بیرون کشیده آماده و مترصد حمله وپیش‌آمد بودم . ناگهان ضربتی محکم به پشتم رسید از جا جسته چند دور قداره را بدور خود بگردش درآوردم و با تمام توجه باطراف خود خیره شدم عجبا هرچه بیشتر نگریستم چیزی ندیدم بیشتر موجب وحشت شد ناچار با حال مراقبه باردیگر نشسته و تکیه بگونی ماهی کردم ناگاه برای بار دوم همان‌ضربت به‌پشتم آشنا و فورا برخاستم این بارنیز تجسسم بجائی منتهی نشدو مدتی ایستاده قداره بدست به‌مراقبت ادامه‌میدادم ناگهان دیدم از پشت گونی ماهیها یك‌ماهی درشت حرکت و جستنی عجیب کرد و بااین حرکت معمای موجود مخوف(بنام مرد آزما) حل ومعلوم شد که ضربت اول نیز ازهمین‌ماهی بوده است !!

غالب قصه‌هائی که در باره این قبیل رویاها شنیده شده منتهی به چنین منشائی بوده.

خانواده‌ها در حکایت میکردند یکی از قدما سحرگاهان برای قضای حاجت و وضو بحیاط خانه میرود، سایه‌اش که بدیوار مقابل افتاده موجب خوف او شده و چند بار التجاء و التماس میکند وقسم میدهد که از تعقیب و آزار من صرفنظر کن سر انجام غش کرده ودر همانحال قالب تهی میکند.

و بازشبی را در ایام حادثه جوئی بیاد دارم که تنها درجادهٔ پیاده‌رو از رودخانهٔ قره سو بطرف طاق بستان می‌رفتم و آن روزها این‌جاده ازدزد وراهزن مخوف وتنهائی و تاریکی نیز موجب مزید وحشت بود. ناگاه در مقابل خود ستون راست وسفیدی دیدم، هر چه بیش میرفتم اوهم پیش پیش میدوید، با روحیه قوی درصدد برآمدم اورا بگیرم گامهارا فراختر و سریعتر برداشتم بناگاه پایم بآب فرو رفت و صدای آب مرا بخود آورد مشاهده کردم ستون سفید عمودی آبی است که از نهرهای مجاور جاده بمیان خطوط پیاده رو افتاده و موجود دهشتناکی که گفته‌اند و شنیده‌ایم نبوده است.

دولت پایدار

مرحوم حاجی محمود خان کمانگر (نظام الممالك معروف به آقای بهرام) رئیس طایفهٔ کمانگر کردستان مالك دهات زیادی درپشت دربند واز جمله خوانین صاحب نفوذ و درمیان تمام ایلات غرب وجیه وصاحب احترام بود. زیرا مردی بود موقر و متدین و مبادی‌آداب، مهماندوست وبذال و در رتق و فتق وقطع و وصل دعاوی فیمابین عموم‌ایلات غرب قولش نافذ و گفتار و عنوانش در نزد حکام وولات وقت معتبر و با ارزش بود.

ترتیب اصلاح ووساطت اوفیمابین خوانین سنجابی و مرحوم داودخان کلهر ازجمله شواهد این نفوذ واحترام است.



مرحوم حاجی محمود خان
کمانگر نظام‌الممالك رئیس
طایفه کمانگر
(معروف به آقای بهرام)

بهرحال اوایل بامرحوم حاجی محمد دائی (حاجی محمد طالاندشتی) وبعدها باخودم دوستی کامل داشت .

مرحوم حاجی آقا بهرام درپشت دربند مالك چندین ده بود . روزی با مرحوم حاجی دائی بده مارآب منزل آن مرحوم رفته بودیم آنروز هادر آنجاقلعه‌ای میساخت . در ساختمان این‌قلعه افراد وآحاد رعیت از مرد و زن واطفال نیز درکار وزحمت بی‌نصیب نبودند . چون حاجی آقا بهرام رامردی بامکارم اخلاق‌می‌شناختم همان روزبایشان یادآورشدم که روا نیست بدین‌ترتیب زنان و اطفال بکار گل وا داشته شوند ولی آن مرحوم برحسب سنت جاریهٔ مالکیت و ریاست این تذکار من بنظرش غریب می‌آمد .

سالها از آن روز و از قتل دلخراش آنمرحوم (که خود داستان جداگانه دارد) گذشت تادر سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ شمسی که قوای نظامی در صفحات کرمانشاه استقرار ونفوذ دولت توسعه می‌یافت بعللی پسران آن مرحوم باابنکه همه مردمان صالح و بااهلیتی بوده وهمیشه‌از یاغی گری وشرارت بدور بوده‌اند خواهی نخواهی بجریاناتی کشیده شدند که قوای‌نظامی دهات آنها را اشغال وقلعه ماراب راآماج حملات وبمباران قرار داد وبا خاك یکسان کرد وهستی آنخانواده محترم بتاراج رفت .

این خاطره عبرت بخش را همیشه بیاد دادم که فی‌الواقع موجب تنبه است و

پایداران شوکت نمی‌مانند که دولت پایدار وسعادت ابدی ودوام عزت وشوکت تنها بستگی بعدالت وحسن سلوک از زیردستان دارد وبس در صورتی که درمیان رؤسای عشایر آنروز متانت و پختگی و آراستگی ودیانت مرحوم حاج آقا بهرام بی‌نظیر وضرب‌المثل بود.

برقصر ستمکاران تاخود چه رسد خذلان !؟

قابل توجه قضات

شوخی‌های سید جناب .!!

سید جناب که با خودمانهم نسبت سببی داشت . سیدی بود حاضر الذهن و خوش محاوره وشوخ و تمیز کسی حریف مباحثه وشوخی‌های نمکین اومیشد . آنمرحوم باحکام واعیان وشاهزادگان و کلیه ارباب مناصب حتی علماء نیزشوخی داشت وحرف های عجیب میزد وکارهای غریب میکرد ازجمله شاهکارهای انتقادیش درزمانی که مرجع امورقضائی وحل و فصل دعاوی مردم محاضرحکام شرع و عدول مومنین و اقامهٔ شهود برهان قاطع میبود این قضیه است که الحق بشیرینی و لطف تاثیرآن رابانجام رسانید .

یکروز سید جناب دربازار تعمداً با کسی برسر موضوعی گلاویز و مشغول زد خورد میشود ناگاه خودرا زمین زده فریاد میزند . ای وای مسلمانان این مرد مرا قُر کرد وبفریاد وفغان خودبا حرکات عجیب ادامه وغوغای غریبی راه می‌اندازد و فوراً استشهاد بلندی تهیه میکند عدهٔ بسیاری ازمؤمنین کامل‌الصلاح بازار که معتمدین شهر بودند گواهی میدهند که **ماباچشم‌خود دیدیم که فلان شخص‌سیدجناب راضربت زد وقرکرد** ازطرفی ، طرف خصومت نیز که ازحادثه وغوغای سید بکلی مرعوب شده وخود راباخته بود متقابلا استشهادی ازعده افرادثقه ! که هم‌وزن شهود اولیه بودند تهیه میکند که **ماهمگی اطلاع کامل داریم که سیدجناب بیش‌از سی‌سال است که قراست و بهیچوجه قرشدن او تازگی ندارد .**

در روز معین هردو استشهاد وهر دودسته شهود بمحضر مرحوم آقا عبدالله امام

جمعه میروند وشهود یك یك شهادت خودرا تقریر میکنند و امامجمعه اصغاء میفرماید .
درخاتمه سید جناب به آقا عرض میکند توضیحاتی دارم که باید درخلوت عرض کنم و باآقا بخلوت میرود ومیگوید شهادتها را استماع فرمودید اکنون(باارائه موضع) ملاحظه فرمائید که **من نه پیش از این قر بوده و نه بعداً قر شده‌ام** واین بازی را ساختم که اعتبار عدول وشهود رابالعیان بشما که در مسند قضاوت نشسته‌اید عرضه بدارم و قدری مردم‌را بشناسید ودرقضاوت عمقی ومحقق باشید.

قصر عمادیه

مرحوم شاهزاده امامقلی میرزا عماد الدوله پسر محمد علی میرزا دولتشاه در دوران ممتد ایالت وفرمانفرمائی خود در کرمانشاه ابنیه بسیاری بوجود آورد مسجد بزرك وعالی ، بازار، وسراهای تاجرنشین وابنیهٔ ممتاز دیگر او معروف وهنوز هم‌استخوان بندی‌شهر کرمانشاه‌را تشکیل داده است .



مرحوم شاهزاده امامقلی میرزا عمادالدوله بن محمدعلی میرزا دولتشاه

ولی بنای قصرعظیم وشاهانه **عمادیه** درکنار رودخانه قراسو (بازوی چپ رودخانه میانه پل قدیم شیخعلیخانی و پل جدید) سرآمد تمام ابنیه آنمرحوم و اگرحمل بر مبالغه نشود بگواهی کسانی که آنرا دیده اند سرآمد ابنیهٔ سلسلهٔ سلطنتی قاجاریه درطول یکصد وسی سال دوران این‌سلطنت بوده است . زیرا درهیچ یك ازاقطار کشورحتی درتهران که بعد ها من عمارات سلطنتی قاجاریه‌را دیدم بنائی بعظمت و وسعت وزیبائی‌عمادیه ساخته‌نشده است .

چه خوش گذشت ز ایام من جوانی من　　　خوشا جوانی و ایام کامرانی من



اندیشه‌ای از قصر خسروانه عمادیه که تا قبل از مشروطه‌پای برجا بود

ابنیه وباغات وتأسیسات حیرت انگیز این عمارت از ساحل رودخانه قراسو تا نزدیکی‌های کوه طاق بستان (قریب سه کیلومتر) امتداد داشت عمارت دو طبقه و سه طبقه مشتمل برقریب دویست اطاق وطالار وحیاطهای مختلف واستخر وآب نماها و باغ و اشجار و تاسیسات گوناگون از جمله مسجد وحمام و زورخانه و حتی نانوائی و غیره و غیره بود ، عمادیه بوسیله معماران سلطنتی بعالیترین و زیباترین وجهی که مقتضای عصر بوده ساخته‌شده بود طالارها واطاقها ازطرف جنوب مشرف برودخانه نشاط انگیز وزیبای قراسو واز طرف‌شمال ناظر باغات وسبع ومناظر دلکش جلگه ممتاز و فرحزای

طاق بستان و کوه خوش‌اندام وقشنك (پراو) وآب چشمه بزرك طاق بستان بوسیله تمبوشه های بسیار بزرك زیرزمینی باهمان سردی و صفا در حوضها و استخر های عمادیه جریان داشت .

بنا بسیار محکم وزیبا درها و پنجره‌ها چوب گردو و اغلب خاتم کاری بعضی از اطاقها آئینه‌کاری و کتیبه درتمام طالارها گچ بری و نقاشی ومقرنس‌کاریهای بدیع و بی سابقه بکاررفته بود آنها که عمارت عمادیه رادیده واقلا شبی رادرآن بصبح آورده‌اند می دانند که زیبائی و عظمت وجلال و در عین حال نشاط وفرح این قصر خسروانه بوصف در نمی‌آید وبیان ازایجاد اندیشه وتصور آن درذهن خواننده عاجز است .

غریب تراز همه اینکه جلگه محل‌ساختمان این عمارت همان است که قرنها پیش نزهتگاه ومحل خرگاه وسراپردهٔ سلاطین باعظمت و عیاش ساسانی بوده **و آن شاهنشاهان بافروشکوه درسراسرسرزمین‌ایران نقطه‌ای‌رابنشاط ودل‌انگیزی وطرب خیزی‌آن نیافته‌اند** چنانکه‌آثار قصرهای سلطنتی در زمین پیدا وپل سنگی عظیم دوران ساسانی که روی رودخانه قراسو است هنوز پای برجا است . و حجاریهای بسیار ممتاز طاق بستان که موجب حیرت سیاحان جهان بوده نیز درسینه این‌جلگه سند گویای این مقال است .

درفصول مختلف سال زیبائی‌خاص بویژه بهارمست کننده‌ای دارد زیرا در دامن این دشت انواع گلها و ریاحین و گیاههای معطردیده را خیره وشامه را روح می‌بخشد و خرمی وخضارت آن بعلت‌آب زیاد و هوای لطیف بسیار طولانی و دل‌انگیز است .

نشاط طبیعی و موقعیت عشق انگیز و خاطرات تاریخی و یاد معاشقات خسروانه و داستان شیرین شیرین و فرهاد وزمزمهٔ ترانه‌های نکیسا و باربد همه دست بهم داده‌موقعیت‌خاصی‌بعمادیه بخشیده بود که **من هیچگاه خاطرات‌شبهای عمادیه را فراموش نمی کنم .!!.....**

این قصر با همهٔ جلال و شکوه وقف خاص و عام و بی‌دریغ محل عیش و طرب تمام طبقات مختلف مردم بود هر کس در هر لباس و وضعی در هر یك از اطاقها



کرمانشاه ـ نمای خارجی شبستان مسجد عمادالدوله

یا صحنهٔ از باغات این عمارت خسروانه بساط عیش و طرب بگسترد و روزها و شبها بگذراند نه کسی را یارای ممانعت و نه جرأت مزاحمت بود و در دوران شدت و اوج استبداد خوان عطوفت ورعیت نوازی بدین وسایل گسترده بود .

مکرر بیاد دارم نوادگان عماد الدوله که شبها و روزها در این قصر بعیش و

و طرب مشغول بودند عـامهٔ مردم نیز در جوار آنهـا بعیش و عشرت سر گـرم و حتی طبقات نازله از ریخت و پاش آنها متنعم بودند و فی‌الواقع قصر عمادیه بمنزلـهٔ باغ ملی بود . که وصف آن را از اروپا رفته‌ها شنیده‌ایم . ولی نمونهٔ آنـرا در دوران مشروطیت در هیچیک از نقاط کشور ندیدیم . بنای حوضخانه و عمارت دو طبقـه روی چشمه طاق بستان و ابنیه دیگر نیز در همین حوالی از عمادالدوله است مسجد و ساعت و مـدرسه عظیم و زیبای او در وسط شهر و موقوفات مزروعی بسیار و بازار وتیمچه و سرا و غیره که نیز وقف بر مسجد و مدرسه است همه تراوش ضمیر پاك و با ایمان این مرد بزرگ است رحمت الله علیه .

بهر حال درطریق تحصیل مشروطیت ! عجب رنجی بردیم **که عمادالدولـه‌ها و عمادیه‌ها ومسجدها وموقوفه‌ها جای خود را به‌تشکیلات پرمزاحمت و بی‌خیر و برکت امروزی دادکه** فغان مردم در زیر تازیانه‌کلمات قانون از صبح تا شام بعیوق برسد و رنج ببرند و از هر چیز هم محروم باشند !!!

شوخی‌های مهدی بیگ شقاقی .!

مهدی بیك شقاقی از جمله قلندران شوخ وشعرای‌هزال دورهٔ قاجاریه چندی بکرمانشاه آمده و بکردستان رفته و در دستگاه ولات و حکام مورد عنایتی بوده است شنیدم در کرمانشاه برای امری بمحضر حاکم شرع میرود . حاکم شرع ابتـدا بساکن از اومیپرسداین شارب‌ها چیست که گذاشته‌ای مهدی بیگ میگوید**اینرا گذاشته‌ام که دُرد شراب‌را بگیرد** حاکم‌میگویدمگرشراب‌مینوشی؟ میگویداگرعرق‌نباشدبناچار باشراب دفع خمارمیکنم شیخ می‌پرسد مگر عرق میخوری؟ میگوید اگر با ساده رخی و وصالی‌دست دهد !! شیخ‌میپرسد مگر اینکاره‌ای ؟ میگوید اگر زنی‌بدام نیاید ناگزیر !!
آری همه اینکارها را میکنم ولی شکر خدا را که بمسند قضـا ننشسته و حکمی برخلاف حق نمیدهم .

امیر نظام گروسی



مرحوم حسنعلیخان امیر نظام گروسی

حسن علی خان امیر نظام گروسی علاوه بر منصب امارت و فرمانفرمائی و واجد بودن تدابیر سیاسی و ملک داری عارف و دانشمند و خطاط و از جمله نویسندگان زبردست و در انشاءِ فارسی دارای روشی خاص و معروف است سالها فرمانفرما و والی ایالات غرب بوده در زمان حکومتش در کرمانشاه :

شاطر دکان نانوائی را بجرم سرقت دستگیر و بخدمتش میبرند . از او میپرسد که تو با وجود حرفه و هنری که داری چرا مرتکب دزدی شده‌ای ؟ نانوا میگوید من از سحر تا نزدیک نیمه شب جلو تنور نانوائی در تقلا و تلاش معاش هستم ولی‌چون عائله‌ام زیاداست دستمزدم کفاف معیشت نمیدهد تا کزیر برای تأمین کمبود مزد مرتکب دزدی میشوم امیر با تدبیر سرمایهٔ کافی باو میدهد،که بزندگی خود توسعه و رونقی بدهد تا مجبور بارتکاب سرقت نباشد .

امروز در رأس کارها اگر یک امیر نظام گروسی میداشتیم برای جلو گیری از ارتکاب سرقت‌ها ورشوه‌خواریها که همه معلول فقر و تنگدستی ودر عین حالسنگینی بار زندگی است **بجای زندان ودیوان کیفر و غیره (که دزدان حقیقی هم هیچگاه مشمول آن نیستند)** حکیمانه چاره‌ئی می‌اندیشید. من علت دزدی وارتشاء و فحشاء و بسیاری از منکرات را فقر و گرسنگی میدانم و در آثار خود باین مطلب بسیار متکی بوده و قطعات عدیده ساخته‌ام :

مگو طبیعت از آغاز فطرتش هیزی است
من آنچه دیده ام اغلب ز فقر و بی‌چیزی است

و در قطعهٔ میخوارهٔ :

سه چیز آرد بنادان شور مستی | شراب و فرط مال و تنگدستی
چو از محتاج سلب عار گردد | مفاسد را سبب بسیار گردد
ندارد آبرو آن مرد محتاج | که فقرش آبرو بنموده تاراج

امید است این گفته‌ها در قلوب اصلاح طلبان مؤثر افتد .

سرعت قضاوت

در سال ۱۳۳۳ قمری امیر مفخم بختیاری حاکم کرمانشاه بود . بعلت سابقه عداوت فیمابین طایفهٔ احمدونه (میان دربند) با طایفهٔ (کشگی محال کردستان) . چون چند خانوار از ایل کشگی در (قیسوند) ما رعیت بودند . مهر علیخان سالار سلطان رئیس طایفهٔ احمدوند بده مزبور ریخته اموال و انقال و گله و رمه تمام رعیت قیسوند راکه بالغ بر سه هزار گوسفند و دو هزار گاو و چهارپایان ومبالغ زیادی‌اموال متفرقه بود غارت کرد . خبر بمرحوم پدرم رسید ابتداءِ مرا نزد مهرعلیخان فرستاد سوار شدم و بخانه‌اش در دهات میان دربند رفتم بخیمه غرور و تسلط او وارد شدم بعد از تعارفات معموله گفتم ما مردمی هستیم شهری و در سلك تجارت و کسب با تو و امثال تو هیچگاه نزاع و دشمنی نداشته‌ایم اگر تو با طایفهٔ فرج الله خان کشگی عداوت و دشمنی ایلی داری زحمت کشیده بدهات او در خاك کردستان لشکر کشی و اموال اورا غارت کن . غارت اموال قیسوندی که جزءِ کرمانشاه است نه هنر است و نه سزاوار ! بنا براین اموال غارتی را پس بدهید . در پاسخم گفت : آقا . این‌آقا سید صالح (۱) که

---

(۱) مقصود آقا سید صالح بیلواری است که سیدی صاحب کرم وصاحب نفس و باصطلاح اکراد (اجاق) بود بیشتر فصول سال در کوه آژوان ساکن . گله و رمهٔ بسیار داشت وبسیار مهماندار بود این غیر ازمرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه است .

پیر و سید بزرگ ماست و ما بسرش قسم میخوریم اما حیواناتش حرمه ما میآیند خودشهم برای استرداد آن میآید ما صاحب مالیم و پس نمیدهیم شما چه توقعی دارید ؟!

من فوراً بشهر مراجعت و در خدمت پدرم بامیر مفخم بختیاری مراجعه کردیم شهاب السلطنه از افسران بختیاری را با سی نفر سوار بختیاری ماموریت داد که اموال را مسترد دارد و خودم وچند نفرقیسوندی با او بمحل عزیمت کردیم مهرعلیخان طوری در فشار قرار گرفت که **یکی دو روزه طبق سیاهه دقیق آخرین حیوان واشیاء غارتی را مسترد** و چهار هزار تومان هم پیشکش (قلق) مأمورین نمود .

شهاب السلطنه از من مطالبهٔ رسید کرد گفتم یك تازی شکاری داشتهام که سواران خان بردهاند مهرعلیخان دستور داد تفحص بسیار کردند معلوم شد از بین رفته شهاب السلطنه فیالمجلس ده تیر کمر مهر علیخان را گشوده جلوم گذاشت که این را از طرف من بعوض تازی مفقودقبول کنیدوسپس رسید دادم و در اینجریان بهیچ عنوان دیناریضرر عاید قیسوندیها وما نشد ومأخوذ نگردید .

این واقعهٔ زمانی است که حکومت مرکزی ایران درمنتهای ضعف وپریشانی و اصول خانخانی و حکومت عشایری در اوج قدرت بود . دوایر قضائی و انتظامی هزار یك امروز توسعه و قدرت نداشت .

امروز با این همه پیشرفت که درشئون اداری کشور کردهایم اگر شما برای یك سرقت یا تجاوز عادی بدوایر مربوطه مراجعه کنید . دچار دوران چندین ساله و سرانجام روبرو با مدافعات و تبرا و مصونیت مجرم میشویدآ **نوقت بمیزان انحطاطی که در تأمین رفاه وامنیتاجتماعی حاصل کردهایم پیخواهید برد وبخوبی متوجه میشوید که ما یك اصولیراکه از قدیم داشتهایم از دست داده و رهروی کبك را هم ازملل متمدنه امروز که بدنبال آنها (بروش غلطی) راه پیمائی کردهایم نیاموختهایم .**

قند دشمن تلخ است

در اوایل سال ۱۳۳۰ قمری که مرحوم سردار یار محمد خان با عده‌ئی از مجاهدین بختیاری و قفقازی بکرمانشاه آمده بودند از طرف آزادیخواهان و مشروطه طلبان در باغ (نای) سراب میهمانی مجللی از آنها شد که من نیز در صف میزبانان بودم مجاهدین قفقازی بمجرد ورود بباغ سماورهای بزرگ را که دیدند توقفی کرده باصدای بلند گفتند: **عجب از آزادیخواهی شما که با (قند روسی) چائی میخورید مافی الحقیقه بااین دولت مستبد درحال نبرد هستیم چگونه متاع اورا استعمال بکنیم (قند دشمن بذائقه ما تلخ است)** ما از روز قیام تمام امتعه روس را بخود حرام کرده‌ایم فوراً باحترام این تذکر بساط سماور برچیده شد.

من این خاطره را هیچگاه فراموش نمیکنم و فی‌الواقع اگر ما در مبارزه با استعمار خارجیان و متجاوزین صادق بودیم بهترین طریق همانا اقدام بتحریم وعدم استعمال مال‌التجارهٔ آنها بود و هیچ عملی مؤثرتر از این نیست کما اینکه آیت‌الله حاجی میرزا حسن شیرازی اعلی‌الله مقامه با همین تدبیر امتیاز تمباکو را که اولین رخنهٔ استعمار اقتصادی بود محکوم و مجبور بالغاء کرد.

جوانمردی و میهمان دوستی اعراب

در اولین سفری که درخدمت پدر بخاك بوسی شهدای کربلا رفتم در سنین ۱۶ و ۱۷ سالگی بودم. سحرگاهانی با یك قاطر که حامل قیمتی‌ترین لوازم سفر و نقدینهٔ ما بود مسافتی در قفای قافله میرفتم ناگهان بـا مرد و زن عربی مسلح به تفنگ که هیولائی عجیب و دهشت زا داشتند روبرو شدم قاطر و محمول را ازمن گرفتند وحقیقت اینست در چنان شرایطی قدرت مقاومت در خود ندیدم. از خوف جان سکوت کـرده و تسلیم شدم همینکه آنها قدری دور شدند تصور خجلت از پدرم و سرشکستگی در میان

کاروانیان قدرت رفتن را از من گرفت فی‌الحال بخطره افتادند که مار . از بسکه جوانمردیهای اعراب را بخصوص نسبت بمیهمان شنیده بودم . دل بدریا زده در آن بیابان بی‌انتها به‌تنهائی و باخوف و رجا بدان دو خرامی روان شدم سیاهی آندو را میدیدم بیش از یك فرسخ راه پیمودم تا آن‌دو بخیمه‌ای که تنها سیاه چادر محقری بود رسیدند و آنگاه بر آنها برسم میهمانی وارد شده و در پناه خیمه‌شان نشستم و بعربی گفتم اکنون من میهمان شما هستم مالم را بمن پس بدهید باشارهٔ مرد ، زن افسار قاطر را بدستم داد **عجب اینست اصراری داشتند که از من پذیرائی و نوازش هم بکنند از** اکرام آنان تشکر کرده روی بار سوار شدم و خود را به قافله رسانیدم و بدین طریق ملکات و جوانمردی اعراب بادیه را بالعیان دیدم .

در جستجوی مرد صاحب نفس

بعد از خرقه تهی کردن مرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه که محور اهل دل بود (۱۳۲۵ قمری) در پی مرد راه و صاحب نفسی در تکاپو بودم یك روز شنیدم شیخ راهی از راه عتبات رسیده و در فلان‌کاروانسرا منزل دارد بسراغش رفتم مردی خوش سیما و لباس بود نیتی کرده پیش رفته و سلام دادم . عرض کردم در جستجوی مسافری هستم گفت از کجا ، گفتم از جانب غرب (مکه) گفت نامش چیست ؟ گفتم (محمد) قدری فکر کرد و گفت : نه من چنین شخصی‌را ندیده ونمی‌شناسم و سپس تکریمم کرد نشستم. گفت چکاره‌ای ، گفتم بازرگانم . گفت آیا در این شهر چائی (آغ پر) پیدا میشود ؟ گفتم زیاداست . گفت زحمت کشیده و قدری برایم بخرید زیرا من‌جز چائی پر سفید نمیخورم و بآن عادت دارم . برایش خریدم و اورا ترك کردم‌و دانستم از رموز **(مسافر غیبی) که اوقطب عالم امکان و همه جهان در انتظار ظهورش هستند (عجل الله تعالی فرجه)** بکلی بی‌خبر و عجیبتر اینکه مؤمن‌خود اسیر سرپنجهٔ عادت بچائی (آغ پراست) باید به‌بعضی مریدان (آقا پرست) گفت :

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بعد ها شنیدم کار این آقا بالا گرفت و از جمله مشایخ بشمار رفت و از این قبیل بسیار دیدم .

کیست مولا آنکه آزادت کند از غم رقیت او شادت کند

ارث مادر !!

مشهدی ... م .. آدمی ظاهر الصلاح و از همسایگان ما بود . مادرش در سن پیری بدرود زندگی گفت گویا سه دانگ خانه وغیر از مشهدی ..م.. چند اولاد دیگر هم داشت . برای تشییع جنازه رفته بودیم . همین مشهدی .. م .. که پسر بزرگ آن مرحومه بود شیون وسوکی عجیب راه انداخته و برای مادرش بی‌تابی و غوغائی میکرد و بسر و روی خود میزد و درمیان شیون وسوك فریاد میزد و میگفت :

مادر جان ، مادر جان قربان آن زبان شیرین ومحبت خالص مخصوصت برم تا لحظهٔ آخر گفتی این سه دانگ خانه مال پسر بزرگم است !!

آه . آه من چطور تلافی اینهمه محبتترا بکنم که تادم مرگ مرا فراموش نکردی وتکرار کردی که این سه دانگ خانه مال .... م .. است .

واین جملات را درمیان مشایعین باشکال وصورمختلف تاسرمزار باصدای گریه وندبه تکرار میکرد .

هنوز هفتهٔ اول آن مرحومه نگذشته بود مشهدی ... م ... استشهادی بدین مضمون تهیه کرده بود: کسانی که اطلاع دارند مادرم سه دانگ خانه‌اش را بمن صلح کرده و تا دم مرگ پیوسته میگفت این‌سه دانگ‌خانه مال پسر بزرگم است گواهی بنویسند .

استشهاد را نزد من آورد گفتم من مادرت را ندیده و از او سخنی نشنیده ام این مطلب راخودت در روز تشییع‌جنازه میگفتی بامن مدعی‌شد که چطورشما چنین‌مطلب مبین و مبرهن را انکار میکنید .

من هروقت بعضی از لیدرهای احزاب و یا بعضی [illegible] ملی بعد از مشروطه را میدیدم یا برخی از مدعیان فضایل و کمالات را بیاد میاورم که در طول این سی چهل ساله خودشان را بمشروطه خواهی ستوده و خدماتی هم بخود نسبت میدادند یا با چهار بیت شعر احمدا مدعی کمالات بودند بیاد تشییع جنازه مادر مشهدی [illegible] و آن حملات می‌افتم. شاید اتفاق افتاده درمحافلی هم که من حضور داشته‌ام از فرط پرروئی این سخنان را گفته‌اند واین دعوی‌ها راداشته اند ولی چون من میل جدال با کسی نداشته‌ام سکوت کرده ونخواسته‌ام با مشهدی [illegible] ها ومادر مرده های مشروطه خواه و یا غوغاگران فضایل مآب که غوغا و دعوی بی‌اساس داشتند غوغا و دعوای بی‌اساس راه بیفتد.

شباب در انتهای ایام شیب

شنبه دهم تیرماه ۱۳۱۲ ــ امروز بعیادت رفیق معمرم شباب رفتم در سنین نود سالگی درخانهٔ برادرش گوشهٔ حیاط بیرونی باحالی نزار دربستر بیماری افتاده. آفتاب زرد وضعیفی در لب بام دقایق است **شباب یکروزچراغ پرفروغ محفل‌شعروادب بود** وبا طبع غرا وقریحه تابان خودجهان شعرونظم را روشن میساخت اینك **درافق‌تاریك کرمانشاه این آفتاب غروب میکند** دراین ساعات‌آخرین پرتو او ازاین جهان دامن میکشد. همین‌آخرین اشعهٔ حیاتش هم‌خاطر نژندم رامسرت و روشنی میدهد درعین‌حال ازاینکه بوی فراقش می‌آید متاثرم وسخت متاثر!!

خودش‌هم‌خیلی‌دلتنگ‌است. افسوس که هرشباب راشیبی وهرفراز را شیبی‌در پی‌است. گفتم خاطرت را باگفتن‌شعرمشغول بدار در آن حال سستی و بیحالی‌این چند شعررا فی‌البدیهه گفت قادر به نشستن ونوشتن نبود خودم نوشتم.

اینست

بستر بیماریم جا بود. و تنها و فکار
سینه سوزان دیده گریان تن گدازان بیقرار

نه امید زندگی تا شادمان باشم از او
نه اجل آید مگر تنگم کشد اندر کنار
هر دم از تنهائی و ضعفم که بر تن می شود
رنج و دردم بر فزون و محنت وغم بی شمار
کس نه از یاران مشفق تا ز من پرسد خبر
غیر غیرت کاو بیاد آورد زین زار نزار
یار غیرتمند من‌ماناکه غیرت بود و بس
گرچه ظاهر دوستان بودند افزون از هزار
غیرتی مردان بیاد آرند از احباب خود
چون شوند آگه که او گردیده بادردی دچار
حالیا امید می دارم که این مرد بزرگ
چون بمیرم رهسپارد زار زارم بر مزار
کی شبابا تن‌چو باشد سست شعر آید درست
غیرتم وا داشت بر این گفتهٔ نا استوار

فلسفه احکام شرع

یاد دارم : روزی از محضر حجة الاسلام **آقای‌حاجی آقا محمدمهدی** طاب‌الله ثراه که مقتدای ما بود استفسار کردم که : در این زمان مقتضی چنین است که فلسفه وحکمت‌احکام شریعت بیان شود زیرا مردم تدریجاً شانه از بار تعبد خالی میکنند و با وجدان جویای‌نتیجه حکمت آمیز مسائل هستند هر چند اجراء احکام تعبدی است ولی‌برای این قبیل‌مردم‌آیا بیان چنین‌مطالبی رواو جایزاست یانه ..

با تأملی فرمود :

اشکالی ندارد بشرطهاکه بیان حکمت‌احکام بوسیلهٔ کسانی‌صورت بگیرد که اهلیت کامل داشته ومسائل را بامبانی درست و محکم بیان کنند

والا آراء سست اشخاص بیمایه ممکن است نقض غرض نموده و نتیجه آن گمراهی و تشتت و تصرفات و مداخلات قیاسی در احکام دین گردد.

☆☆☆

اخیراً می بینیم باب شده فلسفه نماز را اعمال ورزش و حرکات بدنی بیان می کنند وباهمین اواخر ازین دستگاه تبلیغاتی شنیدم که میگفت سر دعوت اسلام بتوحید تمرکز بخشیدن افکار بشر بوحدت کلمه واتحاد ....! بوده است.

باطلب مغذرت، فرمودهٔ آن عالم دین را بیاد میاورم که شگفتا این نوع بیان فلسفه غیر از گمراه کردن نتیجه دیگر ندارد زیرا:

چنین نتیجه میدهد که فی الحقیقه و در نفس الامر نعوذبالله مبدأی که سزاوار پرستش ونیایش باشد وجود ندارد ونیز وحدانیت خدا یتعالی و یکتاپرستی بی معنی است واینها مسائلی است که ازنظر تأمین نظام زندگی تدوین یافته واعتبار آن محدود بهمین فلسفه بافی هاست وتأسف این است که:

این مطالب را بعنوان تبلیغ مباحث دینی بمیان می آورند و گوشزد مردم میکنند !!

سید یعقوب شاعر ماهیدشتی

سید یعقوب شاعر ماهیدشتی که شایدمعاصر عمادالدوله بوده. اشعارشیرین ومضامین بسیار ممتازی بزبان کردی دارد. از دهات ماهیدشت کرمانشاه برخاسته بعلت همین قریحه وطبع در نزدحکام و ولات عنوانی داشته ودرمیان کسانی که شعر کردی سروده اند شهرت وامتیازی بسزادارد. سید یعقوب بزبانهای متنوع کردی و کرماجی و باوزان مختلف شعر گفته والحق همه شیوا وعالی وجذاب است.

سید یعقوب داستانی دارد. بااینکه این داستان واقعی است ولی بعلت فرط جوانمردی و گذشت فی الحقیقه ازعجایب اتفاقات و بافسانه شبیه تراست. **و جز ازطبع ادبی ودل ودامن سوخته ازعشق. وهیجانات روحی که زائیده این عوالم است ازکسی ساخته نیست و تفصیل آن اینست که:**

در اوان قدرت جوانی در کرمانشاه دل بمهر دختری زیبا بسته واورا ازپدرش

خواستار میشود بعلت جوانی ومکنت و سرشناسی وبا بذل سرمایه ومخارج زیاد پدر و دختررا راضی‌ومسئولش.باجابت میرسد. صبح روزیکه قرار بوده مجلس عقد وعروسی‌در شب‌آن منعقدگردد بقصد حمام ازخانه خارج در رهگذر خود جوان ژنده وآشفته حالی‌را بخاك افتاده و سربدیوار می‌بیند که زارزار میگریسته؛ درعین مستی وصال وانبساط از آن‌آشفته حال تفقدکنان جویای احوال میشود وآن جوان ازابرازدرد خودداری وچندبار میگوید توکه هستی؟ ازحال من چه میخواهی؟. سید با اصرار وسماجت دست اوراگرفته بجای خلوتی می‌برد وجداً جویای چگونگی‌میشود جوان میگویددردم درمان پذیرنیست وآب ازسرم گذشته عاقبت با سوگند واصرارسید اقرارمیکند من دلسوختهٔ عشق دختری هستم که اونیزمرا میخواهد وسالهاست درانتظار روز وصالیم اینك آن دختر امروزمال دیگری میشود وبا ذکرنشانی معلوم میشودهمان دختراست که سیدنیزمدتها است دل‌بدو بسته واینك درآستانهٔ وصال اوسرشار ومست است. سید اورا دلداری وامیدواری‌میدهد وبا خود بحمام میبرد ولباس دامادی خودرا باو می‌پوشاند وبمنزل می‌برد وباو میگوید مطمئن باش درست میشود عصراورا با خود بمجلس عقد برده واهل مجلس که مقدم‌داماد را استقبال میکنند سید یعقوب فوراً با صدای بلند اعلام میکند که **خواستگاری من‌از ابتدا به‌نیت این‌جوان بوده واینك دختر باید بعقد او درآید وبرای تأمین رفاه ومعاش عروس‌ودامادخانه وسرمایه‌کافی‌هم ازخود بآنها میدهد ودو دلداده بهم میرسند.**

☆ ☆ ☆

از جمله مضامین شیوای اشعار سید یعقوب قطعه‌ئی است **(خطاب به زاهد)** که الحق خوب ساخته ودرآنجا زاهد خشك را بمیدان‌آزمایش کشیده و اورا ببزم عشق دعوت میکندکه **اگر درآن بزم سرو دستار وزهدوتقوی را از دست ندادی مردی و آنوقت معلوم میشود حق پرستی و از حق پرستان بالا دستی اینك آن قطعه :**

زاهد...!

زاهد حرامن .زاهد حرامن — زاهد زندگی و تو حرامن
زاهد حرامست — زاهد زندگی بتو حرامست

نه شورت وسرنه پات و دامن — نه هرگزمجلس عیشت مقامن
نه شور درسرت نه پایت دردام است — نه هرگز مجلس عیشت مقام است

مـرد معمـم ردا و دوشی — تقوی وطاعت‌کار پشمینه پوشی

مسجد نشینی دور له باثانی — بی خور ژنیش مژهٔ خـاصانی
مسجد نشین دور ازاین بحث حالی — بی خبر از نیش مژه خوبالی

تماشای ابروی خم نکردنی — ژو خم و قامت چم نـاردنی
نگاه بابروی خم نکرده ئی — زانرو بقامت چم نکرده ای

سیر نکردنی کونهٔ کلناری — آکاه نیت له سوزدرد دلداری
نگاه نکردنی گونهٔ گلناری — آگاه نیستی ازسوز درد دلداری

ژرای دردعشق کمراهیت نیین — صراحی ودس(صراحیت۱)نیین
ازراه درد عشق گمراهی ندیده‌ای — صراحی دردست (صراحی) ندیده‌ای

(امنیت) نیین وو تار شوه — (نازار) و آهنگ‌نطار شوه
(امین) راندیده‌ای با تارش — (نازار) و آهنگ قطارش

(سلیمان) وو سوز کمانچه‌شوه — زیـرش مور و دل و غشوه
(سلیمان) با سوز کمانچه‌اش — نغمه اش میبرد دل را به غش

پنجهٔ (صی‌سامی) تریکهٔ‌تمور — نغمه ش دل مکی و لانهٔ زنبور
پنجهٔ (صید محمد) آهنگ تمبور — نغمه‌اش دل را میکند لانهٔ زنبور

نالهٔ مطربان نکردنی کوش — مردهٔ یك روژه بکی فراموش
تا مردهٔ یك روزه را بکنی فراموش

خصوص چقوانهٔ رقص رضائی — نه رقص فارسی چوپی کذائی !
خصوصاً رقص (رضائی) — نه رقص فارسی (چوپی‌کردی کذائی)

هر کزنه نیشتی زاهد به‌لاشان — نا ما بکوشت دنک هلاشان
هرگز نه نشته‌ای زاهد بنزدشان — نیامده بگوشت بانگ نواشان

اکر بنیشی بشنوی و کوش — حق پرستی ویت‌مکی فراموش
اگر بنشینی بشنوی بگوش — حق پرستی خویش میکنی فراموش

ارتووینهٔ‌من ای کشت اساسان — تماشا کردی نویت هراسان
اگرتومانند من این همه اساس را — نگاه کردی و نشدی هراسان

له او بزمکاهه هراسان نویت — سرسجودبردهٔ خال‌خاصان‌نویت
از آن بزمگاه هراسان نشدی — سر بسجده خال نکویان نشدی

اوسا مـزاحـم حـق پرستنی — له حق پرستیل بـالا دستنی
آنگاه میدانم حق پرستی — از حق پرستان بالا دستی

هرچند توشورت له‌من بیشترن — تو بیشترجر کث ریش نیشترن
هرچند تو شورت ازمن بیشتر است — تو بیشتر جگرت ریش این نیشترها است

---

(۱) صراحی ، امین ، نازار ، صید محمد . نوازندگان مشهور زمان بوده‌اند .

سوکندواطاق وحجرهٔ دلتنکت — واو پیچ دستار خالی ژرنکت !
سوگند باطاق و حجره دلتنگت — و بان پیچ دستار خالی از رنگت!!

رای روی انجیر کردنی و پیش(۱) — آقا تو کرکی‌های له جلد میش
راه روباه وانجیررا گرفته‌ای به پیش — آقا تو گرگی هستی در جلد میش

ایمه و تو و یك مکیم ملامت — فردا وعده مان آورروی قیامت
ما و تو یکدیگر را ملامت میکنیم — فردا وعده مان در قیامت

تو و قد قامت ذکر نمازان — من و قد و قامت کمند درازان
تو و قد قامت نماز — من و قد و قامت گیسو درازان

هر کام متامان مگیریم و دس — نیکی قلبمان میو مشخص
هرکدام متاعمان رامیگیریم بدست — نیکی باطنمان میشود معلوم

ایمرو راه تو درس ایمانن — فردا مزانو حق و کیمانن
امروز راه تو درس ایمانست — فردا معلوم شود حق با کدام است

فردا مزانو او کس شاهدن — حق و سید یعقوب یاو زاهدن
فردا میدانند هرکس شاهد است — حق با سید یعقوب یا با زاهد است

---

(۱) ضرب‌المثل روباه که دستش بانجیر نمیرسد میگفت ترش است !

۱۰

نمونه خطوط

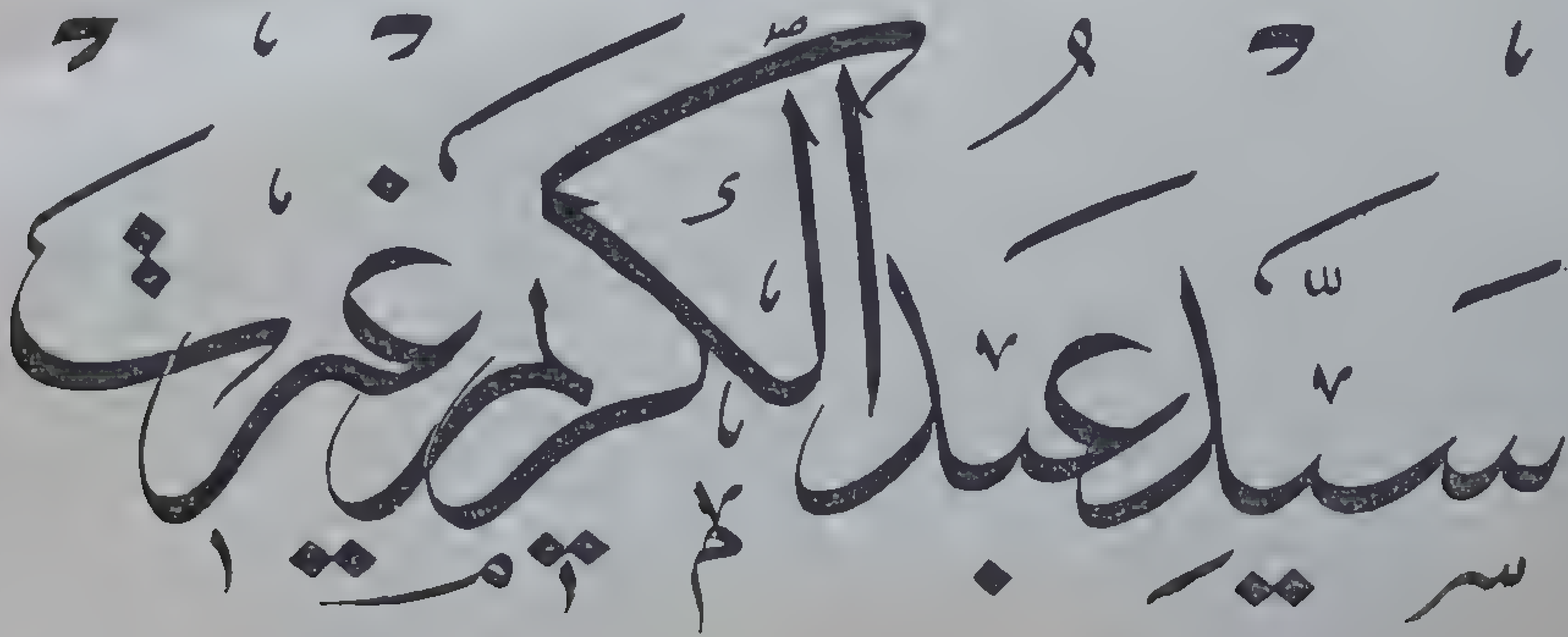
نمونه از انواع خطوط

سید عبدالکریم غیرت

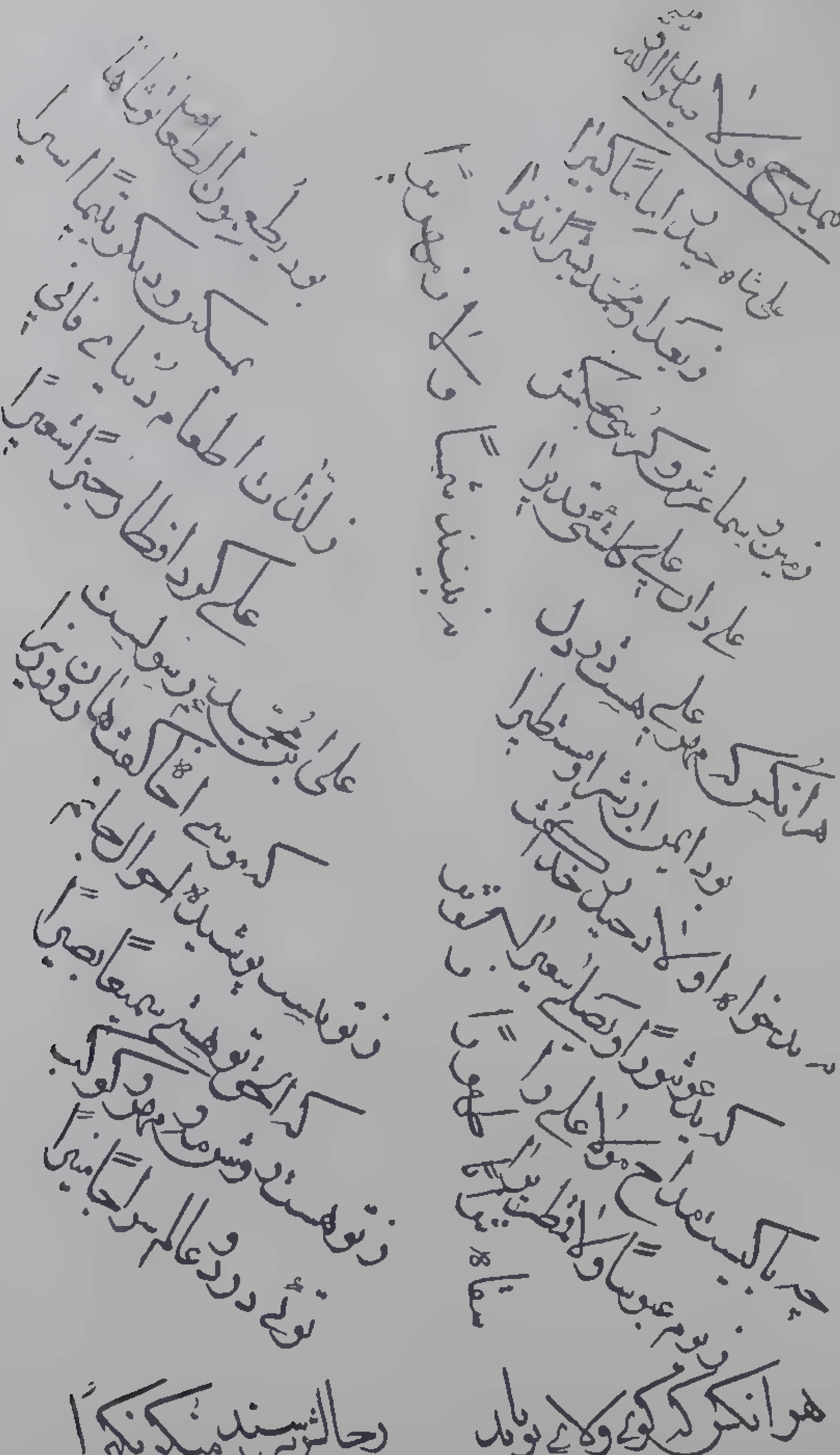
از دوران جوانی (۱۳۲۲ قمری) ببعد

از جنگ خطی که در سال ۱۳۲۲ قمری از آثار مختلف شعرا و عرفا نوشته شده و همچنین بعضی قطعات که مربوط بسالهای بعد است

در یکشب زمستان ۱۳۰۸ بسبب خرابی خیابان کرمانشاه وزمین خوردن مچ دست راست آنمرحوم شکست بااینحال پس ازچندیخط او با استحکام وزیبائی امتیاز مخصوص خود را باز یافت



نمونهٔ خط ثلث در حدود ۱۳۱۲ شمسی



نمونه خط نسخ

۴۰

مضمون صدر دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین است که محمد ولی‌الله بن شیخ نظام‌الدین نظم کرده است

ای اسم تو حادث و قدم از بدیهه   مذکور در ابتدای قرآن کریم
خود ایشان تو نما همه نشان   ای آنکه تویی الله رحمن رحیم

ای نقص کنان چهرهٔ تیرهٔ خورشید   مهر تو ضیا بخش رخ اهل امید
تا اهل نشینان شب حرمان را   لطفت بزبان صبح دهد نوید

ای آنکه شب قرینی بعدم   در صبح کنی روی جهان را خرم
ای که صفات تو جلال و جمال   از فیض تو هست نور و ظلمت با هم

ای آنکه ز نهر خاطر اهل نظر   افراخته ابر کنند اعلی منظر
ای صنع تو داده چرخ را زینت و فر   آراسته چون افسر شاهان بگهر

ای چهرهٔ مهر مشعشعانی از تو   ای نور چراغ آسمانی از تو
افروخته زبانهٔ شمع سپهر   ای نور وجود کن فکانی از تو

ای آنکه چو خورشید اهیر بند شده   زانکه جوش راه نماینده شده
خورشید دلیل ذات تو هست مدام   ای از تو شعاع مهر تابنده شده

انجای که مهر جان فزای تو بود   خورشید چه ذره در هوای تو بود
تو واجب خلق نیستگی بس کی   همچنین تا فزایدهای تو بود

دعای صباح حضرت امیر علیه السلام
سال ۱۳۲۴ قمری

ای کرده به سببت چنگ امم — او جسته از اوج عطا حبل کرم
خود هم که جهان نموده بد عدم — بر آن مبدء اعتصامش محکم

چون پاکی ذات اصل بر پایهٔ اوست — بر ذروهٔ صلب صفا پایهٔ اوست
او قائم طیبت کز رفعت قدم — سکان بهشت علیه پایهٔ اوست

او برده عصمت از ازل گوی کمال — زانکه در قالوا بلی انگند بلا
لغزنده بسی کسان در این کهنه رباط — او پی کرد اصنامش اسفا مستعجلا

مکرمت اولیای بر آل رسول — آن نامور آن را احباب رسول
از ما بادی مصطفایان رسول — هر صبح هزاران علی التعجیل

ای آنکه بود بر تو نیاز اصباح — فیض تو هبه فلک را اصلاح
بگشای در رحمت فیض صباح — یا رب بکلید رحمت و نور فلاح

یارب به جهان نمای بدیع ارواح — بگشای به رحم خود درهای فلاح
آنگاه ز رحمت بپوشان ما را — از خلعت شرایعت هدایا و صلاح

یارب بنشان در دل آب زلال — از اشک خشوع چشمها مالامال
آنگاه ز خوف هیبتت در هر حال — چون نهر روان بچشم ما کن سلسال

مضامین دعای صباح (۱۳۲۲ قمری)

٤٦

ای که توئی بر همه شاهان شاه — در صفت تو هست عجزها بالله
در صفت ذات تو تو آیه ثبت — از جنس کم ما مبرا منزه نگاه

گاهی شب را زوی اندر روز — گه در شب آری روز گیتی افروز
که زنده ز مرده آری و که برعکس — ای بوده و بوده تو عالم فیروز

ای آنکه بجز تو نیست معبود کریم — تسبیح و ثنا بسست کم از تعظیم
آن کیست که داند صفت قدرت تو — آنگاه نهد ز تو ابر تکریم

ای بر همه خلق لطف و احسان از تو — ای الفت فرقه پریشان از تو
ای فالق اصباح و شکافنده صبح — ای ظلمت شب بصبح رخشان از تو

ایکوه زمینک بمجاری انهار — وز ابر کرم فشانده باران بسیار
از قبضه بر چرخ چراغ از مه و مهر — بی آنکه مشقتی کشی در کردار

ای آنکه یگانه تو بعزت و بقا — وز قهر تو کل خلق در هلک و فنا
بفرست بفضل خود صلوة و سلام — بر حضرت پیغمبر و آلش بصفا

آنکه ذکر تو شنود های مرا — بپذیر ز لطف خویش دعاهای مرا
امید من است آنکه ز فضل کرم — در جنت فردوس بده جای مرا

مضامین دعای صباح (۱۳۲۲ قمری)

بر همه اهل آن زمین بمراد   گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد   وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را   سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را   پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را   بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را   بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره که بشکافی   آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر بعشق دهی   کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق   عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری   وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی   آنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجائی رساندت که یکی   از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان   تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار   در تجلی است یا اولوا الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند   روز بس روشن و تو در شب تار

ترجیعات هاتف اصفهانی (۱۳۲۲ قمری)

٥١

من ره کوی عافیت دانم . چکنم کوفتاده ام بکمند
در کلیسا بدلبری ترسا گفتم ای دل بدام تو دربند
ایکه دارد بتار زنارت هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یکسو شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو
دوش رفتم بکوی باده فروش ز آتش عشق دل بجوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی دل پر از گفتگو و لب خاموش

ترجیعات هاتف اصفهانی (۱۳۲۲ قمری)

از مرحوم اعلم العلماء قدوة المحققین قطب العارفین شیخ بهائی

تا کی بتمنای وصال تو یگانه   اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه   خواهد بسر آید شب هجران تو یا نه
جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

رفتم بدر صومعه زاهد و عابد   دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه زاهد   گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را میطلبم خانه بخانه

آنروز که رفتند حریفان پی هر کار   زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار   من یار طلب میکنم او جلوه گه یار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو   هر جا که شدم پرتو کاشانه توئی تو
در میکده و دیر که جانانه توئی تو   مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید   دیوانه برون از همه اسرار تو جوید
تا غنچه نشکفته این باغ که بوید   هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
بلبل بنواخوانی و قمری بترانه

بلبل بچمن زان گل رخسار نشان دید   پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید   یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
دیوانه منم من که روم خانه بخانه

بیچاره بهائی که دلش زار غم تست   هر چند که عاصی است ز خیل خدم تست
امید وی از عاطفت دم بدم تست   تقصیر و گناهش بامید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

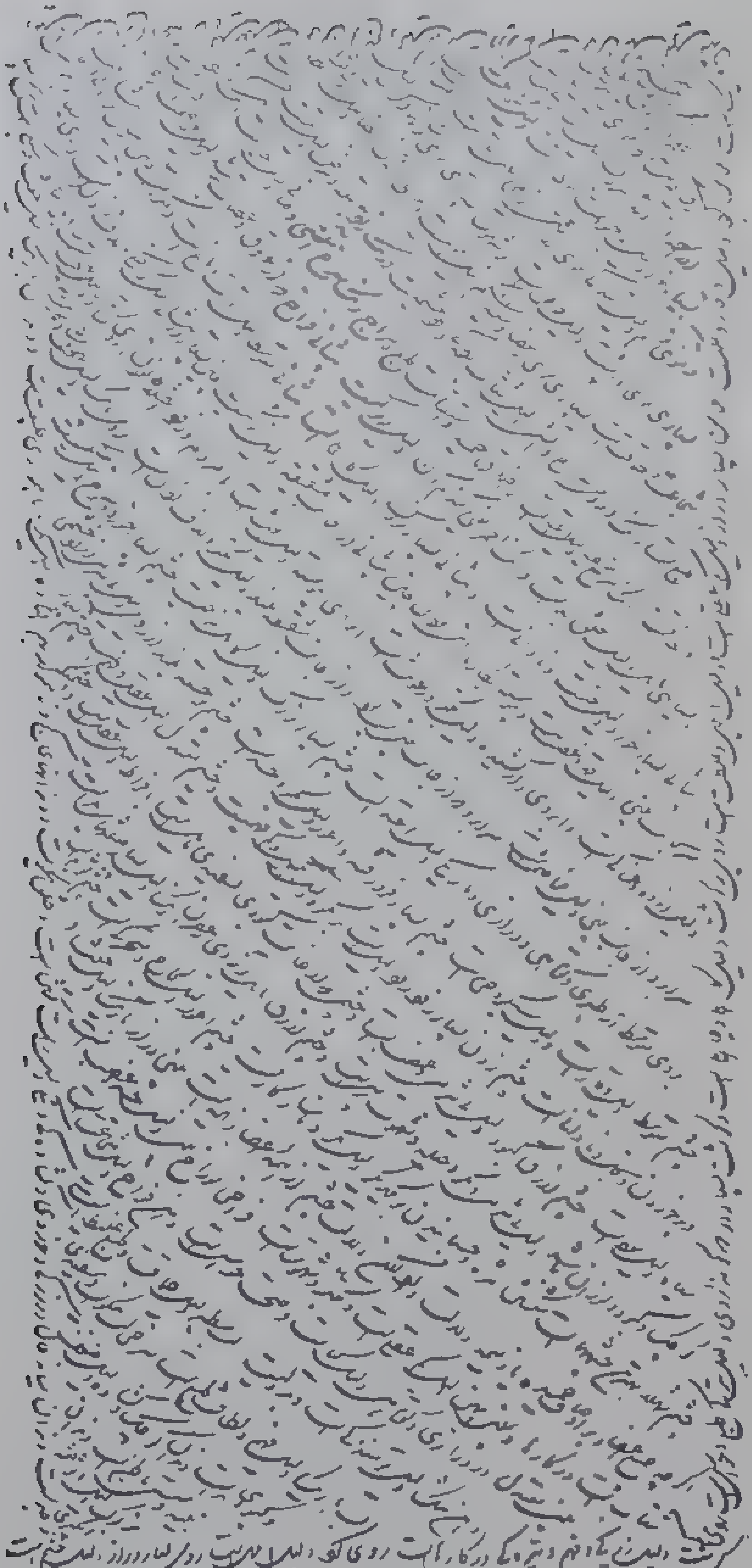
مخمس - ازشیخ بهاء الدین عاملی رحمة‌الله‌علیه

(۱۳۲۲ قمری)

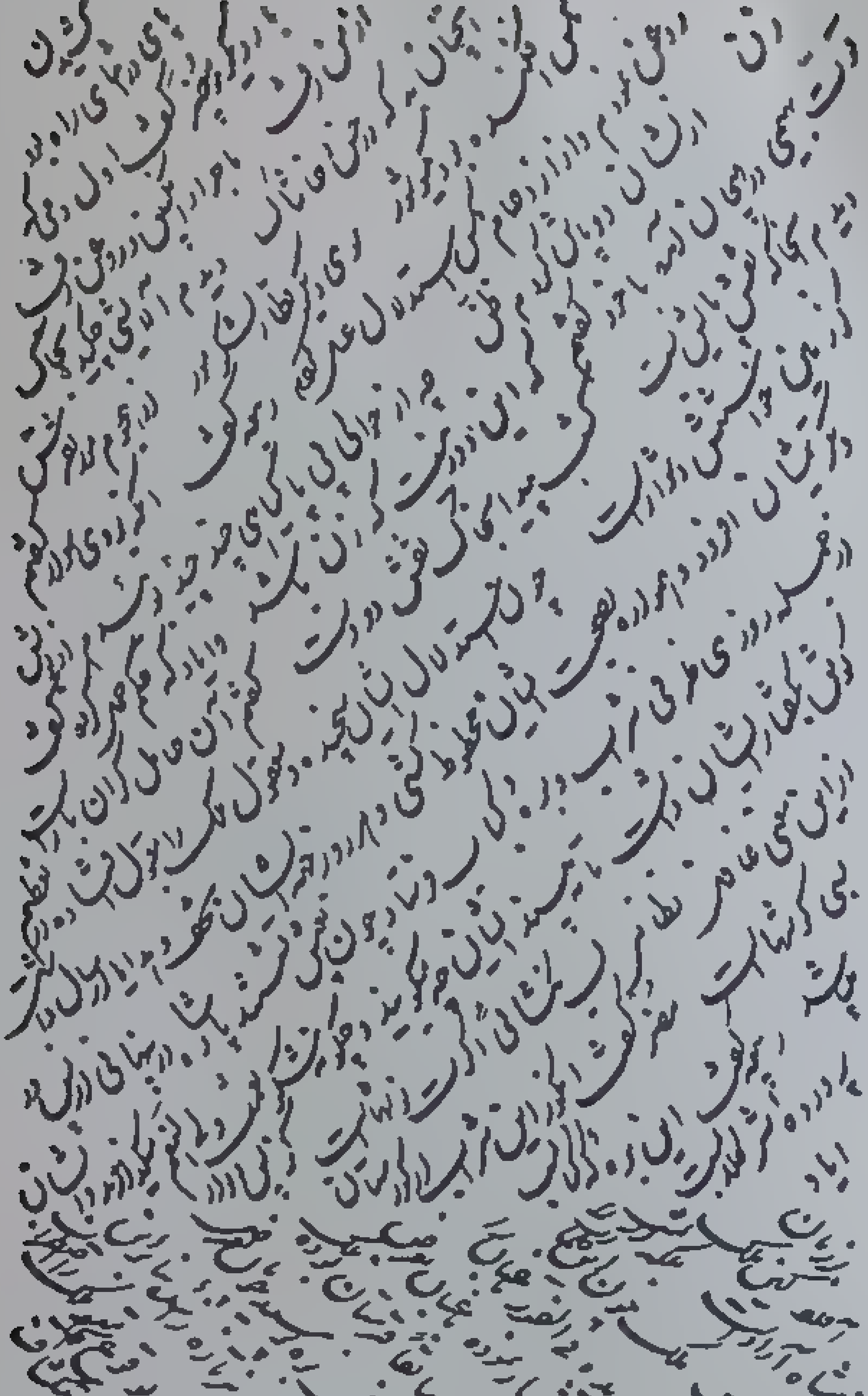
٩٠

گندم نخورد و آدم تا گندم نخورده بود در عالم حقیقت بود همین که گندم خورد
از حق او فرو شد در مجاز رفت پس معنای این آنست است پس
بهشت از مکانی پیش بوده است و لذات او همین لذت چشم و گوش
و کام است وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ نمونهٔ آن در دنیا هم موجود است
که فِيهَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ پس هر که را این نمونه کفایت کرد و ازین مکان گذرد
ابله است از اینجاست که گفته اند اکثر اهل الجنة البله و هر که عاقل است
کی بمکان فرود می آورد که مشتاق مکین است مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى
شان اوست همین مقام عشق است که گفته شد فرد نیک است
عاشقان را جنت برین ری بمکان نکند عاشق مکین پس معنی
عبادات که زاهد خشک که ظاهر شریعت است همین بهشت است و باطن
شریعت که عبارت از حقیقت و معرفت است تا خالق بهشت است
لذات اهل لذات بهشت بچشم و گوش و کام تعلق ندارد
پس این لذت وجدانی ادراکی که از مرتبه ذائقه و باصره بیرون است مقام
عشق است که باطن شریعت است هر که بدین مقام همت بست عاقل است
و آنکه مثل زاهد خشک بدرجهٔ اول و ظاهر شریعت بلذات چشم و گوش و کام
که نامش بهشت است دل نهاده به نسبت این عاقل عاشق مکین البته ابله است
چنانچه فتوی جنید بغدادی در مصطبهٔ شریعت بر قتل حسین منصور گواهی صحیح دارد
لا یحسب چه خوب گفته خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه الهی زاهد از تو حور میخواهد

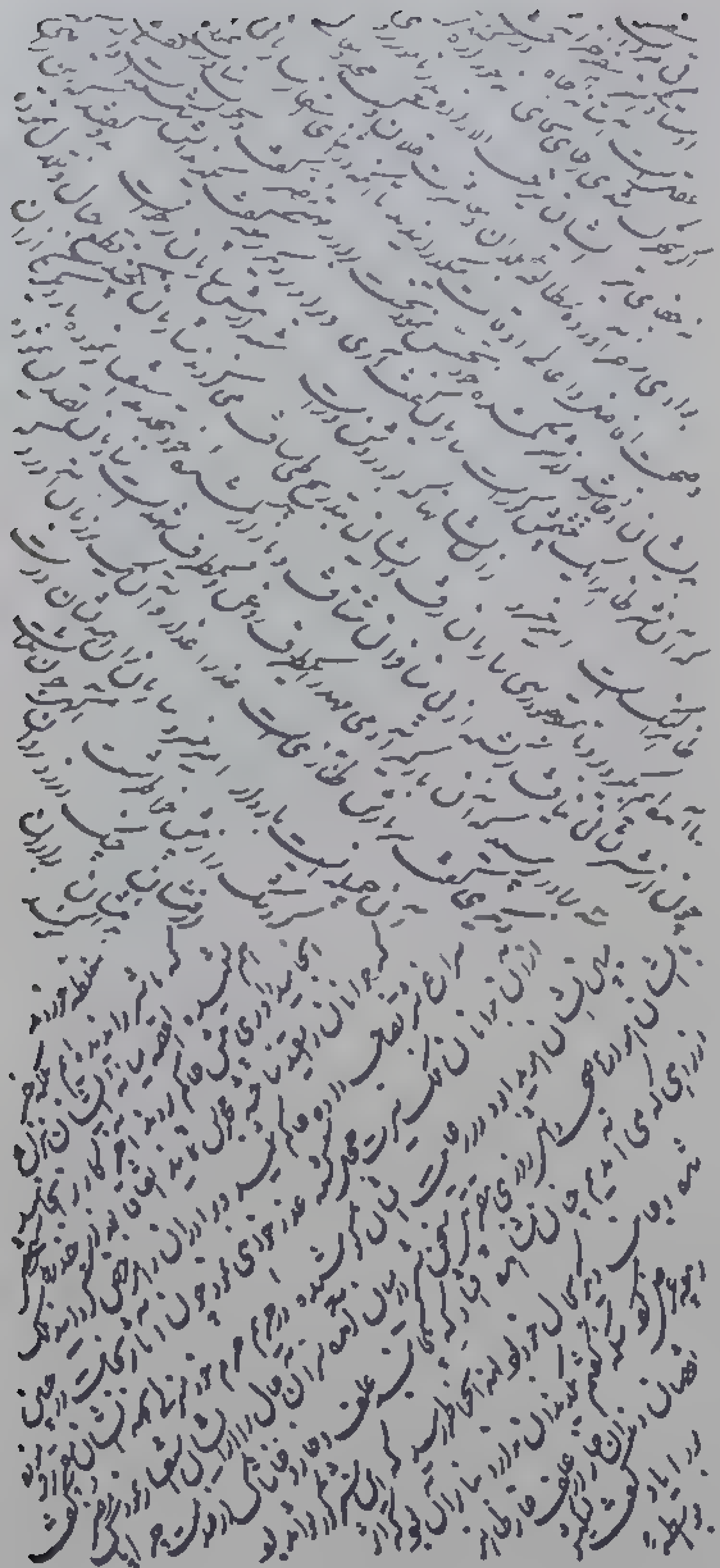
از یك رساله عرفانی (۱۳۲۲)



از کتابی است درقیافه شناسی وعلوم غریبه (۱۳۲۲)



نمونه خط ترسلی



نمونه خط ترسلی

غزل

سالها قد تو را خامهٔ تقدیر کشید
قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

دل اسیر مژه‌ات از عدم آمد بوجود
همچو صیدی که مصور بدم تیر کشید

بعد چشم تو مصور چه با برو پرداخت
شد چنان مست که بر روی تو شمشیر کشید

شوار بهر علاج دل دیوانهٔ ما
از سر زلف بدوش این همه زنجیر کشید

گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری
که نباید دگرم منت تعمیر کشید

لاغری بین که در اندیشهٔ نقش نقاش
انقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید

یک غزل از جنگ خطی ۱۳۲۲

۲

شنیدم یکی می‌کشی توبه کرد — که گلگون نیارد دگر می خورد

ولی مردم آزار زین کار به — جفا پیشه‌ای مردم آزار بد

چو بر بستر رنج جان خراب — بدیدش یکی اهل عرفان بخواب

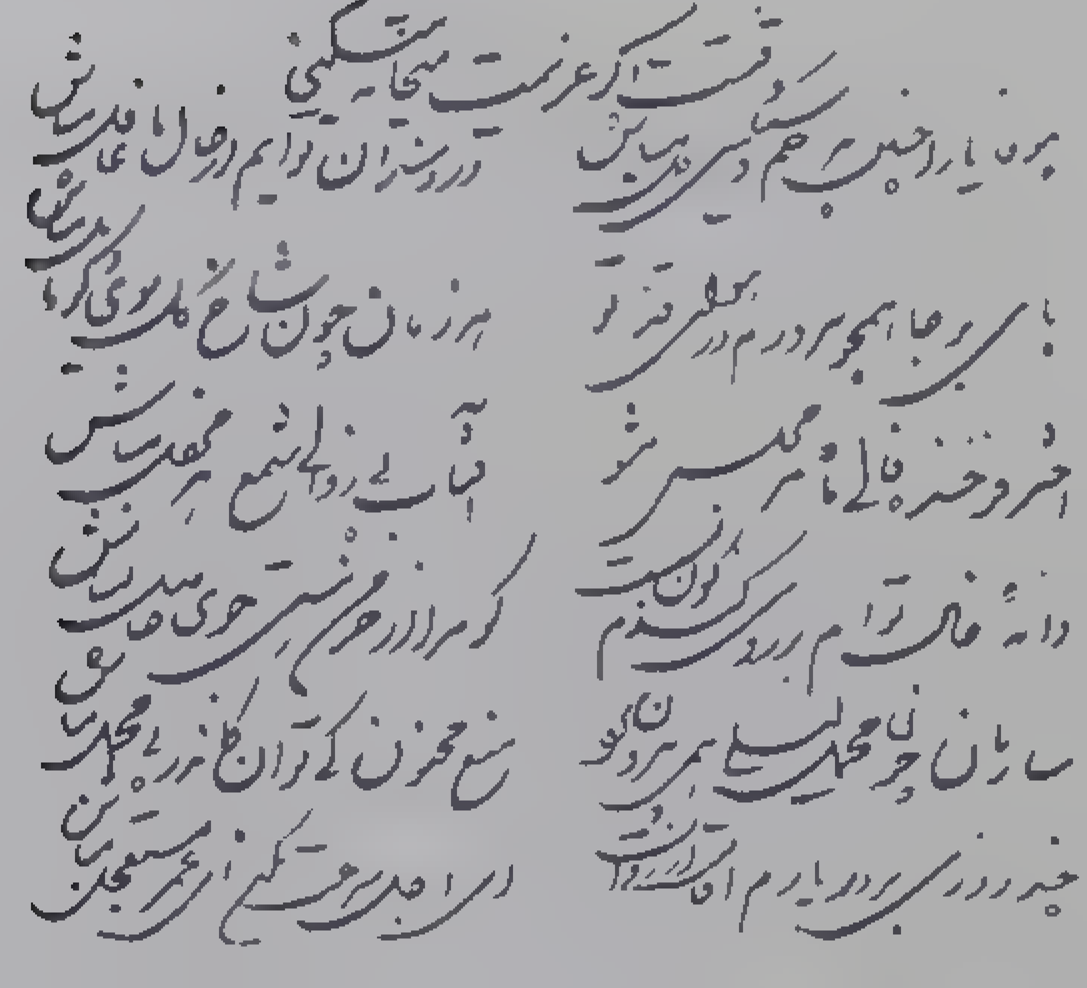
جگر پاره خونش در تشنه او — بدو داد عبرت سرانجام او

بدو گفت کی توبه کار از شراب — هنوزت نیاسوده اندر عذاب

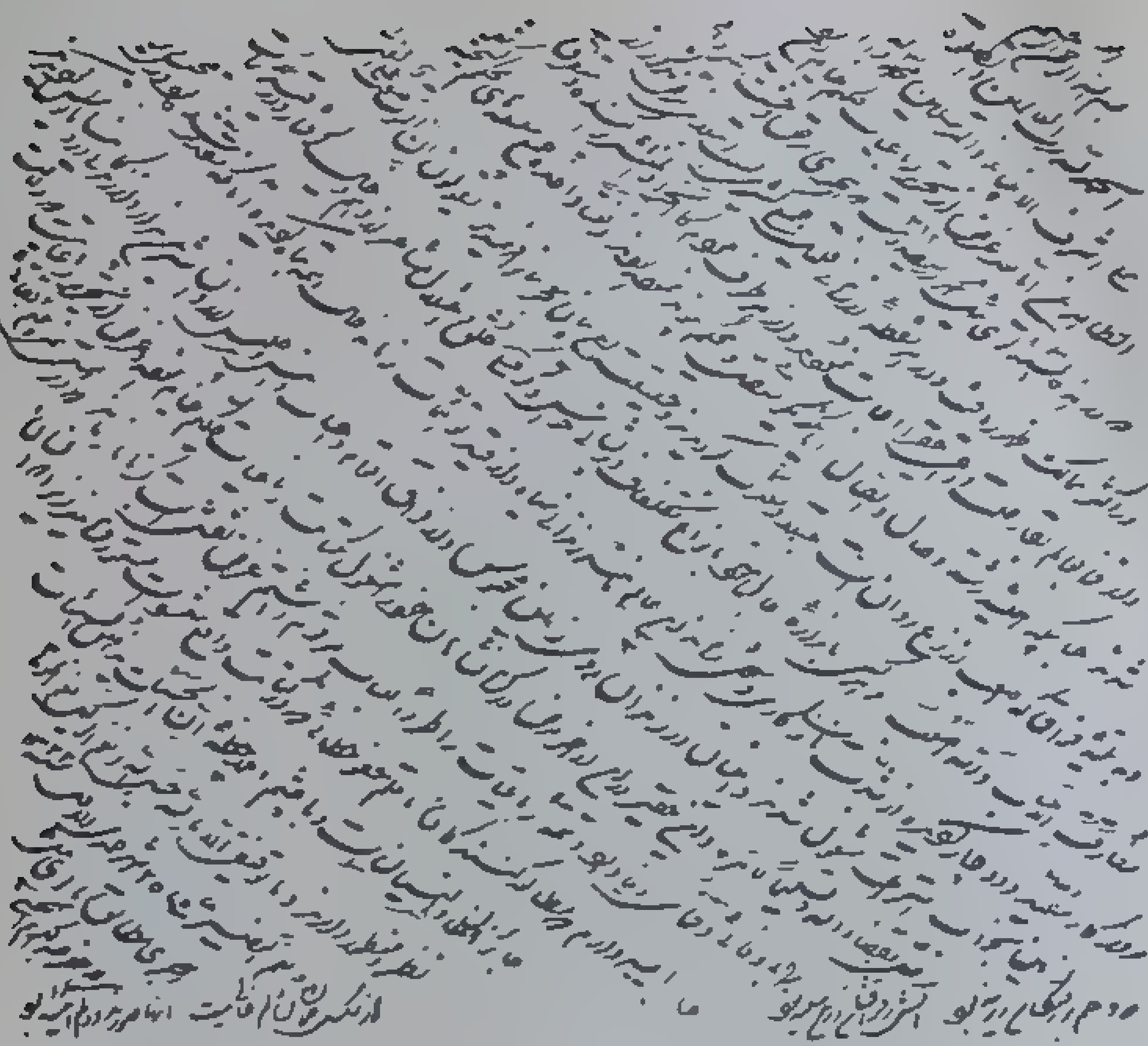
بگفتا عذاب نبیم رانده است — ولی مردم آزاریم مانده سخت

بگو باده نوشان ایام را — خراباتیان می آشام را

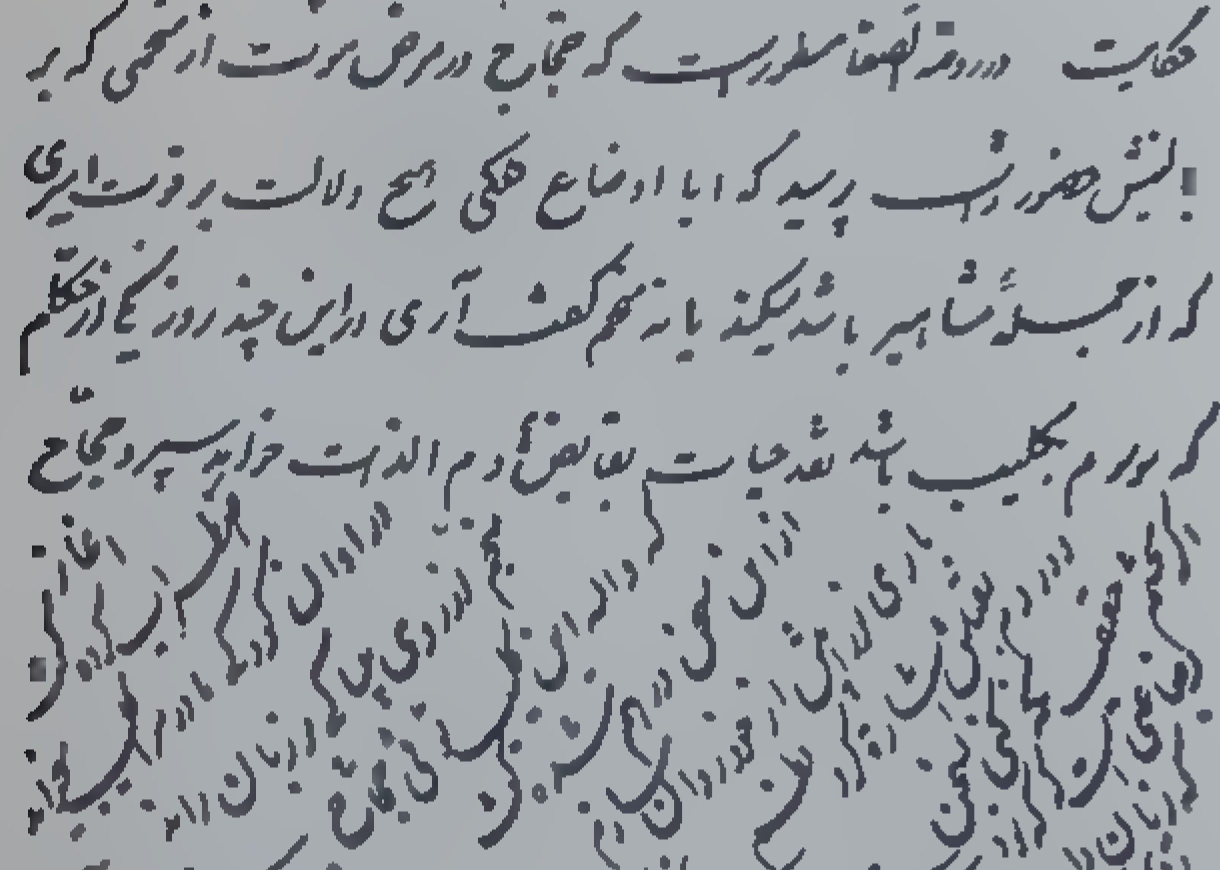
اگر خاک تن را همی گل کنی
به از آنکه آزار دیگر کنی



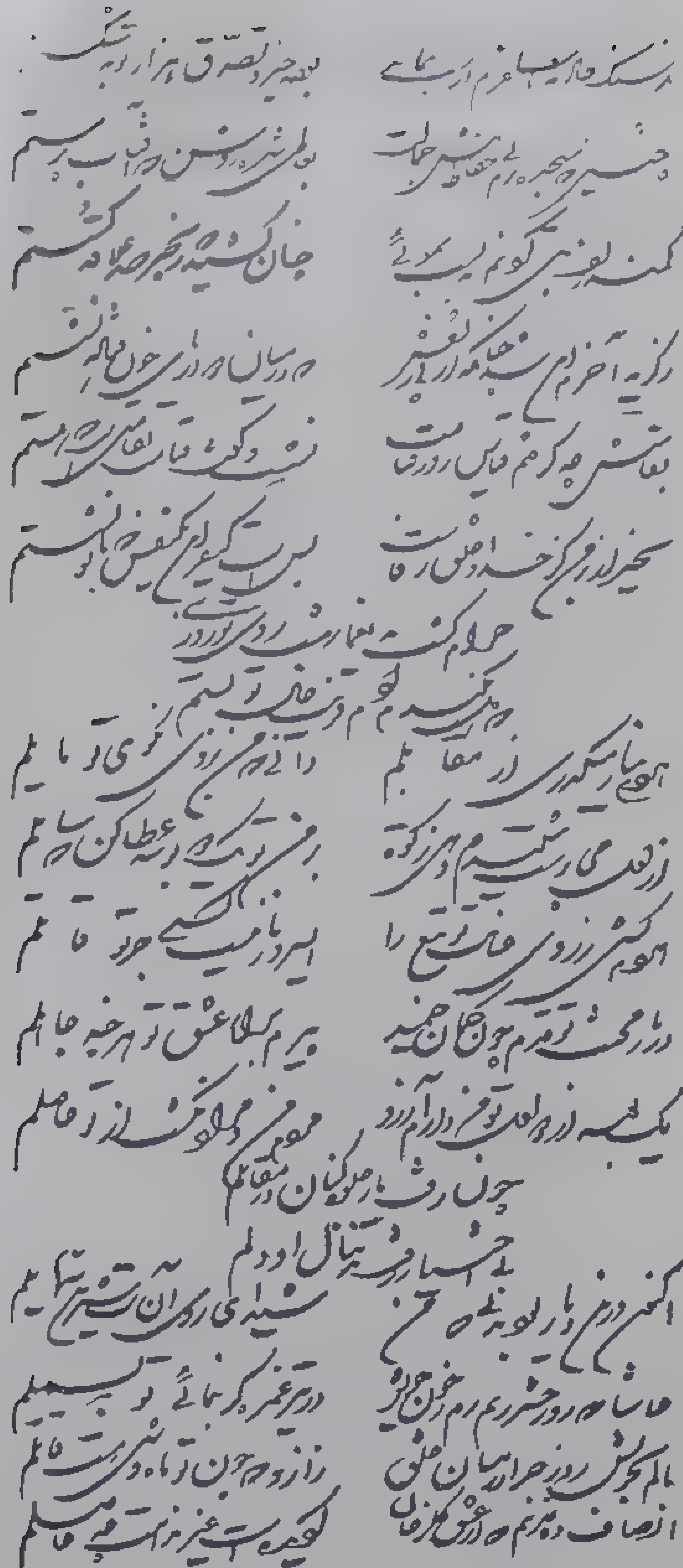
قطعه (۱۳۲۲ قمری) غزل احتمالا از جامی



در مقدمه رباعیات حکیم عمرخیام با اشاره بواقعه وبائی ۱۳۲۲ نوشته شده



ازجنگ خطی



غزلی از یغما وغیره (۱۳۲۲)

تو از نگاه دگر میش بکمی عشق کیی جا — سگ تصرف از لبم هیچ زر نیست
ستار کم ز نکو یان کند بار نیستی — تو از بری یار زار و صد هزار بیت
بجشم ره سگ است راز خوش عیان کن
ره چون جرس نازم از سور دهو رعایت

عمری بجای باده جگر خوردیم خدا دلم — بر مدعا نباده رسیدیم خدا دلم
ای باده جگر کار رهی که برای تو — آخر ز درد انکار من نه دیدم خدا دلم
روز من از زلف سیاه شب ای باده جان — بس طعنه از رقیب شنیدیم خدا دلم
تا از نسیم محبت یار آمده است — دل از حیات خویش بریدیم خدا دلم
زهر از هجر را بجز نگاه کنید — ازین خبر بجز چشیدیم خدا دلم
در وعده وصال تا جان رسید — از بسکه انتظار کشیدیم خدا دلم
راجی ز هجر ناله دگر نه خدا خدا
بس خون ز دل ز دیده چکیدیم خدا دلم

تا سر زلف بدست که تو بر نیم — دار اسباب زر نی ما دست بهم
با اجل دست بدعت کشیم آنچه ما — ره تماشا است تلاش ره درد دست بهم
شیخ بهانه مکن توبه با لعقن کو — آه ازان توبه و پیمانه بشکن بهم
دست بجم بر دل خسته گر تری
تر دگر نو ور ره خوش بدست بهم

که اهل دوگاه اهل حضیرم — گاهی مشغول جرت گاهی سیرم
که ره زهد هم بخرابات مغان — که صاحب کعبه گاه بیر دیرم
که چاره بدرد خویش شرابم کو — که ناصح و معار طبیب غیرم

چند غزل از محتشم کاشانی و راجی وغیره

بر آر دو کف چو زن که گشائی
بر خاک فشانده سر و گوهر بسودا درآئی

خون ریزی دگری جز مژه مستی
خورشید رخ و چنین بسر از غمزه کی آئی

بر خاک رهت جان بسپاریم ز شوق
تا کی بنشینم که ز خانه درآئی

با لطف تو دیگر تو ز هم نشناسیم
از غیر شنیدیم که با مهر و وفائی

عاشق تو ز من گمشده بسی هجر بپائی
کس نیست دلداده شب و روز کی آئی

بمحشر از جفای یار رسیدم چه بگویم
اگر با عدل شه کار رسیدم چه بگویم

دلا گر نالم از جور تو در کوی تو آنجا
مشو غمگین چه من با یار رسیدم چه بگویم

چو منصور دار از عاشقی در سر پنهانی
اگر عشقم کشد بر دار رسیدم چه بگویم

به هشیاریم از ره عشق کسی که خواهم
بمستی با تو ای هشیار رسیدم چه بگویم

خود از تیغ خوی گر مرا هم ازل خود بیاید
میان کوچه و بازار رسیدم چه بگویم

بقاصد عرض حال خویش گویم کو نه بیند
اگر هم تو بگوئی یار رسیدم چه بگویم

ای خنده نعره لعل تو در حقه یاقوت
یاقوت لب لعل تو ای جان مه قوت

یاقوت لب لعل تو ای جان رواست
یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت

هاروت گر از دیده تا ر دست پری
صد ساحری آموختی از فتنه هاروت

قربان دهانم تو بیا فام گذری کن
تا بوت ...

صد دل چو دل ریش خود اکنون بسپاری
قربان کشتهای کمان خانه ابروت

غزلهای متفرقه (۱۳۲۲ قمری)

تا نمایان شد ز زیر کله کاکلت تو

ای شده در روزگار زلف تو ‌‌ روز من تیره چو تار زلف تو

مهر لعلت گر نیاید بدست ‌‌ کی شود به زخم مار زلف تو

آرزوی مهر تا علم زد فلک ‌‌ خوش نهاده در کنار زلف تو

گیر نام ها ز مشک و قرار ‌‌ هست گاهی بر قرار زلف تو

با همه باریک بینی ها بود ‌‌ عاقبت گشتم دچار زلف تو

روز دولتشه سیه چون شام هجر ‌‌ تا سیه آمد شعار زلف تو

ای شده در روزگار چشم تو

مبتلا بیمار و زار چشم تو

فتنه ها دیدم چو در در کار ‌‌ گر زنکش لیبت و بهار چشم تو

هست خونبار دو عالم را ز تب ‌‌ حیرتی دارم ز کار چشم تو

همچو آهو این رمیده از محبت ‌‌ ای همه شیران شکار چشم تو

در نگاهی چاره دردم نما ‌‌ چند باشم دلفکار چشم تو

خواب و آرام از دل ترکست بعد

از همه خواب و خمار چشم تو

دو غزل از محمدعلی میرزا دولتشاه

دو غزل ازجامی

برگ گل در غنچه از کس شد آباد قبا — ای گل خندان تو [illegible] زان تنگتری

جز باستغنا چه کم گردد ز جاه حشمتت — گر بچشم معنی [illegible] محتاجان نگری

[illegible]

[illegible]

شهان کلاه بر سر [illegible] — در دامن تو [illegible]

من لذت وصال چه دانم [illegible] — [illegible]

هر چند ز دامن [illegible] — [illegible]

در کش تو [illegible] — کش که تو از [illegible]

گویم سخن [illegible] — بر طبع لطیف تو [illegible]

[illegible] — زنهار رو در [illegible]

جامی ز جلالت عرض [illegible]

خواهی ز سبو درکش و خواهی از قدح نوش

ساقی بیار بهر خوشی عیش مجددی — در ده شراب لعل ز جام زبرجدی

می ده بیاد شاه [illegible] — سرمایه سعادت و جاه سرمدی

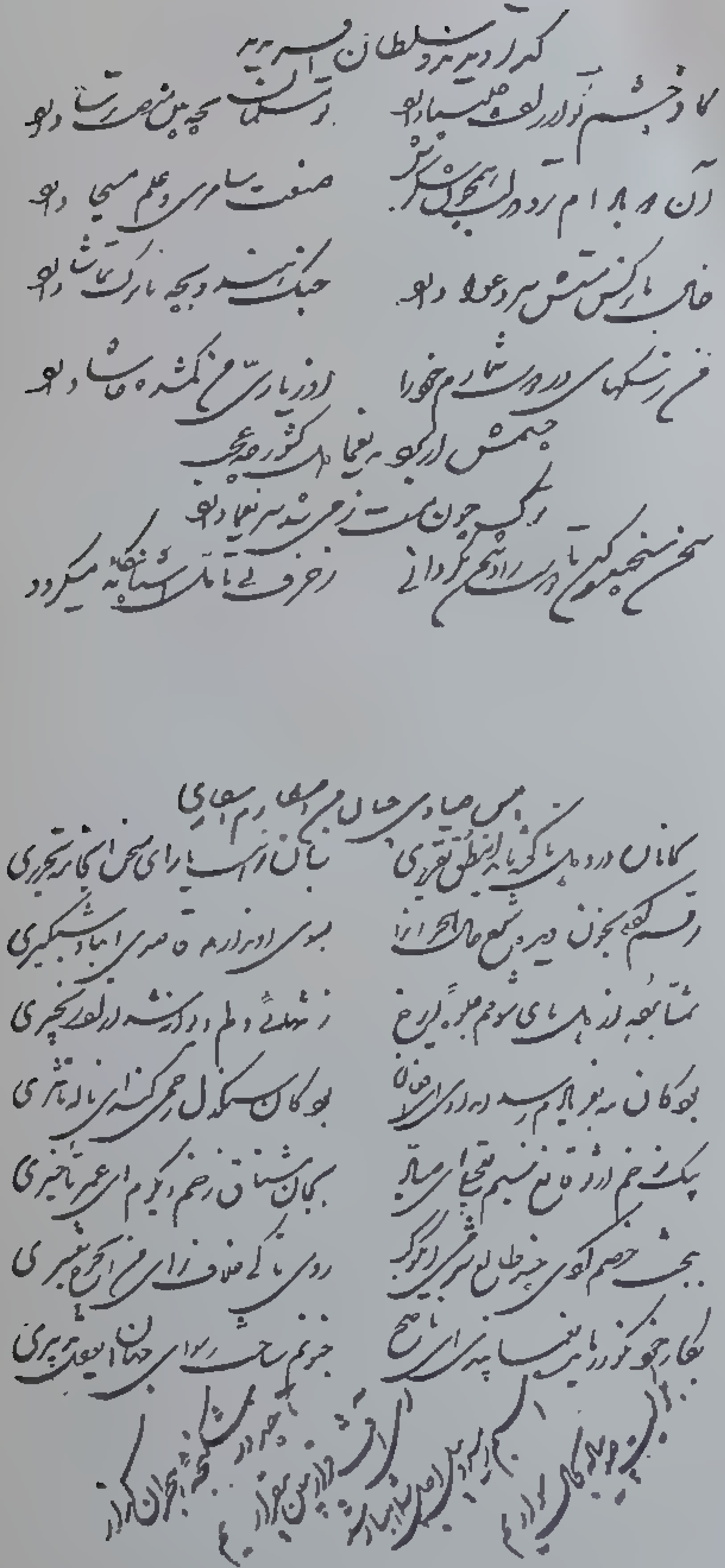
می چیست جذبه عشق [illegible] — [illegible]

شاه هر کدام [illegible] — مقصود [illegible] مقیدی

در شرع عشق [illegible] صلاتست — خوش آنکه شد [illegible] مهتدی

این نکته با فقیه چگویم [illegible] — بو جهل را ز شرب جذب محمدی

جامی بسوز دلق تعلق که دوختند
بر قد همت تو قبای مجردی



دو غزل از یغما

۳۵

قطعه

خواستند از تو بنده‌ای   از یکی از اولیاء یاری

گفتش از حق بجوی ای زن زن   دین و دنیا ز حق طلب نه ز من

گفت دین هست نیک دنیا بد   میل او خواهش بد از تو بود

گر مرا گفته اند گرنی دل   حق ز حق خواه باطل از باطل

دین بیابی گرت ز تو بدنست   زانکه کابین بی طلاق نشست

قطعه

مگسی گفت عنکبوتی را   کین چه بنیان اینست باریک

گفت اگر او فتی بدام من   بهر چشمت جهان کنم تاریک

قطعه

دوش در شکنای فکر مرا   با خرد صحبت اتفاق افتاد

گفتم از راه لطف فکری کن   که شوم از غم جهان آزاد

گفت یاری طلب کن در عالم   شهر بند وفا کند بنیاد

بطریق طلب بگو دیدم   سالها در جهان کوه و مهاد

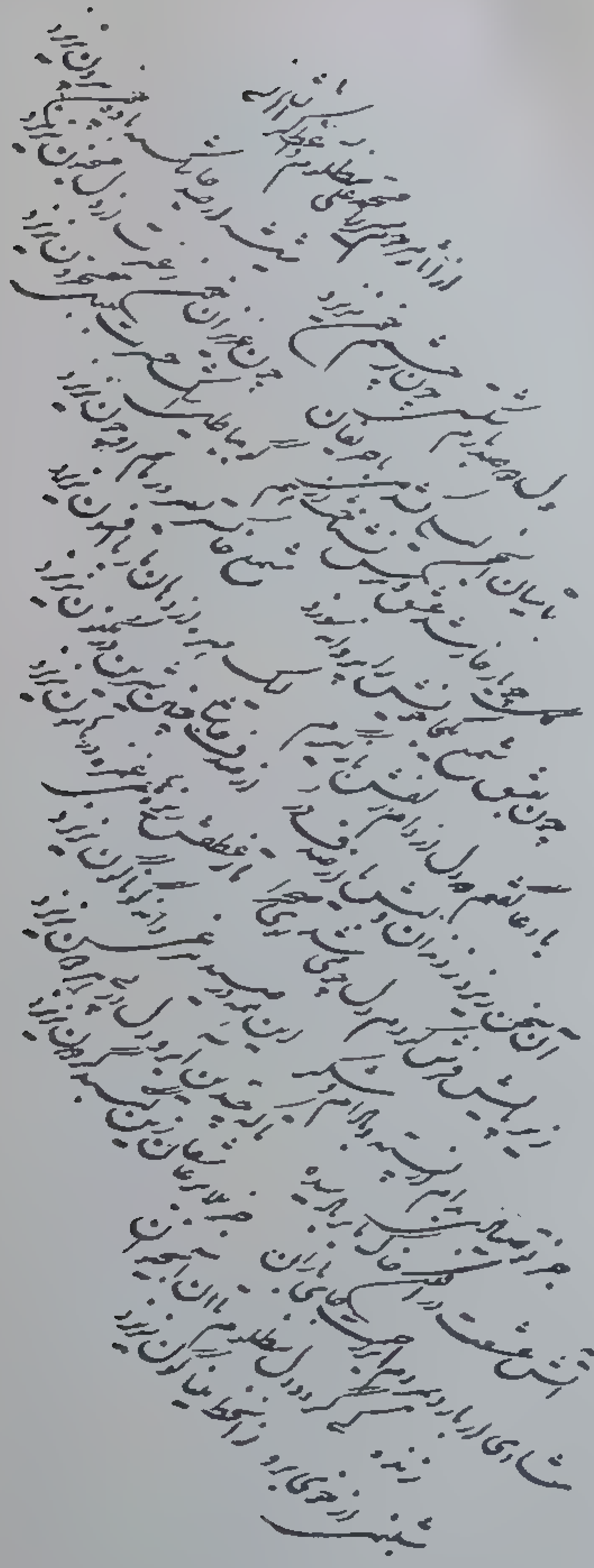
در جهان هیچکس ندیدم کو   عاشقی دوستی بباد نداد

ناگهان هاتفی ز عالم غیب   این ندا را بگوش جانم داد

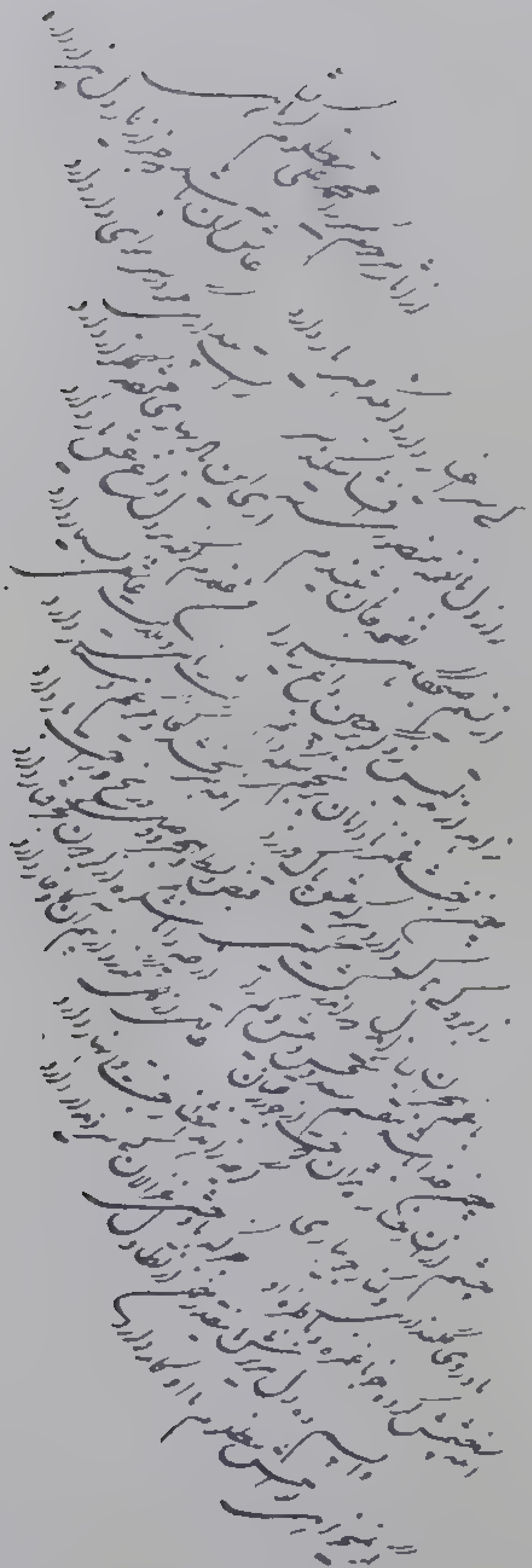
گفت ای دوست نیچه مطلبی   مادر دهر هیچ مادر نزاد

چون چنین است هر که در عالم   ترک گوید خدا از خیرش داد

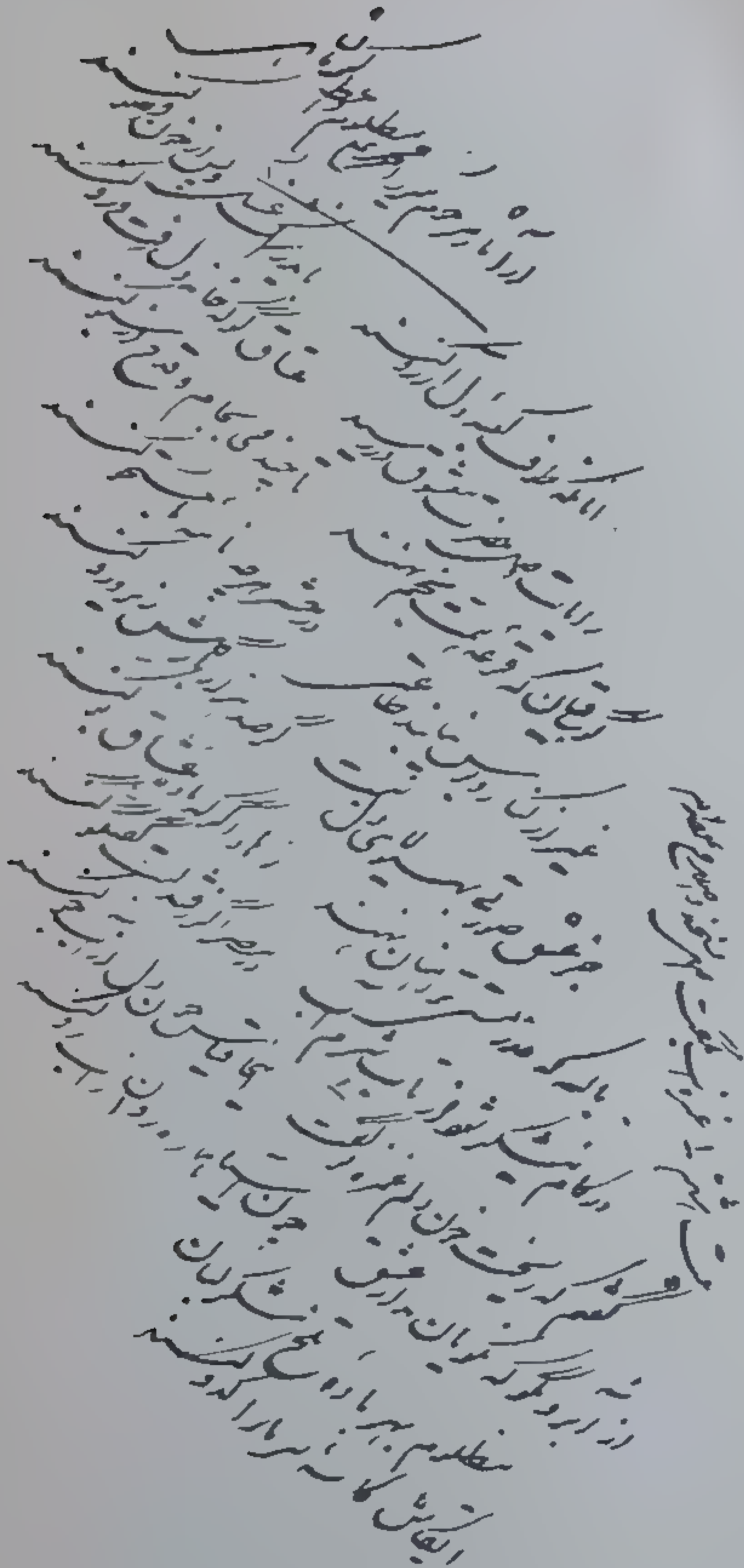
نمونه خط نسخ (۱۳۲۲ قمری)



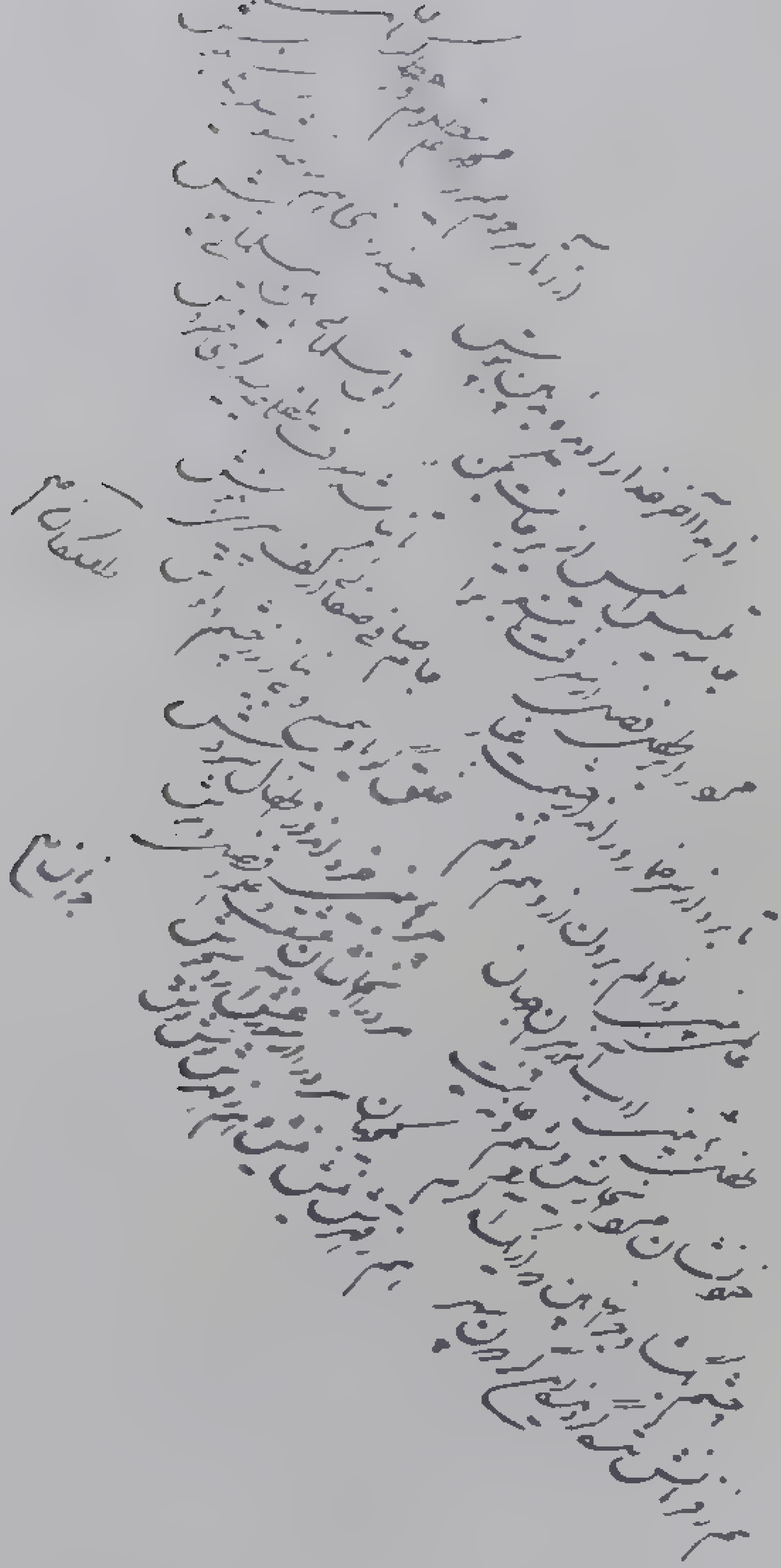
ازغزلیات مرحوم میرزا محمدعلی مظلوم واعظ و
عارف کرمانشاهی (۱۳۲۴ شمسی)



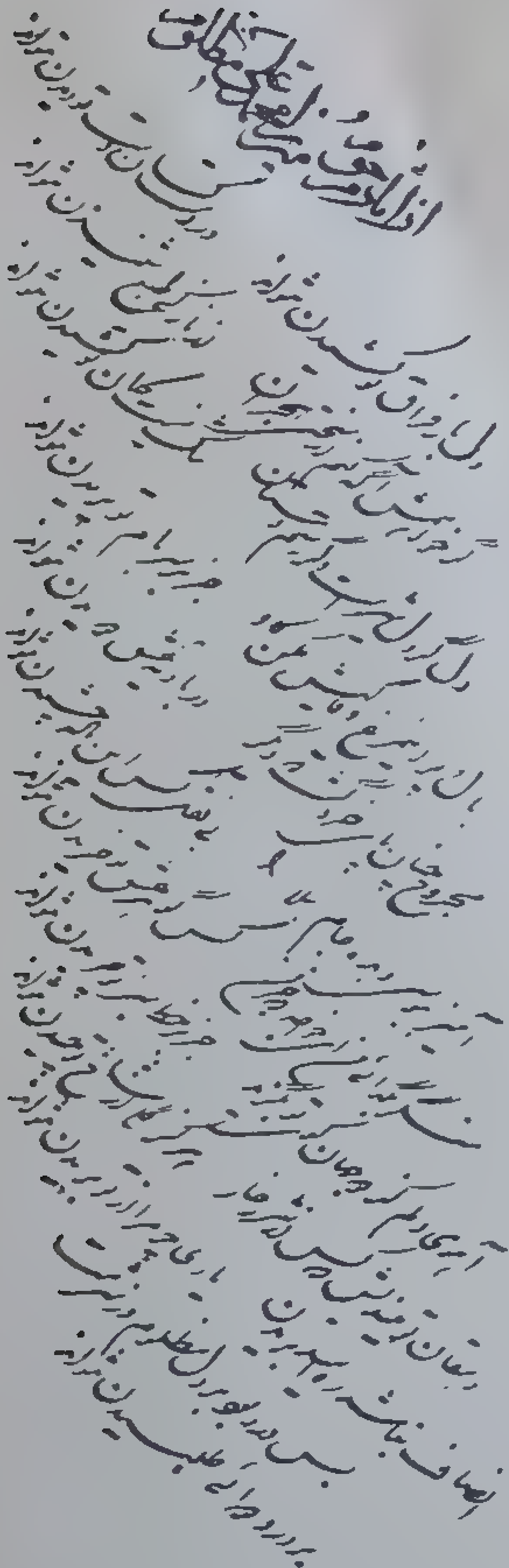
غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی



غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی



غزل ازمرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی



غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی

صد شکر که کاش و فاکشیدیم   صد شکر که عیش بی نشاط بردیم

تیرا بغلط درست بنیاد کنند   مستغرق شد و چشمه از دیده

ای در صفت ذات تو حیران گاوه   وز هر دو جهان خدمت کاونه

ملک تو ستانی و شفا هم تو دهی   یارب تو بفضل خویش دستان بدهی

من دوش دعا کردم یاد امینا   تا به شود آن دو چشم یاد لبینا

از چشم بد اندیش تو را چشم رسید   بر چشم بد اندیش تو بادا مینا

یارب بکو نو رسیده پیغمبر   یارب بدو شمع دودمان حیدر

بر حال من از غنایت بنگر   دارم نظر آنکه بعفو زنظر

فریاد ز شب کردم و روز نگشا   وز چشم سیاه و صورت زنگستان

از اول شب تا بدم آخر صبح   اینها همه در قبض و نیم جنکستان

رباعیات شفابخش ابوسعید ابوالخیر

گر دست تضرع بدعا بردارم   بیخ و بن کوهها زجا بردارم

لیکن ز تفضلات معبود احد   فاصبر صبراً جمیلاً از بر دارم

حق تعالی که مالک الملکیست   لیس فی الملک غیره مالک

برهاند بیک کرم ما را   انه قادر علی ذالک

گر در همه جا با منی پیش منی   گر پیش منی چه جای منی در همنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی   خود در غلطم که من توام یا تو منی

ای دلبر ما مباش بی دلبر ما   یک دل بر ما بیار و صد دلبر ما

نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما   یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

عقرب بسر زلف نگار مه چهره است   شیرین دهنی که شهد و شکر اوست

از حسن و ملاحتی که اندر سر اوست   فرمان ده روزگار فرمان بر اوست

از رباعیات مرشد العارفین ابوسعید ابوالخیر خراسانی

هل تراهم خُلقوا من فضةٍ | هل سوى لحمٍ وعظمٍ وعصب

آیا دیدی ایشان را که از نقره خلق شده‌اند | آیا غیر گوشت و استخوان و رگ است

إنما الفخر لعقلٍ ثابتٍ | وحياءٍ وعفافٍ وأدب

بدرستیکه فخر مر عقل ثابت است | و در حیا است و در عفت و ادب است

وله عليه الصلوة والسلام أيضاً

ليس البلية في أيامنا عجباً | إن السلامة فيها أعجب العجب

نیست بلا در روزهای ما عجب | بدرستیکه سلامتی در این روزها عجیب‌ترین عجب‌هاست

ليس الجمال بأثوابٍ تزيننا | إن الجمال جمال العلم والأدب

نیست حسن خوبی به جامه‌ها که زینت دهد ما را | بدرستیکه حسن حسن علم و ادب است

ليس اليتيم الذي قد مات والده | إن اليتيم يتيم العقل والأدب

نیست یتیم آنکسیکه پدرش مرده باشد | بدرستیکه یتیم یتیم عقل و ادب است

وعنه عليه الصلوة والسلام
في حديث القدسي

عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن أيقن بالحساب كيف يجمع المال

عجب دارم از کسیکه یقین دارد بمردن چگونه خوشحالی میکند و عجب دارم از کسیکه یقین دارد بحساب چگونه جمع میکند مال را

عجبت لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه

و عجب دارم از کسیکه مشغول است بعیب‌های مردم و حال آنکه او غافل است از عیبهای خود

عجبت لمن أيقن بالقبر كيف يضحك وعجبت لمن أيقن بزوال

عجب دارم از کسیکه یقین دارد بقبر چگونه میخندد و عجب دارم از کسیکه یقین دارد

الدنيا كيف يطمئن إليها وعجبت لمن أيقن ببقاء الآخرة

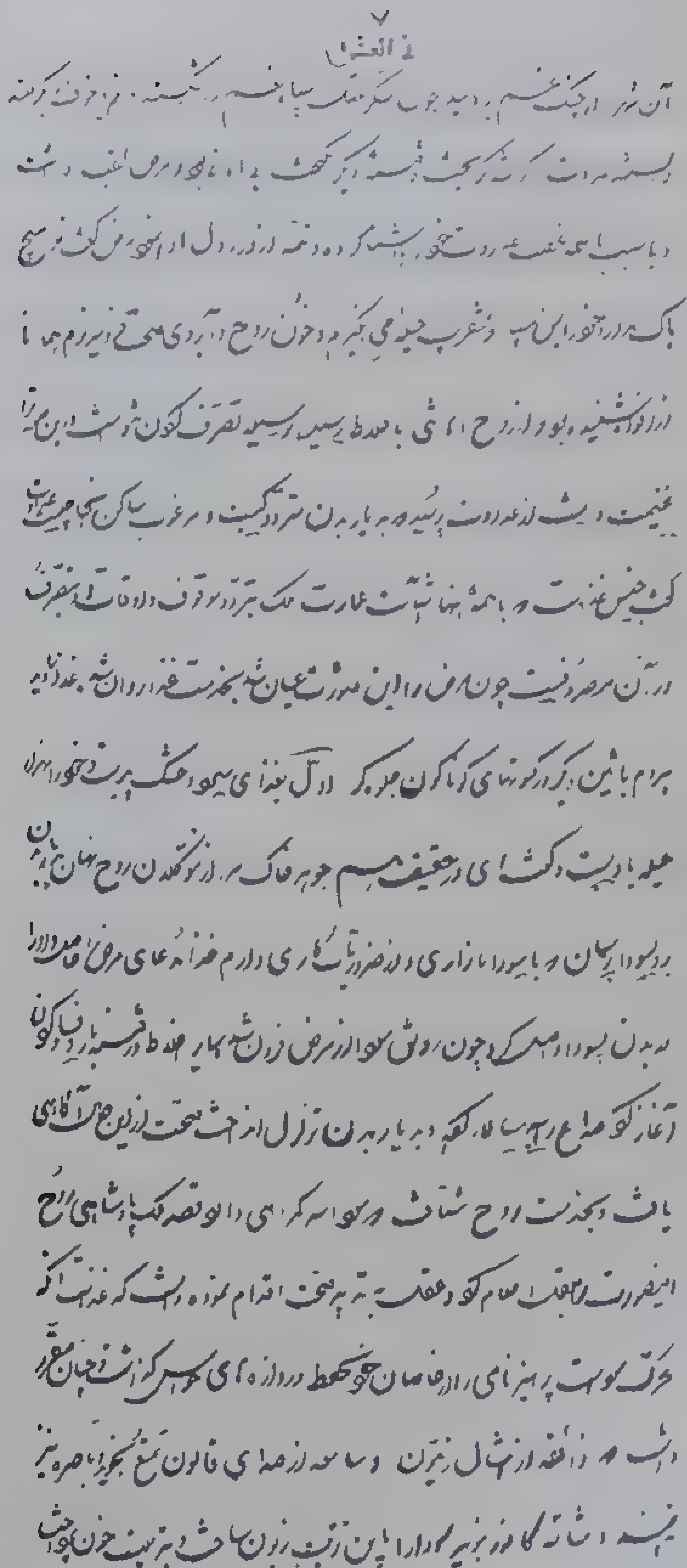
بر گذشتن دنیا چگونه خاطر جمع میشود بر دنیا و عجب دارم از کسیکه یقین ببقای آخرت

جامی

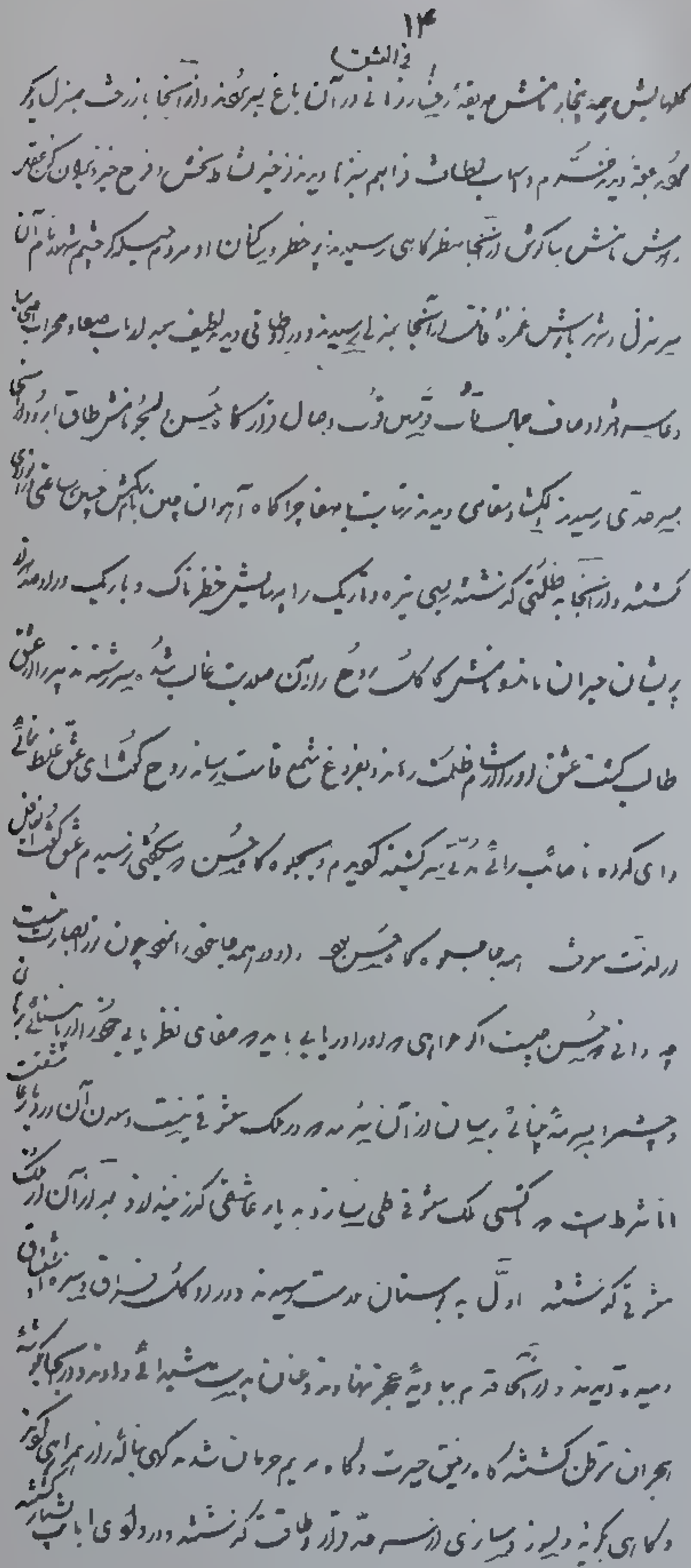
نفحات وصلک اوقدت   جمرات شوقک فی الحشا
زغمت بسینه کم آتشی   که نزد زبانه کما نشا
توچه مظهری که زجلوه‌ات   توصدای سبحهٔ صوفیان
کند از ذروهٔ لامکان   که خوشا جمال ازل خوشا
بتو داشت خو دل کس زمن   ز تو بود جان مرا سکون
فهجرتنی و جعلتنی   متحیراً متوحشا
همه اهل مسجد و صومعه   پی ورد صبح و دعای شب
من و ذکر طرهٔ طلعت   تو من الغداة الی العشا
ز شکنج زلف تو هر شکن   گرهی نهاده بکار من
بگره گشائی زلف خود   گره از کار من گرهی گشا
چه بلا که جامی خسته جان   ز جدائی تو نمی کشد
قدم از طریق جفا بکش   سوی عاشقان بلا کشا

ایها المغرور بالدار الفنا
دع هواها واطلب اقلیم البقا
بس بیا نکرده جمال خویش کن

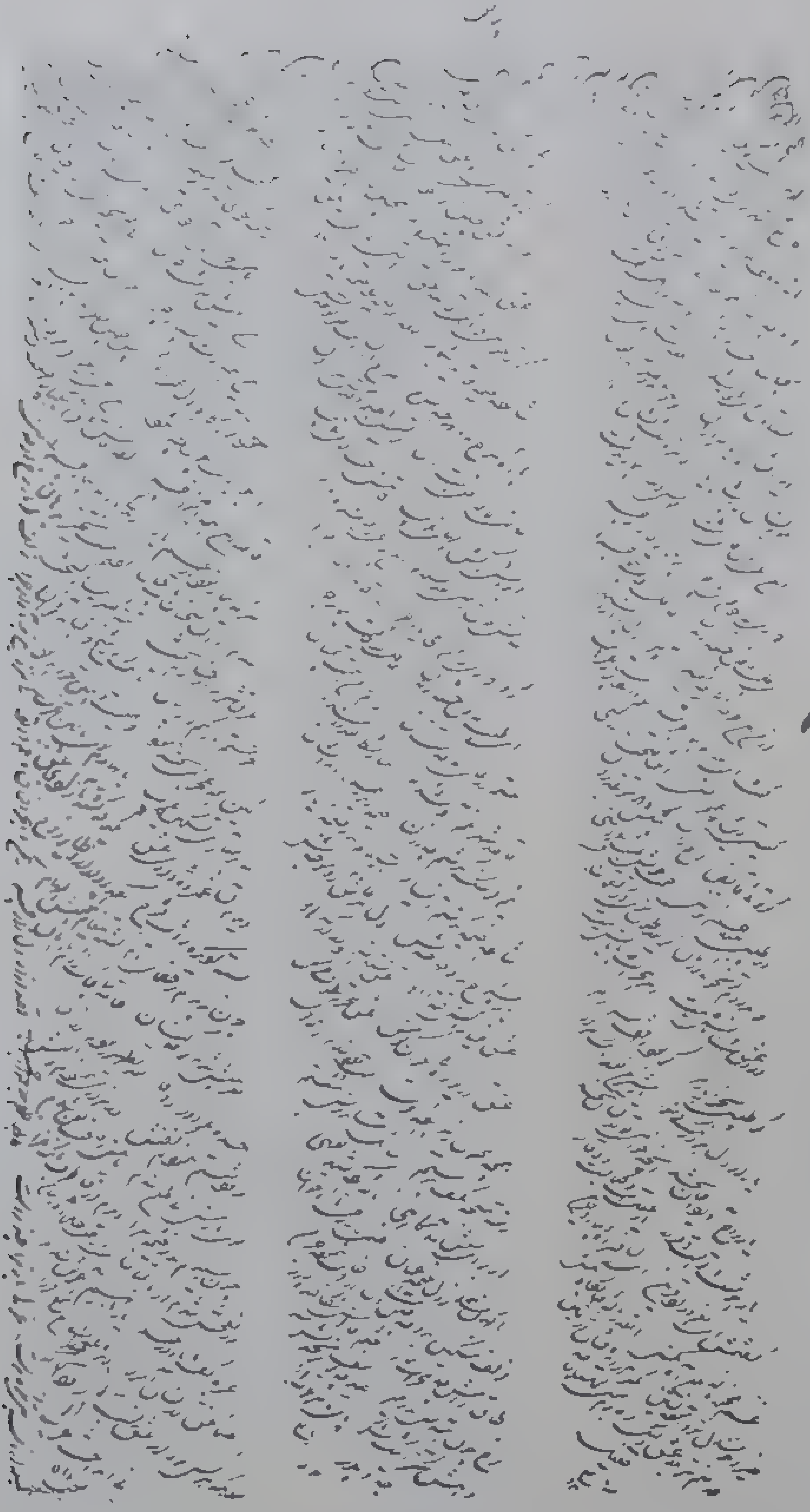
غزل ازجامی است (۱۳۲۲ قمری نوشته شده)



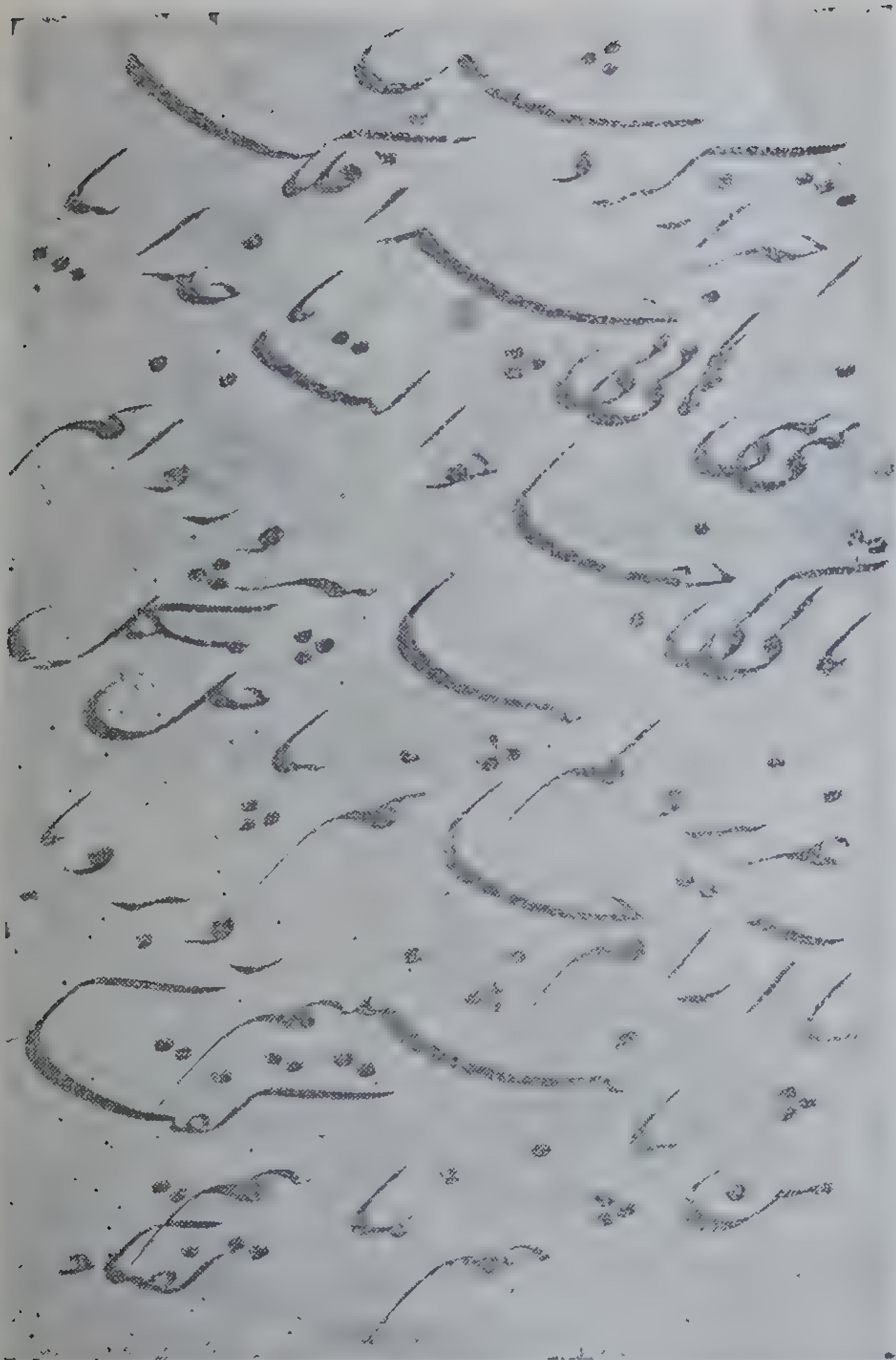
ازرساله فضولی در بارهٔ سیر وسلوک روح



از رساله فضولی شاعر در باب سیر و سلوك روح



منظومهٔ بیمار وطبیب



نمونه خط نستعلیق (۱۲۳۵ قمری)

شادمانی

و

اعتـــــــــذار

با اینکه درظرف مدت سه سال درتدوین وتنظیم این آثار رنج فراوان متحمل بوده و کوشش بسیار نموده‌ام و بطوریکه درمقدمات کتاب هم بدان اشاره شده ازاوراقی پریشان و گسسته بدشواری کتابی بهم پیوسته‌ام ولی آنچه در نظرم محقق وقلب و ضمیرم بدان موقن و مقر است **تنها عامل مؤثر در این اقدام و مؤید انجام این مهم یاری توفیقات باری ومدد وتوجهات مخصوصهٔ اولیـــا دین علیهم‌الصلواة بوده است و بس**. والا خود میدانم که با بضاعت مزجاة ودست و دامن تهی وفقدان سرمایه ادبی این کارخطیر ازمن ساخته نبود. خاصه اینکه اوضاع زمان وتکالیف پر مشقت امور زندگی این روزها آب را ازسر گذرانیده و مجال و فرصت پرداختن باین قبیل امور را از امثال این بنده سلب کرده است.

بهر حال اکنون که این مهم بانجام رسیده ووظیفه یا فرض ذمه‌ام بدین‌صورت اداء گشته در اوج سرور و نشاطم زیرا درانجام امری که‌ازابتدا آنرا مشکل‌لاینحلی می پنداشته و از آن عجز داشته‌ام. استمدادی کـه از پیشگاه طیبین (ع) کرده‌ام بـاجابت رسیده و عنایات مخصوصه بسهولت آنرا جامهٔ عمل پوشیده است.

اینك آثار پدرم رضوان الله علیه بدین صورت از طبع خارج و تقدیم پیشگاه ارباب ادب و عرفان میشود.

آنچه باید گفته شود اینکه : لازم بود جمع‌آوری و تدوین این آثار بوسیله یك نفر ازاستادان سخن وبزرگان ادب صورت گرفته و یالامحاله تحت نظر مستقیم‌چنین شخصیت‌هائی قرار داشته باشد . تا در تصحیح وغث وسمین و حذف زوائد و غیره باروش استادانه عمل شده و آنچه باقی میماند پیراسته و آراسته و لایق عرضه در بزم خواص و اهل کمال بوده باشد .

زیرا این بدیهی است ؛ اشعاری که از عنفوان شباب تا دوران پیری و کمال بمرور زمان در قوه ها و افکار مختلف گفته شده قهراً در آنمیان زوائدی وجود دارد که از دیدهٔ یکنفر استاد پنهان نمانده و معایب و اغلاطی اگر هست با دیدهٔ بصیرت و خبرگی اصلاح میشود .

ولی آنچه باید در پاسخ این پرسش مقدر عرض کنم اینکه : باکمال تأسف **اوضاع‌زمانه وگرفتاریهای‌زندگی‌ترتیبی پیش‌آورده‌که توقع چنین‌اقدامی را بدون پرداخت دستمزدکافی‌محال وغیرمقدورساخته وحقیقت اینکه‌برای اخلاص عمل و توجه صرف بمسائل معنوی و خدمات باطنی وکارهائی‌که برای‌آن پاداش مادی متصور یا مقدور نیست دیگرمجالی‌باقی‌نگذاشته‌است** و بی پرده‌تر : در زمان ما این قبیل نیات بحداقل امکان تنزل یافته است !!

و اگر هم درزوایای ناشناس اجتماع چنین نیات خالصی یافت شود و کسانی که سرمایه معنوی و ادبی‌کافی دارند حاضر باشند چنین خدماتی را انجام دهند متاسفانه دست تمنای این بنده (بعلت همان ناشناس بودن) بدامن همت این قبیل ذوات محترمه هم نرسیده است .

بنا براین با اعتراف بلزوم چنین اقدامی از وصول با مکان آن بسیار دور بودم و بناچار نسخ اشعار وآثار را بصورتی که مقدور و میسر بود جمع‌آوری و نیز بسلیقه ناچیز خودم تنظیم وتدوین کردم **و ازآنجاکه یقین دارم ارباب دانش و عرفان خود به‌کمال‌مکارم اخلاق آراسته وواجد نیات حسنه هستند ؛ بمشکلاتی‌که در راه انجام این منظور داشته‌ام آشنا بوده و نیز مرتبه اغماض و خطا پوشی آنان مرا از هرلغزش واشتباهی که رفته معذورومغفوخواهد داشت**

شاید در متون اشعار و امثال اغلاطی در موقع استنساخ‌ها و بعلت ناخوانا بودن نوشته‌ها (که اغلب غیر مصحح و قلم خورده بوده) رخ داده و یا در حروفچینی اغلاطی پیش‌آمده باشد:

منشاء این اشتباهات هر چه میخواهد باشد **آنکه نظر عیب پوشی دارد غلط را غلط نمیخواند** به تمام این قبیل مشکلات واقف است.

خصوصاً اینکه همه میدانند تا کنون در مطبوعات ما کتابی که کاملا از اغلاط چاپی مصون مانده باشد دیده نشده است.

بنابراین از چنین لغزش‌ها واشتباهاتی اگر مشاهده گردد پوزش طلبیده اصلاح آنرا بدیدهٔ اغماض وخوش بینی و قلم دانش وعرفان خوانندگان گرام واگذارمی کنم

در تدوین مقدمات این کتاب سعی شده طرداً للباب ازحوادث تاریخی کرمانشاه نامی برده شود و از شخصیت‌های خدمتگذار این شهر ذکر خیری بعمل آید. هر چند کرمانشاه درفصول مختلف تاریخ ایران سطور خوانا و درخشانی دارد و دراینجا حق تکلیف در این زمینه کاملا اداء نشده ولی بمنظور احتراز از اطناب سخن و اینکه این سلسله از مطالب از سیر سوانح زندگی صاحب کتاب خارج نگردد بهمین اندازه اکتفاء شد **وذکر تاریخ مفصل کرمانشاه را بتالیفات دیگری که در دست است محول میدارم** و امیدوارم تشویق و تأیید ارباب دانش و طبقهٔ فاضله این بنده را توفیق خدمت بخشد.

تهران - خرداد ۱۳۳۸ سید محمد سعید غیرت



سید محمد سعید ـ غیرت

خوانندگان محترم

اغلاط مهم کتاب که ممکن بود در معانی تاثیر داشته باشد بشرح این فهرست از لحاظ شما میگذرد لطفاً قبل از قرائت کتاب آنرا اصلاح فرمائید اغلاط غیر مهم دیگری هم هست که صحیح آن بذوق سلیم و دیدهٔ بینای شما بوسیده خواهد بود

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۲	۱۳	طرفین را	طرفین
۲۹	٦	تحصیلاتی	تحصیلات
۳٤	۷	اشغال	اشتغال
٦۱	۳	قرض ذمه	فرض ذمه
۰۰	۱۲	معاوضات	مفاوضات
۹۱	۳	معاوضات	مفاوضات
۹٦	۱۲	بیت اول	ازطرزی اشاراست
۱۰٦	۲۳	کنیرا	کثیرا
۱۰۹	۱۰	مدائج	مدائح
۱۱۲	۱۱	۱۳۷۵	۱۳۳۵
۱۱٦	٤	رحمتی	رحمی
۱۱۷	۲٤	وتبقی	ویبقی
۱۳۹	٤	با	باز
۱٤۱	۳	اخراب	احزاب
۱٤۲	۱٦	زمانه	زمان
۱٤٦	۷	پیبر	پیمبر
۱۵۱	۲۳	قاعد	قائد
۱۵۳	۲٤	مردمی	مردی
۱۵٤	۲	ازاین نیش	ازاین پیش
۱۵٤	۲	هراینچ	هرآنچ
۱۵٤	۳	زهر	زهی
۱۸٤	۱۹	بخیل دوم‌دومین	بخیل‌دومین
۱۸۵	۷	من‌بدانم	من ندانم
۱۸۷	۱۹	من سام	من ازاین سام
۲۱۱	۱۸	جهو	جهود
۲۳۰	۳	صرف	صرفت
۲٤۸	۱۷	رشت	زشت
۲۵٦	٤	کلاهمان	کلاهمال
۲٦۰	۱۳	تهر	تهی
۲۹۳	۲	زهی	زی
۳۰۹	۱۲	معتمدات	معتقدات
۳۳۳	۲۱	مفردانی	مفرداتی
۳٤۸	۲۰	گامی	گاهی
۳۵۲	۱۵	وازوجود	ازوجود
۳۵۳	۹	عیرت	غیرت
۳۸۸	۱۵	ازتو	ارتو
٤۱۱	٦	باز	ناز
٤۲۱	۵	زاغازم	زاغاز
٤۲۳	۱٤	بیرم	.ببر
٤۲۹	٦	از	ار
٤۳۲	۱	زپافتاد	زپافتادهٔ
٤۳۲	۱	زفتنهٔ	رفتهٔ
٤٤۸	۱٦	بابهام	بالهام
٤۵۷	۱۳	بجنچل	بچنگل
٤۵۷	۲۱	زدم	زده
٤٦۵	۱۲	شعارف	شعار
٤۷۱	۱	که	که با
٤۸٤	۲	مقامی	مقامی که
٤۹۳	۱٤	راکه	زکه
۵۱۰	۱۱	لااشل	را اشل
۵۵۵	۲۵	مزاحم	مزانم
۵۵۸	۲	۱۲۱۲شمسی	۱۳۱۲شمسی
۵٦۰	سطر آخر		۱۳۲۲شمسی

فهرست مندرجات حواشی کتاب

فهرست عکسهای کتاب

کرمانشاه در تاریخ مشروطیت ایران

کرمانشاه ــ آغاز انقلابات مشروطه ــ اوایل صفر ۱۳۲۵



(نمونه ای ازعکسهای تهیه شده)

تحصن مردم در تلگرافخانه واجتماع وچادر زدن متحصنین ومجتمعین درمیدان توپخانه وپشت بام میدان برای مشروطیت

ابتدا در نظر بود در حواشی یا پایان این کتاب تاریخ حوادث انقلابات مشروطیت در صفحات غرب ایران (کرمانشاه) برشتهٔ تحریر آید و لذا در این زمینه با

کرمانشاه ـ عده ای ازمجاهدین اولیه مشروطیت



پسران و کسان مرحوم مشهدی کلبی

تماس با شخصیت های ذیمداخله در آن اوضاع که خوشبختانه هنوز حیات دارند و نیز تهیه عکسهای نایاب و مهم یادداشت‌های ذیقیمتی تهیه شده است .

ولی از آنجا که حواشی یا فصلی ازاین کتاب گنجایش ذکر تمام‌آن حوادث را نداشت واگرهم اختصاراً در این باب چیزی نوشته میشد حق مطلب اداء نشده بود.

لذا بنظر رسید که این یادداشت ها بصورت کتاب جداگانه و مستقلی تنظیم و بچاپ برسد **زیرا کرمانشاه فی‌الحقیقه یکی ازمراکز مهمهٔ این حوادث بوده انقلابات مشروطه و زد خوردهای متعاقب آن از مهمترین و جالب ترین وقایع قرن اخیر تاریخ ایران بشمار میرود .**

و چون متاسفانه تا کنون ازآنهمه وقایع دهشت زا و کشتارها درهیچ جابطور

کرمانشاه ـ تحصن در کنسولگری انگلیس در فتنهٔ سالارالدوله



(نمونه ازعکسهای تهیه شده)

مرحوم اعظم الدوله زنگنه . مرحوم اعتلاء الدوله تهرانی . مرحوم حاجی رستم بیگ
پدرآقایان سارابی وعده ازمشروطه طلبان

وضوح و مسلسل ثبت و ضبط نشده و شرح مجاهدات و نام جان بـازان و فداکاران این شهر بتحریر نیامده و در زیر دست و پای نسیان ایام ازبین رفته است .

این بنده بر آن شدم که بیاری خداونـد متعال و همت و مدد همشهریـان و همفکران محترم این مهم را نیز با حسن وجه بانجام برسانـم . ازطرفی انجام این‌کار فراغتی لازم داشت که اینك بعد از طبع و انتشار این کتاب فراهم آمده امیدوارم عوامل مربوطهٔ آن از هر جهت فراهم شده و این آرزو نیز بمنصهٔ عمل درآید :

و لذا بدین وسیله :

ازکلیهٔ ذوات محترم که باین قبیل امور علاقمند میباشد استدعا و تمنـا دارم : هر گونه اطلاعی اعم از مشاهدات ، مسموعات ، نوشته ، یادداشت ، عکس‌ازآن حـوادث

عده ای از مجاهدین کرمانشاه



(نمونه ازعکسهای تهیه شده)

ازراست بچپ نشسته روی زمین۱ مرحوم‌میرزا حسین خان معاون۲ آقای علی‌خان گوران ۳ ـ شاهزاده محمدصادق‌میرزا دولنداد ۷ـ مرحوم میرزا حسن خان‌ممتحن خیاط باشی بقیه از مجاهدین‌اند

دارند . (یا در جائی سراغ میبرند) **بنام اداء حق نسبت بتاریخ میهن و نیز بپاس جان بازیهائی که درراه آمال ملی بعمل آمده وخونهای پاکی که ریخته شده** دریغ نفرموده بعنوان این بنده ارسال فرمایند گذشته از اداءِ حق ملی نام محترمشان در متن کتاب ذکر و از مجلدات کتابهم بحضورشان تقدیم خواهد شد .

سید محمدسعید غیرت